

اربعين وقت تجليل قوی و تبدیل آب و بهواست پس عمری که از عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
 و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین است و پنج سال است که اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
 برآید مقدار مذکور هم نقصان میگردد هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که انار او حقیق
 و نقوش او چشمت و استند باشد الا نفس سخن را ده الله شرفا که از آسیب کند لک فاصول است
 و از دست بردار اگر حوادث مامون و بر سرش این است که روح سخن و نوع قالب دارد فقط و مدادی از رود
 نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قالب لا تخصی را شرف اند و طول
 خود نماید و این سلسله همیشه برپاست و صالح او تا روز قیامت کامیاب بقایا و علی بن ابراهیم صدیقین سر مد عز
 میرا و لا و محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شغرائی که
 چراغ مدح ارباب کرم افرخته اند و صلوات از دولت قدر دانی محمد و جان خود انداخته چون خاطر انشای لیه
 عزیز بود التماس و بحسن قبول رسید و تراجم موزون آنکه علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خانه تقوی جو
 برخی سخن طراز آن را که از ارباب صلوات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره وضع خواهد نمود
 منظور داشته نام این نامه خزانه عامه مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه است و سبعین و بانه و الف چنین
 بنظم رسید قطعه آزاد نم نمود و تذکره در حجب ورق ریخت نقد و سره و گنجور خرد گوهر تاریخ فضا
 و حق داده عجب خزانة عامه و توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست بد
 بدعا و خیرید از نداد اگر خطای مکتوب شود و شفاعت صواب محو سازند **ان الحسین** **هین السیما**
 منظون یاران نشود که منشأ تذکره صلوات از دوستی در کرم طلبی است عاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر
 یا رجال یا آنسا تخصیص ارباب صلوات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
 الحمد لله علی احسانه که این در یوزه که فیض الهی در تمام عمر خود لب ببح امیر نکشوده و نامه خود
 بتألیف دولتمند سیاه نموده و درین باب موی می کشم **سپ** محراب که در آواز شانی غنا
 نیست ارباب دول را بار در دیوان ما و هر چند با امر از تباط و ارم و بار و سا اخلاط اما سرشته استغنا
 نگین ختام و آبروی نقیر بر در غنا زینت علی عند کتب را از صاحب گل زر می و ماهی را از مجاست
 صدف گوهر مطمح نظری باشد و درین معنی از مرثیه نیم **سپ** حایم مشت من از گوهری **سپ**

تجارت عیب گزین و ریا نشناک و مومند. مداریت این خاوم الخلاق بر است که اگر دست کو نام و را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گز
کشائی نیست بهر حال قلم بسافرش مستندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گزینم
مکرم من بی است و با وجود سیر امتزاجی عظیم من دو بالا گوهر فطانت از امتدال مصون بلال ناتوانم قدر
من روز افزون امید دارم که در شاه آخری هم بقرب بساط عزت سرور شوم و آیت شاه و الله اعلم
حسنة الله ان الله لا يهدي القوم الضالين و رقاب احتجاب نماید که صلوة و قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بداجی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اند و خسته اند و چشم سرمدانش عقیدت
را بخواه دولت اخروی و دخته در کتب سیر نبوی آمده که شغراء حدیث طراز قوائیم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و با تشنای الا الذين امنوا و عملوا الصالحات
سیر امتیاز با آسمان می سودند و فقیر آراد قصاید عربی به مقصد بیت در نعت نبوی بظم آورده و سبیله اقو
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لکن اثر آنه افتخار سیر اید بیت چون مدح رسول کام من شد
حسان الهند نام من شد و ثنائی قسمت گرویی که بمداحی دنیا واران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلوة شکر گاهی بعباد جان باشد و گاهی بعبادای مال هر دو قسمند
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زئیر تقصیری بدرست و عدم فرمود که هر که
او را در یاد بقتل سازد کعب این را شنیده قصیده بانث سعادت و نعت و الا موزون کرده خود را بحجاب
مستطاب رسانیده قصیده را شفع ساخت حضرت جمعة للعالمین قلم غفور و رحیمه او کشیده از سر قتل
در گذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از اشباع بیت است ان الرسول انور استنار به
مهندین سیوف المدلول باهتر از در آمد و بر مبارک تبر گارد و وجه صلوة محبت فرمود و سید محمد زکی
مدنی در بعضی سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرمود و سیوف الهند
ساخت مولف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و بعد اصلاح حضرت انیکه لفظ هند بیکار نبفتد
چه هند یعنی را گویند که از این هند ساخته باشد کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلوة شکر عنایت کرد و بد آنکه شعر کلامی است موزون و مقتضی
قصه و اوقید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی حدیث رسالت

رسالت پناهی از شریعت منزله است لکن عدم قصد آبی در آیات موزون محلی نابل زیرا که فنی علم آبی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صد در کلام موزون نخست از شکاک قدیم است تعالی شأنه و از اینجا است که گفته اند
الشعر از تلامذة الرحمن لکن چون اسرار در توفیقی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول حکمه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گورست و از مصرع میقل میکنند و در عهد اسلام با و می نظم میسر یعقوب
بن لیث صفار که در سنه احدی و خمیسین و کاتبین استیلا یافت و از و هم مصرع می روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سفدی که در حدود ثمانیه بوده و از و بیتی می آید و برخی می آید که تحت مختصر شعر و باقی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروی است بهرگاه است مامون خلیفه عباسی سائید و در و بخطه مرواند اخت
اکابر شهر در خوصال سخن گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلبل و دانای زبان و حرفه فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلحه یا بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتداءً فصل مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و از اینجا دریا شده که زمان خواجه عباس مروی
بر زمان لیسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت به فارسی مقدم است بلکه
ابتداءً شعر فارسی در وقت انتهائش شعر عربی و قد شد بیانش اینکه تا آخر مائه تا ثلثه شعر فارسی خال خال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه شاد و در وکی بجز صد ظهور درآمد و معماری طبع طراح بنا و شام شهر
گذشت و تیرتیب دیوان سخن جو بهر سحر معنی در سلی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از بیچ فینه
نشان نمیدهند که لیسر از عبادان قریه و در زمان وکی که ایدار نمود شعر فارسی است شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو طیب مبتنی کوفی که عمده موزونان عرب است در سنه ثلث و ثمانیه مائه پیرایه هستی شده
و در سنه اربع و خمیسین و ثمانیه مائه آب شمشیر فیا چید ما بران فن مینماید که مبنی سخن را یکجا سازید و بجه که نشانی و در
سلطان محمود غازنی غزنوی نشو و نما شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی بهلوان پاشی تحت سخن میباید
درآمد و نظم شامیه سنگ زوری شد که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده موازنه او نیامده و در
وقت قدرت او شعر و شاعری رسیده بود که در سنه ثلاثه عشر و اربعه مائه سلطان محمود قصد ولایت انداکه از اربابان
هند بود کرد و محاصره قلعه کالیج برداشت و انداخت و زبان میندی مدح سلطان گفته برین فرد صاحب طبع که
راکاب سلطان بودند مضمون آنرا سخن می نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
نوران در وجه صلحه بنده افشاد و دست از محاصره قلعه کالیج برداشت و عنان بجانب غری عطف ساخت بر

سر او پرتشیده میباید که وجودش نمره می بسیار مقدم است یعنی از مطالقه صحائف منبه یان سمت ظهور
 می یابد و چون تکمیل صناعت تبحر احوال است از عهد سلطان محمود از زمان موجود در تیره مهر فارسی
 از کجا تا کجا رسیده و این نهال بلند اقبال از زمین با فلک بالا فلک بالید ایا این که گویند مضرین همانند
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبد از فیاض آفتابهای است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان بسیار فیاض لازم می آید که تبیین شده از فیض سانی باز نماند تعالی عن الکات عفو اکبر
 سر مایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان در آمد و ما انقرض در دور عالم بصرف در آید و هنوز در شعله
 کم نشده باشد قل کوکان البحر و ادلجیات ربی لعل البحر قبل ان یفقد کلمات ربی و کو جنانا بنبیله مبد و ا
 احوال تذکره ای که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخه
 ناقصی از نصف ترجمه و دو کی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستحضرانه نوشته و احوال
 شعر از احوال بایه رابعه تا قنای زمان خود که اوایل بایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعر او اقدم القدا عیال او نیز رحمته الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تاجد و سنده سبع و حسین و سحر و یقین داده و خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تاریخ تمام آن سنده ثلاث و تسعین و تسع مائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنده اثنین و العت بر می آید منتخب التواریخ تالیف
 شیخ عبدالقادر بدونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنده اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
 شعر از عهد اکبری است مجمع انفضال تالیف ملا نقاشی که از ابتدای زمان طویر شعر تا عهد اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شعر و تصنیف هند سنده سنده ثلاث و تسعین و ا
 نوشته نصیر را در ایام تحریر از دیباچه بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
 میرزا طاهر قوم بود و درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن بواسطه این تالیف ران کم حاصل شد در آنجا
 تالیف شیخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنده اثنین و بایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار
 تالیف سرخوش که همین است تاریخ شعر و کتاب است و اتمام و در ششده ثانی بعد بایه و الف صورت
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاصه اشعار جهان
 که همین نام تذکره تاریخ تالیف آن است از آن سنده سنده و اثنین و بایه و الف حاصل میشود و حیات اشعار تالیف محمد

متن کتبی که شعرا و محدثان در شهرهای ایران و فارس از کنگاه محمد شاه نوشته سفینه خیر و طبعیه
 حضرت ایدم خیر بگرامی که در حدود سنه احدى و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدیضا تالیف فصیح
 در احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سنده تالیف کردم و نسخه آن سایر بلاد
 و بلاد معاصرت از بلاد سند به بلاد هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنه ثمانه اربعین مایه و الف تالیف
 و این مصراع تاریخ یا قلم مصرعه طبع کلیم بدیضا نمود و بعضی ماخذ بدیضا مثل تفالین المان و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاسمی و غیره را درین وقت حاضر نیست اندازین خزانه عامه بر خیزانند
 از بدیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلینجان و غمگستانی متخلص به الا که در سنه احدى و سنین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ شعبه آورده و قطعه این تذکره چون طرب فرائد
 تاریخش را دل از خرد سائل شد و گفت از ریاض الشعرا رفت خزان و در وی چو بهار سرزده داخل شد
 مجمع التفالین تالیف سراج الدین علینجان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ
 آرزو در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره لفظی اوجده می ضافه بانی است که تا حرف
 الفاق بدست آورده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر غرات از حرف الصاد
 تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزین ضافه بانی مشتمل بر احوال معاصرین در
 سنه خمس و سنین مایه و الف تحریر و آورده سر و آواز تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه آئین و سنین مایه
 و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالکیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سنین مایه و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرا و دانشمندان و دیده تقدیر
 آورده و سواى این تذکره ها مواد بسیاری از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب العین است
 که سیر کتاب بعضی ناظران میرساند و انشا الله متعالی میشود که جوهر اشعارى که در خزانه عامه قرار هم آورده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداد و
 احتمال دارد که اکثر آن غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کمال فراجی است تا کما کسی محال
 ضالیف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و محدور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب شاعر
 داخل انتخاب فقیر نیست بسبب اینکه دیگری احتیاج به برده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر ماند و بیا

شاعر تمام و کمال بجهت نیامد و در سر و آواز از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع تقدم
درین کتاب این التزام نیست لکن در اینک بابت انتخاب در آمد سر شش مرتب ردیف نگار شده شد که اگر بدستی مطلق
شود و در برابر قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لواحق حجاز را حسیه
و ضمن بغات عراق عجم میسریم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بجهت خرابی میگویند و این شمار را در را
بکثرت تحریفات از پایه انتفاع می انگارند اکنون وقت آن آمد که خامه خدمتگذاری مبادی تالیف را
باجام رساند و شاید مطلب اصلی را بر کسی نشانند و الا عاشره من البعد و من بعض سواد +

حرف الالف

انور می خاوردی آسمان و یکی از اسلثه قلعه و سخن بقول عزیز می که میگویی در شعر ستم نهمی آید
قول است که جنگی برآیند و فردوسی و انوری و سعدی + هر چند که لایبی بعدی + آغاز حال که تحصیل
بر بسته سرمایه علوم اندوخت اما درسی از رفاه بر روی روزگارش نکشود و در یاداری متاع سخن از ارباب
دول دیده در شین شاعری افتاد و قصیدین به نظم آورده از نظر سلطان سخنر جوقی گذراند که مطلعش این است

دل و دست خدا نگران باشد	گرو دل و دست سحر و کان باشد
-------------------------	-----------------------------

سلطان سخن شناس سخن داشت و براسی او شاهزاده و اداری معین فرمود و قضاة رفعة کارانوزی حیل
بالا گرفت تا بجایکه سلطان جو بار غفل اورا بر تو قده و هم خود برافروخت آخر سر می بدلم کشید و از مردم
آن شهر بد سلوکی بسیار بها کرد و در انجا روزی شب و شبی بر دزدی آورد تا آنکه بدایتی در سینه نمایان
و خمسانه بسکنت شهرستان عدم پرداخت و در جوار از احمد خضویه آسایش گرفت در وقت آرایش این
نامه جمیع خطبای منیع نوشته ولایت ایران شتمل بر دیوان بنظر در آمد باین دیوان ابو الفرج رونی
دیوان انوزی دیوان قاضی شمس الدین طبعی دیوان ظفر یار یابی دیوان شیخ عبد العزیز لسانی بزبان عربی
دیوان ناصر و از انجمه دیوان ابو الفرج و انوزی یک قلمت کاتب نام خود در آخر نسخ ابو بکر بن عثمان بن
نوشته و تاریخ ختم کتاب بر دو دیوان نه است و بعدین و شمایه بقلم آورده و تا اسال عمر این نسخ یا تصدیل
کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز قمر زده همان نامه است دیوان انوزی از آغاز تا انجام بمطالعه سرور آمد و مرغوب
طباع مردم این نان اکثر غزل است و شعر قفا بیشتر قصیده و غزل مذرت آن هم نیمه ناگزیر برخی ابیات قصیده
از انوزی نقل می آید باید دانست که در قصیده چهار موضوع است که می باید کمال بسیار آید شود نخست مطلع که اول حسن که

کتابخانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که مرغ آذان مصفاحه اذیان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن جلیق و طبیعت در اثر از می آید و صبح
صلی برده است مشاق کلام مستقبل میگرد و اگر حال عکس است طبیعت روم میکند و ساسا از ظهور خراف
توقع نامحظوظ شدن خاشی بهم میرساند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انور می این مطلع را در
موسم بهار و افزونی روز و کم شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بگل

اشتباب روز کند او شب ارجل

اشتباب اسپ سپید رنگ آدم هم اسپ شکیل ارجل اسپ که پامی او سپید شد و دم مخلص که بزخ است و میان
و میخ بد آنکه تمهید که در آغاز قصیده از بد مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیه نامند بر وزن قفعیل
و معنی آن که ایام جوانی کردن مشتق از شباب و از انسیب نیز گویند بنون و سین جمله بر وزن نجیب و معنی آن که
نست و اصل لغز عرب با نسا عبا اکنون مطلع تمهید قصیده اشبیب انسیب گویند خواه که ایام جوانی
و نسا باشد خواه چنان و مخلص در فارسی گیر خوانند مشکلم ترین مواضع قصیده گیر است که و مطلع را
که با هم آشنایی تن در بط باید داد و دشت اینها را با لغت مبدل باید حنت و مخلص روح قصیده است
و لهذا از قصاید استادان فحالی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم
و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از فحالی که نور می بگوید

خیا پنجه کشاده و بی کریمیت

دعای خدمت و ستودن دینار را

سیدم حسن الطلب الرشاع مقصدی از ممدوح منظور دار و نوعی سحر بیانی و صنو نگاری لعل آر که بر طبع
گرافی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش همست تو
غبار قدر توان او جهار که برگردون
سودا کی است درین حالتم بخت لطف
رعایت کرم است یا رخامی من

سنا می ابر و روغ و نوال سحر دست
توانی دست توان لوجهار که در دریا
گمان بنده چنانست کان نازنا
که با گناه چنین منکرم امید عطا

بهارم مقطع که از حسن انجامة نامند نحو می کلام اختتم باید کرد که سامعه استعیاب حط نموده اگر کم و
و ثنائی که با صغار کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نو بهار سبز بود آسمان کبود
تا لاله سارید جوید و نیلوفر آفتاب سر سبز باد و شخت از دور آسمان پشمرده لاله از حسود در آفتاب

النور سے درستایش محمد و ج این قطعہ بسیار خوب گفت

ز غایت کرم اندر کلام تو فی نیست	در عقدا تو خداست من گوی را
بعد جو تو دایم یک شکم زاید	زمانه صوت سوال صدائی آید
ای کرد خجل نیم خلقت ..	در ساحت بوستان صبا
گرد پست بحکم رد کرد	از خانه دید تو تیارا
خاک قدست بقصد نبشاند	در گوشه نقشه کمپارا
چون نیک نگه کنم نزدیک	جز نام تو زیورے ثنارا
بست مستونی عدش بحال گوی	بازا کبک عجب طعنه زند و کسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد و خلب	زانکه مانند خفاش ندارد و منقار
کنی از تربیت لطف عرض با جهر	کنی از تقویت قصبه شفا با جوار
تأبش را بی بیرون بردار و محبت	کوشش عدل تو بیرون برد از شمار
خواب من تو بخان عالم شد اکنون	در جهان جز خود و نیت تو بخشیدار
هر کجا الفین غم تو گران کرد و گدا	بر سر تو سن افلاک توان کرد افشار
گر صبا از کت دست تو فروز و قوت	در دم افشان دد از شاخ برون و پش
جز فلک با کت پائی تو نسوده ارا	جز عنان در کت دست تو نکرده ارا

رضی الله عنه
سید
منتخب

مغنی نماید که دیوان عربی شیخ عبدالفرز بستانی که جزو مجمره یا نصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بهمان
 فقیر و آند بسیار حرف بتمانت می زند و پس شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پذیرفته و
 فصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللهم یا دایم البوادى یا طواق الایادی و نافع علیکم
 بالروح النواذی و نافع معمره النوادی من الحواضر و البوادى صل علی بنی النواذی خیر من حضر النواذی
 و علی آله و صحابه و علیهم السلام و النواذی یا نعمی اللهم النواذی ارجو ذاب الفلأیض النواذی و النواذی فایم نواذی النواذی
 درین مقام نه بیت عربی از شیخ عبدالفرز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و تشبیب کی
 قصاید میگوید

الانذار فی اودی عند کانطیه فی زانه صل حیث القصال ولسمیة اما نررت لودمی الاثلی من اضم به اما وعتک
به الارام و الفخر به خریده ما حقت بالبحرین و صتهایه الا و مقطعها بالسمیة ندر به طالب نواها کما طالت عدا نر با
و فی خطاها کما فی و صلیت اقصر و ا

از رقی هر وی بسایلو فر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا از رقی تخلص میکند و باین گلی
آبی رنگ لاله احمر می کند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاکستان طعنان شاه سلجوقی
و ابی خراسان انتظام داشت روزی طعان شاه یا احمد بدی نرد می باخت در آذربای سلطانی
سه مهره در ششگاه داشت و احمد و مهره در یک گاه و کعبین در دست سلطان بود و کعبین را انداخت
تا شش نشد سه حال آمد سخت بید باغ شد سجده که بر خطه دست بقبضه شمشیری بر و حافظان یاری
سخن نداشتند از رقی این رباعی بدیده گفته بعضی رسانیده با حلی گر شاه سه شش خواست سه یک
نقش نهاد تو وطن نبری که کعبین دادند او به شش چون گریست خشم حضرت شاه به از حیث ثانی
روی برخاک نهاد و سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بان بساط تبدیل یافت فرمود مایا قصد
دینار آوردند و دهان او را محو از ریاختند بمقریب کعبین سینه از ابو طالب کلیم هدا سینه بیا آمد
که ناخن بدل می زند و کعبین رخس در نردی گرد و صیت به چون مطلقه ندر می برگرد کو شاه
بر سینه از کلام از رقی نیل رخسار ورق نموده می شود

همایون جشن و عید و ماه اذر	مبارکباد بر شاه مظفر
اگر خورشید بود دست زایش	شد به جرم زمین یا قوت احر
اگر یا بدین باران جو و ش	بجای سبزه روید از زمین زر
بد بند سخننمان آنچه او کرد	علی کرد از دل باز و نجیب
ملایک بر مو آواز دادند	در آن وقت از شکفت اندک
زبانگ کوس غان چشم کو و ک	شد به احول میان ناف و اور
بریم جان خود می گشت پنهان	چو در راج اریس خسته غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	بشاهان جهان از حق محبت

له خدیو یارانه آب از سیل بازمانده باشد

نخشان محض سبب بکشت
بجای جوشن بگشون و پش قاتم
الاما هر درختی نیست طوسه
چو کوثر عیش عمرت باو شیرین
زربین شود زبانه کز اسب دست او
گر بشنود پلنگ ^{بهر} پلنگ کز یک او
خونیکه از عدد بچکاند سنان تو
از جیب پیر نیست فروست
از فیض خدمت تو کنون در شجاع
بسیمرغ پر ز دوست بمنقار برشد
گوش مخالف تو جسد میل نشود
شاخ گیاه بنر شود و کیمیا ز
چه خوشتر ز پی هم رسید و بهار
یکی در رسم عجم جشن خسرو افروید
جهان لبان یکی چادر مزین شد
ز روز پیری گلزار چون زلفی بود
درین پیرین بنر بر تن گل برزد
تصوف است همانا طریقه کل سرخ
گمان برند که از دست و بازوی خسرو
ابو القوارس خسرو طعنه نشسته است
بزار بار بهر نقطه دروغ خواهد
به آن تنی که شراب خللا تو نوشید
مخالفتان تو هر چند اومی که سهند

وله

وله

ز سبب قیاده بستان محض
بجای نیزه بر کف گیسو ساغر
الاما هر غدری نیست کوش
چو طوبی مثل نخت صبا بر
مکر ز ساعتی به او بر شود بخار
هر سال دوست از تن خو فکند چو
بر خاک سطرهای مدحیت کند نگار
بر گوشه بساط تو خوشد خند بار
لعل مدیج دروید و یا قوت ابدار
تا آنکه در خدنگ تو آید برش بکار
از جنبش سنان تو آواز گیرد دار
گر لعل مرکب تو فشانند بر و غبار
نمود چهره خوشتر زیار و از یزار
یکی ز دین عرب عید احمد ختار
چه خوشتر ز عید زوزور و زودار و تار
و عامی یوسف شد آب ابر در گلزار
چنانکه طوطی در زعفران زنده بقار
که در سماع درین است جاسوه فی دار
سنان لعل زخشان سبزه کردگار
که شاهمی از اثر جاده او بر مقدار
ز شیر رایت او شیر آسمان نهاده
ز آب تیغ تو سازد و سرش علاج خمار
نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

<p>ز نسل آدم مستی نشاکه بستانید دل عدو تو مانند سنگ مخفای اگر بسد سگندر درون دوز تو شعاع دیده آن کیمیا نمی گردد حدیث میر حسان قصه توزیع عشق و دهر از نر دیناری تو در شب خورشید بخشدی</p>	<p>ز می خمار و ز طلاس باز گشت کشد سنان ترا سوی خوشی بکشد بطبع سیال بشکافد آهنگین جوار که دست ز تو بیند جواب یکبار بگفت رود کی از روی مهر در بناد جویب هم کرده از صغار کبار ز رعد در دهان می دو با بستیزار</p>
<p>بسیار جو دهر و شد ازین باغ کلاه ز بنت دولت علی بن محمد کلاه در جهان که قوت بخش مکان گیر خوابی را که شور پیش بیدار کرد کز نه خضر و کز آرم نیکیت این خزا دشمنان تو نمیدانم که می دانم هر که در نرم تو بنشیند زگر می شود بخت که صورت پذیرش تو چنین تا طالع در زمین کعب گردد از نور شاد باشی بر سر او دل بسین</p>	<p>یافت بود دست تو ابرو در پیش کلاه آنکه حسن دولت از نازد لایز و دستان صحن گیتی پس نبود جود و دستش را از شام او بجای امور و دیر غمرا هم بگرد و کرد گیتی هم بماند جا و دل چون خلاص یار بنیم ترا با سیمان ز آنکه او را و عدو با کرد و دیر در جهان عقل که بگریز پیش تو بند و میان تا کوکب فلک تاثیر دار و در قران دوستان را با مر او و دشمنان را با فغان</p>
<p>افرن بر مرکب که ماه پیکر احو و میان نقش خاتم به بر باغ تیر و میوه و بارکش همچون خانه نقش میگرد از دستان چنین</p>	<p>جرم خاکی در سپهر نیلگون گیر و گمان بگذر و حشره سوزن چو تار پستان را بدن چو قضا و در بین همچو گمان بشد و خنجر کزین بر حشره شنی</p>

از کتب
مکتوبات

اوستاد می نیمه را کرد نقش مانی می تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه انسی برادر خوشین را خانه دان بچین گرفتو باری نیمه پر نقش نتوانی شدن	اوستاد می نیمه را کرد نقش مانی می یعنی اندر نیمه دیگر در نقش چون وی هم بسفت نیک عالی هم به بنیاد وی چند سیکر تا گلران نیمه دیگر نشوی
---	---

ابو سعید بن مسعود بن سعد بن سلیمان الهمدانی زمین بخون بخت ملک یمن است و قلم و بیان از فیض پدر خود
نیز نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان به نام شاه باین رباعی اورا امتحان کردند و
بدیده گفت سلطان مشهور داد و دانشش را بر زر کردند و پادشاه

هموار رخ نگاه مانوست نه گل مار رخ دوست باید ای دوست نگل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل زیر گل چشم مار رخ اوست نه گل
--	--

مؤلف گوید و نقیض گفته بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا ابانیکو و اوقافیه
و لفظ گل در صرع چهارم خوب واقع نشدن و اینجاست نضیب العین است اما مسعود سلیمان از کبار
شعر است آریب صابر و حکیم ستای و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودن اند نام و ضمیمه
نام پدر و وجه شهرت یافته و در اشعار خود اکثر بر سه نام را متواضعی ارد مسعود از همدان بلاهور افتاد و در ملک
ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکامی مبدی بر دست مسعود وین مشغول شد و در حجره طفت
پدر تربیت یافت بعد اکتساب کلیات را و در گاو آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارش را گرفت و
بحکومت محالات نواحی هند روزگار فرین کامرانی میگذاشت و ایند سخنور و سخنور دست بود و با فضل و بصائر
نظر قدر دانی داشت و بیک رباعی و قطعه حلاّت گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود
بن سلطان ابراهیم محمود بود در سنه شصین و سیصدین و در لجهات صاحب غرضی سلطان رسانید که شاهزاده
سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان بکشته سلجوقی براق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده
مقتدر ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود
سلیمان از قلعه نامی بسپان ناله در می فرستاد و قریب بیست سال در آن بنگنای طال محمود اندر دیاباب گوید
انجی نامی بدیده ام ولی شاه از تو به نانی تو و لیکین چه با و از تو به جز ناله امرخوانی کشا و از تو به انجی نامی مرا خوانی نماید
از تو به و در حالت حبس است آن را یاد گرفت چنانچه بر این گریز او که در سبک از قصاید سپید

حسب کیفیت مستقامت و بیست و نه تن من ز بند زنجور است بد بد دل من ز بد بر اسنان است بد
 تکیه بر حسن عهد بو الفتح است بد شادی از حفظ نظم قرآن است بد در عین تقدیم بسیار کشید و چندین
 قصید در رباعی گفته بود سایل بعضی سلطان رسانید کارگر نیتقاد برخی اشعار حسیده در ذیل ترجمه می آید
 تا آنکه بشعاعت شفته الملک شکافی از آن سکنه نجات یافت نظامی عروضی گوید با سینه پانصد و پانزده
 و حیات بوده و او مثل من دانی سته زبان است و سته دیوان دارد عربی و فارسی و سته دی و من اگر بدو
 دیوان دارم من و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان
 والد غلام مولف ریاض الشعرا مینویسد با اعتقاد ارقام حروف از دیوان هندی عرض او همین نام است
 چه لغت هندی اشکل نیست که غیر از متولیان یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصای آن
 امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت مجتمع است که غیر متولیدین آنجا که
 از طبعیت زبان شان عادت کرده باشند دیگر چنانچه باید تعلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
 چه و این لغت امری است جدا و تعلم آن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید و الذه در ترجمه
 خواجه سعد پیر مسعود مینویسد که وی از فضل و شعرا و الامتداد بوده و از بهر آن که مولد و موطن او ست بلاهور
 افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود و خصوص صاحب دیوان بون
 او بنیان هندی قریه قوی است که تولد او در هند واقع شدن درین صورت استبدادی که واکرده هم از
 قول خودش مرتفع گردید و مسعود و یکی از قضایای خود که در حق سلطان اینها میگفت با و خطا کرده میگوید

امی زمین را بحق شدن خسرو	امی زمان را قبول کرده ضحان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پیر بنین سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از اعمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دخست که خورد و ام و پیر	باد و خواهر بیوم شد و ستان
دخست از اشک و دین نابینا	پسر از روزگار سرگردان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان روان

طول ملک سعد بلکه گذر اینده تمام عمر و حکومت او در هند و ستان وجود خواهر مسعود که در حستان
 سعد باشند و دیگر جمعی که شیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد نیابتا ملشد

و اولاد بهر ساندۀ مسعود در یکی از قصاید که در طبع طایفه المملک انکم کرده میگویی **سیت**
 گردل بطبع بستم شعر است عینت در احشای کرم اصل از بهد است
 از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از بهدان است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود بهدان بود
 ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گوید شعر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در
 حبس گفته و بهیچ شاعر از شعر او عجم درین شیوه بگردانده و در حسن معانی نه در لطف الفاظ از بهیچ
 عربی مسعود درین زبان حکم عطا و کیمیا دارد و مگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل
 میکنند از آن جمله است این قطعه قطعه دلیل کان الشمس ضلت قمرها و لیس لها نوال المشرق مرجع به نظرت الیه
 و انطلام کانه علی العین عربان من الجوق به نقلت قلبی طالی لیس له من الیوم نجاه فی البصر نفع غنی نب السرحان الجوا
 فصل مکن ان الغزاة تطلع

ذنب فبتحین دم سر جان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاوب را گویند و در فارسی نیز صبح کاوب را
 دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **صبح** از دم گرگ بر د زبان به جفتن در آمد سگ یاسنان
 غزاه بعضی است و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن غلو مرتبه
 مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب باینتره هزار بیت محتوی بر اقسام نظم
 حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعۀ آردشتی لالی از در بابا رسا ارمغان از باب بصیرت میگوید

هر ساعتی از عشق تو عالم درگشود زین کمرنگاری مشکین و زلف تو یک در عاشق تو زبید و غمزه است مسعود حسرمی که سوادت پیش او هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد بر فرق بد سگال تو گردد و جگر خاک از بهر آنکه نصرت زاید برای تو در پیش چشم دولت تو تنیهای تو چون خنجر نهوده شود کارین ملک	در آب دیده دهن من چون شمع شود گاهی بان میانک سیمین کم شود سوسی مظالم ملک دادگر شود هر جانبی که قصد کند راه سپر شود از کین تو نشانه تیر خطر شود در کام نیک خواه تو فلفل تنگ شود هر روز بخت ما در دولت پدر شود اینهای نصرت فتح و ظفر شود چون خنجر تو در کف تو کارگر شود
--	---

ایا لیسیم سحر قحطنامه یا بردار
 ز خورشیدین خبر بر سر شهبان بزرگ
 یوسف تنان است از بر آفتاب
 بدین که ناز سبزه تو تابش خوشید
 ز بهر آنکه مکر بر زمین مقام کنی
 پیام خواهم دادن تر بهفت افکیم
 تو خود شناسا بد حالی و بوده حاضر
 بگاه خوش ملک عصر سیف دولت
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کشش چون مانده بافت
 خرام کرد میان دیانند و ستان
 سپهر نیک مکان زمانه فرمانبر
 با و ملوک را طواف روی آورند
 عصارا که پیدا شد از میان کرد
 سپه چو دایره سپیدگر حصن حصین
 ز بهر چار طرف سنگ منجیق روان
 پیاده سر زده یا خود و جوشن
 سنگ و تیر و باتش از گشت جدا
 هر آتش که بیند افتند از کسبگر
 بزان سواری کا اندر میان آتش
 بر دل شدی چو بر آسمان دل آتش
 بزیر او همه شایخ بخت گشت بخت
 بر میان رعد بغیر بد کوش محمود

وله

بهر ولایت ازین قحطنامه بسیار
 ز غم سیر خردین ملوک کسبیار
 ز لیس شکوفه سربازی دیده گشت شجای
 کشید چرخ مظلوم تر کوزه کونه سحار
 زمین بپر کند از سرخ گل شکار و دنا
 ایا بشیر بیاوین پیام من بگذار
 بکار زار شنبه پیام من بچه کار
 خدا یگان جهان خسرو کبار و صفار
 بیوم هند در آور و لشکر حرار
 چو بحر طوفان فعل چو ابر صاعقه بار
 گذشت زایت عالی رگبند و وار
 خدای را بنما و ملائکه انبار
 چنانکه آید از افاق سوی بر انبار
 بماند کوه بان ناز میکند کسار
 نمود حصن از و پیچ نقطه پر کار
 برو چنانکه سوی چرخ و خوت ابرار
 همید وید بگردار مار بر دیوار
 بدو قندش گویا با بنین مسار
 چنان نمودی که چرخ کوکب سیار
 اگر چه دوی آتش بگرد و انبار
 بگردش آتش شوریده میشدی گنار
 بگرد او همه بگ شکوفه گشت شرار
 براند از لیس دیوار حصن مارا مار

سایبان ملک جنگی بچو شد نه
 می تیغ کردند از خون دشمنان شهر
 بهیچ نمود ز روی حصار خون عدو
 حسام بران در سر میزدن و دش
 خدایگان بر او دیدم بگرد عرصه نرم
 تبارک الله خشم بر از کمالش دور
 خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد
 حسام نیز شود ذوالفقار و هند عرب
 حسام تست اجل و ز اجل که حبت انا
 همیشه تا بیان سپهر جای زمین است
 همیشه باد اور ملک کامرانی و بار
 و والی دولت چون زردم گوش سفر
 که از نهیب مرا کم شدن چو باران پای
 بلون ز شد روی من از غبار نیاز
 ز بوی مستی در مغز من نگران می
 ره می چو تیغ کشید کشنده بهر و
 اگر چه تیغ بود آله بریدن من
 کبی کبی شدی هم حدیث من پوین
 بسان نقطه موهوم دل ز نهول بلا
 ولیک راه ز تیاره امین از پی آن

بر آمدند زهر فکرا زرد ما کرد دار
 زمین اگر ه می چون زمین دریا بار
 چو آب شگرفت از روی تخت زنگار
 سهام بران در دل بوضع اسرار
 چو شیر شتر زه و چون از دما می مردم
 چو ز بود بر آن مرکب جهنم چو نار
 ولیک خوشتر باشد بر ز کار بهار
 حصار اگر خیمه تو حسد رکرا
 سنان تست قضا و قضا که یافت فرار
 کند بگرد زمین در و شب سپهر دار
 ز دولت تو چو چمن فتح بر می صدار
 جز از ساره ندیدم بر آسمان لشکر
 گوی سخن آمد مرا چو موران پر
 رنگ می شن خشم من از رخ سهر
 ز رنگ بهشتی در دست من بگزاران
 اثر ز رسم سغوران بر بجامی گهر
 همی بر دیدم آن تیغ را بکام سفر
 گوی بدست شدی همضان من صر
 چو جزو لای تجزی تن از هجوم خطر
 که مدح صاحب خواندم بسان جزا بر

وله

تبیان کبیر با موصی و سکون تار فوقانی بلا و افت و بال فتح غول بیابان ز سر که در قافیه است
 ثالث قصید و ارفع شدن بسین جمله و ما می بوز هر دو مفتوح یعنی بیدار می است
 شمه با شمه یار افسی حسد و ا وله که بر تر نباشد ز نو بر تر

دیرین بند بامبده آن میگفتند	که هرگز نگردند با کافر سے
تو خورشید رانی از دور من	بامید مانن چو نیلوفر سے
اگر چه مرا جسم باشد لے	بگیتی چو تو نیست حق پرور سے
نه چون بنده یک شاه را مادی	نه چون سامری در جهان زرگری
بنده مسعود سلمان را	بهرین بند کرد مکاری
او نکرد است افتد رجوع	که بر دین بلبلی منتقار سے
خسرو احوال او بعقل بسج	که به از عقل نیست معیار سے
کیت او در جهان ز منتظران	نه عمیدی است او نه سالار سے
نه بملک تو وارد آسید	نه ز ملک تو داند اسرار سے
نیک اندیشه است و بد روزی	پست بختی بلند اشعار سے
تا نفس میزند بهر نفس	دارد از روزگار آزار سے
زینهارش و دای پناه لوک	که بهیچ ادا از تو زینهار سے

از خجالت او است بعد از معرفت	
بست ز نار و شد نگار ریت	صاحب از بهر آن بدش گردن
ایضا بعد از معرفت عالم گوید	
در کف حواجز چکیر دجا	کس سخن در و چهره زرباشد

بعد از معرفت	
ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خوشترین	زرگ بایان بر شد عالم چو طبع داوودینا
دبان گل کرده است صبح پر لولو	شده که از و باز یافته است سحاب
چو شده گفت که امروز شاه خواجده	بشادمانی و رامش میان ناغ شراب

بعد از معرفت	
ز برف و برگ پر از سیم در زنگستان شد	چو خانه دول شهر یار نصرت یاب
بعد از معرفت	

منزار گونہ طرب از مندراق اوست مرا	منزار شکر کنیم صد منزار منزار
که از مندراق دلارام شد مرا ساهل	وصال در گنج خود شاه بکنی دار
ولا چه دارے اندوهش و کام بخشے	تو بکام بخشے بکار و لکھو گداز
اگر چه نگر و در حال خود تو بگر و	اگر زمانه ساز تو باز مانه باز
کنے چه دار و چشم کش بود خند و خند	بان حسد و محمود شاه بنی نواز
از وصال تو شاید بر رخ درهای کام	در صفات تو به بند وید و لم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاد چنان	دین مرا حیدر کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول نظر بحرف ف و فتح کاف جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کو بهار	بر صیوسے خیر و نشین جام مخموری بهار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته	همچو شخص من خلعت بامی شاه شہر یار
این آتش مبارک و این یاد کامگار	این آب نیر قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که بایکدگر لطیف	از عدل شاه ساخت کز نیر بهار

و مستود ثنوی دار و در کمال سلاست غنویت غازی بقریف نیز کمال میکند و بعد از آن بر کمال بیکر از این ایالت

بر شگال ای بهار بند وستان	امی نجات از بلامی تابستان
دارے از تیرمه شبارتھا	بار رستم از ان طر تھھا
هر سوزا بر لشکری دارے	بامارت مگر سدی دارے
باد و بای تو یغما دار و	یغماے تو یغما دار و
طبع و حال بهار و گری	دشتھا را نیمه شر کردی
سبز بار اطر اوتے دادی	عمر مار اطر اوتے دادی
زبان را کنی ز مردمی کردی	باغ را شاخ بسدی کردی
تو باین جسمه که افکندی	بیخ خشکی و خاک بر کندی
تیر گزشت ناگهان بر ما	منہرم گشت لشکر ما
تن بازیر حیا مرا می تنک	گشت تازه در باد و بامی خشک

<p> چند ابر با سپهر تو بسکه خورم شده است لوبادور منظر شاه چند را ماند شاه بر تخت جام باوه بست عضدالدوله آنکه دولت حق تاج ملت که ملت تازے خلق را قصه است انارش آن خداوند گوشت مگر... بادشاهی جهان ملک مسعود </p>	<p> چند ابر با سپهر تو باشد آئین که می خور و مغدور که بر او ابر لولو افشاند روزگار از نشاط او شده دست او که بر جهان مطلق کند از بازویش سرفراز بند را گرمی است بازویش لحظه چیزی به بند گسست که نصیبش بر چرخ هست مسعود </p>
---	---

شیخ ادری اسفراینی تولد او در آرمیه و نمودند آدری تخلص میگفت اما آثار

او در بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و تفصیلت و شاعری از فیوض او
 زبان آغاز حال در سحر کارش ابرخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعراء
 گردید و از الامم قدم در کوچه تجربه گذاشت و بهر حجاز فیض طراز رفته و بارها سکه حج بجا آورد و در
 وقت مراجعت بنگار داشت هندوستان رفت و از دهلوی متوجه دکن گردید و بنجدت سلطان احمد شاه
 بهمنی دلی دکن رسیده قصاید غزلی در مدح او پرداخت و جوایز فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته
 در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهین نامیه شروع کرد و چون بدستان
 آن شهر باز رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت و ولایت نمود سلطان گفت
 مرا از خونت سید محمد گیسو دراز گفت عظیم و نموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است پسند که
 بفرات تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه و دید برون بغداد و استن بفرات و فرات
 فرزند از ولایت طلب نمود و اتفاقاً در آن ایام قصر دارالامان بن ریاستام رسید شیخ این بیت گفت

<p> چندی تو میشد که در دولت آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است </p>	<p> آسمان پایت از مسعوده این دیگاه است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است </p>
---	---

و ملا شرف الدین بازرگانی که از مدین است شاه نعمت الله ولی بود و سخن شنوایی مشهور زمان آنرا بخط

شیخ ادری

جلی نوشت دستاوردان تلکی که در تقلید سحر افرین انداز او رنگ بزرگ گنده بالا در دانه کشاند
 روزی چشم سلطان بران افتاد از شانزده علاءالدین رسید این شعر از کیست گفت از شیخ اوزر
 سلطان را خوش آمد شانزده فرصت یافته بفرض رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن اراده ولایت
 میگوید اگر حضرت رخصت نمایند بنی ثواب حج اکبر و در ایشانش میکنم سلطان این منی پیش از
 بیش شکفته گردیده در ساعت با حضور شیخ فرزان وادو بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که بهر تنگه
 نقره باشد بهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زرافه افتاد گفت لا تحمل عطایا کم الا مطایا کم سلطان
 خدیو گفت بیست هزار تنگه دیگر بهت خرج راه دو جبهه که چهل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسید
 در میان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عداوت کرده رخصت معادوت ولایت
 از زانی داشت شیخ و بیت مشهور غضائری را زنی بر زبان راند و بباران که درین طاع با سلطان عهد
 کرده بود که اوام الحیوة و کفالت تتمه بهمین نامه خود را معاف ندارد و بهر آئینه و زجر اسنان تا در قید زندگی بود و سر
 اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمین نامه صرف نموده خبر سال آنچه گفته میشد بدار خلافت دکن بنفیر تا بهمین
 نامه با دستاوردان همایون بادشاه از شیخ اوزری است بعد ملازمی و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقضا
 دولت بهمین حالات سلاطین لاجق را در سلک نظم کشید و احاط بهمین نامه شیخ اوزری گردانیده اند که
 یکی از بی انصافان ابیات خطبه را فروداده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
 میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معادوت از و کن با سفر این مدت
 سال فارغ البال گردانید و هم در اینجا سست و سببین دشمنانایه ترجمه حق پیوست اوزری ترکیب
 هندی دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت آنان است
 سوراخ میشود دل با چون گل حسین بهر جا که ذکر واقعه کرد بلا رود
 از بزرگی شوق است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با مصحاب بهجائی
 میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند
 بزمات اوزری میروم برای اهل بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت بهمان است که گذشت دیوان او
 مستوی بر قصاید و غزلیات و مخططات و غیره حاضر است این اشعار را کلام و اقتیاد افتاد
 اگر کند بدو لطف تو همراست
 چنین بر دوشش کشند غاشیه شاسیه

ز بهار آذر سے ز کبان راسخی جمو
 آن چشم شمع را بستم میتوان شناخت
 ز بزرگے چیت خستین بهر بگردن آست
 دوش مل ریزی بیاغ غیب آتماه گفت
 جانے که داشت که فدائی تو آذر سے
 که خضم بشمار شود آذر سے مستهس
 دلا در گریه وصل یار در خواه
 بان گرو که از ساعند و فاسقند
 آذر سے از گل این باغچه بوسے نبرد
 دل ز ما برگشت دور کوے بتان آوار شد
 دل گوشت ابرو سے تداوید و بر آشت
 آنکه چون غنچه بعد از ناز ببرد از چمنش ...
 چشم من تباه شد از قوت یاسمنار و ...
 سحر خیال رخت بستم اول مصروع
 شراب نوشم و خود را گنا بهگار شفا سم
 روز آخر که ببرد ابرو کویت مارا
 که داند با قسام چون رفت در دوقبول با
 چشم آذر سے خوشی در غمی سلے
 جرم خلوت دل را ز غنچه دوست فانی کن
 دوست میدارم نیم صبح را بر روی او
 وقت کشتن بر بیدای زین چشم مرا
 قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی
 ز بهار روز جسد آذر سے چو می آتے

وله
 وله
 وله

نقشوان نمود راست درخت خمیده را
 زان رو که ست را بکرم میتوان شناخت
 بعد از آن هر چه که جوید از آن ریخت
 چون نبودش محرمی اسرار خود باها گفت
 ششده از تو گشت که جانے و گردن داشت
 آن کس که جان ستاند و جان میدید بکس
 دعا هنگام باران مستجاب است
 ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
 ناز کانے که ز آردن حنار اندیشند
 آه هرگز از غریب ما نی آید خبر
 مجنون شود و آشفته چو آید سر ما پیش
 سلامت برسان باز خدایا بمنش ...
 چشم دارم که همه رسد از یمنش ...
 چو آفتاب بر آمد تمام شد طلوع
 به از صلاح که خود را بزرگوار بشناسم
 از کشتن پالے تو در چشم اهل عاکر نیم
 همه از انتباه ترسند و من از ابتدا ترسم
 تر که گفت تماشاے جو یبار مکن
 که سلطان در حرم می باید خیل و چشم بیرون
 تا بر دامن زمین بوسی بشاک کوی او
 چشم بیدارم دم آخر که نیم روی او
 یار جبر عاشق دلسوف خند آسان بودی
 تو کیستی که در آن روز در شمار سلے

مثنوی مسمی بهرت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی ششمنی است بر چهار کتاب
 و هر یک را نام علیحدہ است اول طاقہ لکری دوم حجاب الدنیا سیوم حجاب الاس کے چہارم
 سنی الصفا و خلاصہ مجموع تصوف و حکم و مرا عطا است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمره تقلید	بضاعت کنند مر وارید
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون گهر گد دیدن
ماه خشب مشابه ماه است	لیک از تو تباہ بس راه است
تیغ چونین اگر چه تیغ نہ است	حرب پیدا کند دروغ از بر است
پہچو الف است الف بشکل و ثناء	الف آید یکے و الف ہزار
نی خالی بشکل نیشکر است	و اندام مذاق کان دگر است
کی بیا قوت میشود دہم سنگ	آبگینہ اگر بود خوش رنگ
گوہر کان ز بحر سید ماست	از فشار مسلح پیدا است

امیدی را ز می ہمیشہ امید ناید از روح القدس اشت ایندا امیدے تحلیل میگردد
 جواب ہے کہ چشم بصیرت را جلاد و دہ از خزائنه لطیفیت بر می آورد و کتب و رمی از حاشیہ محفل علامہ
 دوانی برگرفت و لطیف ترین بامیر نجم ثانی وزیر شاہ اسماعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار ہم میاورد
 و بہ قصیدہ کہ در مدح او می گفت سنی توان تبریزی صلوات آن مقرر بود شاہ قوام الدین نور بخشی را از
 بنابر ترانہ عقارے شبہی جمعی او باشں ایر سرش فرستاد تا تیغ پیدا در انجون اورنگین ساختند
 مورخے این مہراجہ تاریخ یافت آہ از خون ناختن من آہ این قطره قصیدہ

مرا زمان جو خویش چہرہ کا ہے بہ	کہ از شراب حریفان سفلہ گلزار ہے
اگر کنی ز برائے جہود کناے	و گر کنی ز برائے مجوس گلکار ہے
درین دو فعل شیعہ القدر شناخت نیست	درین دو کار کر یہ آن مشابہ و شوار ہے
کہ در سلا م فرومایگان صہ نشین	بروے سینہ تھی دست و سر فرو آہ ہے

از خجالت دست بردار تغزل
 زینت دواز و شش با آن مہ لطف اول
 زنجیرہ سدل بستہ در عہد صدر کامل

گوہر امید و آرزوی

چهار
مهر

ایضا گزیرید بجز امیر خیم تاسی
رخسرخ غفران سر شک ارغوانی
دکم یار یار ه پار ه بشکل صند بر
چرخل خندان دیده گر چهره زردم
بیک پر تو م دیں ساز و سنور
از انم چه غم زانکه تابنده بنم

او هم کشی زنجیر و حشیاں خیال است و عام آهوان مقال طالعش ارکاشان است بیشتر
در بغداد بکر می برد سالها سیاحت کرده و بسیار از شعرا و فضلا را دریافته آخوند
برای می اقامت افشود و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة طعمه شیرینا گردید و در آنجا مدفون است
نقشبندی تهمان تبریز را تا راج نمود در باغی گفته بمیرزا شرف جهان گذرانید و دوازده هزار دنیا
صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت و باغی این است

دوشینده سحر نیم تبریز من
آند لبر راه بخوثریز من
خرمان زلباس عاریت ساخت مرا
این بود تیب و سحر خیز من
تسب لب او شهید راحت است مرا
ملاحتش نمک جبر راحت است مرا
خیال او است که گاهی زبوش می برم
و گرنه که خبر از خواب راحت است
کس اینه بنیم روز غم جز سایه دیلوی خود
آن هم چو بنیم سو او گردان ز من
کشید جام چو ز کس فکند سر و ریش
باشقان سبک روح سرگران گردید

امیرزا شرف جهان خلف قاضی جهان سینف فروتنی است که قریب پانزده سال اتق وفاق
مهمات سرکار شاه طهماسب صفوی بود و با جرای نه کر بلای معلی اثر عظیم از آثار جبرگذاشت
میرزا شرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ و ستین و تسعمائة و گردشت خفگی مانند
که هنگامه آرائی سخن طسار ز شیخ سعدی شیراز که مروج طرز غزل است خان ل غم
مثل این بیت دل جانم تو شغول و نظر چو دست : تا گویند رفیقان که تو منظور من
اماناسخ نقوش بانو امیر خسرو دیاو که معاصر شیخ سعدی است بانوی قوغ که بی گوید
و اساس آن بلند است بفراید خوش آن مان که بر ویش نظر نهفته کنم چو سوی من نکر و نظر بگردانم
و اعلام آن نفسم گامدم چو خانه او و له بخشم گفت که از در کشید بس و لش

چو رستم بر درش بسیار دربان گفت این گونه گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن بنجی بیزارشرف جهان رسید طبع او مانک قعر گوی بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید دیوان مختصری از بیزارشرف جهان حاضر است این خیزیت از آنجا چیده است افتاد

چون باین تقریب سے آرد میاد او مرا
بین چون میکند از بیم جدا ایام یاران را
بر سر کویت اگر سینه بد کسی کند او مرا
شمع سان آرد بیرون کشته زمین محفل مرا
بهر خندان و بسفر یا سیر مرا
گوید که این رسم قدیم شناسی ماست
چون شرط ادب نیست که گویم چنین است
نمی پرس زین این نیز از انبیا می پرسد
گوی حال تو بر عیش من ل افکار می پرسد
خودست من چو او کاشش بر ملا گفت
کسی دو ان خبر آرد که یار سے آید
چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
اسی همدمان حصار را یکدم سخن گوید
خندید بر رخ من و آنکه روانه شد
نیدرم تاب آن یک چشم خوابم من گوید
نه بید سو می یار هسته با او صد سخن گوید
برای آنکه گفت غنیمت در گمان در کرد
مرا شناخت ز آواز و نثر سار شد م
نظر بجانب من کرد و شد سار شد م
در اثنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

بست صد دست جهان از غنیت بدگونا
تو ای بلبل که از دیدار گل شاد می غنیت
اشب این خوار سے که دیدم تو باید گشتنم
نیت پاسه و چشم از بزم وصل او که
از تو نماند تاب جدا سے و گر مرا
با هر که بهمنش چو پرسم که گیت او
گر خواند کتب گار مرا عذر نخواهم
پس از عمر سے که احوال من بیمار می رسد
ندارد ای رقیب آن دست پیمان با تو هم
حبیب مانک دست رقیب قبول
خوش آن زمان که شرف دل نهد بدور می
شب که میگفتم بچرم حال خود در صحبتش
افکند بعد عسری گوشه بگفتگویم
امید وصل است که روز و راج یار
اگر یک حرف با انبیا و با من صد سخن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان شفت
از شوق می رسم و سوسه تو بگرم در بزم
شبه به رسم گدا سے بگوی یار شد م
نهان از و برش داشتیم تماشا سے
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس

دیوانه و شش روم ز درش خلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و تنسهاش بگرم
نشاند بانگور و یان بزم خوشتن یارم	وله	که گزینم سوسه دیگر سی از و گنگارم
چو من پیغام خود باست صد دلدار میگویم		ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میریدم		چو منیکردا و نظر سویم سوسه اغیار میریدم

این مضمون از ایر خسر دست که درین مجله گذشت

بهر مجلس که جاسازم حدیث نیکوان بزم		که حرف آن مده نامحسبان در میان بزم
چنان گوید جواب من که آن کرد و قیبا که		بجاس گزینم بیدل از و حرف نهان بزم
ز بهر شش بزم هر چه گوید آن پری یان	وله	چو از بزمش روم مضمون آن از و یوان بزم
روم استه چون آیم بردن از بزمش آزرده	وله	باین امید که استی کند آن شوخ آزارم
چون ترا نم که گویم پیش او عیب قیبا را	وله	نوسیم روزگار و شب رکوبش اندازم
بیشتر دوستان که ساخت خوار نم بیت خم اما		کشاید اینهم که بخواند زنون خشم بزم
خوش آن ساعت که پشت حال من گویند غوار	وله	نیازم طاقت خود نیز حرفی در میان گویم
یار ز خاست چو رفتم من بیدل نشست	وله	غرض آن بود که از بزم کند بیخشم
کجا شد آنکه از مجلس پد دلدار بی عادت	وله	بها ز ساخته هر لحظه تنه ما آید بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جا از قریب		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا نکند
خوش آن شب که ما را بار قیبا گفتگوی شد	وله	نوسیم در بزم نشست و با ما آید بیرون
مردم ازین که بر دکان جفا رقیب	وله	گر چه برای مصلحت بود جنگ تو...
ای بمنشین رقیب من زار بوده		من عاقل دو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار بزمش ترا سنا ز	وله	چون آگه هم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود بسبب اعتبار من		از بس که پیش خلق مرا خوار کرده

صد جویند غیر غم ای شربت که چون آیم که این همه فو میانی		ای خوش آن که چون اغیار را غم که تنه پنهان بزم
چون من می آید بر من مصلحت که میگردد بیانی و نشانی		که در بزم داری مردم بکوی او و به جوی من بکار کرده

الفی ز روی خوابان معاشه از و مجربان نصیحتی فی الحقیقه ای بود بار بار یاد داشت و دیند که بیدار بماند
 با شاه که اندر این بیداران علیقلی خان خان که از عذر او که می است که بر دیند که بیدار بماند

ای خوش آن که چون اغیار را غم که تنه پنهان بزم

رجب

خان زمان جازنه این مطلع هزار رویه باد سلیم خود
 شش شاکم دارم شش مهره خوش بود و بود که نورم از
 اسحا و میر محمد حسن سامانوی ایجاد شهر کار دوست و اختراع آتشبار او از اولاد سید نور الدین
 مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دبلوی در اخبار الانصار ترجمه و نقل کرده بعضی جدا و جدا
 از دلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برگشته چنگ
 بانی را عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست سپس در سرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیر می ساکن میر که
 بحکومت چکلا اوا می برد خست رفته کمال شد بهر ساند و در عهد شاه عالم ملقب بنجله منزل خلف شاه
 اورنگ زیب ملقب بنجله مکان در این دولت نواب نظام الملک اصفه که ترجمه او بالاستقلال می نگرفته
 و کالت نواب سرکار خواجهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزیده و باین تقریب و شناسی پیدا کرده از
 پیشگاه شاهزاده منصب سید می اختیار یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم مرسته
 نموده بعضی باب خان مخاطب گشت و تخریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد مرسته از نظر شاه
 میگذرانید و هزار رویه و خلعت العام مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم غنچه
 در سه ثلث و ثلثین دانه و الف با تمام رسید و میگوید **د** شش خیمهها تماشا کن که بازگو شش
 بدرون بر هزار ماگل بادام ریخت و که رون میخشد و کثرت عصیان مایه ابر گستان عفو و امن الهی
 است و که از اثر خیال او شام و سخنوده ام **د** صفت صورت پری آینه نگاه را و که تا که دین گوهر نایاب
 در خود دیده بود **د** کرد و کردید نه به حلقه گرد آب و دشت

شاه افروز

شاه افروز نام او فقیر است شاعر بود یعنی آفرین شایسته صد هزار آفرین از مردم فنان
 است مولد و منشأ او لاهور واصل از قبیله جوید بنجم تارخی و او و همبول بر وزن یاریه که شنبه
 از قوم گوهر بنجم کاف فارسی و او معروف و فتح جیم و سکون را و مصلحتی همانند که فقیر مردم فغانی را فغان
 و مردم خورن را فور به بنویسید از قبیل شارقه و معمار به مردم مشرقی و مغربی را فقیر و قوی که از مندر باب
 سعد برنت بست بنجم محمد سه ثلث و اربعین دانه و الف در لاهور بادشاه افروز ملاقات کرد و دشت
 خلقت و باغ را بشکفت که آورد در آن ایام قصه میرزا جهانلیم میکو پیش فقیر و استلسم خواند این بیت
 از قسید بیاد آمد **د** حسین بنیم تن افروز **د** که خجیر آید و جاده گمان نکرد و چون از بلاد
 در خلعت خالص نمود و بنجم جیب **د** سبع و اربعین دانه و الف و او را لاهور نشاند و او را
 باه منکر در آن بلده طبعه اقامت اتفاق افتاد ملاقات بشمار به برت دست دایره دل تکریم عینا

تا لیفت فیکر که نقش با تمام بود خواه خواه گرفت و از منظومات خود متنوی انیان معرفت بخط خود شش
 نظر لیس یادگار تسلیم فقیر خود عنوانش این است **س** اسی معنی بود صوفی تجسید **س** صبح شد صبح بخار
 تو حید **س** صبح یعنی که ظهورش همه جا است **س** شش جهت سجده چو خورشید رو است
 انتقال او در لاهور **س** اربع و جمین **س** ماله و الف واقع شد شاه عبدالکلیک حاکم این مصرع یار رخ یافت
س رفت نقاد معنی از عالم **س** حاکم مذکور یا فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد پادشاه
 خلد بکان و قنیکه خانبهان بهادر کو که پادشاه ناطق لاهور شد در وزیر نصیر تنخان خلعت خانبهان بهادر در
 جوی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید و هوای ابر بود و باران
 ترشح میکرد و نصیر تنخان تعریف نمود که شاه آفرین این دو بیت زلالی خواند **س**
 خوشا ابر که دابر که کم ستیزه **س** که باران ریزد و از و **س** ریزه ریزه **س** زخم نقش قدم زایل
 نمی شد **س** زمین ترمی شد اما کل نمی شد **س** نصیر تنخان نه اشرفی زرا احمد از حبیب خود بردارد
 صلح مناسب خوانی با و عطا کرد و آنها حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
 محفل مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از نور و ان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را که هم می خواند
 روز می ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت دار و لاهور شده بود درین بیت نامر **س** که
س صریح خامه میدانم که با طبعش میسازد **س** درید **س** نامه دل مد پاره شد قاصد صریح خامه
س اعتراض کرد که هرگاه صریح خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمی سازد و صد
 دریدن نامه که خیر از صریح خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریح خامه خود معشوق با و
 میسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صریح خامه عاشق با طبعش ساخت و صدای دریدن نامه
 ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روز **س** بنامه میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
 جمعی از سخن سخنان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر میدی هم حاضر بود و اعتراف برین بیت میر که
س جامه صبر بالا **س** جنون تنگ آمد **س** آنچه از دست برآمد بگریان کردیم **س** اعتراض کردند که جامه
 بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر از تلقی ایشمور نامه
 او خواند **س** نه بندی عیان یافت از راه جنگ **س** نه بر قامت ترک شد جامه تنگ **س** اعتراض

مانده و میرجو زبان بسیار سرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دوستی جز انتخاب از غزلیات شاه فرین
بدست آمد و این ابیات پرچیده ثبت افتاد

خبر رسد تا طالع افند اگر دو قافل بار	طبیعدن محو شد چون کرد برسم بسجمل بار
نفس تاهست باید فتح یاب نبسته کاران کن	ولی به چار رنگ غنچه یا نی چون صبا کبشا
چه سان از لاله را آید نسیم جانفزا می گل	نمیباشد نصیب از خلق جوش باطن سیاهان
به بیت پرستی صورت گذشت عمر تمام	ز آب آئینه میداد شیر وانیه ما...
من تنگ ظرف و شراب مهر او تندست تند	می برد چون صبح از خود دور یک سان مرا
چشم بد دور انسرین دادند مانند سپند	در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا
اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که خست	از طفیل سر به جبار دیده با شکیل را
میداد سر گشتی که بر لحظه سوز دل مرا...	شعله جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش افشماست اخلاص بکفران	ز آیمیش هم افتد آتش به نیتان با
و بد طبعیدن دل نشاه و گر مارا...	پیا که گردش رنگ است چون شیر مارا
نواز شهابی ناکس عاقبت بود افت	کشد آخر همان باد که سازد زنده آتش را
روفت و گیز عشق ما است حسن یار را	ایزد و دانه بلبل باشد این گلزار را
بی زرمی با باعث آشوب صاحب بیت است	کیسه خالے دیوان از دوا باشد مرا
کن نگیر و عشق از گل که نباشد بونیش	عاقبت در گرد و ترک کمال است اینجبا
صفای وقت ز می میرسد مدا م مرا...	که کرد نامه عیش است خط بام مرا
وارد از طول امل شیرازه اسباب جهان	رشته چون بگیخت ایتر میکند گلدسته را
میداد فیض و گر آیمیش صاحب لالان	کرد با قیمت شمر پیوستگیها خسته را...
وانه خاک آلوده گردد از انا زخده خاک	دل نگر میکند از زهره خندیدن حیرا
ز پا افتادگان باشد ندگم کرده را همان	که از نقش مشدم گرد و سرانخ کاروان پیدا
چنین گرسه گذارد برق شرم جلوه اش گل را	کند طوفان به بوج شکست رنگ بلبل را
چاک چاک خیم حیرتهای آید بسم	رشته طول امل صدف رفو کردیم ما

نگارون فتح از افلاک جویند پیر زوران	وله	نظر بر پاسبی هم در جگات باشد پهلوانان را
زور با نامشام با نند وستان مانند گل	وله	شب نشینم بنشین صبح شناسی صند
اهل سخن در زیر لب گوید نهی از بادیه جام	وله	کی توان در مفاسی گشتن ز لعلش کامیاب
سند گرد اهل مثنی یافت جاد و راست	وله	میرود آخر یک بر هم زدن گرد از کتاب
غریب خلق شود صدق همیشه در برابر باب	وله	یکه هزار کند صحت انتخاب کتاب
جستن خلق کن اصلاح بیو قوتی چند	وله	چنانکه بر رخ بهوش می زرخد گلاب
نشاء وصل تو سید انتم سر پای خودی است	وله	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نواز من لبه کشند او را	وله	برنگ شمع درین بزم هر که موزون است
بر دمی باید که گیر دست صاحب جوهر	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
جملت دست است یارب نصیب کس مباد	وله	روزگار رے بید مجنون در رنگون گذشت
آشنای با اسلام یافت دست کار...	وله	در نه هر صورت بمعنی فتنه خوابیده است
میکنند احباء حسرت کشتگان انتفا	وله	صور محشر آفرین را اهدای یای او است
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق	وله	گرد و سرت روم نگیزد پیرا پسن است
سرسرازان در کرم هر خویش منت می	وله	می بسا خرا و در مینا بسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال بند	وله	سپاهی از قدم چهل میسر میدان است
از جام بهوش رفته باز میسر سده	وله	معلوم شد که ساخته خاک کمالی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خمروی است	وله	در نه هر عروس و خروس است تحت قنوج
تا اهل تو انگر شده صاحب نظران راست	وله	چون قبحه که بسیار زیب است حیاء هیچ
رنج روشن گهران را بنویس هیچ علاج	وله	بخیه هرگز نه پذیرد جگر یار و صبح
دیوانگه دستی از بوی تو میخیزد	وله	هر فتنه که میخیزد خیزد از کوه تو میخیزد
خیزان که پی بخدمت تنگ قسبان بروند	وله	که ام راه بان گوشه دمان برودن
هم چون شمع درین بزم سرافراخته اند	وله	یا که عشق باغ تو سرافراخته کند

آخر رنگ شمع سرخ خویش میخورد
 بیدنگ که با جسم نه زرد از نا توانی شده
 فروزان که در انکار باد است جدال اند
 تا دل بتور بنهائے من شده
 چون خشم در شیشه آید باده نرم آید
 بیزم وصل بیم عاشق شعله بر نیست آید
 نباشد بیکه غیب از سوختن مضمون مکتوبم
 نیز از آن فتنه آتش بکف فرصت طلبان
 مارانه جفونے و نه سواے بهار است
 خنده ز دغیقه تصویر دل ناشگفت
 عالمی بر باد رفت و عالمی ایجاد شد
 تا کشودم وین دل بار و آغوش بود
 بد اندکیریش تا چند گستاخ آفرین دستم
 ز بس بشتگی چون غنچه گل نواجر در احسان
 یقرب تیغ هم توان علاج سر کشان کرد
 خص را محط سخت روان میدد ز موج
 بر تنگ ظرف گجتاب جفائے تو کجا
 تنها خودم مصاحب در و آشنای خویش
 پوشیده چشم میگدزم ز آب و آئینه
 غلام بند و چشم تو شد که من نارود
 نا فقیر آن بادشاهے وقت خویشم آفرین
 ترک با حسن که یافت ز سامان شکار
 نوا سنج که باشد سوختن چر پرده اندازش

هر کس که در سربلک طلب پیش پا ندید
 بسنتی حباثه دیدم که ز کرم زعفرانی شد
 نهفته در نه ماخن پیکاله همچون بلال اند
 من بر دل و دل خداے من شدند
 در سفر کیفیت صاحب مهر پیدا شود
 سپید آمد مجلس لیک آتش زیر پا آمد
 پرنگ شعله آتش ز عنوان دود پیچید
 چو زنجور غسل تا خواجر ز سامان شاعر
 یوسے بدناغ آمد و هموش از سر بارید
 آه ازین عقده که در ساعت سنگین بسند
 آفرین ناز و نیاز ما و حبانان کم نشد
 خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
 خدا سازد که گاهی نوبت هست قبا آید
 گره واکرد و نتوانست از در دست برار
 ندید می شمع را که سر بریدن گشت کشتن
 این است اندیاز بزرگان روزگار
 شیشه ما است که دیوانه سنگ است بنود
 خود چون سپند و جد کنم بر لبای خویش
 ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش
 بمیسه زای خود اصفهان سر بر فروش
 صحبت نواب یا خان که نباشد گو مبایل
 آفرین میل بود شاهه موسے که کمرش
 چو تار شمع آتش میچید از پرده سازش

که چندین زنک گردانند شراب ناب را	دله	بهار عشوه در چشم غضبش تماشاکن
گر نبود س دینیت از دیدن بنا غرض	دله	پس چون گیس مردنک از دیده میگردم بدن
سر نوشت با چو سنا غر خط عصیان شد ریغ	دله	آتشین کشتن شاه مست خون طاعتها برب
قدمان شرع نادانسته را وارد معاف	دله	سپهر با بند جبرم از خود فغان پوشیده است
شوق قربان طیش منشد طیش قربان شوق	دله	آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش
در نظربان خورده می آید لب خندان گل	دله	در نشاط آباد زیر خاک بزم چیده اند
چون برق مکرر فلک خور و عصایم ...	دله	از یکدیگر بپا فدا و بروز جایم ...
حایل گردن دستے بود گیرنده قلاجم ...	دله	شکارا القفا تم آتشین صبا میداند
ناز بر رحمت او چون نکند عصایم ...	دله	نیت حسد و امن تر شبنم باغ کرمش
ما بچو جو راستا و نیکم و بد نماسیم ...	دله	این طفل طیشان را از راز ما خبر نیت
اتفاقم هر کجا افتاد منسل میکنم	دله	آن سبکبازم که در راه فیا چون گرد باد ...
چون نفس در پرده دل جستجو میکنم	دله	لی بهین از یار ظاهر گفت گو میکنم
برنگ سرد از فغن تپتی استی سرفرازم	دله	نیارم سرفرو با بی سراجا می است و سازم
خنده چون گل به که بردوان کم فرصت کنیم	دله	گر میسرست درین گلزار چون شبنم چرا
گرد سدر تو گردم و خود را و عاکنم	دله	آئین اسخا و بسین تا کجا کشید
بر ماتمیان سخت گران چون شب بزم	دله	دشت بود از صحبت من غر و دلان را
که نتواند ز خود تصویر سرائین جدا کردن	دله	کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید
چون پخال از دلال تشنگی می در سو کردن	دله	من و ستانه پانیهای عشق تندو کردن
تیمم گرد بست افست دیناک پای او کردن	دله	نوازش از وضوی آب کوثر باج میگیرد
که با شمر باشد بیابست در سرفرو کردن	دله	بهین آواز در گوش من از دلاب می آید
شراب تند با شنبه بیشتر در سوختن رنگین		اثر صد رنگ دارد سوز دل است محبت را
نمیدانم غماب آلوده من تا چه دید از من		نکه در و بر و ابر و پیشین ز خود در قفا
به زانکه ابر چون صبح نتوان پختن		در خور با چرخ مهان کشتن پیر و در شستن

نیم سیم را حبس انگذاشت گردوی تو گل چیند	وله	چو آن طفل که سیم سیر است با استاد
بلاگردان شوم تریان دوم گرد و سرش گردم	وله	ندارد آنسیرین الا تراست چه سجال او
گرد و میش تو سبک وید از صدف بے زار	وله	که میوین بتو بودن به از وطن بے نور
رفتی و در نظر م بے دخت اسی کیک خرام	وله	زاغ بسل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت با است و پیر	وله	سحر پیش دکان خویش می کرس زندگی
بود کاسه ندامت قطع طویار متاصی را	وله	که مفراتن است بریم سودن دست ایشیا
تو چون ساقی شوی در سجده می آید بخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است بهزار
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشت	وله	ز گرد و سر و خط کم نشد زان چشم گویای
توانم در تماشاخانه رخ او و دقتن چشم	وله	اگر روید رنگ سودن از هر سوی من چشم
سعه دل کن در صفا تا قبله عالم شوی	وله	آب شوی تا قبله تحقیق را ز مزم شوی
تو که رخسارے است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بار سیم بلبلی
بچو ز گرس گرچه جام من بے است	وله	آنسیرین بے باوه کستم بلبلی
برای فرشتن ندان آفرین بر صبح می بافتد	وله	فلک نمازین خط خورشید فک بافتد

لفظ فالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ فالین بنون آمده این هم درست است
 شیخ محمد علی خزین سرگاه از بندرتبه وارد سنندستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد
 سند است گردید شخصی شهرب پیش شیخ خواند که فالین بنون داشت شعر از خاطر نقیر آمد
 شیخ گفت لفظ فالی بی نون است این شخص پیش نقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
 درین نامه مشهور فالین بنون آورده میفرماید **در** دره را بوریا فالین بود زانکه جانش
 عاقبت فالین بود **آفرین** گوید **در** در شرب که ما نیم آلوده و منی نیست **در** ساغ بکف
 چو تصویر ندیم دیار ما نیم **محمد علیخان** متخلص بمثنوی کشمیری مولف تذکره حیات الشعراست مذکور را
 در آن تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول تغییر داده مطلع کرده باین طریق **آلوده و منی نیست**
در در شرب که ما نیم **بهمین** قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت
 و قتی که یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخطوط و سرور شد و نامدانی

در خود کرده بود آتشی بیت بلا شک از شاه آفرین است و همین صاحب تصرف و شاه آفرین است نگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی ریج سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است و در آن تصویر تراشید
موقوف گوید این وزن بحر مضارع است فاعلش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بارگاه بی فاعلاتن
مستقیم آید و بسیم زیاده کردن اله بود در سبب خفیی که در آخر خبر افتد پس فاعلاتن فاعلاتن شود و سجا
آن فاعلیان گذارد و این فاعلیان هم در آخر مضارع افتد و هم در وسط اگر در یک مضارع فاعلیان و در مضارع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود و چنانچه میرزا صاحب گوید بنظر این بیابان انگشت نهائی
بهرش یعنی درین نایع جام جهان تمامی است

جهاندار شاه از آنکه آمده بر حمت اصل منصب خطاب بر ذاخته آمد و در سال اول جلوس محمد حسن خلیفه
 نظام الملک پادشاه جنگ و منصب مفت بزار و صوبه دار و کن میامی گشت و چون ایالت دکن
 بامیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب بتفصیل عقبه خلافت شتافت بنا بر دفع الوقت که
 مثل شاه عالم بی رویا مطلق شده تشبیه حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و درین
 رفیع الدرجات صوبه داری مالوا سر برافراخت و بوسی اتفاق از امر حضور استنظام نمود و قصد تسخیر
 بخاطر آورد و در سنه ثانیین بانه والفت از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر از طالب حال شهر را بنیور
 از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات صوبه دار برانیور مامور شده بود بصلح بدست آورد و بنیور
 شعبان سال مذکور رسید و لاور خان که از حضور بخار به نواب تحسین شده بود در موضع حسن پور سکونت
 ظاهر یافت و برانیور معاودت نمود و ششمین سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
 سید حسین علیخان که نایب دکن بود در لواحق بالاپور لواحق لغت برافراخت و چون طبقه سادات
 برهم خورد و اعتماد اوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرمگاه محمد شاه شده بود و نیز وزیر
 نواب در سنه اربعه و ثلثین بانه والفت از دکن بحضور رفت و پنجمین سال اولی سلطنت وزارت قاسم
 است قیصر و آن وقت بدار خلافت اقامت داشت و ششم در همان ایام شعر الدوله حیدر علیخان استراتی القم
 گجرات قدم هرات و در اوای نعلی گذشت فردوس آرمگاه صوبه دار گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
 دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان با و تفویض فرمود و نواب پاشنه کوک تا جابجاءه قریب گجرات خود را
 رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بخون ساخته و نواب هم خود را با خود خان را
 نیابت صوبه داری گجرات داده و مالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعلیم احمد خان سپهر عمه خود سپرده
 اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار خلافت مراجعت نمود و امر بحضور خواستند که پایی نواب در میان
 خلافت قاسم خواجه پادشاه را برگردانند در سنه ثانیین بانه والفت حکومت دکن از نواب مبارز خان
 نالیم حیدر آباد منقوض گشت نواب مخالفت موافقت بدار خلافت و موافقت موافقت مراد آباد با مزاج خود
 که سابق بکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرمگاه خصمت مراد آباد گرفت و سافتی بود
 جانب دکن عطف عنان نمود و بر خراج استیصال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابل و مقابل پیش آمد
 در سنه سیم و ثلثین بانه والفت در شرک کمره جنگی معصب و داد مبارز خان مقتدر رسید و مجموع مها

و کن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بخصوص بکبراب از غل نواب بمبارز الملک مسند خان کوه
 و صوبه مالوه بگردد و هرگاه مقرر گشت آخر فرودس آرسنگا و خاطر را باستمال نواب توجه ساخت و در
 شان و ثلثین مائه و الف بخطاب صفت جاه سرفراز فرمود و در سنه خمسین مائه و الف بمالعه تمام
 طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن ساخته روانه حضور شد و آخر
 بیج الاول سال مذکور داخل در الحلافت گشت و بعد ده ماه فرودس آرسنگا نواب برای تنبیه غنیم
 رخصت کرد و صوبه دارمی اکبر آباد از غل اجمه حسینکه و صوبه دار مالوه از لغیر باجی را و بنواب عنایت فرمود
 نواب اکبر آباد آمد و محی الدین قلینان را که از بنابر سعد الدخان زیر و از اقربا بنواب بود نایب صوبه
 اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای حسین بگذشت غارهای عمیق و بیج در بیج است و وقت
 آمدن نواب از کن کنار روان حسین لشکر تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبر آباد چون را
 عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر راه و مکن پور گذرشته زیر کالپی دوباره دریاجمن را عبور نموده
 در ملک منبیه و آمد راجه بنیدیه با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل میو پال از توابع صوبه مالوه رسید
 باجی را و هم با فوج سنگین و کن استقبال کرد و در راه رمضان سال مسطور در سوا و پیو پال الش جدال و قتال
 اشتغال گرفت چون خبر آمدند مادر شاه گرم بود نواب مصاحبه را بر مجادله ترجیح داده زد و بدار الحلافت
 برگشت و چون مادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت با مراد دیگر حسن سلوک فرمود و انجمن آورده
 امیر الامراء مصفا الموده خاندوران در محاربه مادر شاه با نقشانی نمود و منصب امیر الامراء فیضیه مراتب دیگر
 بنواب مقرر گشت درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن باخواهی معویان مسلک خود سر
 پیوند نواب برای اصلاح پیر در سنه ثلث و خمسین مائه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد و بیستم جمادی
 و شش و ربع خمسین مائه و الف در سوا و درنگ آباد جانب غربت باید و پس جنگ واقع شد و نواب
 نظام الدوله زخمی بار داشته بدست پدر و الا که افتاد و نواب در سنه ست و خمسین مائه و الف که بخیر
 ملک کرانک برست اول قلعه ریجانی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک کات را از قوم
 توانت انتزاع نمود و در سنه بیج و خمسین مائه و الف قلعه با لکنده از توابع حیدر آباد محاصره کرده از و
 مفرخان دکنی بجزیره تسبیح آورده و چهارم جمادی الاخر سنه احدی و مبتین مائه و الف در سوا و برانیور
 علم بکشور بقار و نقش او را نقل کرده در روضه منوره که قریب قلعه دولت آباد است پائین قد شاه

برهان الدین غریب فن کردند و در همین سال فردوس را امگاه محمد شاه و وزیرک اختارالدوله فرزند
روی توجه به عالم جاوید آوردند و ملک گوید سه رکن مملکت هند از جهان رفتند: قنای حبیب
سه در یگانه از کف و پیر برای رحلت این پیرنه یافتیم تاریخ: بنام شاه زنان با نیر محمد شاه
نواب از اعظم امراء دولت تیموری هندوستان است از عهد خلدیگان نامتناهی دولت فردوس را امگاه
محمد شاه بر جای کشل امارت کافرانی کرد و قریب سی سال حکومت شش صوبه دکن که تلک و چندین
باو شاه عالیجاه بود در اخت جمیع امراء عهد فردوس را امگاه عیال او بودند و مراسم و از فرزندانه بنیک
می رسانیدند عجیبات ملک ضحاک مجبول بخیر بود همیشه حیدر سرکار و فقرا و علما و صلحا و ارباب استخفا
را بچند مرتبه پرورد و بقدر قسمت کس تر شعی بطوری رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماورالنهر و خراسان
و عراق و اطراف هندوستان صیت قدر دانی او شنیده رویدکن آوردند و ذلک از شیلاان کشیر الالاک
برند از آثار اوست حصار شهر نیا به بریانپور که در سنه احدى و اربعین مائه و الف بناران گذشت
و بک و ربا تمام رسید و آبادی نظام آباد بالایی کتل فردا پور که در ویرانه محض بود طرح انداخت مسعود
کاروان سر او و دوتخانه و پل تعمیر نمود و ب احمل بنا بدلا اکتفا مطابق سنه احدى و اربعین
و مائه و الف تاریخ احداث این آبادی است محصار شهر نیا به حیدر آباد و نهر رسول که در وسط شهر
او رنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانه ضخیم دارد از تبارج طبع شریف است

تا مقابل کرد با خود حسن یار آینه را	وله	آد آب نازده بر روی کار آینه را
به که تصویر کشته بیت انسان را	وله	تا تنها شاکه کنه این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسرا تمام آورد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعان را
رشد و بختگر همیشه بخت جالبش را	وله	بسا مان قنای خود و مپاشد و بسش را
سخت تا داغ محبت دل دیوانه را	وله	شمع گردید بگرد سر پروانه را
طرح کاشانه مار خخته رنگ فنا است	وله	عرق آلوده رو و سیل ز ویرانه را
سیکرم روی طلب هر جا که میخواست مرا	وله	با لیم همچون ورق بر سو که گردان مرا
در طلب بیدست یا سیم بهشتی ای درویش	وله	تا بر و سیلاب اشک نجات آسان مرا
سیر گذارند است بر بهاری در شسته است	وله	می برود در عالم دیگر پشیمان مرا

به تسم نشود و مهبت عاشق تانح ولد نیم ساعت نبر و ششگستان را
چون ذکر غنیم در ترجمه نواب اصفهانه افتاد مجمل احوال این فرقه باغیه طاعنه گوش گذار اخبار
جویان نمود و میشود تاریخ نامها باز میگردد که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام دکن را تا لنکا و سرزمین پور
عیساختند الا درین عصر که قوم مرته در مالک فتح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
و مجموع کشور دکن را لوه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند و هر صوبه و ده که بسبب
جیلوت دریای گنگ مدافعه برهان الملک اخلاف محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پشه که بسبب
دور دست بودن از دکن بضمط غنیم در نیامد اگر چه نایب نیم در ملتان هم رفته اما از دور و صوبه
شاه در آنی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پشه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد تاظم بنگاله
بعد محاربات متعالمه قرار داده در سال پیشکش مقرر می نمودند و چنانچه مفصل است آید مرصع عباد
از دیگر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرته گویند و زبان هر یکی مخصوص این
ایالت است و ریاست غنیم در قوم هونسلا باشد و نسبت به نسله را جهای او دیپوری رسد و راههای
او دیپور فوق جمیع راجا سرزمین را بطورانه انداز راجا س و دیگر راجا که تو بر سندن راج فی نشینند راج
او دیپور قشقه براسه او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی او ب میکشد و لقب راجه او دیپور است
و او سب و بنو شیر و ان عادل میرساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و اولاد او شیر و ان اواده
شدند یکی از اجداد را تا بهند آمده بمتره راجی رسید چون شهر بانو و خنرب و بنیر میره شیر و ان
با سیر رفتند در حاکم کاج امام حسین رضی الله عنه درآمد از لطن آن عقیقه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد نسل ساوات حسینی منجم در امام زین العابدین است درین صورت قبایله
راجهای او دیپور س احوال جمع حال مغنی مامون ساوات حسینی اند غنیم مرجه را لانم است
که با ساوات بر اعانت و مدارات پیش آیند و حق صلح رحم سجا آزند القصد کی از اولاد را که از لطن و خنرب
نجا بود بسبب ناموافقیت برادران از او دیپور بر آمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شدند
و از جهت عهدگی خاندان خود با عهد های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او و وضع شدند یکی متولیه
دوم هونسلا از قوم هونسلا ساهو سبج اول در سلک اتباع بهان نظام شاه انتظام داشت تا نیا

پادشاهیم عادل شاه پورته نوکری او برگزیده پادشاهیم عادل شاه در او اصرار خود پیکر بوند و غیره
 در جاگیر ساهو به مقر کرد ساهو به آنجا برسم رسیدن طبع وطن انداخت و چندین عاشیه
 نوکری صاحبقران ثانی ساهو بهان نیز مرد و کشتن خدمت گرفته بود خود در سیاق میگردد و
 پس برین سید و در جاگیر بنیاد قیام داشت و چون پادشاهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن بر خاسته
 به بیجا پور آمدن و ولایت و قلاعش از لشکر که محافظت کما میبختی تواند کرد خالی ماند و درین
 اوقات سید و که رب النوع غنیمت میگفتیم است و معجزی از بوشیار و حیل ساز و سپاهگری بود و جمعی
 فراموش آورده شبیه تمرد آغاز کرد و فرود آن قلاع کرد و وجود حراست پیشگان اسباب قلع و لهری
 نمی بود و تصرف آورد و درین اثنا دزدگار پادشاهیم عادل شاه بسرا آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس
 و چون او بنا بر ابتداء سلطنت و تصرف سن استقلال بهم رسانیده بود و فتور بسیار در مملکت او
 رونمود و سید و در بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود
 احداث نموده قریب چهل قلعہ سابق و لاحق حملو از سامان قلعہ دارسی بهم رسانید و با ستمها حصول
 و کوه و جنگل جمعیت خاطر و فراغ بال از این احوال پناه پیرده علانیه جاوه خلافت او نور و دید و فضل خان
 را که کوکن کین سلطنت علی عادل شاه بود بدعا گشت و فوج او را یغما نمود و در ستم خان را که او هم از
 عهده های آن دولت بود شکست فاش داد و بود از آن خاطر با کینه از دغده عادل شاهیه بر داشت
 شروع در قرائتی قناعت و تاراج اطراف و ناحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل به دریا بود و
 بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را خیمه را بر نه بر ساخت و بعضی اوقات که بابوی یا
 بر بر سر مواضع متعلقه با دشتاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرات راز میکرد و چون این خبر به
 خلد مکان رسید پریغ والا پادشاه امیرالامرا نشایسته خان صوبه دار و کن صادر شد که بدفع سید و از
 و مهارا چه جو نت نیز با اتفاق امیرالامرا برین مهم مامور شد امیرالامرا جدد و جدد و تار و پود سید و
 و تحریب ولایت او بمقدیم رسانند سید و از نشایسته خلد و سبعین الف برادر دوی امیرالامرا بنحون
 آورد و الو الفخ خان پسر امیرالامرا را شهنشاه ساخت امیرالامرا معزول شد و صوبه دار و کن شد
 محمد معزول و لغین یافت و چون مهم دکن از مهارا چه جو نت خاطر خواه پادشاه بکفایت رسید خلد مکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوارا گوشتاها سے واقعی داده
 تافیه و رانگ ساخت سیوارا اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و بست
 دست قلم و ملک ده کب هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
 بادشاهی شتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش منصب پنجم از می سرفراز می شد
 و خود با پسر اراده نقل عتبه خلافت نموده بنزد هم می افتاده ششست و تسعین و الف دراکر آباد
 دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانده گردید اما بنابر و تقاضیت و عدم ادراک
 صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته بارام سنگ پسر
 راجه جی سنگه اظهار بخشش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بسیار
 تعیین شدند اما سینا پسرش که بے تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر پادشاهی بود
 که بعد خدی سیوارا از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول عواطف ساخته رحمت انصاف ارزا
 شود و اما او را حوصله گو که این معنی در یاد بعد سه ماه و نه روز بست مفتوح و دفع خود تغییر داده پادشاهی
 راه فرار گرفت و بدکن فتنه همیشه هنگامه آری فساد بود و صوبه داران و کمن تبتلیه و تاویب او سیر
 تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه هدی تسعین و الف فتنه مستی او فرو نشست سینا بهمان
 خیره پسر بر پیر پادشاهت آخر خلد مکان بنفس نفس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
 سنه ثلث و تسعین و الف او نگا آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود بدست
 پنج سال در گوشمال مرثیه صرف کرد اما پهلوان بعضی امر که بر می اغراض نفسانی خود میخواست
 که هم مرثیه انفصال پذیرد و استیصال این شجره ملعونه صورت نسبت سینا را د و پسر بوجود آمد
 رام راجه و ساندورا جی بعد رحلت خلد مکان مرثیه ریشه شرکت در ملک بادشاهی و و انید
 و رفته رفته دست تصرف بمالک خارج دکن رسانید تفصیل این حال آنکه او آخر عهد خلد مکان
 قرار یافته بود که با غنیم صلح و میان آید باین شرط که سرحد از محصول ملکی نه رومده تصیف سرود
 حصه غنیم مقدر شود و پادشاه حسن خان عرف بیلنگ را با استاد سر و سیکه نزد غنیم فرستاد که
 عهد و پیمان مستحکم سازد و سر داران غنیم را بملار بست بادشاهی بیاید و آخر ترمی پادشاه گشت
 و بیلنگ را که بنور استاد و احوال غنیم کرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سرحد ده رومیه فرود می

از حصه رعایا بقیم مقرر شد و مشد باوشاهی حواله کردید شاه عالم بعین کلام بخش در سنه احد
 و عشرين مائه و الف لوای مساوت از دکن بهندوستان بفرارشت و صوبه دکن بامیر الامرا
 ذوالفقار خان مرحمت فرمود و ذوالفقار خان و داد و دهان بنی را بنیابت خود داده و در دکن اگداشت
 داد و دهان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سر کار باوشاهی شایو چهارم
 از غنیم سواسی دهم حصه سربسکه از حصه رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گشت
 اما سید چو به غنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر باوشاه با سادات باریه برهم خورد و داد و دهان
 امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا این
 بادشاه باغوا می دولت بر اندازان پس داران دکن خصوص ساهورا جین سیتا دیاب مخالفان
 متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالقد خان هر روز برخاستن تازه بر می انگیزت
 قطب الملک همیشه امیر الامرا با آمدن دینا می نگید می نوشت لا علاج امیر الامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه سینه
 در سنه تسع و عشرين مائه و الف با ساهورا جین توسط محمد نور خان برده نیوری و سنگرا می بدارا
 کرد و بشرط عدم ناخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و گداختن باینزده هزار سوار در رکاب باطلیم دکن
 استاد چو به و سربسکه شش صوبه دکن بهر دو با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج قدیمش نامند حواله
 نمود و بالاجی بن بشوات از برائمه کوکنی فکین ساهورا جین مقرر شد و در برگیرنده دو عامل از جانب غنیم
 نصب گشت یکی ماسا سار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب سربسکه بعد انعقاد این صلح ملک
 دکن که علت تراع غنیم خراب بود اگر چه و با دمی گذاشت اما ضبط باوشاهی از ملک برخاست
 و نحوست این تریع سخت سرایت نمود و امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین مائه و الف عالم علیخان
 برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج در سنه برادر
 بالاجی بشوات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس فیج الدراجات در سنه
 احدی و ثلثین مائه و الف پایه سنگرا می بدارا بنده ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را با اتفاق
 بالاجی بشوات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانید
 از عالم علیخان مامی پیش نموده در سنه تسع و ثلثین مائه و الف فردوس آرا مگاه صوبه دار مانده بگذرید
 از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده و خیل گشت و در سنه تسع و ثلثین مائه و الف هو لکر از قوم شبابان از

و از رفتن بجای راویس را لاجی نشونات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد اندکن سالوه رفت و
 با گردن بر باد و خنجر که او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور او لاو گردن بر باد و محافظت شهر زمین
 بنمودند و در سنه ثلث و اربعین ماته و الف محمد خان نگارش صوبه دار سالوه شده باچین رسید اما
 بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج بالوه می برد خست نقش او در دست نشست و در سنه شمس و اربعین
 ماته و الف صوبه دار سالوه از نصیر محمد خان بر ارجی شنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت بجای را و
 بنا به نصبت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین ماته و الف باجی را و قدیم جرات پیش گذاشته
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافه مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
 غنیم ناموشد مظفر خان در ملک مالوه و رانده تاسرو پنج رسید باجی را و در ویران شده بدکن گشت
 و مظفر خان بی توقع جنگ بدر الخلافه عطف عثمان نمود و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را و
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
 او تعیین شدند اینها باکو که تمام تر سر کلام تفاوت بست سی کرده به ملک مالوه خرامیدند باجی را و و
 قویج کرد و قویج سپرداری بیلا جاد و در مقابله وزیر الممالک ستاد و سپه چهار با جنگ واقع شد سپه بار وزیر الممالک
 طالب آمد و قویج دیگر را سپرداری سولگر و مقابله امیر الامرا امیر الامرا بر نعمت و الدوله طرح صلح
 انداخت و بی صلح هر دو بدار الخلافه رجوع نمودند و در ارجی شنگه بدسی تقویت کفر میجو بست که صوبه دار
 مالوه از نصیر محمد خان بجای را و مقرر نشود و متواتر عارض بدرگاه فردوس آرمگاه بوساطت امیر الامرا
 می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین ماته و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه دار مالوه ببار
 تقویت یافت اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین ماته و الف باجی را و با
 قویج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق انجامید و ختبر بر سر راجه بدو وقت و موضع آنجا در الاقامت
 راجه برادر را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بیکانها و صحت المسالک کشید باجی را و بعد
 تاراج ملک بدو فرخواست که بآتش بید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در زیر بیلا جاد و را
 مقرر کرد که از دریا جمن گذشته بایران الممالک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بآتش بید نزدیک
 اکبر آباد رسیده بود در آویند بیلا جی جمن را عبور کرده بایران الممالک مقابل شد بایران الممالک عا
 آمده جمنی کثیر مقتول و جرح شد بیلا جی که پنجاه جمن گذشته خود در پیش باجی را و رساند اکثر فرم

رو در آب جمن غرق شدند و قریب یک هزار دیانند کس با سپهری درآمدند بر دین الملک هر کدام را
یک چادر داده روییده مقرر کرد باجی را و تخت عظیم کشیده رویشا همچنان آباد و در افواج باو نشان
بیرون مشهور استاده و بحفاظت شهر سپرد و گفتند مگر حسن خان کو که بادشاه که از غور خوانی بامعه خود
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دوروزه رحمان داد بعد خبرانی بصیر امیر الامرا
همه مقام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب گیر آباد آورده شدند امیر الامرا
دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و ثانی الف نواب اصفجاه از دکن بدر الخلافت رخت
و صوبه دارمی مالوه از غل باجی را و باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده بیویال سید باجی را
هم از دکن بر جراح استیصال استقبال کرد و در سواد بیویال مکر را و بر شهرار و داد باجی را و در سواد غل را
مسدود ساخت و از طرف دینی خبر آمد آمدنادر شاه گرم شد بنابر آن نواب مصاحبه نزد و صوبه دار
مالوه پیاجی را و گذارشته رود و خود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب سواد بیویال بخارج
باجی را و در کو بهو نسکه که مکاسد از صوبه برآرد و برینی اعظام ساهو راجه بود و شجاعه عنان که آباد
که از جانب نواب بنظم صوبه برآردی پرداخت و راه رمضان سنه خمسین و ثانی الف مشهور ساخت
و چون و حنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرات منصب داران
و کن را که از جانب بادشاه و نواب اصفجاه مقرر بود ضبط کرد و چون نادر شاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن سفیری نزد باجی را و فرستاده پیغامهایی و عید کرد
باجی را و دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه شصین و ثانی الف باجی را و قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی ترکست اعلام
نگوئسار کفر برافرازد و فوجی را فرستاده جنوی سواد او رنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله ناخانی
که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخت را الحرب بوند خراش نماید غنیمت رزوه رزوه در باجی را
عبور نمود از بست و ششم شوال تا قریب عید الفصحی یک ماه و چند روز غبار میجا تا که امیر جهان داشت
و با آنکه فوج غنیمت پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید بر فردا و دران اسلام خیره و
مینمودند باجی را و صرفه خود در صلح دیده بصلح گرامید آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و نواب
نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار سیدیه بیجا گیر و داد باجی را و بعد مصاحبه مصلو بانه رخت اجل بطرف

بالوه کشید و خوارز بدار رسید و دوازدهم صفر سنه ثلث و خمصد و نمانه و الف بعثت غصه مرگی قالب تهی کرد
 و پیش از بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور رفت و کن گرفته سلج مشایخ اجل
 بر مایه نور شد و بالاجی که از دکن بجای رفت در بر مایه نور ملاقات نواب آصفجاه حاصل کرده راه بالوه
 گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت
 کرد و بتبلیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه قواعد صلح
 تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسر بود صلح بحال ماند و بعد از وفات
 نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و شصت و نمانه و الف واقع شد کار بالاجی
 بالا گرفت و سدا شیور او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت بد بر و محنت کش بود در افرام
 شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهیون بر می داشتند بعد سپهر شدن ساهوراجه
 خلیج الغدار شدن کسی ابجای ساهوراجه بر سدر راج منشا نند و زمام مهم مالی و ملکی بد
 خود آوردن سدر ان قدیم مرید را بنقاد بلکه سوطل ساختند زار و شکار رار و زبازار پدید
 آمد چیتی خواران ملک راجت کردند قومی که شیوخ آنها گدائی بود بد عوسی باد شاهی سر بر آوردند
 زمانه باین دوست خواجو کانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید سحی پور را محاکم
 فقه و ادب اند به هراج را بمسند خان بر نشان اند به تا خود چه دیدن اند که جنیال بهند را به
 ترکان بباد شاهی خاور نشان اند به تسلطی که بر همه کو کنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
 وفات ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران شاه
 و غیر هم معلوم ناظران خواهد شد بالفصل سرگذشت گجرات و بنحاله تقلم می آید ابتدا تسلط غنیمت بر
 گجرات برین بنوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و شصت و نمانه و الف فردوس
 آرمگاه صوبه دار می گجرات از تغیر اجیت سنگه و تصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
 بهفر الدوله حیدرقلیان سفا اینی ضمیمه خدمت میر آتش فیض فرمود حیدرقلیان اجبه رگنه داس
 دیوان خود را نیابت گجرات و تهر خان نیابت بندر سورت داد و بهر دو مکان جزنا و چون
 وزارت در سنه اربع و شصت و نمانه و الف بنواب آصفجاه مغرض شاه امر از حضور در مقدمات
 و ملکی خلاف راجی نواب آصفجاه دخل میکرد و در خصوص مغراند و حیدرقلیان فردوس آرمگاه

استیکاری
 سکه
 غنیمت
 سحر

یاسو ایلر لواب آصفیاه مقدم داشته حیدرقلینخان اسلوبه اولیغی گجرات مرخص کرو حیدرقلینخان گجرات
 رفتن کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و حیدران اقتدار بهم رسانند که تا را لایق بنظر آوردند
 صوبه دارمی گجرات از تغیر ایلر لواب آصفیاه مقرر شد و لواب آصفیاه نیابت گجرات بمعهم خود حیدر خان
 تسلیم نمود و در سنده ست و ثلثین مائت و الف صوبه دارمی گجرات از تغیر لواب آصفیاه بمباراز الملک
 سر بلند خان قونی عطا شد بمباراز الملک سنده نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حیدر خان بر خود
 پیچید اما طاعت بیامانی دست و پا می نمیتوانست زدن گجرات بر آن در موضع و در اقامت
 کرده گفتا نامی غنیم و کنی را که ملک خود طلبیدن و جمیعتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت
 شجاعت خان هم از گجرات بر آمد و آتش حرب زمانه زد و شجاعت خان مقتدرستی در بخت رستم خان
 برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حیدر خان سلمان
 نمود و سیلاچی کاکیوار را که از سر امر مرطوب بود و در حد و سورت مسکنه آراست و دشت با خود فرست
 ساخته با جمیعت قریب است نه از سورت بر آمد حیدر خان نیز با جمیعت خود و کنتا که آن هم قریب
 است هزار میشد از احمد آباد و کوه حیدر کنار دریا میی تلاقی فریقین رو نمود و سیلاچی کاکیوار اگر چه در ظاهر
 رستم قلینخان بود اما در باطن بدالت گفتا با حیدر خان اتفاق داشت لهذا حیدر خان غالب آمد و رستم خان
 بقتل رسید بمباراز الملک سر بلند خان بعد اجتماع سنگانه حیدر خان در سنده ثمان و ثلثین مائت و الف از
 دار اختلافه جانب گجرات نهضت نمود حیدر خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات بر آمد هر چند بمباراز
 مضاعف تعلم آورد و لواب آصفیاه هم از دکن بمعهم خود در باب و خل دادن بمباراز الملک نشست چون
 حیدر خان مرد لا ابالی بود مقید بنقیض حیدر خان آن یگ بخشی خود را با فوج غنیم کرب بمباراز الملک
 فرستاد جنگ عظیم در میان آمد اما آن یگ بقتل رسید و شیخ الدیار بلگرامی بخشی و سر فوج بمباراز
 از راه دیگر داخل قلعه احمد آباد شد شهر را تصرف کرد و ناگزیر حیدر خان دست از ملک گجرات برداشت
 بدکن نزد لواب آصفیاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
 با لکویه بر سر طاعت کفر تمام صوبه افزود و گرفت و در سنده خمس و خمسین مائت و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد و سرشته
 این واقعه چنین است که سنده هم در سی چهل سده احدی و خمسین مائت و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت بگذاشت
 از جهان فانی برست پیش فرزند خان نائب مناب شد اما به سبب محل طبعیت که منافی ارباب است آنرا به سبب

مبارزه
 جنگ
 بکری
 بخشی
 فتح

ارداد در میان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او بنیابت صوبه بطنه میر خست
 سوازی گرفتن بخارا در خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مشهد آباد
 شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ سوار او هم می آید با مردم قتل از مرشد آباد
 برآید و کشتند و بوجی کرده قتل رسید مرشد قلخان محصور تخلص داد و شجاع الدوله در آنوقت ناظم اولیو بود
 فوجی فراهم آورده بخاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش فواب اصلخه
 رسانید و حبیب از دست که بختی مرشد قلخان بود نبرد کرد و به سلسله سکا سوار صوبه برارفته و در
 تحریکات تخریبکاره نمود و کوفجی سنگین بر سر با سکر نیئت دیوان خود و علی قراول که در اعراف
 از رفتار او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بخارا فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنابید و با سکر نیئت و علی قراول را با بست و د و سردار
 بتقریب ضیافت در حیمه خود طلبدین همه اعلاف تیغ بدین ساخت فوج نبات لغش شش
 رو بفرار نهاد و کوفجی و میر حبیب خایب خاستند و ااصوبه بکنار استیضه خود آوردند و هر سال
 فوج تباخت و تاراج بنگاله منفس تار و ناکه مهابت جنگ سال پیشکشی می می گو مقرر کرد
 و ملک از خرابی محفوظ داشت حال آنکه کینتاب این گروه تازه بر صحنه آمده بایستید مرشد غلام
 و برابره کن خصوصاً طرغی داشت دارند هر جا دست می یابند و جوه معاش همه مردم اند کرده بطاعت
 خود میکشند و زمیندار می اجها تاجی که زمیندار مردم خبر شل مقدم و پنهان می میگزارند
 و با انواع بداد اسام و اشراف قدیم را ازینج برکنش بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
 روی زمین را بگویند و راق مطلق تعالی شانه که روزی رسانند مسلمانان باند دست برات صفا خلعت
 بر زمین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این
 قوم باید دید که با لاجی بان اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت نان باج و د و جوار میخورد
 با مان گندم خوش داشت و با د بخان خام و با نمبه خام و کرسنه بن خام نقل سیکر و حال سایر الناس بر قبایس
 باید کرد و چون اصل پیشه برابره گدانی است و در کشینند و ان تفر شده که صدقات را برابره باید و اد طبیعت
 این قوم سلا بقتل بد بوزه گری خور شده و طماعی این فرصتی لازم با هیت گردید لهذا با وف حصول مرشد
 و اما روی گدانی از طبیعت نمیرد و هر محتاجیکه بحکام و تصدیل برابره رجوع میکند نظر اینها با وجود عظیم شدن کرده

و در میان قلیان کرده تاز

مایه دره است و هر چه از دماغ بگذرد و بیاضی از او آید و بیکسیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب
 گفته که گفته است بدست خلق عالم کاسه در یون می نیمد که چون باد شده گردد که اساز جهانی را بدست
 مزاج این قوم آنچه در یافته شد اینست که در اندامی اینها خواه ایر باشد خواه فقیر بدال تورست و با این دل عملی از
 اروغن که آنرا در بندی گویا رنگات فارسی میکنند نمیکند و از خارج هم روغن داخل میسازند که نبوت آن دفع
 سازد و اگر احیاناً روغن بخورد اقل قلیل که حکم عدم دارد و مریخ سرخ و حلیت و زرد چوب هم در هر ماکول داخل
 میسازند و مریخ سرخ را تنها نیز فرو میدهند بنا برین نطفه اینها نیست در سبب از دال تور بی روغن یا کم روغن و مریخ
 سرخ و حلیت و زرد چوب بشکون میشود و از جهت غذای حار اکثر ارض اینها صفر آدمی یا از جهت احراق
 مواد سودا و است و اطباء هر یک موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند و وید حاره بخوردن میدهند لهذا هیچ
 این قوم خیلی حار یا بس واقع شده و ملائمت حسن خلق اصلاً اگر طبیعت نگزیده و درین ده سبب سال که قدم اینها
 بسبب این هندوستان بسبب برخی مردم هندون هم احتمال مریخ سرخ آموختند بیشتر رواج این مریخ سبب اعدال
 در هندون نمودن عظیم است و گفته بشود که اینهمه مراتب مطابق واقع لقلم و نقشب تصنع اصلاً داخل ندارد
 حقیقی نماید که باینکه سابق مذکور شد آن را بنیان دکنی بتدی میکنند و گرسنه لفتح کاف تا ز می سکون از جمله قهر
 سین معلوم است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاوانه و در هندی مشرود و دکنی شبانه باشد
 عذاب استخوانی که بگویند که گوشت را کول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب بران قاطع گوید آن
 را منقشر کرده بجا و دهنند گا و را حیات و فر به کند طر ف آنکه با حاجی آنرا منقشر نکرده تناول میکرد و میخورد
 و قالی دفع و او را در دهان است که آنرا در هندی از هر خوانند در دوم چار و در سوم یا بس است
 و مریخ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع البیارت
 گفته که در ترجمه اش اینست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت نیمه شده
 سرخ میشود در شدت حرارت مثل فلفل سیاه است و حلیت و در چهارم گرم
 و در دوم خشک است و زرد چوب که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سوم گرم و خشک است
 و از متصفاً گفته است که در رفتار و اندام خود سین قالی رقی میسازند زبان عربی و خطم پریش و ابتدا تارنج است
 آغاز خطا فاروق است ضعیفی اندر عصبه که در میره بجهز بوده و الا این سال تاریخ ایشان ثلاث سنین و ماه و الف
 مطابق است که درین و الف و حجه اختیار تاریخ فاروقی اینست که بعد اعلای مرشد در عهد فاروق ضعیفی

از ولایت ایران پسند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آنهم بر طلب دیگر راجع نامهای پست نما افان
 میکنند که از ابتدا اینجا و عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر حیران بنده کشیدند و
 بآریان این مملکت بچیدن لکن پیش از عهد اسلام نه تراغ و دیووی بر سر ملک مال در میان بود
 عداوت و دینی دخل ندانست چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بکفالتش
 پرست اند و لایمیان بادین و آیین هندوان کارند و شتند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و متفق
 بودند و چون میلاد نبوی آتشکده فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افرودت
 و سلاطین اسلام بر سر فرزانگی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دیووی انضمام پذیرفت
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام بیازوسی همت بتجانهای هند را
 برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس ابرهم زده اذان را بلند آواز ساختند و درین عهد با آنکه
 فوج غنیمتیه از اذل اند مثل مزارع و شبان و شکار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر شجاع و شرفا اند
 سبب غلبه غنیمتیه اینست که مردم غنیمتیه تمام محنت بر خود گوار کرده مشتی جنگ قهرانی میکنند و وقت محاربه
 رسد غل و گاه خربل را بنده و راه را عاجز بیاورند و فراغت شماران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
 اگر آنها هم ریاضت جنگ قهرانی کشند البته بر غنیمتیه غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طلیف جنگ است
 با اراذل که گویا میباشد و غنیمتیه بفرمان آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش سپه دلا
 که گذشت تیسر محمد پناه و میر احمد که مرد و از یک مادر اند و تیسر سید محمد و تیسر نظام علی و تیسر محمد شریف
 و تیسر غل اهدات این چهار مختلف اند و هر کدام خطا با عین مخاطب فقیر برانی امتیاز اولین را امیرالامرا
 و دومین را نظام الدوله و سیمین امیرالملک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را بران ملک
 و ششمین را ناصر الملک یا میگویند

امیرالامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
 سخطاب جد خود سرایه نامور می انداخت و نواب آصف جاه در کن و او در دلی حاضر
 تحت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمیسین مائده و اله از فردوس آرامگاه
 حضرت دکن گرفت نیابت امیرالامرا می که بعد گشته شدن خواجیه عاصم مخاطب به مصیام الدوله
 خان دوران در جنگ مادرشاهی نواب آصف جاه مقرر شدند بود و سخطاب خود فیروز جنگ شجاع بود

تیسر محمد پناه
 و تیسر احمد که
 مرد و از یک
 مادر اند

و بعد رجعت نواب آصف جاهد و محضر احمد شاه منصب امير الامراى بسا و امتحان فرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امير الامراى از تقيي سادات امتحان فرار جنگ عسائيت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امير الامراى امواسى رياست دکن و سر افتاد اعيان حضور بنا بر بعضى وجوه اول راضى
نبودند آخر راضى شدند نو عيکه در ترجمه صفدر جنگ رقم اليضاح خواهد يافت امير الامراى سوخته
سه خمس مستحق ماتة و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت سبابت ار است و در عين
موسم بر شغال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امير الممالک برادر سويدين سلطان بود و هو مکر مرشد
را که با فوج سنگين در لواحى دہلى بود رفيق خود گردانيد و بعد طى مسافت بستم ذى قسن سال
نکو داخل اوزنگ آباد شد امير الممالک که در حيدر آباد بود قصد مقابله مسافتي نور و غنيمت قاريت
از امير الامراى ملک خاندن تمام و کمال و جالته از توابع اوزنگ آباد و غير ثاستد عانو و امير الامرا
چون نوآمده ناداقف بود و کار عمن مقابله با امير الممالک و پيش دشت سند ملک خاندن و غير با هم
خود حواله غنيمت نمود و اينچنين ملک عظيم مفت در دست غنيمت چون قلم قضا برين فته بود که رياست
دکن بر امير الممالک بحال باشد امير الامراى بعد مقتدر روز از داخل شدن اوزنگ آباد و مقتدر ذى الحجه
آخر روز سال مذکور برگ مفاجات در گذشت و رفقا را و که سچ توقعات سبيل رفاقت پيموده بودند
همه در چاه ياس فرو رفتند و نابوت او را سکنه خاطر و بدترقه سلامت راه معاننه نموده قرار دادند
که پيش مشي صف خود نگا داشته از اوزنگ آباد بدہلى برند آخر پنچان کردند و چون نبات لغش
در رکاب نقش راہى طى کرده بدہلى رسيدند و در انجالاش از بين سپردند
عقاد الممالک بن امير الامراى فرزند جنگ بن نواب آصف جاهد غفران پناه و دختر زاده وزير الممالک
اعتماد الدوله قمر الدين خان مرحوم نام اصلى او مير شهاب الدين است او هم بخطاب مور و سنى
غازى الدين خان بها و فرزند جنگ نامور مى دارد و وقت يکيد پيش امير الامراى در دکن بر فته برگ مفاجات
در گذشت بجز وصول اين خبر و شت افزا ابدار البخله عقد الممالک بخانه وزير الممالک صفدر جنگ
رفته شست و يثتم ثانى را سجامى رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آهن امير الامراى ارثى را از
احمد شاه با و مانيد آخر اين نقش رست از نگين اخلاص کج شست عقاد الممالک خواست که صفدر
امير هم زند شش با و جنگيد تفصيل آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عقاد الممالک و را با هم جنگ مذکور مکر

را از مالوه و جی آبار از ناگوده ملک و طلبه را پیش از رسیدن اینها باصفه جنگ مصالحه و میان
 عمار الملک و مولود جی آبار و پشته با اتفاق بر سر و جل جاٹ فرستند و برت پور و کیر و کیت که سر
 از قلع حصینه ملک جاٹ است محاصره نمودند و چون عمن سباب قلع گیری اضراب توپ است
 عمار الملک بالتماس سرداران غنیم عریفه بدرگاه احمد شاه مشکبر شد عمار اضراب توپ محبوب
 عاقبت محمود احمد خان شمشیری که دارالمهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعجاز الدوله
 قهرالدین خان مرحوم بصفه عمار الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعن این که اگر در عمار الملک با شمارات
 چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قرارداد
 بر سر خانه انتظام الدوله علو کرده هنگامه دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گرد
 بجانب دسمنه نهاد و از دو قطاع الطریق در آن تباخت و تاراج بحالات خالصه بادشاهی
 و جوگیر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود عبا رفتند برنگیخت درین ضمن سبور جل جاٹ که است
 اهل محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار نظام
 و نسق انترید و در باطن برای ملک جاٹ از دلی برآین در سکندن مضرب خیام ساخت و عاقبت
 محمود خان را که در آن نواحی هنگامه پرواز بود بهتالت نموده بصفه طلبه عاقبت محمود خان بقتل
 خورج جرمین آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجه گشت از مقررات الهی اینکه مولود لکنر بخاطر آورد
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد و الحال که بیرون برآین است فته رسد غله و گاه
 لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
 بی سهو و شریک بر کسی نشانند عمار الملک جی آبار اخیرا کرده شبگیر نمود و از گذر مترا عبور
 در بایمی چنین کرده بشی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه گشت مولود کیر قریب معسکر احمد
 رسید اول شب جنبدان سردار مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمد
 آتش افروز هنگامه است امر سهل بسته استعدا جنگ نکردند و فکر فرار هم نمودند و الا خبر بیهوش
 نمی آید آخر شب متحقق شد که مولود کیر آمد دست و پا کم کردند که وقت استعدا جنگ اندوخته است
 فرار ناجار احمد شاه و مادر او و همصانم الدوله میرانش فیروز میر الامیر احمد صانم الدوله خان و دران مونس

واحمال و اطفال را گذاشته با چند کس راه دارا سخاوتی برگرفتند و از طفلی و تا بزرگی و بی حیثیتی بادشاه چشم
 زخم عظیمی بناموس نمودند و به رسیدن بکلیه کس بی منازعه تمام اثاث سلطنت را عمارت کرد و در مکه مانده
 محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فرودس از امگاه بود و دیگر پروگیاں سادات پادشاهی براسیری آمدند
 هر چند بکلیه اینها را بجزمت نگاه داشت اما خاک بر سر این بخت عداود الملک این خبر شنید محاصره را
 گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آبا چون دید که این مرد و سردار برخاسته فرستاد و نهادهای برانی
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنارنول رفت و سوار چهل خود بخود از کشت محاصره
 برآمد عداود الملک بر روی بکلو ساراش امرام حضور خصوص مصمم الدوله میر آتش وزارت را از غیر
 انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی هم مصمم الدوله میر آتش و مانید روزی که وزارت گرفت صبح
 خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلیف مغر الدین جهاندار شاه
 را و هم شعبان روزیکش نه سبب و ستین و ماته و الف بخت سلطنت اجلاس نمود و بجای الملک تانی بلقب
 ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فقتهای او را اندید بود میل
 کشید بجایایمی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاہور کرد و تحقیق نماد که در سنه احدی و ستین ماته و الف
 صوبه دارمی لاہور معین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاہور بزرگ او عاید شد
 چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عداود الملک عالمگیر تانی را در دہلی گذاشته شاهراده علی
 گوهر را بندگی برداشته از راه بالسنی و حصار روانه لاہور گردید و بدو دیوانه رسیدن حسب الطلب آویندگان
 فوجی را بر سر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدارالمهام شبانست بلاہور
 که از اسباب چهل کوه مسافت دارد و خست کرد و اینها در یک شب و روز خود را بلاہور رسانیدند
 و خواجہ میر یان را در محرم شریابگیرم که در کمال غفلت خوابید بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
 عمارت برآورد و خیمه جاد او ندیدیم که زن تغانی عداود الملک است و نیز دختر او به عداود الملک نافر
 بود و عداود الملک صوبه دارمی لاہور به آویندگی بگیاں در بدل تشکیش مٹی لک روپیہ مقرر کرده بدہلی معاد
 نمود و چون این اخبار به جمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قند بار پاشنه کوب خود را ملا
 رسانید آویندگی بگیاں چون طفل آویند که از کتب دم کند از لاہور بصرای بالسنی و حصار فرار نمود و شاه
 درانی بر جناح استعجال بست که وی دہلی علم افر از شد عداود الملک که سر و سامانی نداشت جز الفیاد و چار

نیافته ملازمت شاه نمود اول مراتب شد آخر سفارش بکیم ندکون و سفارش اشرف الوزراء و لیخان
 محفوظ ماند و وزارت هم بقدر پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهاننخان را بشیر قلیجات سوچون حاش
 تعین کرد و عماد الملک همراه جهاننخان ترددات نمایان بصره نمود و آورد و موافقت کرد و چون
 طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد و عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تموریه
 و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتریدز خطیر مجرض وصول در آورده و اصل سرکار سازم شاه
 و شاهزاده یکی بامیت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابرخیش غریز الدین برادر عالمگیر ثانی را ارد
 طلبین با جانشان خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد و عماد الملک با هر دو
 شاهزاده و جانشان خان در کمال بی سرانجامی عیون چون نمود عازم فرخ آباد مسکن جهاننخان
 بنگش کرد و دید احمد خان استقبال کرده خیمه و خورگاه و اقیال و فراس و غیره پیشکش شاهزاده ها و
 عماد الملک نمود و از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته و در جنوبه او ده آورد و شجاع الدوله ناظم او
 با استعداد جنگ از لکنه بر آمد خود را در میدان ساندشی و پالی که سرحد صوبه او ده است رسانید
 و دوباره جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بواسطت سعد الله خان به حمله به پنجک
 رویه قدری نقد و باقی بوعین صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها به قسمته شدن سه شعبه
 و ماته و الف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه در
 بنابر جد و ثواب و شکر او از حوالی اکبر آباد بجزیم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که حمادی
 دارالخلافه رسید عالمگیر ثانی بانجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمد و با شاه ملاقات نمود
 از عماد الملک شکایت بسیار کرد و ایند شاه بنجیب الدوله را به منصب امیر الامراتی بستان داده
 روانه لاهور کرد و بنجیب الدوله از قوم افغان است چون انا ر شد از ناصیه حالش بر تو ظهور
 میداد و عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
 جوهر دانی و هم قومی شاه تقریبی با شاه پیدا کرد و تا بجای که امیر الامراتی و با عماد الملک طرف گرفت
 القصه عماد الملک در فکر بنجیب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت و رگنا ته را و برادر اصحاب
 بالاجی را و و هو لکر انبیا لفته تمام از دکن طلبیده با اتفاق دلی را محاصره نمود و عالمگیر ثانی و بنجیب الدوله
 محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و رگنا در میان ماند آخر بهو لکر رشوت شکنجی از بنجیب الدوله گرفته

مسطح خاص منوایب نظام الدولہ نوشت نواب تادریابی نرید اجلویر خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شفقہ
 ناسخ غریمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ کہ ترجمہ اوصی آید سر از اطاعت پیچید نواب از نزد
 معاودت خودہ بانفتادہ ہزار سوار و یک لک پیادہ بعزم تبنیہ مظفر جنگ لوا می غریمت افرا
 و نامہ دریلجری کہ از ازنگ آباد پانصد کردہ جرسی است بر خراج استحال رسید بہست و ششم
 ربیع الآخر سنہ ثلث و ستین و مائتہ و الف معرکہ قتال از است ناسخ نوشت کہ بر رحم اعلام نظام الدولہ
 وزید و مظفر جنگ زنہ و دستگیر نواب نظام الدولہ موسوم بہ شگال در آرکات گذرانید افاغندہ
 کرنا لک ہمت خان وغیرہ کہ درین بیان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نگہداری پو
 بطمع ملک مال کمرو غائب شدند و باتفاق مضارای بلجری شب ہفتدہم محرم بحباب تنجم و شانزدہم
 بحباب روت سنہ اربع و ستین و مائتہ و الف ششون زدہ نواب نظام الدولہ را بگلگشت از خان
 زار شہادت روانہ ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت اورا بروضہ شاہ برمان الدین
 غریب رسانیدہ قریب مرقہ نواب آصفیاء دفن کردند مولف گوید کہ نواب عدل گستر علیجا بہت
 فرصت ندو تیغ حوادث شباب فرستادہ در ہفدہم ماہ محرم شہید شد بد تاریخ گفت نوحہ گرمی قنات
 بعد شہادت او مظفر جنگ را کہ مقید ہمراہ بود بریاست دکن فرستادہ از بلجری قصد حیدرآباد
 کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدولہ مادہ ساخت و درول مظفر جنگ و افاغندہ
 مادہ نفاق رنجت روزیکہ سزین لکرت پلی مغرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاہر بروز کرد
 ہفدہم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکاناتی خود حرکت کردہ ہنگامہ پیکار گرم ساختند
 و سرداران طرفین مظفر جنگ و ہمتخان وغیرہماقتل رسیدند و خون نواب نظام الدولہ بکفلم
 قاتلان خود را بسجاک ہلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدولہ محبت و اخلاص فریق البیان بود
 و از ابتداء ملاقات تا انتہا را یام حیات مثل من آزاد را در دامن خلق خود مقید داشت
 ہر چند خواستم کمارہ گرم نگذشت غفر اللہ دیوان ضیعی دار و اشعار سی بعد ملاقات فقیر در
 سلک نظم کشین بی تقیم است ہر گاہ مشق سخن رو بروی فقیر میکرد ہمان وقت اصلاح قیمت
 و اگر غائب نہ میگفت سہر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کردہ سہر خود و سیفر ستاوم بعد از ان پیش
 مردم میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکہ پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب محرم

فقیه را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن ماغ یار می نداشتی غزل گفته
 نزد فقیه رفت و اصلاح کرده ارسال دادم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شرفا برکاب مشل
 صمصام الدوله شاهنشاه از خان که شعر فقیه به نظر بود و موسویخان جرات او رنگ آبادی و
 رضویخان داماد موسویخان مذکور که در انشا طرازی و شعر فقیه امر و زکیای روزگار است
 و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایچا و تخلص که ترجمه هر دو در سر و ادا و مستطوریست و غیره
 حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سر و خرامان بمغنی درخت سر و آورده بود
 جرات گفت سر و خرامان بر قاست معشوق صادق می آید بر درخت سر و چه گونه صادق
 تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شماسید است گفتقم میرزا صاحب
 از سر و خرامان درخت سر و آورده میکند و میگوید یک ره بر آرا از استین و استینگار
 در چین به تاد است تا پنهان کند سر و خرامان در غزل به نواب عجب شاشتی کرد و بیست
 رایا گرفت جرات گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر اخرا مان گفت گفتقم بنابر شعر چهل
 است حرکتی که درخت بتحریر یک نیم میکند گویا میخراهد سلمان سادجی با این معنی تصریح میکند
 میگوید سر و از صبا گرد و چمان تا چون قدرت باشد روان به هر چند بخراهد بان سر و
 خرامان کی رسد به و در غزل شخصی متیاس و شجر میاد بسیار است و متیاس و میاد هر دو
 بمغنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این
 چند بیت از اسخا برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیت سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سوزاندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر که در صدف ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میسد بد مرا
سیم سگوفه شاخ چو افشا نیمیوه با	وله	دست گرم تو بدیش میسد بد مرا
رنگ زردم بگر از حالت دل گوید حجت	وله	پیش آن آینه رو آب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سرت گرم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدر روانی
تا اهر قیامت باز ازین نفس آهنگ از او	وله	درون بینه میگردیم عشق پریشان را

در یاقوتیم چاشنی نوش خند را	وله	ورکینش چو صبح بتاراج رفته ایم
بر خور داینه بر یک وجه رشت و خوبا	وله	با همه یکسان بود آینه شس روشندان
بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را	وله	چشم عاشق را نباشد احتیاج تو قیا
زنگ ایمان است پید چهره بشاش را	وله	تلخ و بی را مذاق خطل و دوزخ بود
و او عم بر جاو داین آینه را	وله	دید تا آن جان جان آینه را
سازم از زنگی نهان آینه را	وله	دل بست خال او دادن خطاست
که یسار در وان از چشم طیل شک نین را	وله	نید انم چه باشد از گلستان نفع گلچین را
همچو بونی می بر آید از خم افلاطون ما	وله	ما سبکو جان ایبر جسم خاک نیستیم
می برد تا یار رنگ رفت مکتوب مرا	وله	ناصر از منوئی بال کبوتر فارغم
نباشد در شبستان غرنه فانوس خالی را	وله	اگر تن نباشد دل منور زیر خاکش کن
گر شب ماه نیای پشب تا ربا	وله	ایمی که در آمدن خویش حجابی داری
امتحان مرد باشد عرصه پیکار را	وله	شیر را در پشه باید دیدنی در پنجره
داغ عشق تو تدرودان من است	وله	جهت در مانود و لوزی
رخم سنگ کو دکان جلد و لبت	وله	آندک دیوانه از صحرا به شهر
داغ سودا بر کف من شمع عجاوین است	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان
بستن خورشید بر فراق کار زلف کیت	وله	اینچنین صیاد بالا دست در عالم کجاست
آتش در خانمان لاله زار افتاده است	وله	بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
هم زمان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است	وله	در ره خوابین غفلت زینگیرم نمود
امید جذب ز این ربا نباید داشت	وله	نکرده آهن خود را حد از خاک سیاه
جامی صندل لایمی می بر وجهه مالیدن که	وله	ناصر از بس بود محو رنگاهست او
عرق ز جامه زرین آفتاب گذشت	وله	سحر که بر تو حسن تو از نقاب گذشت
هزار بار ازین خانه خراب گذشت	وله	سپیل هیچ نمیزد شد سحر خجلت
صفحه دل در خور زنگار نیست	وله	و در باید کرد از خاطر غبار شکوه را

که کند سحر در علاج دل	وله	گر بس یار گریب بیمار است
موسم پیریت مسامحه	وله	دست مادر کردن سینا خوش است
ابر یا امسال پرستانه رفتار آمده است	وله	از شکوفه شاخ آب آشفته دستار آمده است
فردا بوی گریه زخمت گریخته	وله	حکم جدید از لب خنداغم از دست
دامن شب نتوان داد غفلت از دست	وله	شانه زلف ابل دست دعا می خراست
بوستان پیراحمد از زده خاطر	وله	عذلیب باز فکر آشیان برخاسته است
خانقاه مسجد و بتخانه را گردم سیر	وله	مسیح جا کیفته چون خانه خمار است
که بود در بار مهر تاجر متاع خوش فاش	وله	آنکه یوسف می فروشد کاروانی دیگر است
خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال	وله	گریه طفل بنیان را ترجمای دیگر است
بوسه گراز لب شکر فشان خود بداد	وله	صبر باید کرد اندک خاطرش بخیل است
نیت در هیچ سری خواش هوادار	وله	این زمان هم جهان یوسف و یار است
ضنفا را استجارت نتوان کرد نظیر	وله	دست حسن بشیر از زموی کمر است
تنگ جان کند تنگ دل روشن	وله	سنگ خلوت کند خاص با می ترست
ابر و بیخه شمشیرسان گم کرده است	وله	ز بس میخوه کنگ ترحمان گم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم مستیاز	وله	بر آفتاب و ماه زحل را تقدیم است
نشان شکوه زبیداد نگاهش کردن	وله	چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
آهسته گشت از دل مجسم روح مایلند	وله	از چینه شکسته نگر و صبر ابلند
میقدر رنژدگان غدا باد است در نظرب	وله	در کس سبک که شود از هوا بلند
مرا شوق نظر بازی است با محبوب مجنون	وله	که گران دور چشمی و گنم ابرو بگرداند
سحر حجب فکر آوردن بهشتی بوده است	وله	غنچه خسیان با غمها در خویشتن پیدا کند
هر که دعوی خون از خام عقلی میکند	وله	در دور و ورش طفلها در کوه بار می آید
بر دل شکنی صفت بود صفت خوبان	وله	این سنگ دلان در صد و شیشه گران
مکن بدختر زریل موسم پرست	وله	که وقت کار جهان موسم جوانی بود

رشته عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر برگ و دشمن شادمانی کند
این همه تعبیلها در کشتن عاشق چسبید	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناخبر کسی که معرفت سهو خود نه شد	وله	فرد زنده خاص حضرت آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	برخشم دل باد و امیرساند
فلک گرچه دارد تلاش جداست		بهم دوستان را خدا میرساند
دل ازین رباید بکا کل سیار د		حجاب می ستاند حجاب میرساند
جانب شعله آتش نظری باید کرد	وله	سفیر گرم روان جانب بالا باشد
دین ام تیز زبان چون شمع	وله	کشته تیغ زبان می باشد
مرا اگر رخ زردی لبان زرخشد	وله	ازان خوش است که ز را سپر بخشد
بهر کجاست شیر آن مغرور میگردد بلند	وله	کردن تخمیر تا از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشاکش است بیابان

مظفر جنگ نام اصلی او بدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاہ غفران پناه است در عهد نواب آصفجاہ بجاویر میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چند از روسا می نواب آرکات باد پیوست بگرفتن آرکات تحریر نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا هم غفری از نصار امی فرانس ساکن بلجری را بوساطت چند همراه گرفت و بر سر نور الدین خان شهادت گوید امینی که از وقت نواب آصف جاہ ناظم آرکات بود زفته شانزدهم شعبان شمس الثین سترن و ماته والف دولاب خونریزی بگوشش آورد و شهادت جنگ پامی جلالت افشوده ساعه موت احمر حشید و سرگذشت امیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابقین حضرت بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و نصاری مظفر جنگ را بر سر دریا نشاندند مظفر جنگ را هم داس ادیوان خود مقرر کرد و بر اجه رکنانته داس مخاطب ساخت و این را هم داس بر بهمن سیاه فانی است ساکن سیکا کل که روزی متصدیان بهر کار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد
 و ز ناراحتی مظفر جنگ بر کمر بست اندام مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و اما افغانه یکجای
 و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سیاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شدند و بر سر
 آرکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزگی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف
 انداخت روزیکه سزین لکرت بلخی خیمه شد ناخوشی پنهان کل کرد و عاقل پیر خاشاک گشت از
 یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افغانه مستعد شدن صف آرای قتل گردیدند
 همت خان و دیگر سرداران افغانه قبضه رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حلقه
 چشم رسید آخر شد و این سانحه مفتدیم رجب الاول سنه اربع و ستین و مائت و الف بحال ظهور
 آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از برگرفته بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
 و رایام ریاست او که دو ماه پیش بود قریب بست روز فقر را هم شبها صحبت علمی میکرد
 و دست داد و ترکیه نفس عبرتبه کمال داشت هرگاه خود ستانی شروع میکرد حضار را الفاظ زیاده
 و تصدیق او که نمیزد او دید و تمام میشد و استقامی او شفا نمی یافت و در ایام ریاست مظفر
 بلاجمی با فوجی از پون بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم اسخا پاتر ده لک روپیہ داده افست
 او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعظم امر از نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
 رجب سنه سبعین و مائت و الف سحر رحمت آسودد

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری
 در بنادر خود بودند و با از حد و خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر
 نصاری فرانسس را نوکر گرفته اینها را اعتضا و خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
 بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجه در می و دیگر مواضع را
 و رجا که خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانند که در رکن حکم ایشان شد موسی بوی
 سر کرده نصاری خطاب عمده المملک سلیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
 اختصار سکر عتق المملک گردید چون انگریز و فرانسس همیشه باهم انجیل عداوت تلاوت
 میکنند و بنادیر و فرقه باهم قریب واقع است نصاری انگریز را هم ملوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام

شاهی بهر یک که آواز او را درین رنگ میگردد بعضی ملکات را بنصرت آوردند و نیز بر بنگاه مسلط شدند
و قلعه بندر صورت را قابض گشتند و در سینه اربع و ستین و مائه و الف بندر پلیجری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتراع نمودند و عمارت پلیجری را بیکه از پنج برلن قلعاصفتقا
ساختند و سیکاکل در اجندرمی و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود مستخلص گردید

و امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوّم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اصل
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناته داس و جمیع اعیان لشکر او را سر دار ساختند و راجه رگناته داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصاری فرانسیس را که مظفر جنگ از پلیجری لوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزاسی او رنگ آباد شد و ایام
برشکال و رانجا گذرانید باز دهم فی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جو لنگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دارالحرب پونه شد بالا
باینها هزار سوار جوار بمقابله پیش آمد و از دهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی مای غنیم را که بر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه و درخ ساختند و درین محاربات فرنگیان با شجاعت
خود و دواننها و غنیم را آوردند علی الخصوص شب چهارم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شجوخان زدند و جمعی کثیر را بآتش کده آخرت رسانیدند بالاجی که در حالت پوجایی
پرستش خسوف بود برهنه سر بر باد پاشی برهنه پشت سوار شدند فرار را وسیله نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بخت اسلامیان در آید اما به سبب تفاق خانه برانداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصداق برآورد امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم پاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناته داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب اورکن الدوله و مصمصام الدوله تفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و دو کالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت اما که خبر رسید

که امیر الامر افروز جنگ بن نواب آصف جاہ از پیشگاه احمد شاہ خلعت صوبہ داری مکن پوشید
 و کن است رکن الدولہ از وکالت بدلوئی کرده بکرید و جانوجی بنا کرد مقصد اینکه امیر الامر افروز
 بدلوئی مکن می آید بوساطت جانوجی بنا کرد و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
 آصف جاہ غفران بنیاد ربطی داشت با امیر الامر اسر شسته موافقت بدست آورد و قتی که رکن الدولہ
 از حیدر آباد روانہ شد مصمصام الدولہ بجا نیامد و مصوبہ داری حیدر آباد از امیر الممالک
 امتیاز یافت و چون امیر الامر ابہ اورنگ آباد رسید مقتضی روز زندگانی کرده گذشت
 درین مہتدہ روز چہ خواہیہا کہ روز داد غنیمت کہ در سر کار امیر الامر اصحاب اختیار و قیاد
 بود ملک خاندیس و سر کار سنکیر و جالہ و غیرہ از امیر الامر اسند کرده گرفت و شرکت اسلام
 را ازین ابکنہ بداشت و بعد فوت امیر الامر ابہ امیر الممالک کہ بقصد مقابلہ امیر الامر
 از حیدر آباد برآمدہ بود پیچید و ملکی کہ از امیر الامر گرفته بود سندان از امیر الممالک ہم حال
 کرد و بعد از ان رکن الدولہ از کرلہ برآمدہ با امیر الممالک پیوست و بدوکالت مطلق قائم
 شد و مصمصام الدولہ را محصل ساختہ بد اورنگ آباد فرستاد و چون ایام بیگال قریب رسید
 امیر الممالک بار کن الدولہ بد اورنگ آباد آمد عمدہ الملک موسی بوسی بار کن الدولہ بد شد
 و چہا رو ہم صفر سنہ ستین و مائتہ و الف و کالت مطلق از تغیر رکن الدولہ بد مصمصام الدولہ
 شاہنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمصام الدولہ چہا سال بسرا ختام این منصب جلیل القدر
 بد داشت و در ایام وکالت خود تبدایر صائبہ نوعی غنیمت را بر حد خود نگاہ داشت کہ احدی
 بشورش بد داشت تفصیل آن در دیباچہ کتاب ماثر الامر ایضاً بقلم داده ام نظام علی
 و میر محمد شریف کہ تا این بدت محصل با امیر الممالک بسرمی بردند مصمصام الدولہ در سنہ تسع
 و ستین و مائتہ و الف اولین راصوبہ داری برابر و دوین راصوبہ داری بیجا لور از امیر الممالک
 و نامیدہ ہر کدام راصوبہ خود فرستاد و میر نظام علی آخر مخاطب بد آصفجاہ ثانی شد و میر محمد شریف
 اول بیجای الملک و آخر بر بان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعد سنہ ستین
 و مائتہ و الف وکالت مطلق از عزل مصمصام الدولہ بد بر بان الملک کہ از صوبہ بیجا لور در حضور
 امیر الممالک بد اورنگ آباد آمدہ بود تقریر یافت و در عین ایام آصفجاہ ثانی با فوج شاکستہ

از برابر پادشاه آید و در میان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست دست خود
 و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او و سپید مقرر گردید و در همین سال
 بالاجی را دوباره بر خاش در سواد اوزنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بجز
 اوزنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کفان تا سندها که قریب سی کرده از
 اوزنگ آباد دست رفت انجام کار مصالحه قرار دادن جاگیر بختیم قرار یافت و ملک بست و
 هفت لک روپیه از صوبه جات و کنت تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات بجا
 نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندها که بر اوزنگ آباد شریف آورد حیدر جنگ دارالمنام
 موسی بوسی سر کرده بشار سی دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند
 نشست و شرکت نواب آصفجاه افتاد و با انواع حیل سازی ابراهیم خان کار دمی سایر
 فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته و در ذیل توکران موسی بوسی داخل کرد و در
 سیاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب مصمام
 را تنقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانه صوبه دار
 حیدر آباد بجا فرستد و در قلعه کلکنده بجا دارد و میدان ابرامی جولان گاه خود
 خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و سیوم رمضان قریب با استوائ سنه احدی
 و سبعمین و اثنه و الف حیدر جنگ و خیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با شیران
 خود و حقیقتی قتل حیدر جنگ قرار داده بود و حضور محفل خاص حیدر جنگ گرفته و بچ کرده و نواب
 آصفجاه را برای سی سوار شدن از لشکر تنهار آید و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
 ماند و حراتی نمود که کارنامه رستم و فراسیاب را منسوخ ساخت از مذبح شدن حیدر
 عمق الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر موش باختند و درین رختخوار قتل طلبان
 نواب مصمام الدوله و یمن الدوله و میر عبد البنی خان پسر خود نواب مصمام الدوله را
 به سیر لاله زار شهادت رسانید و بعد ازین جنگ امیر الممالک و برهان الملک و عمق الملک
 موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از بچ کردن حیدر جنگ
 راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کار دمی که حیدر و حیدر جنگ او را از نواب آصفجاه

جدا کرده بود در بنوقت بنواب بیست نواب اصفجاده سیزدهم رمضان یک کورسوا و برمان پور را مرکز
نزدول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برانپوری و غیره را مصادره نمود و این محمد انور خان
نهانست که باتفاق سکرانجی ظهار واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیم بقمار جو فتنه شریع بود
در بنوقت از غنیم مصادره و شدت محمد سلطان مقتدر بهم نمی فتنه سال مذکور زندگانی را و دواغ
کرد و در درگاه عیسی خداوند فون گردید نواب اصفجاده از برانپور میرا رفت و در قصه
باسم که از قصبات عظیم تر است چهارونی کرد و بعد چهارونی با جافوجی پس بر کوه پهلوان کمان
برار حجابات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در فوجی
حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوجود آمد آنچه
با انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب اصفجاده ثانی یکی شدند و نواب
برمان الممالک بصورت خود که بیجا پور باشد شتافت مجدد هم بیع الاول سنه ثلاث و سابعین
و ماته والفت فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمد نگر را بی تحت سلاطین نظام شامیه شده شد و پادشاه
غمراده بالاچی با قلعه دار سازش کرده گرفت و تباریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قایم شدند
شهر احمد نگر آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسع مائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت و در دوسه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار می از رنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات و دکش و قصور منقش برامی سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او خلف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده وانیال بن اکبر بادشاه و بیع
سه ساله را خاستخانان در او اهل سنه تسع والفت قلعه را از طبقه نظام شامیه تصرف خود را در
بعد از این قلعه داران بادشاهان تیموریه بهند بعیانت این قلعه نامور میشدند بعد و حدود
مقتصد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصفهانیان افتاد و درین سال با و خیال
خامی در سر خود دخت خواست که ریاست اسلام را از ملک و کن بر دارد و کار اصفهان را بوق
یزیدون ان یظفوا انور العبد با فواهم و بابی الله لا ان یم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم خان
کار و می را که بدتر از آخرت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میگرد و سامان حرب و توپخانه شناس بود

خودش اول درسلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود و آخر از نواب جدا شدن غنیمت بیست غنیمت از پونه
برآمده بست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در محو او و کثیر تقابل عساکر اسلام رسید و در وقت
فوج غنیمت شخصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی
خواستند که از او بگیرند و در بنیامند و بعضی افواج سرکار را که قریب دمار و بود با خود گرفته
بر سوار السبب پونه روند محقق نمائند که ششیر با غنیمت تنها جنگ فراقی بود و سوار السبب که رسد و
کسی لشکر اسلام نبرد میکردند و قابو دین مکنونه براق میجکند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشید بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیمت جنگ فراقی و جنگ فرنگی یعنی لشکری توپخانه جمع شد و ضرب توپ سبکتر
همراه گرفت چون فوج اسلام در بنجره توپخانه بهشت اجتماعی راه طی میکرد و توپخانه جاب
غنیمت کم خالی میرفت و فوج غنیمت که پراگند راه میورد بد توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طعنه کمر شکست اسلام بست و حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد که چه شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از بنجره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت ریختند و به ششیر حلاوت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و باز ده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین حال
جنگین جنگین قلعه او سرده کرد و بی دمار و رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام بدمار و رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میازند و همین برای متعذر خواهد شد باز و ششم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهشت مجموعی چپیند اول فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دویست هزار کس بیش نبود بعد از کشت و کشتش بسیار جنبه اول
بغارت و راندن چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید و روز دیگر بساط مقاومت بر چید شد تا که
صلحی که البتین هزاران فساد بود انتقاد یافت غنیمت جاگیر شخصت که رویه بحالات صوبه
بنیاد تمام و کمال سواهی شهر در گنجه حویلی و نرسون و ستاره و نیمه از صوبه بندر و شیما پور و قلعه دولت آباد

و قلعه آسیر و قلعه بجا بود که هر کدام بامی تخت سلاطین اسلام بود گرفت و بجایکرات خاصه کار و جاگرات
 امر او منصب اران بسیار می درخواه غنیمت گرفته بجا که تقدیر قتل عام محمی بود قوس آمد خبر خود به آباء و
 بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بجا و قلیلی از بیدر دست اولاد و نواب آصفیاه نامه
 آنهم بفرست غالباً به چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرت دارد هر چند درین
 عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یا و ریاست اسلام یک مقام
 از قلمرو دکن بر خیزد و چون آغاز این و بین رفتن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
 شست که رویه چنین یافت که کافر دشمن اسلام گرفت به حصن بسیار حصنی ز فتن
 سال تاریخ شد که هر چه در رفت احمد نگر و ملک دکن به بعد اتفاقاً صلح غنیمت فوجی بری
 فیض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد فوجی فی الحاله بسیار
 کرد غنیمت احکام امیر الملک بنام شجاعت جنگ پیغم طلبید که قلعه اموافق قرارداد می که با ما
 در میان آمدن تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین مائه و الف قلعه امیر
 غنیمت را خود شخصی این تاریخ بنظم آورد که گفتند کفار احمد نگر را به و گرد دولت آباد حصن علم
 خرد سال تاریخ بر لوح گیتی به چنین زور قلم دولت آباد شتم به در بنیام بیان اینکه دولت آباد
 در چه وقت و بچه پنج به صرف اسلامیان در آن بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
 سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دلی پیش از آن که
 به سلطنت رسیدند که راه دیوراجه دکن خراین موردی چندین قرن دارد و در سنه اربع
 و شصین و شصاته با هفت پشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
 رگرا می دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با پنج پونه رسید از آنجا بیلخار خانه شرافت
 رام دیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود و جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابل و مدافعه
 می نمود و در دوی دیوگیر باقر اولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
 را ندیده بودند و تیر اندازی و قتراتی بهادران اسلام مشاهده نموده ناب حمل اول بنیاد شده
 ناسته دیوگیر تیرج باز استخواندند و رام دیو این حالت مشاهده کرده در قلعه دیوگیر شخص شد سلطان
 علاء الدین جلوسه شهر دیوگیر آمدن برهنه و در میان دشمنان اسجار و شکر سزاخانه صد و پنجاه من طلا

در بنیام بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و بچه پنج به صرف اسلامیان رگرا می دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با پنج پونه رسید از آنجا بیلخار خانه شرافت رام دیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود و جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابل و مدافعه می نمود و در دوی دیوگیر باقر اولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان را ندیده بودند و تیر اندازی و قتراتی بهادران اسلام مشاهده نموده ناب حمل اول بنیاد شده ناسته دیوگیر تیرج باز استخواندند و رام دیو این حالت مشاهده کرده در قلعه دیوگیر شخص شد سلطان علاء الدین جلوسه شهر دیوگیر آمدن برهنه و در میان دشمنان اسجار و شکر سزاخانه صد و پنجاه من طلا

و چندین مردار بد و افشیده از آنها گرفت و در دود و جمل زنجیر فیصل و چندین هزار سپاه را بکشت
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر را فرستاد و با سراج تمام پیغام صلح کرد
و باین تصدیق مکرار و شصت و پنجاه هزار تن طلا و نقره و کفن و هفتاد و هشت هزار تن جوهر مختلف و دیگر
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بویست با نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن اربابان
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بمرام دیو مقرر نموده و جمیع
اسارهای را از قید نجات داده روزیست و پنجم از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید سلطان جلال الدین را از کرم گدازانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو بمرد و زبیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سی و هجده ملک
نائب کافور را که عمده ترین امر آن حضور بود با ملک سوار به لشکر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید را بدیو صرفه در آویزه و تیزه ندیده و پیغمبر ملک را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سی و هجده سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد محرم ساخته بطعامی خوش پخت و خطاب رامی را بیان و تفویض دیو گیر با بسیار
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نو سارمی را که متصل بمدر سورت است با تمام او بمقرر
کرده یک کشته تنگ نقد مرحمت نموده با سپران و تمامی خیل حضرت انصاف ارزانی داشت
رام دیو بدیو گرفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدته الحمر قدم از جا داده احوال
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سی و هجده سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیو گیر
پیشتر در شکل فعیس فرستاد چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات سالانه تقدیم
رسانید و اعانت مقرر فرمود آن محل آورد ملک نائب بعد فتح و در شکل آمد دیو نام را بجهت اخبار
امان داد و پیشکش سنگینی گرفته به هندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سی و هجده باز ملک نائب
را بشکر و هوسمند از بناورد دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنای دیو گیر
لشکر عظیمی روانه کرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقا بقضار و جاسوس و سپه
قائم مقام گردید و چون پسرا با خلاص بدیو یافت بنا بر احتیاط فوجی را در حاله باز داشته پیشتر

و بعد از آنکه ماه به پیاد مقصود رسید آن ولایت را غارت کرد و دیوان دیوراجه کرناٹک را بشکست
و لغو و جواهر چندین هزار فرس که تعداد آن منحصراً در علم الهی است بدست آورده فرسین سکه سیمایی
گرفت و در آنجا بلال دیو دیگر اعیان کرناٹک اگر اسیر کرده آورده بود بکلام سواد و از راه
سلطانپور و دربار در سنه احدی عشر و سلجانه بوصول دلی سرایه مشترک و از خاک و بید و در
رنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صندوق جواهر و مر و اید مع بست هزار سپ از نظر سلطان
گذرانند و بعد چند روز بجز سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پس او محل اعماد و بست اگر حکم
شود بدکن بفتح خراج چندین ساله را می تلک بدست آورده و مملکت را بدیورانیر ضمیمه مملکت
محمیه سازم سلطان التماس او را پذیرفته و مخص و کن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید
پسر را بدیو گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمد
نصب کرده بجای رام رام تحت سلام راج ساخت از آن وقت این قلعه در آید حکام
اسلام متداول بودند آنکه هاجمان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاه جهان نوزدهم و بیستم
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه بودند یکی بعد دیگری ب حفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال چنان
از دست ایما نیان تصرف او تا میان تلک الایام متداولها بین الناس و در وقت راجا دیو گیر
حصار در بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متحد و ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیو گیر ادولت آباد نام کرد و در قلعه سنگ اثر اشین خندق عمیق حصار و عمارت
عالیه طرح کرد و خواست که در لامارت سازد و دلی را ویران کرده سکنه آنجا را بدولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر بیولامی این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بجای دیو نیار
بی سامانی استادگی نکرد پسین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده و فستاده قلعه را تکه کرد
غنیم نمود و قلعه ارک بجای دیو از آنکه یوسف عا د شاه مبد طبقه عا دل شاه بهست اول از جا
بود یوسف عا دل شاه در او آخر نامه نامه دیوار گلی اشکسته قلعه را از سنگ و گچ ترمیم
و بعد فوت او در سه اوقابض بودند خلد مسکان در او ایل ذمی الفعه سنه سلج و تسعین و الف
بن قلعه را از سکنه ختمه طبقه عا دل شاه به انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

[illegible]

مخاطبت این قلعه بجای آوردند که بعد دو صد و هشتاد سال و کسری قلعه از دست سپه سالاران بیرون افتد در
 قلعہ زنار داران افتاد اما سرخفت علیخان قلعه دار اسپه نیا جمعیت اسلام از داول قلعه مرد غنیم
 سر بازار و غنیم دیوارم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگذاشت آخر الامر
 چون فتنه آن ذخیره بحالت اضطراب رسانید و از دهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین
 با تهم و الف قلعه را بصلح تسلیم دم غنیم نمود مولف گوید در شاه اسلام کافر گرفت
 برین شکل فرمان تقدیر رفت که دیر خرد سال تاریخ او بدو رستم زد و عجب حصن آسیر
 قلعه آسیر از اینیه آسا اسیرت که در کثرت استعجال تخفیف یافته آسیر کند و سنه حقه سیانه فقط
 گردید آسانا نام شخص در اسیر لقب است اسیر زبان هندی گا و چراننده را گویند آسا اسیر از
 زمینداران متفرخانندین بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسمان شکنج طین
 داشتند و برای حفظ مویشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
 چون فوت آسا اسیر رسید در اموال و مویشی از آباتر قبی که در چار دیوار قدیم اشکسته
 حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی دالی برانپور
 که در سنه احدی و ثمانمانه سلطنت رسید قلعه را از آسا اسیر انتزاع نمود و باین طریق که آسا
 را پیغام کرد که راجه بکلان و انور جمعیت بسیار فرا هم آورده باین در مقام مخالفت اندنخواهم
 که اهل و عیال مراد در قلعه جاویدی تا بخاطر جمع بدفع دشمن دیوارم آسا قبول کرد نصیر خان روز
 اول چند دُولی عورات در قلعه بستاد و تسلیم کرد که زمان آسا ملاقات شما بیایند مراد
 تواضع چنانچه باید عمل آرند و روز دیگر دُولست مراد شجاع و دُولیها نشاند و فستاده چنان
 دُولیها به قلعه درآمدند سپاهیان یکبار از دُولی با بد حسته و شمشیر از غلات بر آورده متوجه
 خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
 قدوم می آمدند و چار شدن تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان
 این خبر شنید از جایی که بود بر جناح استعجال خود را با اسیر رسانید و مجدداً بتسلیم مشغول گشته
 شکست و رنجت درست کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه الی شاه
 در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر سپه علیخان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه فوت بنوبت حر است قلعه تقدیم می نمایند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف این اسلام بدرفته با اختیار جریان در آمد القصد بعد گرفتن ملک شصت که روپیه و قلاب
غلافه سخت دماغ یا دوراد گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فزنگ قصد هندوستان
کرد که بتدارک شکست و تاپیدار در غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخیزد قیام را جل و در این بنوبتی کرده
هندوستان رسانید اگر چه سردار می فوج بنام و سواس را و سپهرا لاجی را و قرار یافت و مدار آنها
بنام با و و لیکن هر چه بود با و بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی و سواس او
و با و و سرداران نامی بعضی تلف در آمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بنیاد می نمایند
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید در این قصه ششم حاد می الاخری سده اربع
و سبعمین و مائه و الف و قورع آمد و بالاجی را و هم در دکن نوزدهم می قصه سال مذکور با و سپهرا
ملحی گردید و ریاست بر سپهرا و ما و هو را و که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگشته را و عابد شد
و در سنه خمس و سبعمین و مائه و الف و صغیراه ثانی فوج فرایم آورده با اسپر الممالک از قلعه مید که در اینجا
حما و تی شری بود بنا بر بعضی و هم اول شویب اورنگ آباد شد رگشته را و ما و هو را و هم با فوج
شکست و توپخانه از یون حرکت کرده در میدان شاه گشته ایمانیا و او ثانیان نزدیک بهم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الحجزه و خوردی واقع شد اصفهانه ثانی نه و انتقال را و در اورنگ آباد
بست و سیوم ریح الاخره خمس و سبعمین و مائه و الف بقصد دارالحرب یون از اینجا منت
منوده و ششم رازده زده تا هفت کرده می یون رسانید و در شاه راه تو نکر که شهرت لب
در بایمی گنگ و کن شمشیر بخانه معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالی در اینجا طرح انداخته
سوخته و بت را شکست عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که یون هم با این حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک پشتمین در اب اصفهانه غفران پناه بنا بر خبار می که یار او در دست و راجه
را چندی که عمر در لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هم حاد می الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام رخصت بشکر غنیم می شنید و کاریکه نکرانی بود عمل او در نزد فوج این
قصه غنیم علیه اسلامیان اسبک پیدا شده روز دیگر از هر چهار طرف پوشش کرده جنگ اند و توپها را
آورده باز از گوله اندازی گرم ساخت محامدان اسلام از بخیر توپخانه خود بیام و دست بچنگ و تیر

در آن کرد و بنزدیکی شمشیر ابدار صفت محالها را بر بزم زده بسیار را بر خاک و خاک انداختند و غنیمت
 نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که راست منصور اینقدر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
 گرومی پونہ رسید هر چند سیر راه شدیم فانی نه بخشید و فرست که پونہ رزق آتش سنی زندهار
 میشود و سکان پونہ هم پیش رگناته را و آتش فریاد را آوردند که میخواهی خانمان را بر دست سنان
 بر باد دهی ناچار رگناته را و او را و دهر را و غیر اینها فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست
 بهفت لک روپیہ از صوبہ نجف بنیاد و صوبہ بیدریل صلح باصفیہ ثانی نمودند و این
 مصاحبه ششم جمادی الاخری سنہ خمس و سبعین مائہ و الف واقع شد طریقه اینکه سال گذشته دین
 تاریخ شاه در آنی بر بلو و ظفر یافت نواب اصفیہ از هفت گرومی پونہ کو حیدر جانبیاج محله
 محالات راجہ را مجبور فرمود و در یاد او حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر ششم
 عساکر پایال گردانید و آغاز موسم بر شنگال جهات و هم فنی الحجه سنہ خمس و سبعین مائہ و الف باراه
 جب آونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدریل شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید کرد
 یک سال و ستم ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب ستم ربع الاول
 رویش سنہ سبع و سبعین مائہ و الف از قید زندان مستی برآید و در جوار و هر قد شیخ محمد ملتانی قدس
 سرہ مدفون گردید میر آولاد محمد ذکا طالع عمره گوید **س** حبس بود کن روح والا ہی او
 بسیر و از ازدحام محنت شن **د** رقم کرد تاریخ فو قس ذکا **ب** امیر الممالک بخت شری **ب**
 نواب اصفیہ حاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدریل را دایره مرکز نزول خود ساخت فرمان
 شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر توفیق صوبہ داری و کنان تغییر امیر الممالک همدار شری بود
 استقبال نمود و بدست تعظیم گرفت و بسند ریاست را بالا استقلال آتش تازه داد و راجہ
 بر تاج و ت را که بر بزمی است خیر بندی ساکن شکر مختار کل کرده جمیع جهات مالی و ملکی با و والذا
 بعد مصاحبه ششم جمادی الاخری سال گذشته سخوی که غریب گذارش یافت رگناته را و او را و دهر
 را بدار احرب پونہ چا و نی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید مقصدیان دهر را و
 خواستند که قابو یافته رگناته را و را مقید سازند رگناته را و بر نیخی اطلاع یافته سیوم صف
 سنہ ست و سبعین مائہ و الف جریده با سواد ان معدود از پونہ بر آمدن راه ناسک گرفت و حیدر

سنہ
 تاریخ
 حیدر

بها در ازنگ آبادی که از جمع نوکران اصفهائه ثانی است و بهشت است علیه از نواب نامور بود و در زمان
انقاست دولت خسرو ده برآید آن گناته را و شنید هم در هم صفیر کرد با جمیعتی از او رنگ آباد و دیده در نواحی است که
با گناته را و بر خور گناته را و که کمال بسیارانی و سرسبکی داشت آن محمد مراد خان بها در از نواحی خود خشم خورده بهر
تمام پیش آمد بر سران غنیم از رفانت محمد مراد خان چنانکه کردند که نواب اصفهائه جانب گناته را و است اکثر آن با و دیدند
و در رفانت مادی را و نهادن مرزیدند بنا بر آن جمیعتی شایسته با گناته را و فرام آمد و از او رنگ آباد و بهر
شافت مادی را و هم با فوجی از پوزنه برآید و برود و آرزو می نمود که می نمود که گریست و پنجم بیع الاخر سال
حال سینه روداد مادی را و شکست یافته از میدان کمان گشت و امان خواسته روز دیگر فرود را
پیش هم خود و گناته را و رسانند نواب اصفهائه ملک گناته را و از بید برآید قریب نوبت
رسید بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون ملک اصفهائه می بود وضع بدگاه نوب رسید گناته را و
هم آنجا شایسته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات با وضاحتها بعمل آمد
رگناته را و ملک پنجاه لک روپیه قلعه دولت آباد در جلد و می این اعانت نواب
اصفهائه گذرانید و استناد مرتب کرده بود که اسرار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر رسید
تر و در محمد مراد خان بها در بر گریست راجه بر تاب و نت نتوانست دید پیش از آنکه
عمل و دخل در ملک قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب اصفهائه را بران داشت
که رگناته را و اسطبل با دیگر دو جانوجی پس را که بودند ملک اسناد را برادر را تطبیع این که
ترا ساجی رگناته را و قائم میکنم طلبین ملازم رکاب نواب اصفهائه ساخت و ناصر الملک
ششمین نواب اصفهائه عفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقد وانی غنیم کبیرین چهارم
شعبان سال حال نواب اصفهائه ثانی سیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه نواب
رگناته را و شد رگناته را و طاقت مقاومت در خود ندید و آوارگی و تاراج ملک که اسل
شیرین غنیم است اختیار کرد و باسی هزار اسیر برادر رنگ آباد آید و در سو او غرنی شهر نازل شد
وزر مقتدر از شهریان طلب کرد و موثر الملک بها در ناظم ازنگ آباد با وصف قلت سیاه
و سامان حرب در کمال خرم و بدیشاری با شکر کام برج و بار که حصار شهر پناه پر داخته بود
را بر بهمت خان بها در که توان شهر برادر عیانی محمد مراد خان بها در و دیگر مستعدان مردم شهر خرم

لکوک ساخته بودند و توانش غضب الهی گردید و میرزا و لاکوک کمال عمره گردیدند آنجا که دوستان
 آبادی قوم برین سوخت تمام و تارنج ششونزشتاد طبع و کماله اشش و بود را سپاه اسلام
 گناته را و بجای آباد و سه غره و می قصه سال حال بر شهر برش کرده تلاش گرفتن شهر را و
 شجاع الدوله بهادر دلیان اردنگ آبادی ناظم حیدر آباد و جیتی شاستر بکا داشته بندوست
 شهر کرده بود و مردم او قدم بهت در مقام جهاد داشت و به ضرب قوی و تفنگ و نیزه و
 را رد کردند و سوار از رعایان سپاه را تحفه آتش هبتم ساختند از آنجا هم گناته را و
 بی نیل مقصود گشت و چون ذکر صفه جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارگاه گشت و چون
 هم مکرر میگردد و تحریک این سلسله هم بسبب آتش قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعادتمندان نیشابوری از اعاظم امراء و فرودس آرامگاه محمد شاه
 است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی غیاث پور بود و در عهد بهادر شاه خلد پتر
 وارد میمند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شیر محمد فرخ میر بند و ج
 ترقی نمود و در آغاز جلوس فرودس آرامگاه محمد شاه منصب مفت نزاری و در
 اکبر آباد بید پایگشت و نقش او دران صوبه خوب نشست بعد از آن فرصت بصورت
 او در عروه و تقاضای ترقی بدست آورد و نمیداران صوبه بوده و شیخ کشی علم روزگار
 اند و شاید از امتداد ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نگرفته باشند بران الملک
 همه انضرب شمشیر مطیع و با جگر از ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند دران
 صوبه نشانند و اکثر بلاد و صوبه الی آباد مثل جوینور و مبارک و غازیپور و کوره و پاکپور و کوره
 جهان آباد و غیره بر در باز و گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون مادر شاه
 قهرمان ایران لوامی شهنشاه برافراشت فرودس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
 او در محصور طلب فرمود و فرودس آرامگاه از شاه جهان آباد جانب لاهور گشت که در
 میدان کرناال را که چهار منزلی و بی است مضرب خیام ساخت برهان الملک را با یلغار خود
 چهار تیرم می قصه سده احک و خمیس و مائه و الف بیست بمکر رسانید و صبح ملازمت شاه
 انوار سده و اقتباس نمود و در همان مجلس جوینور خبر رسانید که سپاه قزلباش بران الملک

برهان الملک

چند کس از دستگیر کرده بودند برهان الملک که مزاج غیور سی داشت بمحروم استماع انجمن بیفرم جنگ
 رخصت گرفت هر چند بادشاه و امر امپالنه کردند که امر و جنگ نباید ساخت گوش نکرد و سوار شد
 و بانکه در پاسی اوزخمی نکل کرده منجر مرض شفا فلوس شدن بود بالاسی قبل برآمد سیاه او در این غار
 اکثر منزل منزل عقب مانده و جمعی که همراه رسید بودند از کوچه کس طولانی متواتر طاقت حرکت
 نداشتند و بسبب آنکه نمیشد داخل محکم شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
 بملازمت بادشاه رفت و همراهمان او که تازم آمد بودند خبر جنگ و قرب سیاه قریلباش صلا
 نداشتند نقیب بان هر چند فریاد میزدند که نواب بخنگ رفت سوار شود یکسی باور نمیکرد بگفت
 برهان الملک با چهار صد بالند سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قریلباش شد و تا کنان لشکرها
 قریب سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
 معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود انقدر پادار می و کوشش تقدیم رسانیده که فریدی سکن
 در عالم شجاعت تصور نمائند نادر شاه بگریخت که انقدر استیلا که از برهان الملک ملاحظه
 درین همه محاربات که نفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
 میکرد و قضا را فیل سواری شیر جنگ که برادر زاده برهان الملک شد دست بود جانب فیل سوار
 برهان الملک دو بره اوراد پیش انداخته بشکر قریلباش رسانید هر چند فیل را شمشیر و کجک
 زدند بر سر راه نیامد بان روش برهان الملک بایک ده کس از اقوام خود و چند کس از زفقار زده
 و سنگیر شد برهان الملک و دوزخم برداشت یکی از تیر دیگری از تیره و مرض شفا فلوس علاوه شاه
 او را بمصطفی خان شاهلو سپرد و روز بروز و غنایات ساخت و بخلاص فاخره و بار پانی محل
 خاص و عرض مطالب بالمشافه امتیاز بخشید و باستعداد او صاحب با فردوس از مکنه
 قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بفرخ آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق و ولایت
 صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طها سپ خان جلایر با چهار هزار چرخ سوار با اتفاق
 برهان الملک قبل از ورود و موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته بنند بست شهر را و در
 قلعه بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شافه احکام شاهی
 آورد و بعد چند روز و بادشاه روز عرفه پنجم می جمعه احد می و حسین بناته و الف شاهجهان آباد

را مکرز دل ساختند بران الملك آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شایه سر راه میکرد لکن
استیلا روح شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افات می آمد شب بعد قربان
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از یک عمر صبری را بدشمنی که انتقال کرد نواب نظام الملك
اصفجاء برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتطییم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب
اصفجاء آمد با عانت خدام قیام نمود و اینمیزی بران کمال استقلال بران الملك است علیقلین
والد اوستانی در مرثیه او گوید و در از تو سپهر و از گون میگردد بنگر که زمانه بیتوجون میگردد
رفتی ز جهان و شیت شمشیر شکست به با قامت خم همیشه خون میگردید
وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد بران الملك
در شید و ودان خود است بعد رحلت بران الملك از پیشگاه فردوس آرا مگاه حکومت صوبه
اوده چهره غرت بر افروخت و بدستور بران الملك سرتابان صوبه اوده را حلقه انقیاد و در
گوش کشید و در ۵۵۰۰۰ نفر و مائة الف بحکم بادشاه برای کمک الی در دینان
ناظم صوبه بنگاله که غنیم مرثیه قافیه اورا انگ ساخته بود بتطییم آبادیته رفت و در جلد و می آن
قلعه را کهناس و قلعه چار گنجر از حضور خلافت محنت گردید الی در دینان از آمدن صفدر جنگ
بصوبه خود در چار موجه و سواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بصفدر
نه ماه از پیشه بمقر حکومت خود برگشت تخفی نماد که بعد رحلت نادر شاه از هند بولایت عمده الملك
امیر خان خلف میر میران امیر خان یزدی ناظم کابل که در عهد خلدی کمان قریب است و در سال
بنظم کابل پرخته در ۱۰۰۰۰ نفر و مائة الف و دویست حیات پسر و دخل عجمی در نراج فردوس آرا مگاه
پیدا کرد تا بعد که محمود دارکان حضور گردید نواب اصفجاء و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمرن الملك در حضور میباشاد بودن مانع نشود هر دو امیر کبیر از شاه جهان آبا و اجداد
در میدان نیت مضرب خیرام ساختند بالضرر و بادشاه عمده الملك را در ۱۰۰۰۰ نفر و مائة الف
و مائة الف صوبه داری الی آبا و مقبره کرده بآن صوبه خصص کرد و بعد رفتن او نواب اصفجاء
و وزیر الممالک از نیت بیایه سر بر سلطنت آمده امور حضور را به سر انجام رسانید اتفاقا
نواب نظام الدوله خلف نواب اصفجاء نائب صوبجات و کرج هم در وادی خود سری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصفیاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۵۳۲ ثلث و خمیس و مائیه و الف از بادشاه و نخست
 گرفته جانب دکن خراسید و در سنه ۵۳۶ ست و خمیس و مائیه و الف بادشاه و عمق الملک اطاعت
 نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمق الملک و صفدر جنگ با هم سوختن خلاص
 یکدیگر میجو اند نزد عمق الملک ببادشاه عرض کرده و صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
 دارو علی توپخانه حضور ضمیمه صوبه داری او ده با و نفوض گردید بعد چند می عمق الملک و
 صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم بهیله و از متوسلان
 وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در انوله و بنکر که از برگشت شمالی دلی فردامن که کمایون واقع
 شدن جمعیتی از افغانه و بهیله فرام آورده تسلط بهم رساند اتفاقا وزیر الممالک بهرند نامی بودند
 با جمیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بند و بست سبیل و مراد آباد و غیره محالات
 جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان و رق توسل وزیر اگر دانه با بهرند جنگ پیش آید او را
 شکست داد و عنایم و توپخانه عظیم بدست آورد و دیگر سید اگر داز نواب وزیر تبارکی
 به عمل نیاید و علی محمد خان از بادشاه و اکبر احرار حضور باخی شدن هیچکس استخاطرنمی آورد و لهذا عمده الملک
 و صفدر جنگ انتهاض الویه بادشاه به بنیه علی محمد خان قرار دادند موبک سلطان نواحی انوله
 و بنکر خراسان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمده الملک و صفدر جنگ به
 نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبرد اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بهرند عامل او را غارت کرده
 بر زعم حریفان علی محمد خان را در باطن تعویت میداد ناچار بهرند و امیر کار را با اعتماد الدوله و اگداشتند
 و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان اند و حسین عجز باستان خلافت مالید بعد از آن با بهیله رایت بادشا
 بر سوادشاهجهان آبادی توان داشت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
 و او را به فوج داری سپردند که در جاگیر اعتماد الدوله بود و مامور ساخت و چون شاه درانی
 در سنه احدی و ستین و مائیه و الف سپردند را غارت کرد علی محمد خان پیش
 از وصول شاه از سرسند بهرند به انوله و بنکر محالات متدیم خود شتافت و در
 همان سال پیمان عمرش لبریز گردید و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ شمع و خمیس و مائیه
 و الف عمده الملک بدر بار بادشاه رفت هرگاه بدر و از دلی و دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فو ملازم او محمد هر سه بر تنیگاه چپ زو سب الفور روح او پرواز
 کرد و عمن الملک نشخو رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و دفون بسیار سی مهارت
 داشت شعر هم خوب میگفت و خج نام شخص میکرد از دست سه من از جمیت اسودگان
 خاک داشتیم که غیبت از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی به بعد فوت محمد الملک
 صفویه اله آباد نیز ضمیمه صفویه آورده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنده احدی
 و مستقیم و نایب و الف شاه در دست از خشت مار قصد میزد کرد و از لا بهور این طرف گذشت
 فندوس آرامگاه شریک خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین
 و صفدر جنگ بهر خص فرمود و در جواب میسرند فریقین به پیوسته آتش کارزار اشتعال
 گرفت اعتماد الدوله بضرب با گوله توپ نقد جان سختی کشید و باین مهره مار گنج
 شهادت بدست آورد و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پاشی استتلال افشوده
 مساع جمیل و ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه در اسلحه دست نیافته بدست
 ششمر ربيع الاول سال مسطور عطف عثمان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیست
 و هفتم ربيع الآخر فندوس آرامگاه سختی این لقب گردید و رونق سلطنت محمود
 بر ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه
 در هندوستان چه بادشاهی بروفق و شکوه کردند و عصر عالم را با بیاری عدل
 و احسان گذرانستند و بعد سلطان حسین میرزا وفات فندوس آرامگاه عجب
 خبر ایبرار و داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله بحدث بعد و ملک
 امرا القضا بعد حلت فندوس آرامگاه احمد شاه عتبه کمانه بدیده آمده و غنیمت
 جهاد می الاولی روز چهارم شنبه سال مذکور در باغ سالامارده بلی سر بر آرمی سلطنت
 گردید میر آلا و محمد ذکا طالی عمر گردید چون شام معاودت نمود از سر مشد با محمد سپاه
 الممنه بگذشتند مسطرب میزد بادولت و جاد به سرزده تاریخ سر بر آرمی به از طبع ذکا بد فرمود
 جابوش شاه احمد در سنده از حکم اله به صفدر جنگ بملا نواب صفویه با کله در کن بود وزارت معطل
 و شت اتفاقا بعد سی و هفت روز از حلت فندوس آرامگاه چهارم حماد می الامیر نواب صفویه هم داعی

حق را بلیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس حلت ازین عالم زدند
 مولف بتغییر استقامت و کویید گشت تاریخ چون کشیدم آه + موت شاه و وزیر
 و اصفه + صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوی
 رتق و تق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیره خاطری که با علی محمد خان پسر پیله داشت و سابق
 بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنکش صاحب فرخ آباد را
 اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده درستی
 میدهد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
 نکشیده او را در قلعه بدادن محاصره کرد و عرصه حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت ^{سعد}
 عجز نالی از حد گذرانید و موافقت نمودند و ناچار دل بمرگ نهاده با جمیعت خود میدان درآمد و از دم
 زنی الحجه سینه احک و ستین و ماته و الف فریقین صف آرا شدند و قمره فتح بنام سعد الله خان
 افتاد کمترین فتنه قلعه غلبت فتنه کشته باذن الله قائم خان مع برادران برادر پسر رسید
 و فوج و توپخانه بیکم لغارت درآمد وزیر الماک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان
 را از ورثه انتراع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد و حرکت او را احمد شاه در بطن کول
 توخت کرد و نواب وزیر پیش رفته بدیال گنج که فرخ آباد از آنجا بست کرده است رسید ماور
 قائم خان مع اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر برآمد و مخالفت بر شصت لک روپیه
 نقد و جنس الفضال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
 مع نذرانه در میان آمد مویک احمد شاه بعد تقرر مخالفت از کول بجانب هلی خرامید و نواب
 وزیر برای تحصیل نقد و جنس مخالفت چند می همانجا انگرانده است و ملک قائم خان ایه ضبط
 در آورده و الماشه فرخ آباد با دوازده موضع که سبب انعام آن طمع از عهد محمد فرخ سیر بود
 قائم خان قائم ماند نواب وزیر بحالات ضبطی را بنول راسی نائب صوبه اوده حواله کرده بجنوب
 نول را می از قوم کالیسته است اول در سر کار نواب وزیر لوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
 ترقی گذشت بنابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را به نیابت
 صوبه بلند یا به ساخت نول را می جا بجا اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلنده قنوج که

که آن هم در جای نواحی و از فرخ آباد بر مسافت چهل کوه است مقر خود نواب در برابر حاکم
که با افغانه کرد و در اندیشی او و باش گفته ز غور خانه بشور او و افغانه درین فکر شدند
که نول را می بریم زده ملک خود را از ضبط برآرد احمد خان پس میر خان بخش افغانه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می هم با جمیع خود از قنوج حیدر
کوه پیش برآمد و هم رمضان روز جمعه ۱۲۳۲ ثلث و ستین و ناته و الف طمانی و یقین است
و او نول را می حکم کرد که اسبیکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده و هیچ مخا
نماید افغانه ساده از پشت مورچال که انطرف توخانه بنوده قمار آمدن بر نول را می بخند
نول را می گشته شد و یکا از شرنا و سخا و صوبه آورده خصوص سادات و شیوخ بکار آمد که لوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنبت را تحت ظلال سدوف تا شام بگردید و بگلگشت لاله رار
شهادت خراسیدند و فوج و توخانه تمام بنیاد را آمد نواب وزیر جمیع امر را حضور را همراه
گرفته و سوار جمل جاٹ را با خود متفق ساخته آواخ شهبان ۱۲۳۲ ثلث و ستین و ناته و
الف بار آورده ملک نول را می از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب
نول را می تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از نگاه برآی کرد او را می فوج
مقامات نمودار و مقتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند در تیغ حصه قضیه عجیبی و او که مجد هم
رمضان سال مذکور ساربانان از نوکران مغلی وخت دروازه عنایت خان برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با اعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربانان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان و دیگر پیش منحل
فریاد بردند مغل گمان برادر می خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بسیار بد حواء
سوار و پیاده برخانه عنایت خان دیدند افواج مغل دستند که برآی غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر شهر فوج
کرده و وقت عصر بود که شهر را و طرفه الحینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پیش از نوزده
سال را بجای شمس نواب وزیر محمد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزاده خود را حکم
کرد که زود در غنیمت خبر گیرد و تفحصان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست دراز می باز دارد

در تیغ حصه قضیه عجیبی و او

و جمعی از سادات بگرام که در ملک رفقا نواب انتظام داداشتند مسلح شدند و بکشتن هر چه تا سر خود را بخواهند
 شاه بکشت الله مردم بگرام متوطن بار بهره رسانیدند بکشتن و صحن الهی جوئی و ناموس و
 اثاث ابدیت اولاد شاه بکشت الله مردم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر بودند
 و مغلان سنگدل خون مفتاد کس از مردم شهر ناحق بر نیند و مستورا سادات و شیوخ
 و قوم کنبه و شرفا حمله قضا را بجای ایستادند ساختند نصیر الدین حیدر خان کجاست
 کشتیدن حمله ناموس شرفا و غریبار از خیمه های مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام
 شریف در درازا گرفت تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدن بعضی بجاها
 خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علوی برای آنها پاشد و طعام
 از سر کار آمد تا وقت اشراق حمله ناموس شرفا و غریبار با بجاها می خود رسید و اطفال که در لشکر
 شریف بودند و مغلان در بار و پشته پنهان کردند و کوبانده اطفال را انداخته خشن پوش
 کردند و هر ایدست آورده و بدار و پیر آنها رسانیدند بخداد الله آن روز در هنگامه عاشورا
 آشوب طایفه که بود نواب وزیر و دو سه هزار ردیبه مردم شهر فرستاد اما اموال
 و امته لا تخصی بعارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله وانا الیه راجعون از همان وقت
 و مردم بقول مشهور که **لشس سوزان نکند و در سپندینه** آنچه کند و دل در دهند
 میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بکشت و دویم شوال سنه ثلث و ستین مائه و الف روز
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسر و ساقه و قلب بر مقام
 خود با انداخته قدم قدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکبارس و در آن روز
 مابین قصبه نیانی و قصبه سها و مقابل با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گولها از
 طرفین رسید و با فوج سورجمل جایت همی نواب وزیر که بر میمنه مایل مقدمه بود و با فوج
 اسماعیل خان که بر بهره قریب مقدمه و جنگ شدیدی میان آنها بخش مفت هزار سوار افغان
 قتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجدار کرد و دلی جوه متصل مقدمه جنگ
 سیکر و با جمیعت خود و بفرمان آورد و گویند با احمد خان مبارزش و بکشت مردم مغل چون دیدند که

شکست برود و اکثری بایستی استقلال بخشید و نه فی الفور نواب وزیر محمد علیخان ساردار و میرزا حسن
همه دار بنگرامی بکلیک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه باغ گذشتن شد مگر میرزا حسن
مع جمع برادران خود و عبدالنبی حیل محمد علیخان مع تمامی جمیعت خود که اینها مجموع سید سوار
خواستند بود پس قسم صفوف را سنگافته خود را رسانیدند اما چون که بر سلطان از طرف
براول عام شد و حصول خان مذکور بکلیک براول فائده بخشید خان مذکور باز رجوع
به سمت چپ کرد دید که قریب سه هزار سپاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسر توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکلیک براول رفته بود چون
مخالف نزدیک رسید میرزا حسن خان و برادران او تیراندازی می کردند و بر قندار ان
میرزا حسن عبدالنبی حیل شکلی سردادند جوانان بسیار می بخاک غلطیدند اما غنچه اندکی
پس خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه دار با چند کس رسید بر قلب
افا غنچه زد و هفت کس را بدست او شمشیر خود از هم گذرانید در میدان آرا میداد افغانه محمد علیخان
و میرزا حسن خان رسیدند محمد علیخان رازخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میرزا حسن خان
پنج زخم شمشیر بر دست و میر غلام نبی متخلص بر سینه و میر عظیم الدین از سادات بگرام
که ترجمه هر دو در سردار دست در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته کل احمر شهادت
بر سر زدند افغانه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلان رخم
تفنگ مقتول شد و شخص مشیری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب
را زخم تفنگ زیر کمر راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی سنجک سوار بود از چهار
دیگر محظوظ ماند و درین حوضه وقت شستن بنین بر بنظر می آمد چون غشی کرد افغانه دانستند
که این فیل خالی است گذشتند و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت منم ابدا
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بر عرض رسانیده بیایه و الا می شهادت بر آمد تا بوقت اسحاق خان
بدیاری بردند چون فوج تمام ناموس محبت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خستیدار کرده
محمد علیخان و میرزا حسن خان سرشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادمانه تراختن فرمود و انبات بخش سپاه برین شادمانی میسر نور الحسن خان

با برادران خود و چند مغل و چند هندوئی بهیگی دوصد سوار دیگر بچکشند و نواب وزیر نماز ناچار از
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان جروج کرده ششام باره رسیده در اینجا میرزا حسن خان
 حکم شد اسباب تمکد زخم بآورد و خانم کور حاضر کرد زخم را آشکار می نموده از مار بهر کوچ
 بعمل آید بخت و نهم شوال ثلث و ستین و ناته و الف نواب وزیر بدلی رسیده و احمد شاه را
 ملازمت نمود حال او و کلمه از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد بایشند احمد خان افغان
 چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاش رسانیده هوا
 تسخیر و صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به جنط صوبه اوده روانه نمود
 محمود خان باراده که هنوز شانزد هم حمادی الاولی سنه اربع و ستین و ناته و الف در سواد خرنه
 بلگرام فرو آمد و افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر
 نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دوصد بار بردار و مواشیشکر را غنیمت کردند محمود
 بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شد شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
 مردم شهر محله محله و کوچه بکوچه استوار می کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
 واسطه صلح در میان آوردند مصرع رسید بود بلائی ولی بخیر گذشت و احمد خان
 خود به اله آباد رفت بقا را الله خان و هملی قلی خان غیر علی قلیخان و غنیمتانی متخلص بواله
 در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سیلها تمام اله آباد را که بطن عظم الشانی
 است از دروازه خلد آباد تا زیر قلعه حوتند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار مستوره کاه
 شرفا و بخارا اسیر ساختند و گردانده شیخ محمد فضل اله آباد می قدس سره و آباد می
 دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
 نواب وزیر بقصد تدارک هو لکر و جی آید و جنگو را که هر دو سردار محمد از مرسته اند با خود
 متفق ساخته در اوایل حمادی الاولی سنه اربع و ستین و ناته و الف از دلی برآید به اله آباد
 رسیده و با سوار جل جاث هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بخت هزار
 سوار بر شاد و لخان افغان که از طرف احمد خان حاکم گول و جالیه و غیره بود و فرستاد و غنیم
 دریای حین عبور کردن بر سر شاد و لخان رفته جنگ انداخت شاد و لخان گر بخت و جی نیز از افغان

قتیل را گیشته و غنائم بسیار از قیل و اسب و خیمه و اسباب دست لاف عین شمشیر و خان که از دست
 چهار راه بقلو الی آباد رسید بدین بود از خبر شاد و بخان محاصره را گذاشته بر خیاخ استیصال بحرین جمعیست
 قلیل خود را بفرخ آباد رسانید و عینم فرخ آباد را قتل کرد و احمد خان قاید بدین از فرخ آباد
 بحسین پور که از آنجا بسته کرده لب دریا می گنگت واقع است آمدن مورچال قانم کرد و بدین آمده
 جنگ شد و وجه اختیار حسین پور را یک طرف گنگ جای محاصره نمود و در سر مدله از آن طرف
 بدین رسید عینم فرخ آباد و شور اخالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الی قصاص الی آباد
 را بطور رسانید و بدین غارت استعد و نفوذ می که در دست هر شایسته و محاسب اندیشه در
 احصاء آن دست از عقد انا مل باز سیدار و از آنجمله قماش شازده که رویه درین عرصه
 نواب وزیر و فوج جاٹ هم با عینم آمیخته احمد خان اور گز حسین پور از دست طرف تنگ
 کردند و قوی و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و گاه از طرف گنگ
 برکت تیهامیر نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که بل از کشتیها برود
 آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ را می فراجمت
 ساختن بل قیام نمود و میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
 قنوج و دوازده کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
 بنور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که فراجمت نماید از شک تو سخا که نتوانست که بماند
 میگرد و توانست نزدیک آمد و نزدیک بل بسته شد و فرامی آن سوار احمد خان پسر احمد خان
 با جمعی فراوان بکنک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست را فغانه
 افتاد احمد خان و سوار احمد خان نقد جان آبسلا از مصر که برودند قریب ده هزار افغان قلیل
 و صبر ترح و اسیر شدند و اقبال و فراس و حیان و اسباب فراوان بچینیت درآمد فوج
 نواب وزیر بتغایب افغانه شتافت افغانه در و امن کون در آید که شجاعت از کون کمان
 بنه که گفتند و فوج به تمام ملک افغانه را پی سپرده و دقیقه از وقایع نصیب و غارت فرمودند
 متعین سلام بنی متخلص بنج بلگرامی که در ترجمه او در سر دوازده است و در همین جنگ قدم
 میدان افشاده نخست کلکشت بهشت گرفت این جنگ است و کشت عینم هر دوی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلوس این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیس و مسو فرخ آباد و قنوج تا کره چنان
 حواله نمود و رفته رفته غنیمت نامی را که آباد که شهرهای انشیریه است متصرف گردید تا آخر الامر فاعنه در
 نهایت مرشد با خیر آمده کوسا بطرا و در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
 نفوس خود را از ملاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
 حدود داده کرد و در همین ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دلی ارکان حضور
 شتر لعل ساخت شاه درانی قلندر خان ایلیچی پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
 و امرا را حضور نواب وزیر را با اسلح و ابرام تمام متواتر نوشتند که بگویند که با خود متفق ساخته
 بهمخانی برقی و باد خود را فخر حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
 نواب وزیر بگویند که ابوعلی در خطیر همراه گرفته در راه رجب نه خمس و ستین و مائه و الف خود را
 به شاه بهمان آباد رسانید جاوید خان خواجه سراج طرب نواب بهادر که درار علیه سلطنت
 بود و دیگر امرا حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
 پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلیچی را رخصت نمودند نواب وزیر در همین
 پیشه که من بگویند که با ایامی با شاه و ارکان حضور ابوعلی را سوار همراهِ آوردند حالانکه
 بگویند که راجه علان کهن از فرط بیداشی داخل شهر نه شد و بیرون شهرت دریا می چنین خشم خاست
 در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بهادرت رسید بود و امیر الامر افروز جنگ
 خلف کلان نواب اصغره خواهش داشت که به او دکن باو مقرر شود اما در حضور
 بیشکشی میطلبیدند و او سعادت میمنت امیر الامر اقا یافته بارکان حضور گفت که
 اگر صد و داری دکن بی بیشکشی من مقرر شود بگویند که بقسمی که میدانم میفهمم و اتفاقاً
 زرموعه و از شما میکنند اما در حضور پیمان راضی شدن صوبه داری و دکن با امیر الامر اقلو فیض
 نمودند نواب وزیر بعد کونچ نمودن امیر الامر با بگویند که جانب دکن غره رمضان نه خمسین و
 ستین و مائه و الف داخل شهر شد و چند در ظاهر نواب بهادر و داری و دکن است لکن از
 حرکات منافقانه او عیار خاطر می افتد و در داری نواب بهادر خانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
 با اشاره احمد شاه در راه دسی قلع نه خمس و ستین و مائه و الف او را از هم گذرانند و تمام سلطنت

تقصیر خود در آورد در همین ایام انتظام الدوله خانشان سپهسالار الدوله وزیر محرم فتنه برپا کرد و وزیر
بر همین زون نایب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غلجی در توپخانه از تفسیر لوایب
با و مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصفت جنگ باشد و اصل مقصد آنکه هرگاه غلجی
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر بایدار می او در حضور معلوم احمد شاه بصفت جنگ پیغام کند
که دست از غلجی اند و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبه یاران فہید خان نشین شد
و بعد چند روز حضرت صوبہ آورده در خواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی حضرت از
شاهجهان آبر آورده بود و کوهی فرو داد هر روز خبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزادہ جعلی را بتورکی برداشته در فکر غزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تفسیر صفدر
با انتظام الدوله خانشانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فرید جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بستہ بنیاد محاربہ گذاشت و فوجہا را فراہم آورده در خواست که صفدر جنگ اطلع و جمع نماید
و رسوا و شاهجهان آباد ماہ رب سہ سنہ ستہ و شہین و ماتہ والف جنگ آغاز شد و شش ماہ شد
کشد در بر جنگ غلبہ از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا در حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاہ طرف شدن مناسب ندیدہ بصلح راضی شد بواسطت انتظام الدولہ
بقرار سجالی صوبہ آورده والہ آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنہ سلیم وین
و ماتہ والف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفہ بمصوبہ آورده رفت و در همین سال بہفتہ ہم
بدنسی حجبہ با جل طبعی مسلک ناگزیر فتنہ پیمودہ

وزیر الممالک شجاع الدولہ خلف ابوالمصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر
بعد انتقال پدرمند حکومت آراست و شش بدو جد متهم دان اکو شہا لہا داوہ نظم و نسق صوبہ
آورده والہ آباد نوعی کہ باید پرداخت و در سنہ سلیم وین ماتہ والف با عماد الملک مقابل
شدن پیش برد تقصیر آنچنان آنیکہ در سال مذکور چون شاہ درانی بہ اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاہزادہ یکی ہدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا باخویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیانرا ہمراہ گرفته اول در انتر پیدا و آمد و در بای کنگا عبور نموده ہوا
کہ در صوبہ آورده راجت نماید و با شجاع الدولہ آمد و شجاع الدولہ بمحرم و ستاع از منعی مانع

وزیر الممالک شجاع الدولہ

شاکسته از کهنه بر این تابدان ساندی و بانی که سرحد صوبه بوده است استقبال کرد و دوبار
 جنگ بهل با قراولان طرفین واقع شد حماد الملک دید که عین بر آن نمیتواند طرح
 داد و بواسطت سعد الله خان رسیده به پنج لکه روپیه مصداق قهرار یافت قدری نقد و با
 بوعین عرقوبی بید انقضا و صلح پنجم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
 عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنه شو شد و در سه ثلث و سبعمین مائه و الف تنه
 فوجی از غنیم مرسته بعمل آورد و در هت مقام اول مبادی را بر کرسی بیان شاکسته تا آخر
 مطلب اصل برده از رخ بردار و تحقیق نمائند که قدرت بالغه آلهی حصار می گردد و بر
 آفرین که صدقات افواج خارج از با و نمیتواند رسید و مندی کرد این انکاشیده که
 استیب دیوان حاشیه کرد در اسنخا نمیتواند گنجی چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
 آب گنگ ازین کوه بر آید پیچ خورده بطرف مشرق روان شود و از جنوبی صوبه
 آورده گذشته بگلک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
 است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنابر این بیت میرزا بیدل
 از خرد و جستم طریق رستن از اوقات نهند گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
 با فرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائز نمید بد که زمین گنگ تمام گنگستان
 است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جامی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا غریب
 بمیرد و امن کون کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رود بکلی می آید
 فوج پایاب نمیتواند گذشت و ازین بقصود را در آن توان کرد که شمالی صوبه آورده کوه کمایون
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوکانی واقع شدن و جانب شرق بنا بر بعضی
 اسباب بطریق آفت بسیار کم است انقصه غنیم مرسته که تمام انتر میرا متصرف شدن از جهت
 عدم دخل صوبه آورده همیشه است تا سفت بدندان میگزید تا آنکه دماسیند یا عم جنگ که در
 محرم سنه احدی و سبعمین مائه و الف از دکن بهندوستان رفت بنجد و بیت فلاح دایلی
 می پرداخت خواست که از بمبید دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رسیده و کل
 کند و بعد از آن صوبه آورده در آید باتفاق جنگو برادرزاده خود اول جمن اعمور کرده بر سر

نجیب الدوله نسبت بخیم الدوله تاب جنگ میدان نیاورده و سرکران نام جانی از دست میگیرد و در
 گنگ که مکان قبیلی است مورخان فاکتور نوشته است چهار راه برشکال علی الانضال میدانی
 توپ و تفنگ و مهمان شیر و نشان جواب میدهد و بنجیب الدوله و سید الشکال
 و حافظ رحمت خان و دو دند بخان و دیگر افغانه بشجاع الدوله نوشته اند که غنیمت میدانیم
 رسیدیم که برشکال آخر شده و آب گنگ رو بکمی آورد و از آب گذشته ملک را انتصرت
 می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طبع ملک شما تمام می کند صلاح دولت
 اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر خیار استحال بکمال باید رسید شجاع الدوله هم
 این قیامت را فهمید و همین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت گل و لای راه
 شوال سه شنبه و پنجشنبه و شنبه و الف از کهنه بران بر سر بگراهم گشته به شاه آباد رسید
 و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طرفیان گنگ وصول بخیم الدوله کرد و شکر تالان لطف
 گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شده و تا بکی از سرداران خود گویند پیش
 ناحی را با جمعیت است هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته از طرف
 غبار تالان بر انگیزد و گویند مدت از هزار و دویست که پانین کوه است دریای گنگ را
 یا یاب گذشته چاند پور و دیگر گنا مت را تا سوادام و همه هزار و سیصد نفر را از
 زود و در فکر تاخت آوردن بر سر سجده خان و حافظ رحمت خان و دو دند بخان و دیگر
 افغان که برای کمک بخیم الدوله از املکه خود حست کرده بودند و در شانینهار باز
 خود زور مقاومت نمیده از میدان در جنگل کوه کمالون پناه گرفتند شجاع الدوله و
 و حصول ایستاده امل ربيع الاول سه شنبه و پنجشنبه و الف بیشتر برقی و با وجود
 بچاند پور و قریب محاصره گاه بخیم الدوله و سانیه گویند مدت از روز عبور دریای قریب کردن
 رسید غل بخیم الدوله را با صانر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و دیگر شجاع الدوله
 از چاند پور و کوچین در اثنای راه فوج مرسته کم کم سیاسی نمود و شجاع الدوله پنج گروه راه فرته
 بر وضع مده و فرو داد مده و فوج با و سکون نام و ضم مال مده و فتح و او دمانی مده از موضع
 نواح چاند پور است و را ساجر اند که غنیمت را کسر نمی نرج اسلاست از می کرد و شجاع الدوله

بهانوقت انوب گروشانین در آنچه گروشانین که از سرداران کباب بودند بنی غنیم یک
 ست تعیین نمود و بنی خجیب علیخان برادر خاله خود را با پنجاه سوار و میر با قیسونی را با چهار
 هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد و چهار سوار چیره و سیه نمودند مخصوص انوب گروشانین
 صد کس از زن اسیر کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنایم بسیار و اسبان بسیار است
 آورد و غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سرین برکن گریخت
 و مردم و اسب فرادان در آب گنگ طوفاننگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
 بلده کوچین و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کما یون پناه گرفته بودند و بالا ذکر
 رفت آن تلحق گشتند و نجیب الدوله را از حفظه بر آوردند و با وصف شکست
 یافتن غنیم خون یله غنیم ناب رکشت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افغانه با دما
 و جنگو طرح صلح ادا گشتند و هنوز صلح ناتمام نرسید بود که خبر قدوم شاه درانی مسام
 جهانیان را بر افروخت و تابی خون گرفته صلح را تمکینه گذاشته بطرف شاه رفت و بقا که
 خود را بر ملاک عرض کرد و شجاع الدوله بجنبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
 ثلث و سبعمین و مائه و الف و اربعمه و نهم منه داخل لکنو گردید و چون شاه درانی
 بعد قتل و مادر سلکندن چهارونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
 از صوبه او در حضور بسیار و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام افراید موجب تقویت اسلام است
 و تربیت اصنامیان میشود و نجیب الدوله از راه اٹاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
 برای او برگزیده می پور من اعمال بلاوه اینطرف آب گنگ رسید توقف کرد و بعد
 استحکام عهد و پیمان او آخر دمی قصه سه ثلث و سبعمین و مائه و الف شجاع الدوله با او
 هزار سوار هزار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه میرزا امان
 پسر خود که در انوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عین نوکران او است
 مدار المهانم ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال ایشرف الوزرا شاه و لیخان شاه را
 ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بنگلیه شد و بعد از آن که جنگ شاه با یار و پسر
 آمد شجاع الدوله تردوات شاکسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون

شاه بجای حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت بپنداردن بجای گوهر ملقب بشاه عالم نامی
 وزارت شجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین دماثة والف و سیصد و
 سراجیت نمود و فی الفور اسلحه ازان کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آورد و فیصل
 وزارت بسرمایه افتخار اندوزد و در راه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعین صوبه از لکنو مرده
 در عرض نوبت روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
 سلطنت مرتب ساخت و غرایض شمله التماس قدوم اینطرف ارسال داشت بادشاه که
 از بودن آن ملک کاره بود این را از انارات اقبال شمرده از و احی خطم آباد میشد و
 دیار غربی گردید شجاع الدوله با شجاع توجه ریایات عالیات اینطرف از بسید پور که نادر ریای
 کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر نیت شاتزدیم و فی قع سنه اربع و سبعین دماثة و
 مابین سمری سیدراجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده کرده دارد شجاع الدوله بملاکت
 بادشاه ناصیه تخت نوزانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذراند
 بدولت پذیرائی ذخیره سیالات اندوخت و بسراخام هماد وزارت مامور گردید بحال
 حیره اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرائش میدیم که در ضمن آن تهنه احوال شجاع الدوله
 نیم رنگ و ضووح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
 سنه اربع و ستین دماثة والف واقع شد خلف او احمد شاه غره حمادی الاولی روز چهار
 سال مذکور در باغ سالار دملی بر تخت سلطنت جلوس نمود و عماد الملک احمد شاه را دهم
 شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین دماثة والف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میسخت
 و در تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد میر الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن احمد
 را بر سر سلطنت برآورد و بجای لکیر ثانی ملقب ساخت بیار و لادجی و کمالی عمره گوهر
 بر سر سلطنت سلطان غریز الدین شد کار مامی دین و دولت جملد خاطر خواه شد
 سال تاریخ جلوس او در کاخ خبر کرد بادشاه هند عالمگیر لیجاء شد
 و در تاریخ الاخر روز یکشنبه سنه ثلث و سبعین دماثة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را شجاع
 رساند و در تاریخ مذکور نجی اسد بن کام بخش بن خلد میکان بر تخت بادشاهی جاوید

شاه جهان لقب گذاشت شانزده عالمی گوهر شهادت والد ماجد شریف چهارم جمادی الاولی سنه
 ثلاث و سبعین و مائة والف در حالی پخته اورنگ قراقرز وانی آرست و خود را بشاه عالم نامید
 ملقب ساخت اهل و فخر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال آخر کور میوه
 میر او لادمحمد دگمالی عمره گوید سی و نه ساله عالمی گوهر عدل گستر با و تاج و تخت و تکیه
 شد مسلم به برون ارسال جلوس همایون به سلطان هند و شان شاه عالم به و چون باد
 رئیس غنیمت نوزدهم سی و هجده سنه ثلاث و سبعین و مائة والف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بخت و هم
 صفر سنه اربع و سبعین و مائة والف شاه جهان پسر محلی سنه را موقوف کرده میرزا جوانخت
 خلف شاه عالم عالمی گوهر را بخت و همی متکین ساخت آخر با و بمحض تلف درآمد و خیالاتی
 که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سرسلطنت ساجد شاه عالم رونق پذیر است
 میرزا جوانخت را بسبب به پدر عالمی گوهر شانزده و لیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
 از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب پخته این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
 سبعین و مائة والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیرالامرا
 عالمگیر ثانی کرده خت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیدن شانزده عالمی گوهر را
 جگر و تانگی و چرخ و اوری و غیره محالات غریبی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده
 مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای مندرست محالات جاگیر مرخص میکنم و اصل مقصود این
 است که چون توره آید تا حاتی که دست شمارسد ملک بتصرف در آید و فوج شالسه
 بهم رسانید و عنقریب الملک هرگاه بان هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد مدعی کند خود را
 برای تنبیه او بروقت خواهند رسانید شانزده عالمی گوهر در حین سنه سبعین و مائة والف
 از پدر مرخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحقیقه سر و سامان
 در رکاب و الا فرایم آمد عماد الملک با عانت غنیمت مدعی را احصا کرده گرفت و نجیب الدوله
 بصلح برآمده بمحالات مستعلقه خود آنطرف آب جبین رفت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
 عماد الملک در سلطنت تسلط عظیم پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تنقید میکرد که شانزده عالمی گوهر
 را در حضور باید طلبید تا گزیر باد شاه شرفهای متواتر زشته طلبید مکتبائی گوهر در سنه احدی و سبعین

و داتنه و الهت بنام جهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خود است که داخل قلعه نشوید و در حرمی
 علیه امتحان فرود آمد عماد الملک بعد از دوازده روز برای گریختن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
 در حرمی با کور مورچال قائم کرده هشت یا س جنگید روز دوم از حرمی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیمت که فوجی در سواد دلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
 سردار غنیمت شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از ریب بزار اسبها را بختی
 بلنج خلف کامکار خان قریب سه کله روید پیشکش گرفت درین ضمن آمد رگنا تبه را و در
 جو کله از لامور بهشت دلی فرغ مسامح نمود سردار غنیمت که خلاف مرضی رگنا تبه را و شاهزاده
 را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود با رگنا تبه را و رساندیده شاهزاده را خرج
 راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هاشی حصار و کتیل بکنج پوره رفت در یابی
 جمن با گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهار پور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
 شاهزاده را نگاه داشت و لوازم جهانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
 این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر سردار عید که هرگز خاطر بنگاله
 دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد و موکب شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی غازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر حیدر خان بریل
 و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند گشت و نیم ریح الاخره ششین و سبعین و ثمانین
 خل و در دهر بلگرام افکند و چهار گزنی زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضرین را
 نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از اسناد عرض سه روز قصبه عین متصل بمرغان
 کرد و بی کهنه مسکرا اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاول
 سال مذکور را من بدلت ملازمت سرایه افتخار را مذخت و یکصد و یک اشرفی نقد گذراند
 و بعد از آن کله رویه نقد و در تخریصیل مع عمارتی ساین در آنجا کلی مرصع و بهشتی
 اسب و یک خوان جواهر و اتمش و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارباب بارگشتی پیشکش
 شاهزاده چار گزنی با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سر بیچ و پاکی خاصه که از
 حسن بود و محبت نموده حضرت فرمود موکب اقبال بصوبه اله آباد راهی شد و بعد از بساط ظل را با

فرستاد و رسد و اله آباد محمد قلیخان برادر عمزاده شجاع الدوله ناظم اله آباد و دولت آستان و دست
 و در آن بلین نائب گذاشته خود ملترم رکاب گردید الویه شاهی جانب عظمی آباد بلین توجیه
 نمود و را نشان راه فرقه سپاه قراولان فرمیدار آن نواحی لشکری فیه و ترم می بستند
 تا آنکه موضع بهلوار که از عظمی آباد پنج کوه جانب غرب است دایره لشکر متصدد رافتم تا
 که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظمی آباد بود بی اجازت آفاسی خود تقبیل سده سینه
 شافت لکن از معائنه اسلوب لشکر شاهی که امر بهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار مهمام
 شاهی بود کاغذ سده و مبلغ خیل از رام ناراین طلبیده رافتم ناراین به بهانه سراسخام
 از رخصت گرفته داخل قلعه عظمی آباد گردید و با حکام برج و باره رفته مستعد جنگ
 نشست افواج شاهی بمجا میده و محاربه کار بر قلعه شینان تنگ ساختند و درین اثنا
 مدار الدوله از امر شاهی بارام ناراین بار سالانه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
 شدند محمد قلیخان ارزده خاطر شش بی اطلاع شاهزاده مع تاجی فوج خود دفعه از مورچال بزخا
 راه اله آباد گرفت باد شاهزاده این خبر شنید خود بدولت عقب محمد قلیخان فته اورا باز آورد
 لکن سبب نفاق امر که سر بایه خانه خرابی است کشاکش قلعه در عقده تعلق افتاد و در ضمن
 خبر انداد صادق علیخان عرف میرن پس جعفر علیخان ناظم بنگاله ملک امیران در لشکر شاهی
 است بهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شافت قلعه را از نائب محمد قلیخان اقتزاع
 نمود و عیال و اطفال خانم کور را اسقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
 برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر تقبیل سارینه
 افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پامی قلعه برخاسته و ترش شدند
 و میرن هم ملک قلع در رسید باد شاهزاده بنا بر ملت جمعیت و فقدان اسباب جنگ انماض
 عین صلاح دین جانب بنارس رخصت فرمود و راه می آن ملک که با لشکر شاهی موته
 بودند باو طمان خود گشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در سرازور که مشغول
 بنارنس است هادونی کرد و میرن نمیشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برنگال رفتند
 آن ملک مثل کامکارخان بنین و بهلوان شکر و غیره را روی ارادت لعنه شاهی آوردند و

مرغیب تنخیر بنگال نمودند و در اران بسکیا مثل اصدالتخان و محمدخان پسران عمرخان فغانی را که بر روی
 که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگال بود و از چند می بطرف شرق در وطن خود اقامت داشتند
 شرف ملازمت دریافته که جانفشانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
 غلط آباد شدند و میرن باستماع نهضت شاهسی از مرشد آباد و بجانب غلط آباد در حرکت
 آمد هنوز که میرن نرسیدند بود که بالشکر شاهسی و رام ناراین برصفت گردیدی غلط آباد جانب
 جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیار از طرفین جاده راه فغانی بودند اصدالتخان
 و محمدخان داد و شجاعت داده سر حریفی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سکه چهارم
 کاری برداشته با بقیه اسیران رسیدن رزم و تافته خود را بقلعه رسانید و فشار این فوج
 نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش فغانی که
 به تمام راجه پرداخته قلعه را بدست آورد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
 بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد متاع وجود عالمی از طرفین برآورد
 رفت تا در داد خان غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهسی که سابق نوکر جعفر علیخان
 بودند و از چند می بطرف شرق بدان دولت شاهسی اعظام داشتند بر میرن هجوم آورده
 تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با متحد و دی پاشی شهادت
 از جانب جنسید و زخمهای کاری برداشت قضا را قاور داد خان و غلام شاه بزم تقهنگ
 جان سپردند فوج شاهسی از کشته شدن هر دو سردار محمد عنان استقلال از دست داده
 بهلو از میدان رزم تپی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بظلم آباد رفت کامکاران
 متین که بانی اسپهنگامه بابو و بموقف عرض شاهسی رسانید که در نیوقت جعفر علیخان با
 جمیعت قلیل در بنگال قیام دارد و میرن با حال خسته در غلط آباد است اگر رایات عالیا
 متوجه بنگال شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صلوا بدید او پسند
 و مرکب والا جانب بنگال بخواهد آمد و صحار می خازن را و جبال دشوار گذار با فوج
 محنت طی کرده ببرد و آن رسید میرن هم بجهت استماع نهضت شاهسی از غلط آباد کو حیدره
 این بیل راه طی کرد و از طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابل مسافتی در نوکر رسید میرن

در شکل کوه بایر ملحق گردید کامکار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فرج خود سب
بی زری و انواع صیوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندین معاودت قرار
مکوب شاهمی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاهیکان متفرق
گشت بادشاهزاده با فرج قلعه در نواحی بهار متصل ملک کامکار خان رسید و
فهمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان مکوب شاهمی عبر شد آبا و شافت نزد میرن
بعد یکماه از مرشد آبا و قسطنطنیه عظمی آبا و کرد و در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان حکومت یورنیه بدید اخذ با آقاسی خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
مواظقت نماید میرن متوجه دفع قلعه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
قرار میزد و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات یورنیه است رسید بود که قضا را شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد بر سر
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر اجمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچید
و شاهزاده در همین سال سر سلطنت را سحلوں خود میرن ساخت چنانچه گذشت و بعد
و حصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زما بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هلوکلی حلبلیح با خود آورده
بود باراده مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کامکار خان بی احتمال اودا
حرب گریخت و مکوب شاهمی از مشایخ این خالت عقب نشست راج بلم با ستیواب
فرنگیان با بادشاه بنار صلح گشت و بعد انعقاد عهد و پیمان ب عظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان از حکومت خلع کرده خود را بتسلط بر افراخت و برای فرو نشاندن
غبار فتنه که از چهار سال پیرامی عظیم آباد در انا صاف داشت متوجه انصوب و مشاور
نضاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاه
در یافته سرافتخار بموق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان امیر تو قدهم خود بر افتخار و دران

در ایام عمر ایضاً شجاع الدوله شهنشاه را توجیه الویه ظفر طراز جانب دیار غربی سوار رسید
 و اراده خاطر والا بان است تقصیر یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و اخیال مشکته کرد
 رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از گهلو
 برآمد و احرام آستان محلی برست و قریب دریای کرم ناسه باوراک دولت ملازمت
 بسراج بلند پایگی صعود نمود و عیله سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
 الویه سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیه نایل
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الیه آباد مرکز اعلام ظفر احاطه کرد و بدو بیشتر
 نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جهورار و کشتی گلشن میوه است
 و در آن محل موبک والا جهادنی کرد و از میاسن قدم پادشاهی محال غنیمت یکم از انتر میر بر خا
 و محال پادشاهی نصب گردیدند و حقی نمائند که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیمت درین
 سزین رسین بخوی که در ترجمه وزیر الممالک ابوالمنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
 مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان انجامید
 که اگر آب گنگ و جمن براد شود شمه شرح نتوان داد و مالت و اراضی بدو معاش سواد
 و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصراً بران بود یک سخت ضبط
 نمودند و نوبت این جماعه بدیروزه گری رسید آنهم نایلسر که در دین بر اینه بقره مسلمانان
 پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برانی شکم پروری فکری خست مبارکند که بدو
 سه فاقه میست هم حلال است آنهم در حکومت بر اینه مستقر که سوامی اینها جنس خود دیگری را
 مخصوص مسلمانان را فوکر نمیکردند بالفرض اگر فوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تپاه
 نگاه میدادند و اینکه اقتدار دهند از محتضات است بعد ده سال این موده فاسد از مزاج آن
 ملک برآمد القصد بعد القصد مشهور بر شنگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
 الویه ظفر طراز بطرف کالیپ اینها منضم نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه یعنی بهادر در باب
 در صوبه اوده و الیه آباد که آشته خود با فوجی جبار در رکاب نصرت انشای شهر موبک والا
 دریای جمن را عبور نموده کالیپا برود و صیانت نمود و نصارت فردوس بخشید و محال غنیمت

را از حوالی کابلی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر از تمام بهر پاشی خراسان و قلعه اربها نسی که از غنیم بود
 چند روز جنگین آخر تاب نیاورده پنجم حبس منتهی و سبیل و ماته و الف قلعه را تسلیم اولیای
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
 بعمل نیامده بود بست و یک ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چاقب و مالای
 مروارید و قلند آن مرصع از پیشگاه خلافت محترمت شد بست و چهارم منتهی میرزا امانی
 خلعت شجاع الدوله خلعت دار و غلی دیوان خاص سرفراز سی یافت بعد دوازده سال
 از ختم خزانة عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعد سنه ثمان و ثمانین ماته و الف
 در حص آباد که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده اوست و دیعت جات سپرد و بهما
 مدفون گردید و مؤلف گواید تاریخ وفات او بمجمعه نقاط یکصد و بیست و یک کرد از عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب که به کشت تاریخ چو آن بکیم مرده رفت نواب شجاع الدوله
 و چون کر شاه درانی در ضمن مزاج امر اراگشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع شاه لازم
 ساق کلام افتاد لا یتما قتل سید شیخ را و عرف باد و غارت فوج او که از سوادج سترگ روزگار
 احمد شاه و رانی در اصل از رفقاء نادر شاه است و در سلک صحبت یسار دلان او منظم دارد
 آخر جنگ پاشی هم مشغ بود بعد شتقار شدن نادر شاه و رفقاء و کابل است تسلط
 بر افغان است و سکه و خطبه بنام خود کرد و مفت بار بند و شان آمد بار اول در آورده خرسنه
 خمین ماته و الف بانادر شاه بسیر میزد و خفت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بد
 بار و و هم در سنده احدی دشین و ماته و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوی
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
 در ایشان لشکر در آمده دست بغارت دراز کرد و انواع خرابیها بجمع آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید و فرودس آرامگاه محمد شاه فرماز و
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان حیدر جنگ
 ابوالمنصور خان و دیگر امرا و عظام و راهبها می صوبه اجمیر را می مقابل از شاهجهان آباد خفت
 فرمود شاهنواده از سر سده گذشته کنار دریای سیلج برگزید باجی داریه سید شاه و رانی باسی هزار

و کلام احمد شاه و رانی

سوار از راه لود میان بالا بالاداخل رسیدند و نیزه هم شهر بیج الاول شاه جدید و شش ماه بعد
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست بنیشت بر دگشته شد چون شاه را بدو را خبر حصول شاه در آن
بسیار رسید عنان توجه بجانب رسیدن یافت فوج شرقی غزنی شد و فوج غزنی شرقی از
پانزدهم شهر بیج الاول مذکور تا نسبت و ششم منتهی لشکر حرب اشتغال داشت نسبت و دو تومانی
ماه روز جمعه وزیران مالک قمر الدین خان وزیر خیر نماز داشت خواندن در وظیفه بود که کوکله کوب
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسرنگه سیر جیست که سوانی و دیگر اجهامی صوبه
اجمیر قریب دو هزاره هزار سوار گشته شدن در زیر بی استقلال شدن راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صف در جنگ با آنکه این دو خسته عظیم
یافت پاسبان استقلال نشوده جنگها مردان میگردند شاه در آن دید که کار پیش نمیتواند برود و از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و چون
و دیگر اختلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار شد و ات نمایان بعمل آوردند و در دس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ بر حمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه دارمی لاهور و
ملتان معین الملک تقوی فیض فرمود معین الملک به کار می خان مخاطب برستم جنگ پسران
را مدار المهادم خود ساخت با رستگروم در سنه اثنین و شین و مائت و الف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شدن صلح انجامید شاه دستور داد شاهزاده
چهار محل سیالکوٹ و گجرات و اورنگ آباد و رستگروم و شکش بدیده معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود و بار چهارم در سنه شصت و شین و مائت و الف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگ با ما سبب اتفاق آدینه بیگ و کورامل که هر دو در علیه بود
مغلوب گردیدند بمذاقت شافیت شاه درانی اور از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل یافت و معین الملک در محرم سنه شصت و شین و مائت و الف از سبب افتاده و جا
تحتی پسر و شاه درانی از قندهار صوبه دارمی لاهور بنام میر موسی پسر معین الملک و شاه
و بنابر صغیر سن خست یار همت ملکی بادرش خلق گرفت چون نشاء از زور عقل عاقل
میشته از بد معاشری او جمیع امر مثل به کار نمیان ستم جنگ که مدار المهادم کل بود و غیر متفرقا

بهرسانیدند و غنای بی حد و غیرت بی حد و غیرت با جل طبعی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری را داد
 معین الملک قائم شد در شتم جنگ خواست که صوبه باری لاهور خود گیرد و بیگم دریافت و او را در محل
 طلبید که کثیران افزوده و او را از ریجوب کشید و قالب او را از روح تهی ساختند بعد از جنگ
 خواجه عبداللہ خان سپہرآب عبداللہ خان سیف الدولہ سلطنت و بیگم را قید کرد و بنیابت
 صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
 آمد و دست تقدیری در از کرد و مردم بسیار سی اتاراج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان
 از بیگانه تنخواه سپاه نتوانست پامی اقامت افشرد و سخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
 بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران محمد معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
 آخر کار با بیگم صلح واقع شد با بیگم بیستم و شصت و شش ساله و الف از قندمار قصد جنگ کرد
 و بسبب آن بیگانه بر داری عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را بر بیگم زد و صوبه را
 را از بیگم کشید به آدینه بیگخان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش است
 شاه از قندمار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب متفاوت
 بناورده و روباه وارد صحرائی بالنسب حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلوریز نشو
 بست کرد و بی دلی آمد عماد الملک که بر بیگم و سامان بود خیریت خود را طاعت دیدن بیگ
 شاه شرافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاه جهان آباد
 شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاریخ اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده و قیقه
 از بنیبت غارت جعل نگذاشت اهل خیریت خود را به بیگم و سلاح ہلاک کردند شاه قریب یک ماه
 در شاه جهان آباد اقامت کرد و طومری بنیور شاه پس خود را با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
 ثانی طریح انداخت بعد سرانجام طومری از شاه جهان آباد برآمده و بنیبت سورج جات که از دست
 مدید ریشہ تصرف در صوبه اکبر آباد و دلی و اسیں پیش نهاد بیعت ساخت و بیگم کڈہ را که از
 قلعہ مستقلہ است و از دلی بر مسافت مانزد و کرده واقع شد و بضرر توپہاسی قنارہ
 در عرض سہ روز فتح نمود و اہل قلعہ را یک قلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متہرا کہ مسجد قدیم منوہا
 رفتہ از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از میدانہا گریختہ

قلعجات خریدند شاه به کلبه آباد آمد میرزا سیف الله قلعه را قدیم بادشاهی سرماطاعت فرود نیارود
 بضرب اتواب نگذاشت که کسی را میون قلعه گرد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جا
 مامور فرمود جهان خان در روزم قلعه کشانی سرگرم بود که ناگاه از نیز مکی قضا و قدر و مساعد
 طالع سورج جلاط و لشکر شاه که قریب به اگره نزول داشت و پامی افتاد تا بس که که محل
 اقامت نماند دست از ملک جلاط برداشته گام سخت جانب ولایت برگرفت چون
 برابر دلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن با شاه ملاقات
 کرد شاه درین ایام دختره فرودس آرامگاه محمدرضا را در حباله نکاح خود آورد و این را
 شاه نجیب الدوله را امیر الامر از هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
 رساله از می جهان خان و الی لاهور و ملتان دهنه نموده خود از راه کابل نقبند با شرافت
 با ششتم در سنه ثلث و سبعمین ماهه و الف قصد هند کرد و بنا بر دو وجه و چهارم اول
 اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
 را که در لکی جنگل خرین بود بنا بر آنکه شناسائی عملدار می آن ملک بود استمال نمود و به
 ارسال سند و خلعت حکومت دو آیه آب رفته اورا بسجود آورد آدینه بیگ خان این نور عظیم
 دانسته بضبط و ربط دو آیه برداخت جهان خان بعد چند می آدینه بیگ خان را پیش خود
 طلبید آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایه اطمینان و طمأنینت داشت پهلوتی کرده خود را
 بکوشستان کشید جهان خان مراد خان نامی اسب حکومت دو آیه نصب کرد و بلند خان پسر از خان
 را بملک اوتعین نمود آدینه بیگ خان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و
 فوجی از خود هم همراه کرد بعد صرف ارانی بلند خان کشته شد و مراد خان پسر از خان
 تاب نیارود و خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام برگزانت دو آیه خصوص
 جالندار با اشاره آدینه بیگ خان دستخوش تاراج ساخته در این اثنا رگنا ته را و دشمنان را
 سر و برادر بالاجی را و مع یو لک و دیگر سرداران با فوجی هزار از دکن به هندوستان فرستاد
 شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشتهجات فرستاده اینها را طلبید و در آن عظیم
 که چشم بر راه اینچنین تقریبات داشت که به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی لغو جداری سرهند نامور بود جنگین او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز لاهور
 شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمیت بیشتر
 و آویزه صلاح ندین با تیمور شاه باصطرا تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و ناته و
 راه کابل گرفت تا بس که سنانی در چند سال فراگرم آورده بود همه او گذشت عجب
 غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا در یامی اٹک بمکان باز نشستند نزد اٹک را عجب
 خود را بجامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جلیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
 تاملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب خنای پشید غنیم بنابر موسم برشکال صوبه
 لاهور را به آدینه بیگجان بقراورشیکش مفتاد و پنج لک و پیه سالیکه سپه زو و بیجا
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجه صوبه اجمیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقا در محرم سنه
 اثین و سبعین و ناته و الف آدینه بیگجان فوت شد جنگو جداری سرهند بعد قی بیگجان
 که از رفقا آدینه بیگجان بود و دو آبه را برن آدینه بیگجان تفویض نمود و سا با نامی مرشد
 را صوبه دارمی لاهور داده به لاهور خصت کرد و سا با به لاهور رفته قرار گرفت و فوج
 تا قریب اٹک رسید و همه دو هم اینکه راجه قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
 آمدند و تا سینه از مدتی ثانیه نجیب الدوله تنگ کرده بود سخوی که در حجه وزیر اٹک
 شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام محمود و ضیافت خود
 خصوصاً و راجه هندوستان برای حفظ ملک خود و عراض به شاه درانی فرستاده
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابر این دو وجه اعلام خط احجام تا یلغار
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدیمی جنگ با افواج سا با که اسطرف لاهور
 بود واقع شد آخر افواج بر اس اقتراح تاب نیاورده داخل لاهور شد و سا با فوج از
 لاهور گر خجته خست جانب دلی کشید و صدیق بیگجان دزن آدینه بیگجان هم مسلک فرار
 پیروزید شاه در راه صفر سنه ثلث و سبعین و ناته و الف بمحمود اربع لاهور رفت و پیشکش از راجه
 آنجا گرفته روی توجه به دلی آورد و دران ایام فیما بین تا شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور منصرف
 خراسان رسید تا صلح را با تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار جوار بود و باراده شاه
 با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور را بیطرف آمد دید که بسبب آمدن فوج مرزبان
 و علف دواب درین راه کم است در یامی حین را عبور کرده در انتر بید در آمد انتر بید عبارت
 از ملک بابین دریامی گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هندیست
 برآیند بیدر انتر بید و امن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در اینجا گنگ و
 جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بکتر
 و حافظ رحمت خان و دودرخان که ملک اینها در بیدر انتر بید واقع شدن خود را بشاه سپارید
 شرف ملازمت انداختند شاه خود از راه انتر بید خراسان نمود و فوج قراولی را فرمود
 که براه متعارف مقابل دبابی سپر شوند و تا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون
 قراولی شاه مقابله واقع شد در اینان نزد ترکتاز می غنیم را از جابر دشت روانه عصب
 کردند و با جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رج القهقریه نمود و بمیدان بادنی که در سواد
 شاهجهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیم طور فراقی دارد لیکن در اینان از غنیم قراولی
 در میدان بادنی در اینان اطراف فوج و تارافرو گرفتند و تا جنگ برادرزاده خود را با
 جمعی قلیل گریز اند و خود با سار فوج از اسپان فرود آمدن پادرسینه تا بم کرد در اینان
 بقتل و بشمشیر و بنندوق و مار از روزگار غنیم را و رنده تا با جمیع همراهمان بقتل رسید
 و فتحی که پیشتره فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی
 ثانیه ثلث و سبعین ماهه و الف و قوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر درانی
 قتل و نابودی دشمن گاه گفت تاریخ این ظفر آزاد و نصرت باد شاه عالیجاه
 شاه درانی بعد قتل و تا بقاب جنگ بر دخت و همان روز بعد جنگ با نرو که در راه
 پاشنه کوب رفته متصل سراجی اله و در می فرو آمد بهین قسم تا مار نزل عنان بانگشد
 درین اثنا خبر رسید که بهو لکه که در یکدوره قریب جمعی نگراست داشت بعد استماع قتل و تا
 خود را بخت تمام نزد سوار حیل حجاز رسانید و در آنجا که با اتفاق مید کرد فکر شاه درانی را نماییم سوار حیل

داد که باد را نینان طاقت جنگ میدان نداشت هرگاه شاه در ملک من می آید پیغمبر من ایام فاعنه
 انتر بیخزانه و رسد غلبه بر اسی شاه درانی از محالات خود آورده بر سکندره که از دلی است کرده جاب
 شرق واقع انتر بیست رسیدند هوکر بر سر خزانه و رسد غلبه و وید لکن فاعنه پیش ازین بجز
 اجتماع خبر وصول هوکر نزد سورجمل جاٹ از راه دور اندیشی خزانه و غلبه را هر قدر توانستند
 انطرف گنگ برده متمم را هوکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید شاه پسند خان شاه
 قلندر خان درانی را با جمعیت یا نژده هزار سوار به قنیه هوکر تعین فرمود تا مبرده از انارول
 به شاهجهان آباد که مقتدا کرده راه است در یک شب در روز خود را رسانیدند و روزانه در
 دلی آرام کرده نصف شب دریای چین عبور نموده شب شب جلوریز وقت صبح صادق
 به سکندن رسید بر هوکر سخت زد هوکر با سیصد کس را سپان پشت برهنه سوار شد
 گرخت باقی سرداران و فوج همه قتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی
 بعد ازین از انارول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برنگال قریب رسید بود شاه نظر
 دریای چین محاذی شاهجهان آباد در سکندن چهاونی کرد لفظ چهاونی که هر دو درین املق
 گذشت بزبان هندی عبارت از گردانیدن ایام برنگال در مکانی است چنانچه در وکاتا
 بیلاق و قشلاق گویند بیلاق جایی سردیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جایی
 گرم میر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و غارت شدن
 فوج او و فوج هوکر بدکن رسید سلطنتور او عرف باد و برادر عم زاوه بالا جی او با سرداران
 نامی و سپاهیان کار از مرده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بفرم تدارک از دکن بگامی و
 شد بعد طی مسافت چون سجالی اکبر آباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هوکر و جنگو بلا قات
 باد و آید با و بنفسر و یک کرده استقبال کرده سورجمل را وید و عماد الملک هم بوساطت
 سورجمل جاٹ در حوالی متبر آمین بیاد و پیوست با و و قرار داد که بالفعل طغیان آب چین
 مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین راه
 کوچ پیشتر کرده نیم دسی انچه روز سه شنبه شنبه شنبه و سبب این مانع و الف و گهری روز برآمده
 داخل شاهجهان آباد شد و متصل حلی سعد الله خان فته استاد فوج بر قلعه ارکاکورش در

برج و دوازده خضری چسبید و چندی بر روی دروازه مشغول زود خورد و بدو نیز برفت
 بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق انداز می میکردند فوج چگونیزیر چه که دیوان خاص مشغول
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسد از سلیم که یک ضربت
 سر میدادند که گولاش با سنان مفت دران نصبت بود که دروازه خضری ایستاد و
 وافر شکستن دروازه کردند چون دروازه تنگهای برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرض چهار گدشی هم کاری پیش رفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم پیش رو
 یکسر با موحن و سلیم یا بر تختانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود که
 و چگونیز از جانب اسد برج بالای فصل قلعه بر این محلات سلطانی دست برد می کردند
 آنچه بدست می آمد از بالای قلعه پائین می انداختند درین غارت کسی با احتیاط
 قلعه نیز داشت در نیمه دران بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم
 آمده ده دوازده کس اسب ضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند بزره درایان حواس تنگ
 از بالای فصل قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
 مفتوحه از دست دادند تا چار و رسای غنیمت و جو بی سود انداختن که قریب قلعه است جمع
 شدند و گرد قلعه مورچان قائم کردند عماد الملک و سوره چکل که بنا بر وقت پرستی سبیل و وقت
 باد و پیچیده بودند درین بار و گیر اصلا تن نهاده از دور تماشا میکردند غنیمت دایره صحابه را تنگ
 گرفت و ابراهیم خان کاردی که با و او را از دکن همراه برده بود و در لشکرخانه فرنگ همراه داشت
 به ضرب روپ در یکستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای قوی بر سنگ اسد برج
 و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بهارات دیوان خاص رنگ محل
 و مرقی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بصحانت و رشدا قلعه ضرری نرساند چنان
 مسر که عظیم در میان بود و هر روز زود و خورد می انداختند و میشد یعقوب علیخان بر زمین
 اشرف انور را شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفتوحه و وصول ملکات شاه در آن
 بسبب طغیان آب چهرین متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را
 تسلیم میکنم با و این صلح را علینیت داشته انگشت قبول بر زمین نهاد یعقوب علیخان بعد از حکام

شکست عظیم
 در این باره

عهد و پیمان مع احوال و انتقال از قلعه بآب در حلی علی مردان خان فرو آمد و بر شیشه‌ها نشسته
آب جمن خود را بشاه درانی رساند نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ناته و الف قلعه بست
با و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذلک تقدیر
العزيز اعلم باد قلعه دارمی نیار و لشکر بر همین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد و بر کشتی از تلاده فقره که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه با و بود و مکاتبت
مختومی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر
سبیل سفارت آن طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه بدتی است و بر سر
و بر اینجه دکن بر ملک هندوستان مسلط شدن از الحال اینهمه فتنه از بد عهدی و طما
و شکنجری مقوم خواسته یعنی اسرار و اجامی این سرزمین از بد عهدی با و بد سلوکها
رگنا ته را و دایمی مقتول و هولک و امتحاجی و حیرانند متصدیان اینها جان بلب آتش بر
حفظ ناموس و آبروی خود شاه درانی را از ولایت طلبه استخند بر همین صاحب مکتوب
بار با بر سلطنت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و نهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز بر همین مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصاحبه
این که سرداران مرسته همه لغو گنج فهم زود رنج دون نیت مصروف طایفهها خود
و ادیت خلق الله چنانچه سو جمل حاجت او ضلع اینها معا نیته کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست بر خست از شاه جهان آباد بر خاسته به بلوگه که یکی از قلاع است
رفت با و در آنکه سلطنت دکن هند داشت تنگ چشمی پست فطرتی او بجایی رسید
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنند ز مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقت قدیم نبوی و نیز از سلطان المشاخ نظام الدین و مرقد فردوس آراستگار
محمد شاه مثل خود سوز و شمعیدان و فسادیل و غیره طلبیده به ترف آورد و البقیه چون با و در گنج
خود و هاونی در شاه جهان آباد کرد و وقت دانه و علف حال سپاه را تنگ داشت او آخر ایام
بزرگسال خواست که از شهر برانده دست تباراج با و به کاشاید و و بال رعا یا و بر ایا که و دایم

برای این که از گردن و گردن بریدن از شهر است و بنام صفر شهر است و بنام صفر شهر است و بنام صفر شهر است
 پس می رسد به اموات کرده میرزا جان سخت خلف شاه عالم عالی کوهر را در طاعه شاه جهان آباد
 بر تخت نشاند و وزارت خاتمانه به شجاع الدوله مقرر کرد و عرض اینکه شاه در آن با شجاع الدوله
 بدگمان شود و تنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نادر و شکر به همین ادرش
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخیه حرکت کرد که در اینجا عبدالصمد خان ابدانی
 و قطب خان به سیله و خجابت خان زمینداران سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلبه
 انظار آب به شکر شاه میسر آیند و این عبدالصمد خان ابدانی همان است که در وقت
 فوجدار می سرزند بدست غنیمت افشار آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت به حق تعالی
 سده این به و سبعین و مائة و الف غنیمت قلعه کنجور را محاصره کرد چون گرفتند قلعه را شجاع
 فرنگ کار سهیلی است باندک زد و خود قلعه بدست آمد و عبدالصمد خان قطب خان
 را بدرجه شهادت رسانید و دست تباراج کنجوره دراز کرده بقریه قطیف انبارانگذاشت
 شاه درانی را بهجراستماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه سده در
 جمن پایاب نشین بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرد تباراج می رسید
 صده این به و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از کرباکیست قریب شاه جهان آباد
 ایچان از دور یا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشناگشتند برخی که پیاده می آیند به شجاع بود
 در آب فرو رفتند با و از عبور سرداران افواج قاهره در بارابان دیر می رسید
 رنگ هوش باخت از کنجوره بقصد غارت سرزند مسافتی طی کرده بود و از استماع این خبر
 طاقت ربا را داده سرزند فسخ نموده و در کوچ به بانی پت آمد درین وقت همراه با و چهل هزار
 سوار حرا کار آزموده جنگها دید و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در
 جنگ شمشیر و میدان عهد برائی در اینان مختارانه شد ناچار در سواد شمالی بانی پت حصار
 از توپخانه که آن را که ناهمی توان گفت و در لشکر خود کشیدن مستقر بکار نشست
 و یکم ماه مذکور تک منصور مقابل سنگ مرهت رسید و درین جهاد با یکدیگر شمشیر آغاز
 کرد و هرگز از اسلامیان با هم تلاشیها نمی نمود و بتدریج در یکدیگر و بان و بند

و شش هزار نفر جمعی راه بادیه فحاشی پیچیدند در این میان به طرف دایره می‌پاشیدند و رسد غله را می‌چالان
 از جمیع جهات می‌رسد و در ساختن دیگر سمت لاهور پس پشت مرسته که از انطرف آلاجات که از مشاییر
 مرز بایان نواحی سرحد است غله می‌فرستاد بر آن هم در این میان قابو یافته می‌خیزد چون شاه درانی دید
 که مرسته با وصف تنگی قافله از زنجیره توپخانه بر نمی‌آید لاجرم سبست و ششم از جمیع آلاجات خارج
 و سبب بدین ماته و الف جمله بر زنجیره توپخانه مقرر کرده سوار می‌فرمود جهان خان و شاه پسند خان
 و نجیب الدوله بهر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود نموده آمدند بکشتن و محافظ
 رحمت خان و دودن دین خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان بهیل و بر پشت اینها شاه
 مع اشرف الوزرا شاه و لیخان از انطرف افواج غلته نیز مستقر شدند بقاصد یک بان
 پرتاب از سنگر پیش برآمده است تا بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
 ظهر شروع بود و در گهری روز باقی ماندن رسیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جو سبست
 ضرب الفل اندر قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آن بکوتی براق پیوسته
 بلونت را و خسر لویه باد و که مدار المهاجم و قوت بازوی او بود بر ختم تفنگ از اسب بر
 زمین افتاده و لوسن فدا شده و در رسیلهای همان روز کار غلته آخر کرده بودند لکن شب پروه
 ظلمت فروشت و اشتیاز در یگان و بیگانه مانند ناچار رسیلهای چهره و تنیهایی نمایان کرده
 از سنگر در آن رو به لشکر خود آورده و گویند پندت شکست از قلعه افتاد و با جمعیت هزار
 سوار و خرانه بیشمار و رسد غله انطرف دریای چین بشاه دره محاذی شاه جهان آباد
 رسید و منجبت که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و راه انترید بالا
 بالا رفته از گذر کجی چون عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره که حین بهر گشته
 جلال آباد که دوازده کرده از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر این
 او به سامع شاه رسید بود عطاشی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدا لی را با جمعیت
 پنجاه سوار برای تنبیه گویند پندت نصیب فرمود مشارالیهما از گذر امره و باک پت عبور
 کرده با یلغار شش هزار دوم به شاه دره رسیدند تا آنکه در اسباب بود و مع
 مروانشان قبضه رسانیدند و بهر اثر آن بجای ازین نگر که شش کرده از شاه جهان آباد

است شافیه مردم مرشد را که در اینجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوی بندیت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در اینجا رسیدن بود و سختند و او را با برادرانش علف شمشیر خنجر
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سرگوبندیت را
بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گوبندیت همان است که سبب بگنگ است که بعد از
آنطرف آتش افتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله که پشت
چون امام محاصره و محارب به استداو کشت و کشت جیفه و بول و غلط فرودگاه غنایم البربر
تقصیر ساخت و انستاد رسد و غله قحط و غلار را بجای رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بجلت گرسنگی قالب می میگرددند و مضمون لایب تطییلین جیل و لایبند و لایب
بهر صده ظهور در آمد حضور آن بهنگ آن بالا اتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگ
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی بشوم بهتران است که کینه بدیت اجماع خود را
به مخالف زمین در قسمت ماتحت است یا تخمه بتاریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سه اربع و سبیل و باء و الف فوجها ترتیب داده و تو بنجاء فرنگ پیش انداخته از سنگ
خود بر این رویه لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که ضیاء و ارکین کرده انتظار
صد میکشیدند از قدر فرصت دادند که بجزان مضطرب مردم گویان از احاطه سنگ
نیکو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر خون و صحن نالاک الممالک نقالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفه الحین صفوف ابدار بر سر
خلفی کشیدند و خراب آباد عدم فرساده اول و دوا این او که در عین شباب بود بر سر
مقتول گشت و برادران با و و مصداق آیه اعجاز پیرایه با و و عجب من الله تعالی
و الاثر گردید و جنگ و سرداران دیگر پیش از حصر علف تیغ بدریخ گشتند و امرایم خان
کار و سی که بدتر از من بود و دیگر آن اورا بدست مرغ مقصص نگاه داشتند و خنجر
به شمشیر با از هم گزاشیدند و الله اکبر زمین معرکه از خون قتل همه گلریز و عرصه عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید و در دهر از غلام و کشته دکنی نژاد بر شیر مردان اسلام
یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند گنجی از جواب و نقد و گرانایه و اجناس دیگر و تو بنجاء

و پنجاه هزار اسب و دو لکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که یکصدست غازیان مضبوط
 از نوادرات غنای این که فقیر دانه محرم سده ربع و سبعین دانه و الف شش ماه پیش از وقوع حجاز
 به سبیل تقاضای غولی نظم کردم و بخندست سید نصرالدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
 او می آید خوانده فرمود انشاء الله تعالی غنیمت خود را بشود و بیکم الهی تقاضای فقر است آمد و
 تاثیر نفس سید به ظهور کرد و غزل این است **س** شایهی رسید و بهند سیاهام را گرفت **ب** ماهی
 طلوع کرد و سرشام را گرفت **ب** چون ریش خویش شد علف تیغ بیه ریغ **ب** آن تبیین
 که سلطنت عام را گرفت **ب** شکر خدا که کرک تصحیح حک نمود و به نقش غلط که صفه
 ایام را گرفت **ب** آخر تیغ خسرو غازی برین شد **ب** زلف ایاز کردل خود کام را گرفت
 انجام کار خیرند است چه صدف برده **ب** فیلی که راه خانه احرام را گرفت **ب** نازم به اقتدار
 سلیمان کامگار **ب** از دست دیو کشور اسلام را گرفت **ب** آمد خبر ز دلی محروس در کن
 از دانه بیکره کلجام را گرفت **ب** نظم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح جنود
 اسلام رو نموده بنابر ادعای چه شاه درانی در میسر بود و من در دکن و تاریخ این فتح
 چنین بخاطر فاتر رسید **س** شاه بادور این دانه کشت **ب** کرد در انجام و در آغاز
 فتح **ب** سوزنهای خامه تارخیش نوخت **ب** شاه درانی نموده باز فتح **ب** ایضا
 مولف گوید **س** باد و با فوج خود تلف شد **ب** از دست مجاهدان قتال **ب** تاریخ
 شکست فوج کفار **ب** فرمود خرو غنیمت پامال **ب** بقیه السیفی که آواره دشت ناکام شد **ب**
 مردم و کات خبر آنها گرفتند و از قتل و سیر و غارت و قتل جعل نگذاشتند شمشیر برادر
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در شمار راه رقص نسیل نمود و از سرداران عنان غنیمت
 جان به سلامت برد و او سه کس از انجمله بود که بعد خرابی خود را ببالوه رسانید و از
 بزبونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 نوزدهم می قهرن سده ربع و سبعین دانه و الف بالیبر در الحی گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و دون بالاجی بر اینها با مدیونامی ملقب بدحیت که در او رنگا
 سکونت داشت بمقر اصلی خود شافت و معتقدان خود را بدر راه گردید بقدم قومه یوم القیامته فادما

فادر به هم رسد و پیش آورد و بالاجری چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران بابت مثل مقدمه
و پیشواری و تهنیت و گاو و حجام و سحر و حداد و غیر هم ضبط کرده بارجاره داد و سیالغ حیطر
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد بپند این بدعت در تمام گنجیات عمل او
جاری زشت بود که حق تعالی دست او را از دینار غریب پاکو تاه ساخت و سبعل الذین
ظلموا امی متقلب یقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تقاضا طلب
گذشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانانی بسکی از مساجدان
بالاجری نوشت او در خواب بظلم آورد که اینجا مسلمان بفقیر اند کسی نه با آنمی باید فقیر خود را

بسم الله الرحمن الرحیم

ایز و سبانه جاشانه بالاجری ارادت عامه پیشه ریاست عامه منظر عمده الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی
در بیان عنایت خود می پروردش تمام بهم میاید که نظریه برده شده عامه ارد قریب بمقتضای است که سلطان اسلام
بر محاکم همه مساط شده اند و بارگاه خود مسلمانان و هندوان و هر و فریق را جاد او ند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانند و گرنه باریست رعایت مسلمین بباده باشد لیکن بپند و از انحراف
نه ساختند مقتضی ترین سلاطین اسلام خلوص کان است انار الله بر مانه بارگاه او
از راهها و مقصدیان هند و مملو بود بالاجری و بار و توابع ایشان که بتسلط خود می نازند
و میگویند مادکن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جایی نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راهجایی قدیم مجلس ایشان اشراف
مخوده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل که شته رو بر محاکم اسلام تو
آور و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرع بشیر کشور هندوستان را بضرع
ساختند که نه دستانها مثل اسید جک که از جدش نقل میکند عالم کعب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و در صد سال عهد اسلام کامی فوج هند چه از راهها و
از سلاطین اسلام بولایت برقت الا فوج صاحبقران ثانی شاه جهان که از هند بحدود
خراسان و رانس در سده و حسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان اشراف نمودند
و اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه او را ولایت را منجمد و بوجه

فصل پنجم در بیان ولایت اینک حق تعالی در میان ولایت و بند و نشان برتری استوار تر از سکه و
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برن است انسان و دیگر حیوانات هند تاب و بومی بر بنشیند
آورد و اینجست مردم هند را تنخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تنخیر هندوستان آسان که از
ملک سر و سر بر آید در ملک گرم سیر می آیند هر چند بهوائی بالستان هند با تنخیراج اهل
ولایت بخیر از دمانه مثل بومی رستان ولایت با مزاج مردم هند و عمن و جوه آنکه
زیر یک در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک از شش نرم
باز داشته و عیش و عشرت بزم می اندازد و حال مردم ولایت با کس است وجه کثرت
رزد و هندوستان اینک ملک سیراب و سیر مردم و سیر رحمت است و معاون طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اند انسان بشیر لباس است قماش که در هندوستان
بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشیا و دیگر محتاج البیه بشرین سر زمین فراوان
بهم میرسد هر سال چهارانی که از بنادر هند به نادر ولایت دیگر میرسد از هندوستان
جنس پر کرده میرسد و از ولایات دیگر نفوذ پر کرده می آرند و همچنین چهارانی که از بنادر
محیط اعظم هند می آیند عوض جنس جنس میزند نقد میزند شیخ عبدالحمید لا پوری مؤلف
شاه جهان ناگه میگوید حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کوفه و چهل لکه
روپیه باشد و هر یکی از دارا خلافت اگر آباد و دار الملک و پلی و دار سلطنت لا پور
نزدیک بدو کرد و پیچاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در اینجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم التوارت که آن را
پیشکش شاه می نمایند دو لکه شپه سالارسته لکه قوزچی باشی پنج لکه یک لکه یکی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او که داران دیگر ازین کمتر و خورخان پراولکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر یکی از بنده که منصب هفت هزار
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول غول
یعنی الدوله اصفهان پنجاه لک روپیه اندم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم قلا
همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی الغرم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اند انسان بشیر لباس است قماش که در هندوستان

محمّد بن عیسی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فرزند من کمالی بابر بادشاه
 دناور شاه و غیر هم بادشاه این بانیان امر که سلطنت بنده را بساود دادند و علم بر سرین نهاده
 هیچ سلام در بلاد غرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان نداشت است این من خجین
 بود یقین که صاحب غنمی از ولایت سر بر می آورد و هندوستان را زیر دژ بر سبکند لازم است
 لشکر غنیایات و اسب العطیات که به خجین دولت عظمی نصیب کرده و صلای عالمی عالمی
 و مسلمان هندو را امر اعات کنند قطع نظر از نزاع دولت مشایخ میکنند که فردی از افراد
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهیست رساند و بین الاقماران ممتاز بر می آید مثل
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا به جدی که مثل سجادی و صدادی و بعد از سلطنت آن
 فرد صاحب کمال اگر اختلاف او رسید بر می آیند آن دولت و رزاندان او چند می باشد
 والا انحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
 پا نداری بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنه الله التي قد خلت من قبله الخ خجین است این
 تبید یلاتا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلاً خبر آمدن شاه
 درانی به هندوستان نبود فقیر بگویم و الله مستم نوره ولی که الکافر و کافر و نصیبت ناله بگویم
 حضرت بعید و صبیح تعالی شان رسید به و پیشند و امام معصوم و مضمون نامه الظهور رسانید
 و شاه درانی را فرستاد و غنیم را و شوخیش عساکر اسلام ستا و الله علی کل شیء قدیر شاه جدید
 حصول این فتح عظیم الشان زما و درگاه که میدان پانی پت بود و خراسان میسر بود علی
 بر افراخت و ایامی محدود و توقف کرده شانزد و بیست و پنج سنه اربع و سبعین و یات و الف از
 باغ سالار و بلی به قصد قندهار شد و غنیمت بچو لان در آورد و هر اجبت قندهار باز و پنج
 یافته اند بعد از مسافت به لاهور رسید و در لاهور بماند که داشته روانه بیشتر گردید و در بنیام
 حماد مقرر شد از سواخ ایام که بعد از تحریر این تالیف بعرضه و قوع در آمد الحاق میشود
 بلکه که بعد فتح شاه درانی بر باد دوازدهم گاه که خجین خود را به پونه رسانیده بود و در و سال
 درین ایامی گذرانده و در حار بانی که نواب آصفجاه ثانی را با ما و هور از پسر بالاجی او و شاه

و برادرش را اتفاق افتاد و شریک غنیمت ماند و در سنه سلیم و سلیمان و ناته و الف پربالی هم رسانده بودند
 خود نمود و شجاع الدوله ناظم اوده که از نصاری می جنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمدن بود و در
 انترید ملاقات کرده با اتفاق رو جنگ نصاری آوردند نصاری از آله آباد قدم پیش
 در مقام کوثره ملافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
 خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تباه و ریاضی حین اعجور کرده خود را به کالینی
 رساند و جمعیتی فراهم آورده باراجهای آن نواحی پیچید و زرمی گرفت انجام کار بر سر
 جواهر مل پسور جمل جاٹ که بعد فوت پدر بر سر ریاست نشست و در نواحی کبریا
 قریب و هو لیو خود چند کرده عقب نشسته تا می فرج میسری را قریب شانزده هزار
 سوار محاربه پیش فرستاد و فرید شوال سنه تسع و سلیمان و ناته و الف فریقین هم رسیدند
 باند که نزد خور و سی فرج هو لکر پیور آورد و فرج جواهر مل غارت کنان قصاب کردند
 و اخیال و افراس و ساز و سامان گرخیگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدار
 کشیدند هو لکر یان در قلعه و هو لیو پناه گرفتند جواهر مل یان مجاوره پرداخت و در عشره
 اول همان شوال بر حصون ظفر یافته پنج سوار فیل نشین اباده هزار کس با سیری گرفتند
 هو لکر با شجاع این خبر پیش ر بارنگ استقلال باخته بسبیل فرار پیود و قریب جواهر
 غنیمت می آنچه تسع و سلیمان و ناته و الف بعلت غصه می هر دو عید در باره آوردنگ
 و عید گرفت مولف گوید هو لکر بود دشمن اسلام آخر آن مایه فساد رفت
 عقل تاریخ مردنش فرمود کافر موجب فساد رفت با مفسد در سنه
 خمس و سلیمان و ناته و الف شاه درانی عثمان غریمت بجانب هند معطوف و شت اسپر
 اینک چون شاه بعد از اختن لوا می نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته رومی توجه
 بولایت آورد سرکشان هند سیلان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیمت هر که
 از گذشته شدن با و بیجان شدن بود باز جان در قالب او در آمد بانواب آصفیاه شانه
 در و کن مقابل شدن جنگید و عید که شت سور جمل جاٹ و زرمی فتح سنه از پنج و سلیمان
 و ناته و الف قلعه اگر آباد را از قلعه دار بادشاهی بد سازش گرفت و جمیع کارها نجات با و شاهی

را که قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسین چهل و شش یک کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم
 خمیر بایه فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه عاقلانه کرده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بجی و شورش
 افزاشته نائب شاه را در لاهور کشتند و حیا سنگه نامی از قوم خود بیاد شاهی برداشته و
 واریسند هم نشاندند و رومی سکه را بنام او سپاه کردند و بلیح لاهور و اطراف آنرا به
 تصرف آورده خلعت الدلاسیما فرقه مسلمین را از بهار رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
 بر عادت معموله خود باز نهضت نمود و چون کلزین لاهور را محل نزول اجلال
 ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلوه رویی که سبز زلفی است قلب در فواحی سپید عمل الا حاکم
 مرزبان قریب رو لکه سوار و پیاده جمع شد اند شاه بسبیل ایلغار نمود کرده راه را در
 عرض و در فوطی کرده بسیر قتل خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و پانصد
 و الف جنگ رود او غازیان کفر شکن بقتل رنجیده و دوازدهم ادا صلیان بر آوردند و قریب
 بست نه ریت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که گشت آن مفوض
 بعلم الاهی است غنیمت کردند و میرزا اولاد محمد کا طال عمره تارخچ این فتح چنین میباشد
 جدا فتح شاه درانی به برگزیده جهنمی نقبی با سال تارخچ فتح گفت و گاه به خرد و طرفه
 نصیرت عجیب به فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
 و در آنجا محل اقامت افکنند بضبطه اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
 درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه دلیخان است بر سر کجیون صوبه دار کشته تعین کرد
 سکجن از قوم کشر می باشند کابل است و را بقدر استعدادی اشرف الوزرا شاه ولیخان
 وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زرا از کابل نزد معین الملک فرستاد
 بود چون شاه درانی در سنه سبع و شصت و پانصد و الف عبدالرحمن خان اشک افغاسی را
 از کابل برای شکر کشته روانه کرد و او کشته را از صوبه اربابان عالمگیر ثانی استخراج نموده و
 عبداللہ خان عرف خواجه کچاک با فوجی از افغانه نائب گشت دیوانی را سکجن
 مقر کرد و خود برگشت بعد چندی سکجن سردار افغانه را کشت و خواجه کچاک اول قمار کرد

سپهر کشمیر آورد و از عالمگیر تانی بواسطت عمارالملک وزیر قدری زرفرستاده فرمان چو باری
 بنام خود طلبید و خط و سکه بنام عالمگیر تانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه چه جاگرات منصبداران
 ضبط نمود و مشارالیه جوان خوشروئی متعصب باوصاف ثالثه قریب الاسلام بود
 جمیع فرائد بزرگان و باغات کشمیر از زمین نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صند
 کس سلیس را بر روی خود الوان اطعمه میخورد و در هر ماهی دو از دم و یازدهم طعم
 نیاز شصت و هفتم تقسیم می نمود و در و صدار راجه در ویش وجه غیر آن در غرض حال کس
 مراعاتی نمیکرد و در هر هفته یکبار شاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند
 در آخر مجلس شبانی میکشید و پنج کس از شعرا را ماضی که با هر یکی از اینها ده کس از
 مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که نارنج کشمیر از شدای آباد می تا زمان او
 شجره نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
 لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موز و نان کشمیر نظر ندارد این مطلع از دست
 تیرت از سینه من دل زده آید بیرون همه همچو آنکس که ز ماتم کن آید بیرون
 و دم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکره حیات اشعرا پیر حسام الدین خان قوم
 منغل ساکن کشمیر و رسلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد و نیز اقلند را برادر
 خور و متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک کد است است بیستم
 محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه در آن
 نورالدین خان مذکور را با فوجی از خیل و رانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
 از راجه کوستان جمیع کشمیر تسخیر کرد و سلجیون فوجی را فرستاد که شهاب جلال
 مضبوط کرده مدافعه قیام نمایند و اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشامره را از شهاب جلال برداشته بسیاری اسیر و شیخ جلاد و صاحب شدند
 و در عقب آن بر سر شهر کشمیر نشستند و سلجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردیدند
 و حسب المقدور دست و پایی زد و آخر کشامره تاب مقاومت نیاورد و نه بریت
 یافتند و سلجیون با اهل و عیال و سنگیر گردید شاه درانی بعد فتح نورالدین خان را

را بنیابت کشید و ساخت مولف گوید که کشید گرفت باز دیگر سلطان احمد زور تشنه
 فرمود زبان پنج تار پنج بد او فتح نمود باز کشید و در رسته و سبیل و دانه و الف
 شاه درانی لوامی غریت بجانب کابل برافراخت بد
 ارزو و سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشراست و طراز الفضا در تاشا
 خوان معانی تمام ارزوست و در تحصیل فووضات ربانی سراج جتو برابر باب فتح
 بود است که از طبقات سلاطین اسلامیة هند اول طبقه که لوامی کشیدند افرا
 و این قلم و رتبه و پنج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصر است و در عهد ایشان
 صاحب جوهران هرفن در هند بحر حقه وجود خرامیدند و غلغلک کمالات انسانی را بجا
 اعلی رسانیدند از آنجمله طائفه خافیه سنجان آباد و زمان باستان این گروه والا شکوه در پا
 تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کثر نشان میداد
 مثل ابوالفرج رودنی و مسعود سعد سلمان لاهوری و انیسر خسرو و انیسر حسن و شیخ جم
 که نشود و نحاسی هر سه در دار الخلافه دلی است و غیر هم رحیم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
 رفد بفر شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر اصحاب و بوجد سخن سراپان طاشاندا
 عنادل گردید و چشم اینک سلاطین تیموریه هندت بقریب مردم ولایت زیاده بر
 سلاطین سابق گذاشتند و قوایم سرور سلطنت را بر دوش ولایتان گذاشتند و
 تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان سیه آئین بدین بادشا
 کردند و بخیکه زمین و زبان آفرین گوید او معنی سلطنت و جهان داری دادند و در
 عهد ایشان سیج خاندان محمد از ولایت ایران و قوران غانده که در هندوستان نیاید
 و بدولتی جمیعی رسید و چون اینها مکرز دولت را دایره دار احاطه کردند در جذب
 مردم ولایت حکم مقتضایین بهم رساندند هر عامی و سوتی آسجابه توقع منصب
 بهفت هزاری جانب هند و بدینا بخش و در باب کمال چه رسد از آن جمله فرقه شعرا
 مثل غزالی مشهوری و عرفی شیرازی و ثنائی مشهوری و نظیری نیشاپوری و فوغی
 خورشانی و شفق بخاری و حکیم کنشاکاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم عدلی

و قدسی شری و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعداد و لا تحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح
 میکند از هندوستان زرایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوامی شاعری برافراخت و بخطاب
 ملک الشعراء سرایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا کشمیری کوک وانی
 و شاهبازی کالیومی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و متحرکه هر کدام
 صاحب لکبه بیت است و شیخ محمد حسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران آنها
 نیز سخن چیدند و غان تازه برومی این شاه در غنا مالیدند و در عهد خلد مکان با صفت
 عدم توجیه بادشاه شخر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
 میرزا امیدعلی طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظم و نثر
 جلوه گر ساختند اما میرزا امیدعلی عمر درازیافت و تا آغاز جلوس فردوس آرا مگانه و چهره
 مربع نشین پوست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در صنفان
 تذکره نوشت و فضل موز و نان هند را حدیث پیش ازین تذکره نویسان لایت
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میرزا محمد تقی کاشی و غیرهم شاعرانند و مثل نکستی لاهوری
 و ابوالفرج اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
 ضمن شعر و ولایت ذکر میکردند و درین عصر میرزا محمد افضل ثابت الاله آبادی و سراج الدین
 علیخان ارزو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان خان و بعضی
 محاصره اینها شاه سخن را بر کرسی بالائش نشانند و این عیسی طیب و لهار از زمین به
 آسمان رسانیدند خداوند شورا فلکبان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
 اما حیث که دران وقت مانخواهیم بود شاید که یاران دادرش هم بیاد ما آه خسته کشند
 و بفاتحه خیر می دست محبت بردارند شب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خوانند
 شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الهدی ضریح و از جهت مادر شیخ محمد غوث گوالبهار
 شطاری روح ابدی روح مطهری میشود و ولادت او در سنه احدی و مائه و الف و اربع
 شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مادی عمر ذوق شعر بهم رساند و التقدیر
 این فن سجا آورد که او شاد برآمد و فرزان مقتضای در سلک شاعر کشید و در سنه اربع و ستین

و مائه و الف تذکره الشجره اسمی مجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بقصر حسین در شجر
اشجار آباد و انتخاب دوادین اهتمام عظیم بکار برده و حقاقتاً و امی اشجار متاخرین است
موجود شجر بر احوال شجر و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و فواید و ذکر شجر است
زبان نیست و ظاهر است که فرق در ریاض و تذکره معین با که ریاض تنها اشجار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در ریاض و خواننده کتاب عذر استغنی بر میگردد
و مع هذا ضمن عبارات صرافتی تکلف لطائف و تزیینات تازه بابرخی فوائد مینویسد
ساخته ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص بهم رسیدن شکر الهی و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا خوبی یاد کرده حق تعالی جزا بخیر گرامت کند و او را در کتاب
و تالیف و مائه و الف از گویا ریدار الشجره شاه جهان آباد آمد و صحبت او با اندام مخلص
جنیت موزونی کبر اتفاقاً مخلص را می او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و صحبت
بسیاری از خود تقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدر دانی او در
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نیزه پدر عمل کرد و در و پنجاه و روپیه بر نامه
پیرساند و سواهی این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله که با سالار جنگ برادر خود
نجم الدوله صحبت برآرشد و همراه او از دلی قصد دیار شرقی کرد و در او آخر عمر مستغان
و شین و مائه و الف بعد ایام معدود از وفات حنفه جنگ ناظم صوبه اووه و صوبه کابل آباد
که بقصد هم فمی الحجه سنه سبع و شین و مائه و الف در گذشت به بلخ اووه که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلکراخی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنین راسته ملاقات با آرزو در طبله اووه دست
دیوانی در سجده قصار نظم میکرد تا ردیف و ال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانه خود مهمان نگاهداشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذشت و در ملاقات
بیشتر در شاه جهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یا ادبانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تو اصرار
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو و بعد در دلیج اووه بوساطت سالار جنگ شجاع الدوله

خلعت صفدر جنک بر خور و سیصد روپیه را به دست و خرج او از سرکار شجاع الدوله تفرش شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلخ لکهنو آمد و دست و پیم ریح الاخر سنه تسع و ستین و مائه و الف سحر حرم حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد و دفن کردند مولف گوید که خان الاثان سراج الدین علی بن شیخ رونق بخش نیزم گفتگو زد و قسم از او سال جلیتش به رحمت کامل بر موح آرزوید. وقتیکه فقیر آتالیف سر و آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بنحاطر رسید که هر چند با هم تفاوت صورتی نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متفق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل بنشد وی جوانی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با حساب رقم نمود و ترجمه خود باقی اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبر وی زر بر سبیل میسر جوابی با دست خودم و ستمه خبر و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مخفوف برخی از نتایج طبع خود را بر من و دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است. لکن ابی تقریب صدر ترجمه او نقل نموده و این اشعار او را جمع النفاکات منقطع گردید.

مکن از دست دامن و نفس آزاد مرا	بال و پر بسته و دهر هر که چسبید مرا
اگر چه نیست ز سرخ و خرمین ما	خشم شراب شفق گون بود فوخته ما
بوقت عهد با آرزو بنان گفتند	توان قبول نمودن شکسته بسته ما
حیرت و دیدار آرزوین چنین در رم مرا	چشم حیران بال پرواز است چون شرم مرا
کنند نیم درین رگدز مرا تکلیف	که بار خویش چو گل بر کنار جو بکشا
سوال از من محمودی شرح چه سود	دماغ اینکه کس را دهم جواب کجا
حسن پیداز عشق گردیده است	ظا هرست این ز روی سلف و یعقوب
نویز تپان سبز ز ساخت غافل اند	چون بنکیان که خواب زنده اند بیدار
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	غلام آب است این دامن جانور است
میکنی دیوانگان را قید دیگر بوده است	دور ساغر حلقه بر زنجیر ما فرو رفته است

درید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گفت ز جانب سرخسبه زنجب است
شیخ زمار پنج جهان گهیم	وله	کعبه ز کعبه صمیم غایت
در گره بستیم چون تخم خا	وله	شوق پابوسی که مارا در دل است
وصال خوش گران را پر آرزو شد	وله	بسان بدل دل با هر چه خوردند
را آیدان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس آشکاری است
نشد که یک دو نفس مرغ دل گفتار	وله	اگر چه چشم تیان را دامیم بهاری است
این بشارت برسانید بفرغان اسیر	وله	کاشیان بر دل محزون نفس شکست
تا خوش نمی شویم بجران نهیچ چنین	وله	بر هر چه دست نازسد آن بیان است
نبست پائین تر ز خود یعنی لب الم پایه	وله	انچه پیش مردم آئینه بود جا هست
چو آن جامه که می بافند در وی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب القتل میگرد
زبال خویش کند فروش فاخته ام	وله	که ام سر و گردن بر سر مزارم کرد
قسط بلبل شد در باغ ز بیدار شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد می خند
امی زخم دل ز به شدت در خجالتم	وله	بیدرد می چشم ز می داشتی چه شد
افتد ز غمی کرد رنگین بایتمیشه که	وله	صفت تیر رسم خجل از وی فراموش
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرستاید	وله	جنون چه کار بود چون بهار شد
زرد و آه کنم طرح سبزه	وله	بطیب خاطر اگر زلفت یار فرستاید
شکبان عشق را راه عدم در پیش بود	وله	زخم شمشیرت بر رسم ارمغان برد
همچو آئینه دکانها همه سوخته شد	وله	یوسف اکیست که امروز بیزار آمد
شومم گرچه درین باغ لبی نالیدم	وله	آشما یانه صغیری ز خوش الحانی خند
شوم غبار دانه خیزم ز راه او تا مشه	وله	همین قدر ز من خاکسار می آید
تا خوانم نامه بر سر عاشق زدی ناز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
کره بکار تو ای آسمان نمی آید	وله	دور ز غم و طبعم اگر شکسته شود

از منباز خسوف کم نبود	ول	سجده تابان مه نو خط	ول
که چون طافش مستش صید ترکش نسیب کرد	ول	سکار افکن دران صحرامی پر نیرنگ تو	ول
کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد	ول	عقل است سر اسیمه تر از عاصی محشر	ول
هست بیجا اینکه خوبان چنین برابر و نیت	ول	آرزو بر سطر نام سطر زدن بجای صلت	ول
خانه زنجیر سازان چون آباد باد	ول	کرد مار اخوش گرفتار می دل او شاد باد	ول
بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر	ول	فروغ چشمم آگاهی امیر المومنین حیدر	ول
مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر	ول	امی که میخواهی مراد و محفل شایان بری	ول
کز سیلها می خانه خراب است یادگار	ول	ویرانه را چشمم کم امی بخبر مبین	ول
قفل بود که بر در خود از درون زرم	ول	این دل که هست باعث خاموشی لبم	ول
چو تو پمیروم و رومی بر قفا دارم	ول	ز بیم آنکه درین ره خطر بد نبال است	ول
سبز نمودگر مرا ابر بهار سوختنم	ول	نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی	ول
آشیا ن بر تخیل ما تم بسته ام	ول	عند لیب لوحه گر چون من کجا است	ول
میروم از باغ بیرون بلبل آواز من	ول	صیغوی دادم دارم منع پرواز من	ول
چون سایه خاکسار نشو و پا در اندکین	ول	راحت درین چنین گل خیر فدا دلی است	ول
شد جدا یار و غمزدی در فراقش دایمی	ول	آرزو بهر خلاص از غم عجب تقرب بود	ول
دشمن بند خنده اش	ول	صنما قصد جان من داب	ول
تا کی امی مرغ قفس بجا دکانی حید	ول	در صبا و سودا می متاع ناله	ول
شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکر	ول	ز تو چشم مهربانی دگر امی فلک ندارم	ول
هر گرا نیست مرئی کندش حتی پدری	ول	داشت در مهد میجا ز همه علم خبر	ول

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو و بر زبان تسلیم شدت مردم این زمان
 بنابر هم عصری این اشخاص را میداند بعد طول عهد که میداند که بل اتی علی الان
 حین من الدهر لم یکن شیدا کورا لعدا و اضر و افتاد که محلی احوال اینها بمسماح زبان
 حال و استقبال رسانیدن شود

اسحاق خان مخاطب بوقرن الدوله شوشری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشری بود
 و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در سن متولد شد و کسب کمال برد و از سن
 عصر آید خوش فهم و قیقه سنج بود و در نشر و نظم عربی و فارسی و متنی بالاداشت و در
 به سلطنت با اعتبار ز رتبت خصوص در واسطه عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطان
 بهم رسانید و در سنه اشین و خمین و ماته و الف و قات یافت از دست
 نیک که در دل تنگ خیال آن گل بود و فقیر خواب من امشب صغیر بلبل بود
 آرزو در مجمع التفاسیر گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال خلاص
 و بندگی متحقق از خدمت کمال اسحاق مرغی میفرمود و او سه سپهر گذشت نخستین بنیر محمد
 که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهر سانیه محسود اقران بود اول
 سخطاب اسحاق خان و آخر سخطاب بحسب الدوله امتیاز پذیرفت و نخستین چهارم
 فردوس آرامگاه خواهر بحسب الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ از دود
 و او بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه بهم بخشیدگی او بحال ماند و کرد و کردی
 شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افغانه
 جنگش فخره که در شمالی صوبه دلی میشد نزاع پیش آمد و مابین قصه پنیایی و قصه
 اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت بحسب الدوله که همراه صفدر جنگ بود و او
 شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دو مصداق شدت و
 ستین و ماته و الف رود و دوات و توت او را بدلی رسانید سجاد سیر دند آرزو در مجمع التفاسیر
 در ترجمه خود مینویسد اکنون سی و سه سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
 نواب سجاد الدوله که شان عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق از دیار پیوسته
 لاسم و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع التفاسیر بعد وفات سجاد الدوله
 تمام کرده و انیمینی با دعای بقا مناجات دارد و ظاهر ترجمه الدوله که در حالت حیات
 او نوشته بحال دانسته و ویر دگر موطن الدوله یکی میزراعت است افتخار الدوله دوم
 میزراعت سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقا قصد جنگ در همان ایام فوت کردیم و برادر در آواخر محرم سنه ثمان و شصتین مائده و
درین اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قربانی که سابق بقلم آمده حالت تحریر با اعتبار
واقعا در میگذرانند و بست و چهارم حبس سنه شصت و شصتین مائده و الف سال از جنگ از پیشگاه
شاه عالم خلعت تن حشیرگی قامت مباحث آراست.

چهارم از او

فقه آرا و الحسنة الواسطة البکر امی عفی الله عنه این گستاخ نکبت که با وصف کج حج
زبانی بیکوی شیوا از بانان می نشیند و با وجود تنگ سرانگی در بازار سیر متاعان گانی
میجستند شاید مبدی فیاض روح القدس را بتایید او فرموده و دوری از غایت خاص رو
او کشوده بلی قدرت بالغة الهی سر و آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جایی استجاب و قمری را مصرع سرو سبزی آموخته اگر او را هم سروستان منصر عما یقین
فرماید چه محل استغراب از اینجا است که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تخمینا بیش ازین بنام و تخلص فقیر ایمان و از غایت بی نهایت زبان عقیده تکلم نموده
فاش میگویم و از گفته خود دل شادم **ع** بن عشقم و از هر دو جهان آزادم
بن عشق ترجمه غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهر سنامی افاده میکند **ع** هر چه گویم عشق زبان برتر بود **ع** عشق امیر المومنین حیدر بود
و سیمای کاشی گوید **ع** باشد کسی کش عشق خوانی **ع** محبت ضربت ستانه است
در و فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه عشر و مائده و الف
مولد و نشا صحنه سید انیس واقع قصبه بلگرام تابع طوبه اوده از سر زمین پورب نسب
فقیر منتهی **ع** موم الاشیال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
ولهذا میگویم **ع** گرچه باشد موم الاشیال عیسی جد من **ع** عیسی جان بخش شهر انم بادر
معنی موم الاشیال یتیم کننده شیر بهر جان اگر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و میگویم
مرا به تیغ ستم گشت و گشت از سزار **ع** چراغ دوده زید شهید روشن شد
تحصیل علمی از پنج استاد شصتین آئینه فیض سرمد بطریق محمد قدس سره که باین علوم درسی
بطریق عالی دست داد و دوم علامه حبیب القدر میر عبد الجلیل سفاه الله له بکلیه گشت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب و در مدتیوم بحر حجاج علوم سید محمد باقر
حلف علامه مرحوم مرقوم که عروض و نوا و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شده چهارم
صاحب آیات نبیات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بخارا از خدمت بابرکت
بند رسید و اجازت صحاح سند و سایر مفردات مولانا حاصل گشت نخست صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبدالوهاب طباطبائی طاب مضجعه که در مکه معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش گشت و رسم بیعت بنجاب مقدس سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آید تراجم اکابر سنده در اثر الکرام و سر و آوازه در قلم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد باراده طارمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سده
اربع و ثلاثین و مائه و الف باتفاق میر غلام محمد بلگرامی خست سفر بان بدین طریقه شدیم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته بلگرام عطف عنان نمودم و دوم سفر سیونسان که بیده
ایست از بلاد سند در زمی الحجه سده اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شد نیز غرض بجانب
سیونسان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در
عشر و ربیع الاول سال دیگر بدو حصول آن شهر و طارمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلیم الله تعالی که از پیشگاه بادشاه و بی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرایه تشریح اندوختیم
و آنجناب با فقر را ثبات هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیونسان
را بمقدم فیض لوام شرف اندوز ساختند و فقیر در او اوسط سده سلج و اربعین و مائه و الف از راه
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم و در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر اہلبیت متفرجی
در بدین الہ آباد کرده منزل شرعی بلگرام است اقامت دارند اول بر اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
راست الہ آباد رفتم وقت طلوع ہلال رمضان سال شہور و دآن بدین ملاقات اہل بیت
سر پای نشاط عید اندوختیم و چند می در آنجا رعل اقامت انگذیم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شافتم سیونسم سفر حرمین ختوین را و ہمجا بعد شرفا چون نوبت دوم از الہ آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و نخست بار تجربه که از مدتی دامن گیر دل بود مجبوم آورد سیونسم
ربیع سده خمسین و مائه و الف مطابق کلمه سفر خیز از بلگرام محل حجاز بمنبت طرا از برستم و مسافت بر سر

نور دین باماکن مقدسه رسیدم و حسین نیاز بر عتبه بیت الله الیدم چون موسم حج دور بود و دست روزگاری
 مضطرب ماندم و بجهت منور آوردم و اخبار آستان رسالت را کمال الحیا و چشم نیاز ساختم و عید فطر
 حضور اقدس کرده بام القری صرف غنائم خودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدم
 رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است و در پیغمبر کشید الله گفته پس تا روز
 این عید و مدینه بخت من طالع من بود ان شاء الله که عید و گریه خان آرزو و جمع انفال
 زیر ترجمه سالم میونسید ایامی که در کجرات بود و توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانه دین خود
 آنرا رساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بجهت منور رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب
 رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خداوند خان آرزو
 چه فقیه مرا و سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و تسعین و مائه و الف مطابق
 سفر خجرات از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در حبه بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت رستم و
 چند بار تماشای اطراف ملک دکن رخاستم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشه گریه و از
 خاک آستان فقیر سر کشیدم و در ضمیر عمر تنگ مایه شصت و یک کشیدم و آفتاب زندگی به
 لب بام رسیدن حق تعلق خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروبال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر است
 که در میخانه سخن باغ سر میرند و گاه گاهی از ته جرحه فکر خماری میشکند بهر چند میخوانم
 پایی قلم را خوانندم و سرگردانی او را وادی تخیلات بشندم لکن هنوز و فی فطری دست انداز
 بر نمیدارد و خانه و ارکشان کشان بهر نرسد که معانی می آرد به کیف خاطر خود را باین جمع
 میکنم که ساخر فکر نه تنها بر من افسون و مین بلکه بسا از کبریه دین را در دام خود کشید و دیوان
 فارسی و عتبه فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عتبه را بطرز خاص
 او میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکند طوطی مندم با قمریان عرب و مساز نقشه پنج پورم
 بانوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عتبه فقیر در حرمین شریفین و بلادین و مصر مشهور است
 و محافل عرب با باین غریب تازه دارد و محمود گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید
 شنیده اند باین مین کلام مرا + نوشته اند بآب حقیق نام مرا اند
 در عنوان کتاب سمیت تحریر پذیرفت که فقیر تمام عمر خود را بی گناهانه باین است اغنیانه و فرستاده

دار تا گستری ارباب دول قدر بخوبی بنمیزد خسته گزافتی ساز راه آخرت نوا ختم رباعی را نوشته پس
 بیت ابدی ختم یعنی بیگای که احرام حرمین بکین برستم در انتظار راه بانواب آصف شاه طاب ثراه بخود
 و این رباعی گذرانیدم ای حامی دین مجید وجود و احسان به حق مادر از خطاب حضرت شایان
 او تخت بدرگاه سلیمان آورد و به تو آل نبی را بدر کعبه رسانید به نواب بسیار خطوط شد
 اعانت زاد و راه حله محل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون این کرمیه

و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام و نیوی انون
 برخی منظومات خود به ترتیب ردیف می نگارم و غزلان هم کرده خود را در میدان صفحہ جولان می آید

اگر ناله گریه دل دیوانه مارا	+	کر امت کن نهال التینه دارا
به در دست زنگار بهوس آینه دل	+	ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا
کر میان را نظیر بر زشتی همان خبیث	+	مهر از باغ میرون سینه بیگانه مارا
درین محفل مکن از دست مردم آبرو	+	تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا
نی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما	وله	در زمین سخن خویش بود مشهد ما
نی فتنای خود بیسیریت دیدار شما	+	میفرود شد خویش را اول خریدار شما
منکه باشم تا شوم و در بزم والا باریاب	+	میکنم سرافرازا بر پایی دیوار شما
صبح دم ارشاد شد البته شب بخورم	+	میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما
آخر ترا کند اثر عشق رام ما	وله	گیر از دست از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکنم را وقف میکنم	+	روزیکه جام چشم تو گردد به کام ما
گرز خود دور کردن اندمدا	+	با تو محشور گردن اندمدا
از گل من کشین اندکلاب	+	نه ز روز و روز گردن اندمدا
تا بتم نه جرات ضامن	وله	طیغه کافور گردن اندمدا
رها کن از گره دام غمزدین دل را	+	بسم شانه شکن این طلسم شکل را
چراز حلقه احباب میرو بی میرون	+	مکن بر آک خدایت چراغ محفل را
ای داد چشم یار دل زخم دیدن را	+	دانند که نافع است جراحت رسیدن را

خوش دید و خوشی دل را اسیر کرد	منه	تو چاکری گرفت خزال رسید را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	منه	ضایع ساز حلقه قفس خیم را
نازم به حسابی که سراپا مروت است	منه	آزاد کرد پیر غلام خسری را
مفسد و زکری تو خورشید ماه را	وله	پیر این سپید غلام سیاه را
طلح سما عجب که پسند است شاه را	منه	بر سر گرفته است بلا سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجایم	منه	این لعل آبدار سزد باد شاه را
عشاق را افکند ز پا طفل نور سنی	منه	یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیر سیاه کشته ام	منه	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
اسی معالج دین گز گرس یار مرا	وله	بر طبیعت همچو او بگذار همیار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زکری	منه	هر که او دیدم طلبگار است دستار مرا
اسی صبا احسن آداب رسالت داد	منه	عرض کن وقت مناسب دین ظاهر مرا
دارد براه دین جمالت سرا غما	وله	در چشم میرسد خط چند از چراغ غما
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما	وله	شایا بش بر نسیم سفارت پناه ما
شوخیر دل نمود بطوریکه واه واه	منه	هر چند خور و سال بود باد شاه ما
سوخست از پر تو خورشید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تما شای ما
با تو امانیت روز نا توان روشن شود	وله	گر گشت آن را افکندی در آفتاب ناهب
بادشاه خاطر ازاد را آباد کن	وله	نگ سلطان است و اقلیم و شهر خواب
بیا که چون گهرم میتو چشم تراقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن این نقد کربانی است
توان رساند ببالین حضرت صبا و	منه	ز مرغ بسمل او مشت بال و پربانی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت	منه	چو شمع کشته مراد غمغری سیرانی است
جدا ز بزم تو بهر چند که دهم و شوم	منه	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
بست ظاهر که خود آرائی ناقص بجا	وله	سرمد دروید اعور چه قدر ناساز است
دل با علو دمت خود از جهان گذشت	وله	بر پشت این براق زنه آسمان گذشت

گردم لبان سنگ فسان طوفان رقصها	روز بکه شمع قاتل من برفسان گشت
با من نسیم صبح حدیث صبح گفت	بیار شد کسیکه برین گلستان گشت
خطبیکه گرد رخ اودیدن مذموم است	حصار این چنین تازان حیف از قوم است
خندان گل چه قدر دماغ گردیل را	همیشه مرثیه خوان شهر بد مردم است
گفته ادب دماغ مرا تاب آویت	دل کرد هر چه کرد در مخلص گناه است
در محراب از خرابی احوال بامیرس	ببیند که در قلمرو ما باد شاد نیست
از پرده باز دیگر دلداری بر نیاید	خورشید خشر پیش از یکبار بر نیاید
والی چرا نگامش بر مخلصان نیفتد	از خانه احتیاطا بیار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آینه در پیش یار دانا است	خوشامدی شرح جا در کنار پیدا کرد
مهاوی کوچه جانانه نیست با ماصاف	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر یا غم بجای نماند	هی می زرگد باد چرا غم بجای نماند
چون پنبه که از سرینا جدا کنند	صد حیف وقت نشسته و ما غم بجای نماند
تو کل را نظر هر روز بر تو خد متی باشد	همان بهتر که این کس یار صاحب دوستی
زوال دولت اهل ستم امان باشد	مگر رفته سپهر از پیکر کمان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوہ موم خط	که وقت شوخی رنگس همین خزان باشد
من از تفریح این گلستان نظر بستم	که او باغ که همون باغبان باشد
عجب که با قدم خد متی که دارم گفت	چرا بجای شیشه بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد	که آسمان حرم راحم شیان باشد
یقین که باز روی زمین نرسد و آید	اگر چه جای میجا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بود اند	بهنوز غنچه مغرور و نو جوان باشد
کسیکه صدر شیشه گزید او داند	بسیار خاطر آزاد و استمان باشد
زاهد نسا و پی راه خدا همه جوید	که روز بخیر روی قبله نما سجود

چون وقتی که دواند برین ریشه شاخ	+	زلفت آن سر و ده خاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تنهای او کند	وله	آتش بجانب کوه خویش رو کند
امسال گل بزنگ عجب در چمن گشت	+	اما که اوماخ که بر چمن بو کند
باور نمود و در حق من قول بدست	+	یکبار لازم است مرا رو بر و کند
فاصل تری از و نتوان یافت جهان	+	دیوانه که گویی ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان همین باشد
اگر چه طریف کلاه تو خرم نکند	وله	خدا تسلط این سر فراز کم نکند
نوحط این مرجع تاز بکارم کردند	+	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند
صدیر لاغر من قابل فستراک بنود	+	صید بدان چه پسندید شکافم
حلم باید که بسروار فروزون تر باشد	وله	در فلکات گران تر ز همه زر باشد
اول کجیفه این است که در هم سازند	+	هم آرد اگر یاریت اجتر باشد
لذت فقر بداد حق اندر دهند	وله	ساقی آب خضر را به شکر دهند
و حدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع	+	شوخی حسن پری را به سمندر دهند
وارد بوقت در محفل قباحت میکند	وله	ابر در عتبات باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان ادرکنار	+	رنگ زرد و گل باین معنی اشارت میکند
امی که میپرسی ز جو دخواه نتوان صف کرد	+	چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزم و او نظایر ما میکند	وله	آتش افروخته ظالم تماشا میکند
عشق خاطر زلف تا بدارت و نمود	وله	شانه عاج ترا نامزم بدید مضی نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون نیست	+	دل فروکش در شکنج زلف او بر جانم
دل عنان گرداند از یار کهین سومی دیگر	وله	قبله را سحر یل کرد از طاق ابرو میگر
همچو زلفی که رسد تا که صاحب ناز	وله	میباشد تا بعدم سلسله عمر دراز
شرکان بدور مردم چشم بیاور	+	استاد که در کعبه بدو رصف نماز
دلی که زلف نگار می بود شبک نشا	وله	ز شاه هند فروزون است شوکت و شانش

کجا نصب که چشم کل ز بستاش	✦	غنیمت است مرا نکبت گلستانش
من از خزانه او گوهری نخواستم	✦	نمی بس است مرا از سحاب نیشش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	✦	که خاکروب شوم بر در بستاش
شام در شهر می رسیدم یار بخارو	وله	داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرحه طرار او هر روز میگردد در آرز	✦	از دل گم گشته من ظالم اگر دسراغ
کمر بکوشش دنیا بند چون جارب	وله	که غنیمت حاصل روی زمین ترا خراک
میزند از فیض جاری دم هوای بگل	وله	حجوه سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشد می و عارض از لطف آرتی	✦	عامل مغرور را از رحمت کرد می بحال
چون بلانا زل شود سازند سازان بهم	✦	تارهای مختلف را کوک سازد گوشتال
نیست وصف بهائی قسمت آزادگان	✦	جاده پیدا میکند در خود زمین با مال
بی مشقت نیست محکم وصل آن سرو	✦	خاربتی از قریب بان است گردان مال
چون سها بر هر قدر نور یک دارم قائم	✦	شان خود افزون نه سازم ز گردانی چال
سینه کارم ز طفلی خود پذیر باد و نا بزم	وله	چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آسم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم	✦	ز راه دور آید وقت شب در خلوت غم
دلجم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم	وله	بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سر اگر دند باد و لاب هم رنگم	✦	حامل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
کشیدم اندک ز رنگ نیاز تصورم	وله	خط شکسته از خوشنویس قدیرم
کمتر ترا چو طوطی کاش باشد خوشنویسی	وله	که یاران را رساند نامه پیغام زبانی
امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا	✦	که محتاج غصا چون تاک بودم در جوانی
بشی آزاد ما پر دانه شد آن شمع اقدس را	✦	سجا آورد آداب غلامی جانفشانی
چشم بر لطف تو دارد دخت بی سار ما نیم	وله	ز آتشین پیشانی تو کن جامه عریانم
شیر ناهل دارد دشتی از آفتاب	✦	ماه صیاید که گیر و نور از پیشانی
گوهرم را آسمان بر چید و از دور گره	✦	آخر از قید صدف بیرون بر غلظت

میدانم چه سان شد مهربان بر روح غناکم	وله	که دل آویخت جامی میضه فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از سمن	+	برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل در بر	وله	سرت گردم مکن ز نهاریا دم راز سر کن
بیای سیاقی پاکیزه طور می میز را می	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جامم
کنارم بود آن خورشید عالم تاب مشرق	+	قیامت شد که از آغوش مخالفت کرد ویران
منتظر دارم را یار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احیا من
سائلم املب از اظهار مطلب بستم	+	حالتم چون ماه نوید است از سیاهی من
بسکه جا چون خرج بر طاق بلند می دادند	+	دست خوار را تصرف نیست بر شایم من
شب ریخت خون بگنهی تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو	وله	نیت و سواس که او هست از ان من و تو
گشته را گرد مسر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دلشین افتاد مار احکم از آئین او	وله	عشق مقنا طمس بر قطب است از کین او
ماه من امشب بنیدانم که همان که	وله	گرم رفتی از نظر شمع شبنشان که
سالها شد در سراغت سر سحر داده ام	+	ای غزال بیروت در بیابان که
من هم آخر در دمنه چشمم بجا ر تو ام	+	ای بقیه بیت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی یکم کتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من شور و لبان که
خاطرت از او دارد و سخت بی جمیع	+	خیر باشد و آله زلف پریشان که
ز جانان در کند وحدت خود میکند با می	وله	درین منزل ششم بهر شجر بر نژادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بجا	+	کفایت میکند بر مرقم کن سرو ازادی
الهی تا زخم در هر خیم کسوف او درستی	وله	گرامت کن مرا چون شاخ سبیل موم بودی
نیستی در عالم ایجاد از طاعت من کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تویری دین سراپا بنظر می آید	وله	اگر از خانه آینه بدر می آید

بیت و لہامی مجبان چه خرابی دارد	+	شہر نامی شود آب و اگر می کسی
بیوقت برنج و از ساز من نواسی	و	دارم چو وقت ساعت گویانی بجایی
نمواند که نماید بیضا احدی	و	اگر آنکس که ز نبرد جهان ستمی
تو از کشدن گردن همیشه در خطری	و	ببینج داد سرنج راز باد و سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافر شانی است	+	قدم فشار بدار الا مان بخیری
که لیل مشتاق چمن میگردم	و	با طالب بوی سپهر من میگردم
من شیفه خودم رنگ دولاب	+	میگردم و گرد خویش تن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
ابصر بالبت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت روح بجا می آید
سفینه غزلی است در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان
نخواهم آب رکن آباد و گلگشت مصلی قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن مصلی
تکیه است آنسوی بیت خواجہ حافظ که بن ساقی می باقی که در جنت نخواستی آب
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی + و بیت خواجہ حافظ شہر پذیرد که آب
آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابلہ شہر آورده ام زمزم و رکن که نزد خان
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شدن و آنخذون
ابراہیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بزرگ کعبہ اند
میرا متاکرین شد در مدینه بنوسے قوله که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما
خاک شفا قطعه زمزم است مشہور در مدینه منورہ کہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و احیاء و سلم از آن خاک بیمار را خزانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاک
چہ ناخنی زده در دل بلال الماسی قوله کہ در مواجہ مصطفی است جلوه نما
بلال شکلی از الماس تراشید و در دیوار روضہ منورہ جایی مواجہ ضبط کرده اند
فدامی خاصیت وادی حقیقی شوم قوله کہ گرد یک رویش علاج تشنه لبی

وادی عتیق نام دودی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عتیق مبارک مگر در سرخونی
 حاصل گزیم ذکر وادی عتیق در شعاع بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص نقشب
 عتیق پیش از همه در کار جهان معنی کند قوله سعت منطقه از دانه تا افزون است
 سعت دانه منطقه البروج از دانه شعاع زیاد است تفصیل از کتب هیئت باید جست
 اشکم به عشق آن بیت هند و بر آن است قوله دریای گنگ ازین هر مو بر آید است
 مستعد هندوان این است که دریای گنگ از سوی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
 منطقه مشکین خیال خسار ترابر سر رسید قوله فوج هندوستان بتنیج ملک غنبر
 ملک غنبر جیشی امیری است مشهور از امر اردولت نظام شاهیه دکن بادشاه دلی
 بار نام افواج بر سر افشار شده تفصیل در تاریخ نامها ماسطور است
 حذر ز آفت حنون خویش بایکرو قوله که آفتاب ز بیداد ماه سه گیرد
 ماه از آفتاب اقتباس نور میکنند و کسوف آفتاب از حیلوت ماه سه شود
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و در ار
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
 نینزند و اثر می از مقناطیس دروین نماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
 خواه خواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
 مقناطیس را در جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نامی ال
 مشرق است در قبله نامی جوانب دیگر جانی نینزند که سمت قبله است آید مولف که
 در از قبله نامی این سخن لفظین گردید که خضر راه شو و سنگ اگر خدا خواهد در اینجا
 نیز یکی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس
 سفلی آن جرم نوزانی و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان ششم صدها
 اینهمه بعد صوری خداوند با هم که ام قرب معنوی است که مقتضی کثرت محبت گردیده
 و سعاده مقناطیس با آهن و کانی یا با کاه بهین حکم دارد و از اینجا است که اگر شخصی بر بدست

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشان عشق و بشود عقل
در ادراک آن عاجز است متعاطی در تمامش بعین محبت و مشهور بقیاف شد
نقش است عجب دایره هندی خطش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد
دایره هندی دایره است که آنرا حکما بهند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی
آفتاب و فقهائنا را شناختن وقت نماز طلب و عصر برین دایره گذاشته اند

سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هند و خیال تو آبروی ایاز
سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیت تگین کمر را گویند چون باریک
سیان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان صلی نیست که در بیت شیخ سبکتگین
ایک نصیحت کنی اودگر مرو در نظر سبکتگین عیب اناز نیست
و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بظار آدم هر کار دلبران به دامن سبکتگین ایاز
چندین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
فقر مقصود مقابل شاهای باغلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم کسر معروض
میشود که شخصی با فقر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر قلم آورد و این
گفته رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در نظیران است بار نمی بخند و گمراهی نیست
اومی بنزد هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدی که مشرکان بر کتاب
خوش سخن از دل تعالی شانند ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام کشیدند
منفردان آورده اند که بعد نزول آیه که میانه آنکه و با تقدیر من دون الله حصص جهنم

این الزبیری گفت لا حصص محمد یعنی خصوصیت میکنم محمد را پس حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت الیس قد عجزت الملائکه و الیس قد عبد اسمیع فیکون هؤلاء حصص جهنم
یعنی آیا ایستند که پرستند شدن اند ملائکه آیا نیست که پرستند شدن عیسی علیه السلام
پس میشود اینها سهم و در رخ حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما اجماع بله قوله
چه جای تو زبان قوم خود را که کلامه را که در آیه واقع شدن موضوع است برای غیر ذی
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اندلی اگر چه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میسب بود اعتراض کور و اردیش این الزامی جواب دندان شکن شنیدیم دم کشیدیم حاصل
 یکی از تلامذه غیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقره گرفته
 در کتاب آورد درین محل خید اعتراضات و جواب با مختصر عبارت ثبت میشود بعضی
 متواید که بعد تحریر رساله نظر در آید نیز الحاق می پذیرد از ادب
 مراد سوخت چون پروانه آخری که در میان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا
 معترض گوید و سوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آتش چنانچه ظهور می در
 و بیاض خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و سوختن نباشد و استاد
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که و سوختن بمعنی سوختن نیامد انشای کلام محبت
 گوید و سوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و
 بمعنی باز آتش نظامی در ظلم دار گوید و ز خلق آتشیان برد پیوندد را
 که میگ وانه بنید خداوند را به او حاصل بمعنی و سوختن تمام سوختن است حیدر
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باینکه
 گوید و گویند داغ سوز که و سوزی از عیش خود را تمام سوخته و وانه سوخته
 و میز اصحاب میفرماید و سوختن علاج تب عشق میکند و این در داغ دوا
 می توان نمود و در فقره ظهور می و سوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مویدا بمعنی کلام میز اصحاب
 است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او به که از و سوختن گردد
 عیار سوختن پیدا بیان بمعنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاد
 و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد و الا خوب در میگردد و نشاء می را با آتش اول
 و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
 چاشنی سوختن از و سوختن پیدا میشود نسبت بمعنی سلبی و سوختن بخار از و سوختن
 محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمه تبیهی کاشی این شعر می آرد
 از و حکایت و سوختن بمن کند نه سوخته است چنانکه و الا تو انهم سوخت

و درین بیت و اسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ابراز کرده
 چه طور میگوید که واسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضا فی مشهوری میگوید
 واسوختن دارد مثل ملا و خشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم شبت بمعنی آسجانی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آید بدایع صد کلف واسوخته از خامی شبت به جواه
 از خانه خورشید گر آتش طلب کردم به نیز از درین بیت واسوختن بمعنی آسجانی است
 کرده اگر بمعنی سبلی میبود آرزوالبسته خطبه میکرد آرزو حرف و نهاد کتاب
 سینه شایان حک است به گر کنی الحاق در قرآن سزای زک است به مقررین گوید
 سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه بقرآن است اینتی محیب گوید سینه
 را کتاب گفته اند نصیر ابدانی گوید به قریب سینه بدایع و الهوس تخری به که این
 کتاب غلط نقطه های شک دارد و به وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
 از ان اطلاق قرآن بر نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه مقررین همین
 مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه به که در سینه و قتی که سینه را محل علم گفته و اطلاق کتاب بر آن کرده اگر کسی آن
 قرآن که کتاب الله است کند چه پاک که باب استعاره مسند نیست و کتاب الله کتاب
 در هیچ صورت تفاوت ندارد از ادب خرق پیران خرابات تماشا کردم به که
 به صهبای کهن باز جو اعم کردند به مقررین گوید خرق بی تقید لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستثمن محیب گوید قاعده مقرر است که مطلق به
 قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی دوبار
 سزای خرق عادت چیست لیت اشباب یهود که در مقام منی میگویند مشهور است
 مولوی جامی در سلسله الذنب جانیکه معجزات ابنیایان میکند میگوید
 از دلی خارق که مسجوع است به معجزان بنی صیغع است به درین بیت
 لفظ خارق مطلق است بقرینه دلی و معجزه مقید شد از ادب از ادب جامی عشق
 بود در کنار حسن به بر شاخ گل درست کند خانه عنده لب به مقررین گوید اطلاق

خانه بر شایه طیور نیاید محجیب گوید آمدن این سه شام گوید سه مراد در محبت از چمن بگایند
 که کل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و دکا بتی نیشاوری گوید سه استخوان پانی
 ضعیف است پناه دل زار به خانه بلبل نالیدن ز خاشاک بود و تحت کاشی گوید سه
 مرغ دل حشمت خسته را به خانه کمان خانه بروی است به و شنج علی نقی مکره گوید
 سه بهر آبی چو گل لرزد دل خونین ناشاد می به ترزل اقدار خانه بلبل ز بهر بادی
 و نظیری نیشاوری گوید سه چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد به چو عطر
 کل به بلبل باب و دانه میسازد به و سلیم طهرانی گوید سه سبب گفت و شن را مانده
 خانه بلبلان این گذار به و حکیم مهدی گوید سه در گلستانی که تراغ و بلبلش سنجانه اند
 چشم بستم پیش ازین در دین جای خاریست به و امید می سازی گوید سه ای
 چو بد ویرانه من خانه نسازی به ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی به و امیر
 شهرستانی گوید سه همین قدر اثر عشق خانه سوز نیست به که برگ گل شده دیوار
 خانه بلبل به از او بیت بروی یار عقیق دهن بودنایاب به ز خانه مایه دین
 نسخه سرخی سراب به معترض گوید عقیق دهن تحمل نیست مگر عقیق لب محجیب گوید
 مستعمل است میز اصائب میفرماید سه اگر نه فکر عقیق دهن او باشد به کسی علاج
 جگر با می آتشین چه کند به از او در مرتبه فرزند خود میر نور احسین که در شیشه شمان ویز
 و مائه والف انتقال کرده گفته سه قیامت بر سر این بوستان رفت به که یک گل
 داشت آنم نوجوان رفت به معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیرو جوان گفته
 محجیب گوید گفته خواجه حاکم فرماید سه ای صبا گر بخواه آنان چمن با زرسی به خدمت
 من برسان سرو گل در سحان به و وحشی یزدی در واسوخت گوید سه نوکلی
 گو که شوم بلبل دستان سازش به سازم از تازه جوانان چمن ممتازش به و نوری
 بهر می گوید سه نظر پیرو جوان ای گل رعنا باشت به پیر کردی که جوانی و نظرها
 باشت به در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و به غیر
 در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات یعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید سه نهاده پای لار

در آب و قدح میازد براف + چرا که گرم مزاج است و نه جوان نرگس + و محتشم کاشی گوید
 سر جوان با همه آزادگی + میر غلام قدردان بجویست + و ظهوری ترشیزی گوید
 خیل غم تو کشور جان افرو گرفت + چون خورجی که تحمل جوان را فرو گرفت + و میرزا صاحب
 میفرماید ریشه تحمل که بر سال از جوان افزون ترست + بیشتر دلبسته باشد بدنیار
 از اوست صاحب ظرف می آید قدح نوشی و بسیاری + نداند هر کسی چگونه
 صهار اعدا نداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
 باید گفت محجب گوید بقاعد اصول مطلق مشرف بفرود کامل میشود چنانچه لفظ حاصل
 که مراد از آن فرو و اعلامی دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت
 میرزا صاحب مطلق را بعضی ظرف عالی استمال میکند و گوید از زبان ناظم میفرماید
 خام هر سیر ظرف از جادو نمی آیم بد شراب که نه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
 در یاد لال می آید دل خیم نوش میکند + آنرا که ظرف هست بسا غریبه حاجت
 از اوست آزاد و نداریم مشکوک غاری + چون غنچه گل پاک بر آیفنس باید معترض
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نگهت باید گفت محجب گوید
 میرزا صاحب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ز جوش گل نفس غنچه پر دگی
 شده است + فراغ بال درین گلستان نیست + و نیز میفرماید از جوش
 زبان غنچه من تنگ نفس دشت بد حبس رانی روی تو مرالال برادر و بد و میرزا
 بیدل غنچه و صاحب نفس بطور عجیب میگوید که هر طفل غنچه بمسئق درس صفت
 هر صاحب نفس میماند + علما نوشته اند که تشبیه براسی اثبات مدعا از جمله دلائل
 است و بروقت شناسان پوشیده نیست که در صفت ناظم تشبیه قومی است زیرا که تشبیه
 و تشبیه باز یک جنس باشد یعنی نفس تشبیه و نفس غنچه و این در خیل رست در اثبات مدعا اگر نگهت کل گویند تشبیه و تشبیه باز
 یک جنس نمی آید و قوت تشبیه قوت میشود و اینجا بحث معترض و محجب تمام شد بعضی آیات و دیگر هم که بعضی مردم
 کردند و فیض جواب نام علمی میشود از اوست آزاد و او را سخن بسری می رود + حد بار که زده باز کن لحاظ

میرزاخان را سزاخص بخشی نوا. ^{عمران پناه} گفت که زدن سمرغ دشمن نظم است
نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر جمال نازنین لب کله بر آسمان سر بر زمین
میرزاخان گفت این قانع امر فر از دولت شما حاصل شد و این میرزاخان همان است
که ترجمه او در سر و آزاد بقلم آمد و مرغی بود فقیر اقبله الشعر اینوشت با آنکه مصداق این
کلمه است در راه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد رحمت حق پیوست و
استود مولف گوید شیراز نظم میرزاخان به هم شیرین فکر و سباهی به تاریخ و
او خرد گفت به پیوست رحمت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی خانه
از او در گره زار و روی خود و انگر قاتل من به شهید این دو کمان مهره است تسبیح من
صمصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب انترجایی است از تسبیح بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکردی به الا بکمان مهره ابرو چینی
و شیخ اوصدی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطیقم که مرا غمراه او به بکمان مهره ابرو
چون کبوتر زده بود و خواهر کرانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد
چه کمالت که پیوسته کشد ابرویت به و سلمان ساوجی گوید هر کجا مرغ دل بال کشد
فی الحال به بکمان مهره ابرو ز هواش اندلزد به آزاد به عجب غنایت ممتازید
ام آزاد به بدایع بی هنری برگزین اندر ما به و له دیوانهای چشم ترا طره طور است
نرگس کلاه بر سر خود و از گون گذشت به موسویخان جرات اوزنگ آباد می طشی دل
نواب اصفهاه غفران پناه گفت در خول لفظ عجب طرفه بی باست تحمل نمیشود و چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صاحب است به آن نرگس به عجب هوش ربانی است
این ظالم مظلوم خاطر طرفه بلانی است به فقیر شایده هر دو از کلام میرزا صاحب گذر اندم
به دیده نیست که حیران تماشای تو نیست به قاضی به کسان تو عجب حلقه ریاست
وله سرو از زمره فاخته موزون گردید به نفس شوخگان طرفه اثر با دار و به ترجمه
موسویخان جرات در سر و آزاد تحریر یافته مشاعر الیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه و الف

جهان فانی را دواع کرد و در سواد عربی او رنگ آباد و فون گردید مولف گوید سه موی بخان
 ز ملک گوهر بار به آبر و دادش و انشار به گفت تا پنج خلعتش آزاد به کرد و جرات
 دواع دینار به سابق گذارش یافت که خانه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی بر مان میطلبد لهذا استخراج
 عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ را
 میباشند و رخساره حقیقی بر این بگو کلک ظالم تر کانه میباشند و مع ذلک این هم
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشود که کتاب را از دست کاتبان صحیح بگویند
 مینویسند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میسازند بهین معنی خاطر خود را پاک
 گویند استیلا بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی تشریب ردیف و رسلک تخریشم

و بعد ما علم انما ذهب	وله	صداقت صنوانا علی الوفاء
قلی ومن هو ثاویف فانقلبا	وله	و دعت و فوادی اسس فاختر با
یروح فی عقب المعشوق مضطربا	وله	حقیقت ایستی ایان الیقا رقتی
واذرف اشباه النجوم الثواقب	وله	راسته یوم سارا القوم من اصم
سقی الیها یا ما سجوم السحاب	وله	احشقر الی بدر النقا فی الغیاب
و صورتها فی القلب ضربته لازبا	وله	اروم من الزورار یقبل ارضها
ما زال عنه الطوق نبع دمحات	وله	نرمینا الیها لفظشی
جلست سلیمی حجة الخضر ات	وله	رحم الاله مطوق الا ثلاث
الیوم یوم الحظ للنظرات	وله	قالت فباة یا نثار و دیر ما
تفتد حالی فاسمعی قول ثانی	وله	فایمن منس الی محل جلوسها
اشقت المحب علی ما فیک من عوج	وله	یشکک یا سلمی حمام اللومی علی
و کنت فی سالف الایام منور حی	وله	یا الیها المنحی ردتک ساریه
ولا یمنون بها الامواد لم	وله	نصبت عطفک عنی الیوم معشفا
		لا اکلن قلب ظلماء عن کنی لا شحبه

فقدت عفتي قبله بالبطاح	وله	المسلم في مودتها رباح
وتجده نظيما في الوشاح	+	فيا للفوزان وخبيرة سلمه
وما اثني سوى عدم الجناح	+	لقد سكت دمي باني قبيل
تدشع عاتقي بدم الذباح	+	ولم اك راجيا من سوحبان
وادركت المراتة في السباح	+	فيا لمذاق من حليت ومار
مرضيات بهن قومي لصباح	+	والحائط النحر ايد صحن تحفو
فهل انا نفيس على المواحي	+	الاباعسم رامة اين تسره
سواسي شربة المار القراح	+	ولا ازارنا ومن جدواك ورا
من جئ بدهت الميثم راح	وله	نهبت فوادي مقله سكراته
يا للقيامة ان يكن اصحابا	+	الحاظها المرصه قتلن برته
وصلن الينا بعد طي الفراخ	وله	حقوق علينا للرياح الضواخ
والسيت عهد الحمى في الشدايد	وله	سقي السد طير اقيدت في المصايد
ولكن رضا الصياد اعلى المقاصد	+	فان شين سحر قن الجبال بالجوى
قد جنتني بشما تم الاوراد	وله	روحى فداك باسم الوادي
وجمع ورد بمعنى كل		ادرا ونام موضعي است
ولغصنها يبلبي حمام شام	وله	شاهد قبر تحت طيل اراكة
قتلته ظالمة من الاشحاد	+	فالت من في القبر اليتيم
احشى ابى واخى وكل الندى	+	فالت الفضل بجك فاستفق
وعجرت عن تدبير منع فوادي	+	سترت ناظرني بجفن مانع
نور ايتها رضيت بهصل الطوادي	+	فقلت مطوقة على يد صائد
فعل اية منته الصياد	+	فالت حيوة العاشقين مصيبة
يترغم الاجراس ثم السداد	+	هملت عيوني يوم سار رتبي
جرس تكسر فانهوى من نادى	+	وكان قبله طاسحا في اثر ما

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠

مار الزنا و مذنبه فولا
 بيدقانه رايت فولا
 اصمى الخلاق لخطها في مرة
 على شرط الوفا لثابت
 ازاد من بحر النبوة كارع
 زارت خزانة اسد خير المشهد
 ولقد اتى غصن رطيب بتي
 ازاد قاطن واسط و يراع
 الفسق في القلب اسلم عن الهوى
 ارابت قد نقر الغزال الخاشع
 عطف على اطيوار ذى الحصى
 من ذى الذى يسعى لوجه السدى
 داوى محبك يا سلمى من المرض
 لا يتمن نصحة الاطاط
 باع الاناس قلوبهم بعكاظ
 خف اسد يا صياد طير الاربع
 عليك تبعير الانيار رافعة
 و مالك تطوى الكشح عن خمر الهوى
 انقطع من نخلى الجحوم بطوعة
 فسان رمت ان تجرى لبسال
 لقد قال يوما للمطوق قائل
 فقال له ان المسدة شرة
 ابن النقاد والاصبح

نار الوداد مذنبه اسل
 حجر الصبارم لخطها شهاب
 اسد الكبر ما اشرف نفسا
 وزيد ايثاق المحب لاس
 ويراعه نهر المدينة هذا
 فسميت منها في الضريح عبرا
 فدرت جود تخفيف العذاب
 وهما افساد اسكر الامه
 نور الاله بيت المقدس
 من لى من الاجاب بالاحمر
 جاز الربيع وهن في الاقفاص
 شخلصها عن حبس القفاص
 ان رات فالدهر لا ياتيك بالهوى
 ثقلت سامعهم بالاقترار
 و شرت سعاد ببقية الاسمان
 القتلها وقت الثمار الابلع
 انجلمت قفرا بقتل السواح
 فتدح ربات العيون الدوام
 و شرب في قضيع خط المساء
 فخل سبيل الصداوات الهوى
 صفقت على ايدى الخطوط العار
 اذا حل سلطان الهوى في
 يا ليتنى في سوجها المزرع

عشق الوری شایان نقاشی کنش	وله	لیسوا کملی فی عیون المصنف
ظلمه الانام الی المعین باسیر	+	والنون مندرطاد اده لم یوصف
یا صبا من مثل المفرد بعشق	وله	هو من بتا شیر الولا د مطوق
او ما ترسی لونا را د یا له	+	بذا یحقق انه متخدر ق
یا صاحب راسه انت آیه رحمة	+	لا سیما کک بالفقر تر فوق
یروی جملک علتی قبل الذی	+	سیمان بذا المعفی والبروق
قله وقد میت اراک عاجلج	+	کبریر یا وکیا ثها متفرد ق
استا قطت قراتین علی التری	+	وفواد سی الصا بی بین معلق
یا طلبیه فقتنتی این مرعاک	وله	و حیث اصحت عین السیر عاک
ارسی عصون النقا یرقصن قاطبة	+	لقد تماثلن نشوی من حیماک
ایا حمانه جبرعی انت غایتیه	+	کما جمل النقا د مشواک
و یا اشلته سلج انت نایته	+	یا لیتی ار توی یوما برماک
و یا نویره رضوی انت فی کندی	+	من الذی فی ظلام اللیل افکاک
وطلت یا لیلہ ظلمار فاقصرک	+	اظن ان ضلت المری ثریاک
و یا صاحب النفا اصحت منه ظلم	+	علام انت علی ارض النقا باکی
و یا خرامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصابیل والاسحار رداک
و یا صبا انت بالرجوی معلقتی	+	همین فتح الکمام حاک
و یا غزال الحمی ایا ن تطف بی	+	الیک ناظره احد اق اشراک
و یا سعاد صلی ازاد نا کر ما	+	الیک بذا قد یما من نداک
سجل الکرام طیب بالمال	وله	لا بالرکون الی کیر البال
لا تملک العین الفیوض الا نهبا	+	عین وقفنا با علی الا طلال
عیسی با طفال الدموع تریرة	+	یلعین فی کمی و فنی اذ یال
ابکی فیما من لام لاک حبا طرا	وله	لقد انصف کیف انهر ساطلا

لقد زججني ضحوة الصب في منى وله
 سرت كرا وروح دارة صندل وله
 احبت قل غزلان التلال وله
 نصف سيف اللحاظ على لطف وله
 ترعرع في عمود البان عصف وله
 الالهيم الهومي فيه سر وله
 رايت الاسير في قفص سجوعا وله
 يقول من الذي انا يسيرا وله
 سللت غزاله دارة الارام وله
 فعل نسيم الرغتي بهجه وله
 نخشي المتعالي ان يداوي غايبا وله
 الصب في يد الغرام فراسه وله
 فاذا تمكن منه فهو صندل وله
 تاسد الاودع الغرام بعسله وله
 حمزولي في صلول المغسوم وله
 شابت ساجدة على يد صائد وله
 قالت وتذرف ومعهما مسلسل وله
 سقى الله النفا غنيا سجو وله
 فبل شجر اتي حملت ثمارا وله
 وبل ارتاح فيها مستظلا وله
 ارمي فوادى ذكر الخد شجوه وله
 يا غيت غصرك الممارك رحمت وله
 ارنا ونحن الظالمون كرامته وله
 ونرجو من المنان ان يثبتك
 وادت الى المصدوع لقمه صندل
 يد انا زنبثا بدم الغزال وله
 في الجلال كاسته الجبال وله
 فكيف انا يا اهل الجبال وله
 كما في دمها وقت الدلال وله
 يحن الى الحب ازل والظلال وله
 يعقلني بطرف العوالي وله
 ابدت الى اشتاق منك سلام وله
 ما فعل الارواح بالاجسام وله
 للدفاعة شفت اسقام وله
 مصالية سقيت لصبوم غمام وله
 نيطت علايق عيشه بفسام وله
 يزاد ان امر على بطام وله
 تاسد خير من فواد مولم وله
 نقلت الى قفص من الافئدة وله
 هذا جزاء العيش في البستان وله
 وزاد غصون روضة منورا وله
 وهل ثمر اتي بلغت اودا وله
 وهل القى باطبيب ما عطا وله
 يا ايها القوم قولوا كيف عليه وله
 انت المفيض على النخيل ربا وله
 سماك من ازجي السحاب وليا

لفظ اولی ایهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از تحالف فقیر است در مدح نبوی

بسمت فخر بنا و جیهان سمر	وله	مشققا محبذ من سید العرب
حسن شوقا لے اللذائی	وله	حنین جذع الی الحقیب
باطبیه نخلت بدر خطا بها	+	بل تفرحین بنطقک المستقیما
او مارایت غزاله وحشته	وله	عجمار کلمت ابنی المحدثی
سرت الی الصبا من نخو کاظم	وله	حق ظفرت علی فون جمل کلمه
ان الصبا لذوی الحاجات ناصره	+	و بالصبا لضر المحتار من ادو
رشیقه اشبهت فی منبها شجر	وله	دعاه من یوماد می النجم و الشجر
ایا عارض البطحار ضحکت و انما	وله	لانت ردوف بالغصون النواضر
اقصت علی العطشی مبانیا معینه	+	واظلمت راس المصطفی فی الیوم
احمامه البطحار انت بسا من	وله	وانا المقیم بموقع الاحطار
فنفقه می من نار عن حیرانه	+	بذا العمری سلك الاحبار
او ما سمحت وانت من ام القری	+	بجائمه خندست نزل العنار
واذ کر نے حمام فوق غضن	وله	انا شید الحصى بید الرسول
خسبیل انا نار خون عن الحی	وله	قفانیک من ذکر می حبیب و منزل
یا حادی العیس رقابے و محتمه	وله	اذینت قلبی و حق العیس بانعم
ای نری سائق الاطغان انجسته	+	نهاده عما یغنی فایق الاحم
اری و بیضا سری من نخو کاظمه	وله	یشم مبهما الریان عطشان
یحول البارق الخفاق بر دمه	+	ستقیامن کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان	وله	ومی اصبح و میت من لد عدنان
حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری ست لبریز انوار کمال و عطار د		
است مخترع بدائع مقال شاگرد محمد مکر فارسی بود در عهد دولت خواجه بها و الدین		
صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیله مذاحی او ابواب جمعیت برومی روزگار		

در مدح نبوی

بد خود کشا در روی از نظر خواجه این گویا برانند

دریا چو محیط است و کف خواجه لفظ	پیوسته بگرد نقطه میگرد خط
رو بر تو که دمه و دون و وسط	دولت ند بد خدا می کس الباط

خواجه این رباعی فی البدیهه برشت رقصه ثبت نمودن سید صبره سید چون بیرون
در روی ز سیاهی نبود هیچ نقطه از نگاره خاص مانده از جاسی غلط چو بان
بدید بدست دارند خط به اشعار شمله حسنات علم بدیع بسیار نظم آوردن و قصیده
عزنی ابوالفتح بستانه را ترجمه مستعدانه نمودن کرده این ترجمه هم قصیده است ترجمه
یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه

آن ثبت میشود زیاد المهر فی مناهل قصص	و ترجمه غیر محض الحیدر قصص
میرکالی که ز دنیا است همه قصص	سود کان محض نیکوی بنو و حسنات
از محال است بعد نقل به	گرچه برین بود خدمت عشقت و احسان
هست واجبه از ان خدمت سقور نام	دولتشاه در تذکره خود این غزل نام آورده

با تحقیق لب اولعل بدخشان کم گیر	با گل عارض او لاله لیحمان کم گیر
سخن سرکشی سر و سہی بیش کم	ت دیارم نگر و سرخو امان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	با دظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تار یک گرت وصل سب گردد	با رخس چشمه خورشید و خشان کم گیر
غشاه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی	خط بنفش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن خوریدی چهره گرت هست	نام خبت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگر میل تماشا می گلستان باشد	در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدین این منزل ویران نه بدخواه بود	از اقالیم جهان شهر صفایان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجهی که بانی همین غزل تمام نظر دارد و قطع چنین

خواجه این منزل ویران نه باندازه است	از اقالیم جهان خطه کرمان کم گیر
فدا داد ملکند شعر اشاخ بیگانه ز باطل خود سپرد کرد و ابوالفصاح شعاع خیر به بدر	

از زانے داشت و ازین مجلس است معامله خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

که کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او | باشیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + باشیر اندر آمد و با جان بدر شود
و ازین مجلس است معامله خواجه سلمان ساوچی و خواجه حافظ سلمان گوید + بشوم
خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا بویوت ز زمین رقص کنان خبری نم + حافظ گوید
بر ستریت من با صی و مطرب نشین + تا بویوت ز محراب رقص کنان بر خیزم
و آید خسرو دهلوی درین زمین غری دارو با سلوب مضمون مذکور چنین گوید + ازین
مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت بشوم و لغره زنان بر خیزم + مطلع
سلمان ساوچی درین زمین این است + صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم +
بجمال تو چون ز کس نگران خبری نم + این مطلع خوب واقع شده انقدر است که
تشبیه نام ندارد زیرا که ز کس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
میشود و میزرا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد + مهلت عمر کم و فرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چونی بسته میان بر خیزم + فقیر تقلید این همه اربع باب
سخن میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ چنان بر خیزم + همچو فغان ز جاگر کینان
بر خیزم + بر ستریت من شور قیامت افکن + که من پیر فیض تو جوان بر خیزم +

که پروبال فشان از سر جان بر خیزم
مصطرب از بی آن سرور و آن بر خیزم
بجمال تو چو شبنم نگار آن بر خیزم
جرعه کو که من از سود و زیان بر خیزم
طو من نیست که هنگام خزان بر خیزم

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا
کیتم گرد و سر راه اگر او گذرد
گر تو ای محراب آفتاب بر آئین نقاب
ساقب عقل ممیز جگر مرا خون کرد
وقت تحمل فیض ازین باغ گرفتار آزاد

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعر که جعفر بلندی میسرود و در عهد
سلطان حسین بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان
از خواندند باد شاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی اطاعت و بعد از تحسین دنیا بخشد

در ساطع میسرود

مطلب است دل نشسته و حشمان تو گوشه زین	است اندمباد که بناگه شکندش
مؤلف گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستحقه فائیه شایگان است اما این لفظ	برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان عارف شیرازی این مضمون را چنین می بندد
دارم چشم او دل اندون پیش را	فغانی که زود می شکندست شیشه را
لباطی محقق عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی	که در مقطعی گوید
غزلهای بساطی را کمال از خود آن متر	که سرورن است چون خواجوا باب و سلاطین
گویند شیخ کمال از بساطی بحب و این بیت در دعای بدست باو گشت	چون چراغ سحر شده جوانه مرگ
موش را قناد و بساطی در دست که می بساط طحیات در نور و بد شیخ کمال قدس سره از اولیا	شعر بود این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت و دست جان بخند
شاد می و غم جهان گنجید	چشم کشد و لبست و در جان به مرگ آید و در میان گنجید
اینخواجہ تو مرد خود فروشی	خست تو درین کان گنجید
سرنیر باستان گنجید	وصف رخ او کنم بخورشید
ما خانه خراب کرد گانز	در دل غم خانان گنجید
یک خانه دو سپهران گنجید	فقر هم دست و پای زن این بدین اطمینان کرده ام اگر دیری
فکر میکنند بیدارند که سیم مرتبه سهل متلع است	در قالب خاک جان گنجید
اشیان گنجید	آن می که بود بسا غراب
چون ماه که در کتان گنجید	یک شمشیر آرزوی وصلت
سودا می شاع عشق دارو	سود می که در فوریا گنجید
یک حرف بصد زبان گنجید	باسر و مشاییم آزاد
مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که طرح انسانی در بدن حلول ندارد	از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسیده و این چیز بیت
رخ تو دیدم از زلف تیره مشکین بود	از زلف لطف صبا مشکین مرا بکشد

سرمه شکم خنک آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد که خنک غنچه غلطید
چکویم یارب آن حلوائی لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لببت دل نکشتم من اگر ت جان بود	وله	که بسبب حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یار خجسته	وله	کین دور فراق عمر در یاد نکوی میسرود
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل شک از مفرقه من مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه حایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظم بر بغیر کنی چون نیرم از غیرت	وله	که کشته نشود دیگر می و من زن
من مانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کباب بسخت اما بوسه مانده
من بکشش را نام بروم در جواب قیاب	وله	خوشتن را نا کسی بگر که پندار کسی
دوشش شمشیر را نمودم سوز دل در خون	وله	سخت بسکار و کرد از حالت مار قتی
خیل خیالش آید و من در خجالت	وله	که خوش اشک خانه چشمه حکیم است
گفتم بشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکیم عمر گرامی به شبانگشت

بنامی بر روی مهار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی
 و پند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملاسی شاعران و شاعر طایان است
 وقتی قصیده در مدح علیش گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده
 را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود و در این قطعه باین
 صورت

دخترش که مکرش کرد من اند	ه	هریکه را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و غنچه بود		ز و کشیدم بدگر دادم

امیر علی شیر بعین شهرت داشت پر رنجید بنامی جلالی وطن خستیار کرده به تبریز
 یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برشت چون که درت خاطر میرزا بنور صفایافته بود با او
 شتافت و در استیلا جسم ثانی وقتل عام قزاقی بنار حیاتش انهدام پذیرفت
 بی ثمان و عشرین و تسع مائه و طس طرح سخن می اندازد

نزاره نمک غسل است بر لباس حریر

شده است قطره خون منت گریبان گیر

کاش که چون گرانم سرو کار می سپرد	وله	تا به بشنوی آن بیتو قرار می سپرد
به زمان نوعی دگر خود را که اسی او کنم	وله	تا باین تقرب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم و دره جانب کوشش فکنم	وله	تا بتقرب سخن چشم برویش فکنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خو	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک خو
در چمن گر که گمان بی گل رویت بودم	وله	ما ز در سینه چو گل ناخن خون الودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که بسند او را در چشم او در آیم

و کبریا بقا نایبی صاحب طبع سلیم و متبع آب تنیم بود و در سیه قانن مہارت نمود
 در عهد جهانگیری وارد ہند شد و شہر بنارس را اقامت گاہ ساخت بعد جلوس صاحب قرا
 ثانی شاہجہان خود را بعتبہ خلافت رسانید و مورد عنایات خورشید گردید شیخ عبدالمجید
 لاہوری مؤلف شاہجہان نامہ در سوانح سنہ ست و اربعین الف می طراز د باقیانانی
 کہ در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش سخات ہندوستانی تاثیر
 فراوان دارد قصیدہ در مدح شاہنشاہ جو دگتر گفتہ بمساح جلال رسانید و بفرمان
 خاقان ہنر پرور اورا بزرنجین مبلغ ہمسنگ اورا کہ پچہار روپیہ بود با و دادند
 و آخر عمر احرام بیت اللہ بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و بموٹا
 تتمہ امام زندگانی بانجام رسانید و نقش سخن مہم بندد
 کے توان در گل مصنوع رخ زوان
 چو نغچہ بستہ ام و ہن از گفتگوی تو
 ہمہ نسبت خاصی ہنر لکہ دوست
 میسر ابد لیح خلف میز اطاہر نصیر آبادی صاحب تذکرہ مشہور ترتیب یافتہ و الد خود
 است در حضور والدہ شدہ ہم رسانیدہ و در ترجمہ پسر در تذکرہ خود ثبت نمونہ عاشق
 سخن بود و لمحہ خود را از خدمت خوبان معاف نمیداشت و شوق تاراج گونی را
 بجائی رسانید کہ محاسب اندیشہ در احصاء تعریف آن قاصر است والدہ استانی میگوید
 در تمام عمارت چہل ستون و دلتانہ اصفہان کہ بحکم سلطان حسین میرزا صفوی تعمیر یافتہ

بیتا

نکیر

تقسیم در طرح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از حد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
 شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رست مناسبت
 مصرع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مرعی داشته بادشاه بعد
 از انعام صدر وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی نصیر آقا منصب
 جلیل القدر ملک الشعری بامر سوم همه ساله از خزانه عامه بان بخشه دان بکرمت فرود
 و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معماریت آن خاقان است نیز قاریخ خوب گفته در
 طعنه که ریاسه پانهاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروان آن قطعه در نهایت بلاغت و سلیک
 بترتیب کشیدن ماده تاریخ این است +

نکاست ملک بدیع از برای تاجش که گشوده شد بصفا مان در مدینه علم
خاقان مغور او را بحضور طلب فرموده امر خواندن تاریخ نمود و تحسین بدیع فرمود
از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بسا شیه آن در وازن بطلان نقش
نمایند انتهی کلامه ملخصه مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک بر می آید
شاید در بیست سابق تقمیه باشد والا صد و رانیچین خط افش از ملک الشوار یا پخت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطار میکرد ناقدان آن عصک دست از خزانه
بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه یروغ غفلت
بر اصدار بر حکمران فروخته شد مستقول عقلا نمیشود و اینقدر درست که تاریخ تقمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که یا دة تاریخ نحوی دیگر و قصه از حافظه
واله باشد والله اعلم زیرا بدیع از بنهاد سالگی گذشته در عشره ثالث بعد دانه و الف راه
عالم عقیم گرفت او سخن ابکر سیست است

دارم ولی که دار و دهر و این است هوای
چون خرقه که ایان برپای زجانی
گشته زمر تغافل تا ابد بی نشاء نیست
چون گل تر یاک تلخی در کفن دایم ما
در کتب آفرینش استناد علی است
عالم همه بنده اند و ازاد علی است
یعنی نمک و سفره ایجاب علی است
آمد نمک و علی موافق به عدو

بیمینا میرزا ابوتراب همراه امیرالامراذ و الفخارخان خلف اسدخان وزیر اعظم خلد مکان میرزا
روزی امیرالامراذ وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوه
میرزا بدیده رساند مصرع نور چشم بیاله قهوه هست بد امیرالامراذ بنجرار رویه بلام
میدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی بریکین سخندان و افلاطون خم نشین نونان مثال است
که قدرت که بطر تراشی او تواند رسید و کرات که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه

خود جرس دعوی می جنبانند
مدعی در گذراز دعوی طسز بدیل سه سحر مشعل که به کیفیت عجب از رسد
و مؤلف گوید رساند بایه معنی با سمان نهشم بد بلند طبع شناسد کلام میدل
لشاه فقر جزود ماغش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلکش از گروه ارباب
بلند عظیم آباد پیشه از شبستان عدم به صبح کعبه هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله مشیر میرزا و آغاز شباب بنو کرمی شانزده محمد اعظم خلد مکان
روزگار میگذازند و بعضی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن بکنج میرزا
بسمع شانزده رسانید شانزده فرمود قصین در مدح مایرد از دنا در خور استیاد قدرت
بمحل آید چون حرف شانزده میرزا رسید سرانکار باز زد و هر چند یاران اسحاق کردند که نظم
در مدح شانزده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده
بدار اسحاق شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر را درین بلند طلیه بیابان رسانید ذکر میرزا درین
جبرین بنابر چه شریقی مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صله عظامی همت امراست
و در صله همت فقر او شتان بنیهای عظمت الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
بی نیازی همیشی دارد و کربان واقف اند ما هم از دست رد و خیر ما بخشیم
و چون میرزا خود را از در اغنیاء کشید حق تعالی امرا را غصه را بر آستان افشاند و از او آخر
عهد خلد مکان با او اهل جلوس فرودس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت سجدت او میرزا
و مراتب نیاز تقدیم میسازند و چون نواب آصفیاه در سنه ۱۱۳۲ از تین و تیشین مائه دالت
بر کشور دکن مسلط شد مائه طلب میرزا داشت میبذارد و جواب این بیت لقب آورد

وینا اگر دهند خیزم ز جامی خویش من بسته ام خنای قناعت ز پاجامی نش
 میرزا سیوم صفر شنه نشت و نشین دانه و الف بعالم قدس خرامید و در محجخانه خود واقع شاهجهان آباد
 مدفون گردید مولف گوید سر و سر کرده از باب سخن به از غم آباد جهان خورم رفت
 گفت تاریخ وفاتش آزاد به میرزا بیدل از عالم رفت به میر عبد الوالی غزلت سور
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر قبرش رفتیم شهر شاهجهان آباد
 همه جمیع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من با شینیت
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم صفا من مطلع بر آن
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر حاکم آن دهن مرده باشم
 همه بایران دیدند که است میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزی غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول نداشتند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان نیست فصاحت فصاحت عرب قبول
 نیکو و ندخیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
 تواند شد مثلاً میرزا محمد سی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به

بر که دو قدم خرام میکاشت از انگشتم غصا بکف داشت
 خرام کاشتن عجب چیست اما خان آرزو در جمیع النفاس میگوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت کسب قدرت مان بهند تیج
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله داد سخن بر این ثابت نموده هر چند خود صرف
 نمیکند احتیاطی انتهی کلامه منیر اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر چه
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند سخن اعجاز دست بهم مید بخن
 سخن متغنی است غزل و غنوی و رباعی و قصیده و همچنین شعر بطرز خاص میسر از دو اکثر
 بزبان تصوف حرف میرزا حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظم و نثر اما بدین نوع و صد
 نثر است است دیوان غزل میرزا مستقول از کلیاتی که بر فرار او میباشند نسخه صحیح

باب بیاض فقیر در آتش در بعضی زمین باد و غزل قصه اعدا موزون میکند و در بحر قلیب استعمال

بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر و اقامت
چو نگین نشد که فروزم خود از خجالت
نه دماغ دیدن کشود نه سنان شستودنی
همه را برون غم خود بی بکسار حمت عام او
و در کجاست دراک که انرا کرض انجیل و صوت الناقوس
نیز مانند میگوید و بنا بر شانه زده کن میگذارد
چه بود در کار غلط سبحان و علم و عمل نفسانه و ان
ز غرور و دلائل بخیری همه تیر خطایه نشان زد
اگر کم بد فلک طلبد ز زمین و گرم برین فلکند فلک
ب قبول اطاعت حکم قضا نتواند غدر بهانه زد

و در بحر مطول گوید

منفصلم که بر دم حاجت خویش ز بر تو
و در بحر کفایت شمن که تقطیعش
بتماشای این جن در مرگان فراز کن
با و امی تنگم بنون تبسمی
وامصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است
امی قدمت بر سر من چون سر من بر در تو
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و باریست میگوید
ز خستگان عافیت قدحی گیر و ناز کن
شکر بر اقوام من من که را گداز کن

که کند یار می مرا به غم عشق آن نسیم که تواند داد ازین دل غنجان رنگم
آین جواهر آید از محرن دیوانش انتخاب زن حمال گوی قلم بشود
عبرت گویا از زبان بهر دوزخ خنده مال بسیار کرم گریه آموز دمر
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا مشکل که از عاشق بر ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکند قدم بهمان وله تا آبرونه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها محال کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضه طاووس زیر بال غنقا نیم ما
تراکت ماست در آغوش مینا خانه چیت وله مژه بر هم مزن تا تشک زنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادی وله گر همه سوزن مد چون سرو از اعضای
چون غبار همیشه ساعت نشسته و ششم وله از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق در بانی یک جهان شیرنگ میخا هر وله سخن محض نتوان پیش بردن نازنها

چون پرتاوس در پرواز گیرم دام را	خبط آداب و فاکر یک طیش خست ده
شعله جابرو بی کند تا پاک بردار و مرا	کبست از راه تو چون خاشاک بردار مرا
سایه دارد مشروبات بر سر بنگاله ما	بر سیه بختی خود ناز و دو عالم داریم
گر کنی یک سخن پیدا میشود محرک	صاحب تسلیم را هر کس تو اضع میکند
که دستی گر کنم پیدانه منی یا بزم گریبان	به بیسایانیم وقت است گر شور خون گریه
دو عالم از ره نظای برخیزد چو شکران	بر روی شادای همیطلبی گر چشم بختانی
که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش و اثر دل	نظر بر کج روان از راستان پیش است گردو
بر دست گردش سرمارا با آسمان ما	پرواز دهم بیدل زمین بیشتر چه باشد
هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما	بیکتلم نسخه وارثکی آئینه ایم
با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ما	مرده ام اما ز آسایش بهمان بی بهرام
که غیر از چشم بسین نیست منزل کار و نشا	نفس در جست و جو خاصیت بخور و داد
افت شناس سایه سقف حمیم را	در زیر چرخ یک مژه رحمت طبع دارد
چون ما بناید همه پا کرد شکم را	آزاد که نفس مایه جمعیت روزی است
که عقرب بیشتر فصل تابستان شعید	انان خواه از گزند خلق در گرم خنک طایه
عکس گل نظاره کن با مبدو آئینه	صورت به معنی هستی ندارد امتحان
در راستی افزونی زخم است سنان را	ایمن نتوان بود ز بهوار می ظالم
محتاج بود پنبه ناسور است آن را	مارا به غم عشق بهمان عشق علاج است
که میکشد بپا بوس یا رگیسور را	ندانم از اثر کوشش کدام دل است
مکین ز رشتی رو جمع ز رشتی خود را	غبار آینه گشتی غبار دل میپند
داد حسین میدهد بد دشنام ما	در حق انصاف انبیاست زمان
بعالمی که توئی ناله میکشد مارا	کسی چه شکر کند دولت ثمن را
آخر انباشتم از خود دهن بدگورا	خاک گردیدم و از طعن خسان دارم
نخبت گل تیغ باشد صاحب ناسور را	آرزو مند ترا سیر گلستان آفت است

ولہ	نہیست ممکن رنگ را با بوی گل آفتاب
ولہ	آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی
ولہ	ز جوش آب تناب این دشت و در کیفیتی
ولہ	عالم امن است حیرانی مژه بر هم من
ولہ	شتر را کاغذ و پرواز از ناز جامی جاست
ولہ	همه غضنفر و قلیتم تا بجای خود هم
ولہ	این است اگر سحابت از باب احتیاج
ولہ	تو نمی که خارج دل پیچ جام مقام نیست
ولہ	گیر نه از اهل صدق دامن پاکان بگر

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شدن مصراع

ع	اول چنین اولی است مصرع
ولہ	کارا می دای عاشق غیور افتاده است
ولہ	بفکر نشیبه موهوم نقد نیز نمباند
ولہ	زمین چین باد و پیمانی قناعت کرده ام
ولہ	من از مروت طبع کریم دانستم
ولہ	دل سیفیه دیر و حرم شده چه توان کرد
ولہ	اسی آینه از ما مطلب عرض بکر
ولہ	ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است
ولہ	جهدی که ز کلفت کرم جسم بر آئی
ولہ	بگذر از برنگی که بر می دایغ تو بگرد
ولہ	راز اوصافی دنان پوشین نتوان یافت
ولہ	مار اگر مدام تو محتاج غنا کرد
ولہ	از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است

خوردن ناقابلان بر دل دشمن خطا است
 شش جهت دیدار و مار از گریبان چاره
 میس در غم مستقیم چه حال گذشت
 جام گل تسلیم یار این بناغرا لاله است
 که آب گشتن سحر اینقدر ز شرم سخا
 بنگی است درین نسخه که اینها اثر است
 متعال ضعیفان نفس باز پسین است
 فروغ گوهر بنیش چو سمع جانکاه است
 هر دانه که از خاک برون است نهال
 چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
 هر چه دارد خانه آینه برون در است
 گر جلوه تغافل کند آینه گدائست
 همچون خیار یارب روید ز دست ماد است

مفت آن قطره کزین بحر قسلی نخرید و له
 شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم آ و له
 انقدر نیست درین عرصه نمایان نشین
 مرگ شاید دل از اسباب بوس پر داز و له
 محرم حسن از لفظ آره بیگانه نیست و له
 در سایه ابر و نکبت مست و خراب است و له
 عقیق محرومی کس فکر جمعیت مباد و له
 خواجه تاجنده بندوبه تغافل در گوش و له
 آتش دل شد بلند از کف خاکسرم و له
 دل عمر باست آئینه تریب داده است و له
 عیشها کردیم تا مراد رفت اجزای و له
 نیست نقش پای بگزار خرامت جلوه و له
 فرصت بهار است چرا خون نمیشوی و له
 شوق فسرده از رنگی تازه میشود و له
 باشد که نگهتی بشام اثر رسد و له
 سخوان لذت دنیا گزید بسیار است و له
 عشق هم دارد دلا فیها که چون سنیامی و له
 اینهمه دام خیالاتی که بر بنم حیدیم و له
 توان بیکیسی امین شد از مضرت و له
 اوج دولت سفله طبع از دور و دور و له
 زندگی در هیچ قناب سعی بیجا مردن است و له
 هیچ سودا می قبر از رحمت افلاک نیست
 بیدل از اظهار طلب سخن استخفا نمید

بی طمیدن دو جهان بر گهر مانگ است
 چشم زخمی مر ساد آبله هم جام جم است
 سر موسی اگر از خویش بر آبی علامت
 ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
 رنگ میگردد بگرد ستمح مایه روانه است
 چون تیغ ز سر در گذر عالم آب است
 تا پریشان بود دل بومی زلف یاد است
 شور و شکامه محتاج دماغ فشار است
 باز سحای شوق خبش دامن گیت
 مشقی نیاز جلوه که این صفت ساده است
 خانه مایه ویرانی میوای بامد است
 دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
 ای بخیزد گریه زنگت رسیدن است
 یک برگ کاه شعله و ماند و رخصا است
 عمریت نقد دست نیارم گل و قفا است
 ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
 هر قدر خون بود در دل حیره مانگ است
 نیست جرم ما و تو معجون شستی بنگ است
 سموم حادثه راجت تیره تراک است
 خال اگر از بر جرخ است فردا زیارت
 از طمیدن عالمی سبل شد و قاتل شبت
 دست قدرت چون تپش با گریان است
 ابر و چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خلیان نمی باید اعانت خوا	وله	مویانی چاره فرامی شکست نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید رست	وله	شمع برشته وز نار چه ناسوخته است
دلیل جوش بهوس ناست الفت نیا	وله	عجز اگر خوشت آید ز علت غری است
ذکر تیغش در میان آید دل داغ شد	وله	شنگار زاباد آب آتش فرور آرد
باغ امکان یک گل آغوش فضا میداند	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جاسست
باقی حراچه شود تخیل بر و مند	وله	باخم شدن قامت بکن این تازه جوان
صدای شکوه ز روشندان نمی آید	وله	در آب چشمه آینه نیست شینون موج
خجلم خست برینی که ز چشم تر نکشد قدح	وله	سهم آید داغ خار شب بدم سحر کشد قدح
امتداد عمر بر داز چشم ماذوق نگاه	وله	کنشها که در آخر مقرر این بادام تلخ
ظالم خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی که ز دم محقر بدر آید
از نامه ام آتش مکرر شدن باشد	وله	مرا است بحر فقه تر شدن باشد
قبول نازنینان تنه شوخی نمیخواهد	وله	آهی چون خاخونی که دارم نمیرنگد
غیر دل گوشه اسنی که توان با کجاست	وله	سجده اسید نفس خست سفره می بندد
حیات جاودان خواهی که در عشق حاکم	وله	که دل در خون شدن خاصیت آقا دارد
نفس اترک بهوار روح مقدس میکند	وله	شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفصل میشد ز دنیا بهوش اگر میشد خلوت	وله	صبر و خصل در مذاق کاو خر نوزینه بود
نیم مرده وصل که می در امد در	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد
امی نال تلخ و دنان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرت که قفای سرین بود
دل تقبلی نه که در دفع تیر خوب درشت	وله	خانه آینه راز نگار در بانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسد م خاطر صبا د
ز باد دستی آن زلف تا بد از کجا هم	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مرده غافل مشو که بیخکس اینجا	وله	بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد
گردن حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خمیه در فضا می دل تنگ میزند

دله	باخیلان بهین طبع که انا صاف است
وله	بروش غریخته ز درو می کشان خط است
وله	تا حشر و سیاهی داغ حجالت است
وله	آب و رنگ جبرقی صرف بهارم کرده اند
وله	ما ضعیفان آنقدر ماتحت یاران نیم
وله	این غافلان که آینه پرواز میدهند
وله	بهر که انجام غرور من و مایه بیند
وله	مکنی جرأت کاری که نباید کردن
+	جای رحم است گر از اوه مقید گرد
+	به که مانیز جوینم همه تن آب شویم
+	نیست رنگین ز حنا ناخن بایت که با
وله	از سر تقیر دل بگذر که معماران عشق
وله	ازین بساط گذشته دلی نه فهمیدم
وله	بهر از کوچیده ام به کس نرسیدم
قوله	ندارم بزم پیری نشاء از زندگی بیدار
قوله	ز شرم بیدلی خویش آب میگردم
قوله	گر مزاج کرم آن است که من میدانم
قوله	کسی را رسد تازستی که چون خط
قوله	بر صفحه آتش زده عمر من است ازند
قوله	عمر باشد پامی خواب آلود بهین
قوله	دل صاف دار صحبت خلقت و مال
قوله	در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن
وله	به احسانهای بیجا خواهی نازدیند اند
دله	کینه خود هم ازین قوم دلی پرواز د
دستی	مگر بگردن خود چون سبک کنند
مردان	ومی که چون سپر از پشت رویند
پنجه	افسوسم از سودن نگارم کرده اند
سایه	باری دارد اما هر کس آسان میکند
در خانه	که نیست کس او از میدهند
بر فلک	نیز بهمان در تیره پامی بیند
گر شوی	اینقدر آگاه که خدایم بیند
آب	در کسوت آینه چها می بیند
کان	گلستان حیا جانب مایه بیند
طلعت	خویش درین آینه مایه بیند
روز اول	رنگ این قلم و بران خط
که بیکر	خم مایه این مدارا کرد
ز قد خم	شدنم که چو حلقه شد بدرد
چو قامت	حلقه کرد و ساغر و درقا باشد
مباد	آینه پیش تو نام دل گیرد
عالمی	اسخطائی من تنها بخشند
بگرد لب	یار گردیدن باشد
فرصت	چه قدر سبزه شمارست به بیند
انتقام	از سعی بیجا میکشد
در دست	گر آینه کافر نمی شود
انقدر	کردی که تقصیر شکست ما کند
که خضر	نشاء تو فیض از صحرای بنگ آمد

که در حیرت این قدر سامان بالیدن بدست وله
امرج غرت در کین انتظار غمت وله
گو بسوز دآه مجنون بر رخ لیلی نقاب وله
گسستن سخت دشوار است زنا محبت وله
بصد مصر شکر توان قناعت بکسین وله
خامشی روشنگر آئینه دمدار بود وله
سخن خجاک میندازد ز تامل گوش وله
بدوش اشک روانیم تا کجا بریم وله
مرامعانه شد ز اختلاط قمری و سرو وله
دلدار گشت و نگه باز پسین ماند وله
دامن مستی باستانی نمی آید بدست وله
خدمت و لیاکن اینجا کفر و دین مینویست وله
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند وله
ساغر بطق ممت منصور سیکشتم وله
بی بهره راز نامه امداد کس چه شود وله
چو شمع منصب و ارشکی مسلم انگس وله
جوش غرور با چو شمع حامل مقصد اولس وله
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند وله
کلفت ز دایمی کینه و لیا تو اضعیت وله
ز بعد مانده غزل فی قصید میماند وله
محتاج کریان نشود مقلد قلخ وله
عشاق دیگر از که وفا از رو کنند وله
میشود ظاهر بر پیری رشته طول ال وله

ما جهان یک ناله ایتم اما جهان کس را بود
از شک تن دست در گردن چاکل میشود
شرم میالد بخود چندانکه محمل میشود
بر همین رشته داری از رگ سنگ خمداد
کرم محمل که از طبع گدا ابرام دارد
با سودا سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
برشته که گهر می کشی دوسر دارد
چو چشم مع محمل عشاق چشم تر دارد
که خاک ساری و آواز گوی هم آغوش اند
در فتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
با دهنه خونها میخورد و شاه پیدا میکند
آئینه از بر که باشد مفت روشننگر بود
گنج باز خاک خور و از لبیکه درویش ماند
بر دوش ما سرایت ز گردن جدا کنند
دریا حریف کاسه و ازون نمی شود
که تیغ حادثه تاجش ز سر باید و خندد
تارک کردنی بجاست سر قدیم نمید
ز بیم سوختن حیف است گراقتش در آب افتد
از قیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز خامنه این دوسه اشک چکیده
سه چشمه آینه ز بحر آب بگیرد
دل نیز رفته رفته بان پیو فارسید
چهره این موصفا می شیر روشن میکند

بی بایس دل از هر چه ندارد گله دارد	وله	نامو دون دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه سجای نمی توان برد	وله	به شد از که پاسی تو بعین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین مردم ملان	وله	کاین طائفه را تخم اهل جامه دارد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بدی	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا رسد
گردا مانی بپیشاندیم و فرصت ها گذشت	وله	دست فقر از آستین هم یکدو چوین تا بود
غافل نیم صورت و مانند گان خاک	وله	در بای می من آبله آئینه بسته اند
روادار در چو ابر در خیز رنگ سوانی	وله	گر از انصاف پر سی محبت هم در خیزد
از صومعه باز آگه ز عمامه سنگین	وله	سریک را اینجا الم شست خرمی چند
ز بس که الفت مردم عذاب روح است	وله	فتار قبر خو آشوش یکدگر بنود
همیایی خجالت باش گر غم سخن دارم	وله	قلم مرگ آه گردد مایل تحریر تر گردد
یونج است قامت خم و آرایش امل	وله	پرچم کسی چه نشانه زند چون علم نامه
چشمت بغلط سو می من باخت گاهی	وله	تیریکه ازین شست خطا شد چه بجاشد
مسکین را در مدار از هم رو فیهی	وله	لیک در سختی چو پستان ناز داده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلاح کردم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کم ندارد
دوستان را در وداع هم عبارت تهاستی	وله	بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
تا کنم از هرین روزنگ مستی شکار	وله	جام منخوا هم درین منجانه یک طاقول
صحت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خار آباب لعل گرمی دشار
ز حال ما بغافل گذشتن آسان است	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدار شد	وله	بخی در سایه این کهنه دیواری منور
همچو طاقم بخندین نگ مجو حلوه	وله	نقش داغ دیدی از نیرنگ صاوم
بسیکس را داغ بی نقعی به پیشانی مباد	وله	چتر نشایی گر بناشی سایه دیوارش
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	بچه آئینه اگر حلقه زنی بر درخوش
مکن تغافل اگر فرصتی بگاسی هست	وله	شمار کاغذ ما کرده است سامان نقص

صاحب دلی زگرده فقر سرستاب	وله	خاکست آئینه را طوطیا سیخ
دل ز قدر آه نمیدونه پاس شکا	وله	سجده ز نار را با خاک یکسان گردینج
فقر را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش با هست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از میچکس اندیشه نقطه نیست	وله	تا توانی عالمی دارد تکلف بطریق
تا نفس باقیست ممکن نیست این بزر	وله	چون گلهوی سمج باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر شاقان تبسم ریوست	وله	آب بار یکی مذوق شمعان دار عشق
و بال دوش کسان بودن از حیار دور	وله	نه بسته است کسی با بگردنت چو قفنگ
نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج	وله	بر روی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاه نیست	وله	میشود افغی بجنگ خارشیت آخر ملاک
غره عیش میباشد که در زمزم همان	وله	شیشه نیست که قفل ز ساند نه رنگ
با چنین شوخی تشنه تا بکی بیکار گل	وله	رخصت ناز می که گردد گردان سارگل
تا که باشد چراور را کشد تنگ جباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعه ثانی این بیت خیر اخوش آید مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه
 + شوخ زانصاف من بچند از گلزار گل +

ناغی جام بهت بدست می کشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست می کشم
ناموس بی نیازی مهرب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع کمران بد ارم
چون کاغذ آتش زده همان بقاییم	وله	طاووس پرافشان چمن زار فنا یم
چون شغل علاج هوس مانوان کرد	وله	چند آنکه رود پای بگل سر هوا یم
بدوق پایی پوست هیچ جا خوانم می	وله	همین در سایه برگ خا آرام نمیکم
همه مرز در دیده ام حکم خون که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو درین در دیده ام
دیده مشتاقی از هر مریبار آورده ام	وله	سجده بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بیامی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا رخت نبردیم بشیریه خورشید	وله	چون سایه ایما برین صفای نرسیدیم

ول	باستان تو عهد غبار من این است	ول	که گر سپهر شوم جز خنجاک نشینم
ول	خود را بعیش امکان من متهنم نکردم	ول	خلقی خنجر نازید من گریه بهنم نکردم
ول	آئینه در غل بودا غافلان ندیدیم	ول	حیف از دلی که با ماست آه از گریه ندیدیم
ول	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود	ول	نگین بی نقش میگردد اگر کس میرود
ول	شکوهِ حیرت دیدار قاصد بر نمیتابد	ول	نگردد محفل جانان برد آئینه پیغام
ول	جنون من چونکه قابل تسلی نیست	ول	نگردد من حیران کند زنجیرم
ول	ندیدم باز یاب آستان غفلت را	ول	در جرات ز دم منت کش تقصیر دیدم
ول	فکر خویش است سر انجام دو عالم	ول	همه گردیم اگر سر گرد بیان کردیم
ول	توانم جستن از دام فریب این جبین	ول	چون شبنم گر بجائی کام من بهم حشمت بر دارم
ول	در بساطی که سر و برگ طرب و خلعت	ول	فرض کردیم که یاتیز چراغان کردیم
ول	وصال گرفت دیدنهای بخواب است	ول	من این امید را آئینه بشیر دارم
ول	سجده فرد معاصی توده است	ول	کیست فهمد که چه خدمت کردم
ول	تعلق از غبار چشم بر دهم نمینماید	ول	برنگ سایه آخر ضو این دیوار میکردم
ول	چون سحر یکدور روز که با هم نشسته ایم	ول	از یکدگر گسسته فراهم شسته ایم
ول	احتیاجم در اطلب از نزد	ول	خشک لب نپسندید ترم
ول	بهر جارفه ام از خویش در راه تو می یوم	ول	اگر نزدیک و گرد ورم غبار آن سپهر گویم
ول	هر چند درین مرحله قیاب و تو انجم	ول	چون آبله سر در قدم را بر و انجم
ول	تا خون من از خواب بعد حشر سحر	ول	در سائیه مژگان تو گردند شبنم
ول	حصول مطلب از فوق تنها میکند	ول	زمان انتظار هر چه باشد در میجویم
ول	برنگ من برون آید کسی قدرین	ول	باین امید طفلی را که خواهم میجویم
ول	کس مباد آفت نصیب است یاز	ول	سو ختم تا شمع این محفل شوم
ول	دل تیره شد آخر نهوای که بسراشت	ول	این آئینه را از نفس آگاه نکردم
ول	هر بن مویم تماشاخانه دیدار بود	ول	عاقبت صرف نگه چون شمع سرتاپا شوم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم بر دله	مشت خاکی داشتیم آشفتم و صحرایم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر دله	همان تبسم خود میکند نمک سووم
بیا ای آفتاب کشور امید شاقان دله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گو ششم خم سحر دنیا ز دله	اگر بخرم برایم همان طلال تو ام
چشت بنگاه می ز جهان منتهم کرد دله	تمنا می قبول از اثر صا د تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارا نه نمود می دله	عمریست که باین دل ناشاد تو دارم
امید تلخ کامان وفا شیرینی دارد دله	لب حسرت سجوی شیر تر کرده افتادم
شب که آینه آن آینه رو گردیدم دله	جلوه کرد که من بهم همه او گردیدم
در سایان طلب هر که دو حارم گردید دله	تیمنا می تو گرد سر او گردیدم
فلک مشکل حرف منع پروازم تواند دله	چو آواز جرس گیرم ففس ساز ز فلام
گرد می چند جدا از نظرت میگردم دله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی گرد رنگ طاقت ما احتیاج دله	تا بس خاطر سایه دست کرم آورده ایم
ابروئیکه بود عاریتی رو سیاهی است دله	جمله رنگ است اگر آینه بردارد غم
آسوده ام درین دشت از فیض نایان دله	گردست کو تهی کرد پانی دراز کردم
عمریست ز اسباب غما هیچ ندارم دله	دست تهم غم و غما هیچ ندارم
ای برهنه یخیز از کیش مهر و میباش دله	بیش ازین بتم بیتی ناعو ربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین دله	از ضعف چون طلال سبک هستم
زین باغ تا سنگش نشود نما شدم دله	خون گشتم تقدیر که بزنگ آشنا شدم
در دلم شور و عالم عیار راست دله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که مثال آفتاب نهد دله	چو سایه آینه ترا که من بزنگ بر آیم
بیچاکسین یارب گرفتار کمال خود باد دله	چون گهر بر سر فدا از شش جنت غلام
باز از جهان حسرت دیدار میسر دله	آینه در بغل بدر بار میسر
دل ستم زده باشنگاهی جسم نساخت دله	فتار ریخت بر دین آینه از سنگ

بهار و بهار ندارد ز خنک او نام	وله	ذخیره که گشت دنیها فی سنگم
گر صید جا بهنم سرنگون غلط خوش است	وله	در دل بایوس رخ دیارب بلغزد پامی
چنین کشته حسرت کبستم من	وله	که چون آتش از سوختن بستم من
شکوه اسباب تا کی زندگانی منت	وله	تا سری داریم با تود سر بر دشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال نخواه	وله	کف کشوده بهم آرو ساخر هم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام و حشمت	وله	افعی گزین سیر مدار شکل سیمان
رفیض اغنیا بالشته کامیها عتق	وله	ندار چشمه خورشید غیر از چشم ترکان
حبیب هست محرم دل گرد و فسانه یال	وله	آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن
کرشید دل از نشاط و لب خنده لب	وله	یارب ز چشم مانه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط از بخت	وله	ایجاست بر نگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر کسستی	وله	باید دور و چون مژه با هم گریستن
خونین دکان بدیده تر گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه بگویایی زبان
ز طعن تیره در روان خدا نگردد	وله	نفس جنون ده می آید از تفنگ بران
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند	وله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و فرو
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله	رنگ شکسته گنیت قابل که گاه تو
فوت بیال آفتاب تا به سپهر می رود	وله	کیست بخود نمیکند باز روستگاه تو
رفتی و دل شست بخون در قفاسی	وله	ای رفته از نظر چه ضا داشت پامی تو
خشم را آئینه پر داز حرم کرده	وله	در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بسته میدل اگر بخود زبان شی	وله	عقرب را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به کنی تمیز اینکس	وله	تا هیشت آمد ببادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی را هوس کلاه دارستی	وله	بدماغ یوج مغر از چه قدر نشسته
برنگ خامه تصویر سامان چه نرنگم	وله	که هر سویم سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق اقمید تا کجا خواهی شناخت	وله	آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرد

ول	ز باد آمدن از حرف بوی چیت چنان	ول	نه لودگی که بصوت دهن ز خانه بر آئی
ول	آفت رنگ خداست بهم سوده مباد	ول	خون عاشق نگماه است پشیمان شود
ول	ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	ول	آه از آن داغ که ابرائی و باران کنی
ول	بر هر که مد کرده از عالم ایشان	ول	نامش زبان گریه بری بازستانی
ول	نباشد که حضور جلوه بالا بلند است	ول	برنگ سایه و رکش ساعنی در پایی
ول	بیک طرز تغافل نبرد و عالم را حقان	ول	ندارد قطع الفت احتیاج شیخ جبار
ول	آلای سخت بی برگم بساز طاعت اندر	ول	همین یک الله الله دارم آنهم از تو آموخی
ول	نشاط طبع در ترک تکلف بیش میاید	ول	سجاک از فرش زرین طفل رنگین کنی
ول	سفر گزین بفکر وطن چه پردازد	ول	دو پایش مرغ نگرود به بریده زندان
ول	رفراقبال جهان واکشی از او بارش	ول	گر نشاگردی شاگرد رسن تابرسی
ول	صداع هستی مارا علاج تسلیم است	ول	بس است صندل اگر سوده ام پیش
ول	وین دارم محو انتظار مقدمی	ول	یارب این آئینه را آن گل حضور تو
ول	بیک عالم ترش و کارم افتاده ام منوم	ول	شکست رنگ صفائی طبع بجوای لیلی
ول	نگردی ای صبا بر سخن هنگامه همدم	ول	که من شت غباری کرده ام نذر کردی
ول	بهیچ آنگاه عرض مدعا صورت نمی بندد	ول	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
ول	یاد باد آن کز تبسم فضا می دشتی	ول	در خطاب غیر هم بامن بیامی دشتی
ول	گاه گاهی با وجود بی نیازی می ناز	ول	خدمتی ارشاد نمیکردی غلامی دشتی
ول	خوش باش به پیری چو ز کف نت جو	ول	کز زمره نی نبود نوحه چیک
ول	زبان حیرت آئینه این نوا دارد	ول	که نامی جنون زده خود را ز ناحیه سحر
ول	زین دشت و در ندیدیم جای که دل کشاید	ول	در بحر نظم شاید پیدا شود زین
میرزا محمد آقایی میطرف الله خان غزلی گفته که هر عصر اعش تاریخ است شیرخان تذکره خود را بخوان اگر فتنه			
این بیت از آن است			
ول	اوقات سسایت و دو کوب	ول	شیراز الفیت و دهم سدا

لفظ نهارد حق داما و دعوس طروداقه خشن صاحب فرنگ رشیدی گویند و توام که از ان شکم زانو
 بیخبر میر عظیم الدخلف الصدق میر لطف الدار المعرف بشاه لدنا الحسنه الواسطی البکر امی
 قدس الدار سرایها از شترامی صوفیه صافیه و بند نقاب کشامی حقائق و معارف واقبه است
 بهر حید از موز و نان صدمه اندوز نیست لیکن کلام شیرین فقیر بسیار خوش می آید و از
 چاشنی در و دوشرب فقر لذت حاصل لطف میکند بنابر آن اسم سامی پیرایه اوراق نموده
 شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین بانه و الف بر سر استبان قدس خرامید و در جوار هزار
 سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سر و آزاد
 فروغ آفرای پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگردد

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب مست کند کامل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	بستد بر غزال ختن محمل مرا
به غیر تگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بفلس که سازم در سویت	اگر جیم میسر گشت داما فی نشد پیدا
عشرت درین بانه همین غفلت است پس	حی نیست مگر بکام تو بشو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دمانش سخت پیتر	مباد اطوطی خط سربون آرد از آن
صبح دیدم ز سر مستی خود میگردد	یادم آمد که بخاطر سفر می بود مرا
تا کجا بچیده بندی زلف را از روی خوش	در چین بگذارتا رقصند این طاووسها
نداغم تا چه حق دانسته را بطل کنی خود	تو گر صاحب دلی ظالم چرا بیدل کنی خود
تو بی سرمایه دنیا و دین بگرچه منجوا می	دو عالم کرد و ساز می بجان حاصل کنی خود
ز تو میدمی شکایت میکنی چشم از که سدا	گر می هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشه	که شام چون شفق شد سحر بود ما را
وقت پاشتن ز بس شرین شکر میکند	بشود نشان عمل هر دست خادم سنگ پا
از ناخدا هیچ ز خون ریزیش	در دست او به قدر خدا مانده ایم ما
سجده می نهانی بی نشان تکرار کن خود را	همین کجرف باشی گفتت و از کن خود را

بیک
 بیخبر
 بیک

شبه بحر و بریم اما مکان خاص بهم داریم	وله	بر در خانه ایینه جوا سکندر خود را
دو عالم کلمه تنگی است جوش خون من	وله	مگر در دشت دل نشد جادو باده مار
مار اقمین نیک و بد می نیست بنیجر	وله	محبوب ما همان است که گرد لب ندان
زهی از لعل خوشگویی تو در عالم رفته	وله	نمک پرورده شورست حرف خجالت
سر سلطنت غیرت بر در پوخت من	وله	که کردم که در زیر نگین خود و لایه ترا
آمد بهار می تخورم در خمین خرد	وله	دولت بکام شد ز دم در و وطن چرا
بوقت که نه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دور بین غنیک قدخم گشته پیران
تا بدولت یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین ابریم ما
عجز از بهمت عالی همه دستار کرد	وله	بنیجر بر شدی قدر عصا را در ریاب
بسکه بار پاس دها بنیجر برداشتم	وله	همچو زلف خوبرویانم ز سرتاپا گشت
آشنا که تنگ بیغرضان است احتیاج	وله	امی بنیجر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از بهویستان تا با وج آسمان	وله	گنبد دشتار زاده از بس بنیاد نیست
خاطر ماز دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بنیامیز دنیا گشت
قدحین پیران به عجب میگوید	وله	که عمر بارگران گشت و بر سر افاده
هرگز بسیاه لیلی نکند میل	وله	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده
زاهد تو صبح و شام عبت شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر
خامشی هم پرده از لطمه های سازاوت	وله	سر مه در ریاب دو دشت آواز اوت
شب که شوخی خیال قافلهش چون چیت	وله	چون کمان و اماند آغوشم که هیچ چیت
تاب خونگر می نگیرد دل از نازک است	وله	باده کو از جوش نشیند که میانه نازک است

میرکین غزل از زمین شیخ عبدالواحد محلیس جوشت ترانیه که گفته مطلع جوشت این است
 چشم را خالی کن از دیدن تماشاخانه که آه از درد سینه تشنگین جلوه آزار از آن است
 درین مقام نقلی از جوشت نقل می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر
 جوشت و مدح احسانی کرن نقل میاورد روزی جوشت با او گفت من درین شهر و ازین کس

نام شمرده ام و گوشت بکن از ایشان ام گفت فی شما عبیدالدین زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر
دویم اینکه مردم ولایت ایران عدد پیروزه را بخش میدهند و وقت شمردن چیزی چون بسپرده رسند
از ابر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک میگوند و
بنابر تفاوتل بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبیدالدین بسپرده ام اید
آمدم برانشمار از پنجره

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می باله
یا و یک سوس کمر افشاند سر تا پایی	وله	آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذر
من عبت بقدر گشتم در غنا می شست	وله	القدر آبی که رویم رخت در کوثر نبود
شوخی نخیر بر بزم میزند گلده ام را	وله	تا نبود ابر دل من زلف او ابر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف حام کرد	وله	در بر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت نوشتند	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسپهر توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جایی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی خست جا نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبت	وله	که در نماز زیاده سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکدیگر دیدم در قدش میان گشتم	وله	که این مصراع وقت انچه میدارد بدین دارد
گر بیمه وح است آدمیت بی آب خورش	وله	انچه بر من بخورد من سر زدم بر من بخورد
لب گفتار باید بست گردل ضامن خوی	وله	که این آئینه از تر زبانی زنگ میگرد
تا غمزه تو خنجر بسداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا در دگر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود و هم رنگ افتاد	وله	و اکنون اگر عقد بند و گریه کند
بی نیازی عطشه دارد که گزند از بنند	وله	صدی چو کوشا ز داغ خویش بر خوانند
گردیتی که برش بسکه شد بلند	وله	در یا تمام روی زمین میکنه قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تلکش	وله	خاکه پای او میبوسد از روی بر دلش

ول	میرید از طلال طوطی طبعی که من دارم	ول	بود خواجه این تر از جوهر آینه است
ول	بسیست حاجت تا کنی رنگین می رنگی	ول	خامه گلگون میشود بر بکرت از رنگ
ول	کی دماغ آشتی باشد مرا باد و شان	ول	شکر خون صحبت خود بخورم در خاک نش
ول	آخر ز راه درسم جهان بخیر شدم	ول	رنگ زمانه دین رنگ دیگر شدم
ول	می بخورم و هیچ نیایم در نشاط	ول	یار بگره یار بداندیش رفته ایم
ول	ز هم نمیکند رشته تماشا ییم	ول	ز بسکه با بگو و نگاه می بینیم
ول	عالمی گردیدم اما ره نبرد موی او	ول	تا بگره خویش گشتم حلقه بران زدم
ول	کی گذارم کار خود بر اعتمادش تمام	ول	کوتهی تا که دگر کانیش بدل خنجر زدم
ول	ازین دشت که من در عشق او افتادم	ول	نه جا رفتم بجای لشت خود از مایه افتادم
ول	دوش تار تبه مضروب من میدارند	ول	بر سر در دل کم حوصله غم میکردم
ول	بسکه ضعیف تر مرا برگ خزان کوه	ول	خود بجای نامه بر پای ضعیف افتادم
ول	نعت بی منتی را قدر میدانم که حسیت	ول	منکه شکر حاسی لهجای تاسف گشتم
ول	عاقبت دل زین جهان بر خطر زدم	ول	دیدم افتاده است در خاک این گهر زدم
ول	از خجلت دیروزه که آنی نکشیدم	ول	امروز عرق کردم و چون شکست خیدم
ول	دیده و دانسته سنگی را بمحوی گفتم	ول	بخیل من اعتقاد بر بمن اینده ام
ول	خبر از شاخ برگ خود ندارم اینقدر زخم	ول	دو عالم رنگ باز دگر خزان اردو زخم
ول	بر گریب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	ول	این پشه ندارد دخیل تاب بر شتم
ول	کی کنم پیمان آن منجیه باور بعد ازین	ول	دست او خواهم کشیدن جایی غریب
ول	بر تر اش سبزه خط مائل افتاده است یار	ول	منجی اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
ول	عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدا نشد	ول	ما هیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
ول	حال است این که گردد عالم بالا پسند	ول	نه بپند میش پای خورشید غم بلند
ول	دماغ وشت پیمانی ندارم گر چه صیادم	ول	بگره شوخی کند صیدی و آید دکن من
ول	ز هم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	ول	خاطر مار را با بگذار و بکلیف مکن

بچه در خویش کمی دیدم برافروزم	وله	بچه منصور و گریبانگ انا الحق زده ام
دو جهان نذر دم مرگ که آمودم من	وله	تا نفس هست غم دینی و حقیقی باقیست
میز ز اینها خراب افتاده بین برون	وله	حسن شهری و دیده هرگز زاری برون
شیشه خالی میشود از خود تو ساعه میکشی	وله	حالت تا بیدلان ظالم نمیدانی گشت
زمصرع های آه خویش کردم جمع دوا	وله	لبشوق قدیوزون تو طبعم کرد جوانی
سری بالعه میداری برو بر سرین سنگی	وله	نستی از سجو و عتبه دل خنکین بنگی
آن بود کز قامت دلبهر کمر جو پیدی	وله	لعریشی در همت و الاهی من خج ابدیت

حرفه السار الفوقانیه

نمودی هم قندی مجزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با
 منیرایان کجرات بسیر و وقتی قصیده در مدح او هم خواند که اکبر بادشاه گفته گذرانید
 خان گفت بهره از زبان خود بطبعی ترا صله دهم ملا گفت لکن تنگه خان گفت است همتی
 کردی امشب اگر کردی تنگه میطلبیدی در بیخ نمیداشتم و لکن تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در
 حسرت کرد و تنگه بود در فتح بروج که منیرایان کردند گفته

اولاد تم که در شجاعت می مانند	•••	شد فتح بروج که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	•••	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوا نینان خوش میانی
 نصر آبادی گوید در مدت عمر بر سر مراری که بمیر قد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله
 عنه در بلخ مشهور است معترف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان
 او را بزرگشده و هم در آن ولایت فوت شد شعرش اینست
 سنگ رخنه کشد از بس گریستم بگو ••• ز سنگ سخت ترم من که گریستم بگو
 قصیده ترابی که بوسیله آن بزرگشده شد و عداوتش چهل و نه است بنظر مؤلف
 کتاب رسید مطلعش اینست

گزیدم عمر با چون بر یمن گنج کلیسانی	وله	و گران به که سازم در حریم کعبه والی
-------------------------------------	-----	-------------------------------------

و گزیدم عمر با چون بر یمن گنج کلیسانی

و گزیدم عمر با چون بر یمن گنج کلیسانی

تراپ نامش میرزا ابوتراب است اول عبارت تخلص سکندر آخر تراب قرار داد و بعد از زبان توان
صمصام الدوله شاهنواز خان اوزنگ آبادی مولف ماثرا الامر که نسا به امر اردولت تیموری
بود شش در سر و آزاد بقلم آوردیم که میرزا احمد ظاهر و میرزا احمد علی و ویرا و از سلسله میرزایان
دفر سلطه جغویه بودند در عهد خلدنگان از صفایان بدکن رسیدند و با تخلص خان بطبی
هم رسانده متوجه دولتمت بادشاه حاصل کردند و شخصی کامیاب شدند نخستین
بنحطاب الکفایت خان و دومین بنحطاب بلقت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقش شد در عصر خلدنگان فوجدار برادر مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلدنگان فوجدار کور در از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ میرزا
ماند و دوشم و سوار ملحقات صوکه مالوه میرزا چون امیر الامر اسید حسین خان بدکن
رسید خود را بنحطاب امیر الامر رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد و ناگاه
متوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسید در سنه تسع و عشرين
و مائة و الف بردست قطاع الطریق رسته حیاتش القطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا احمد ظاهر التفات خان است و از تلامخ خان آرزو در جمیع التفاس ظاهر میشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا احمد علی است قول آرزو طرف رحمان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مروط و چندی صحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک صاحب
نوتی ناظمه گجرات گجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجپوتان مار و اردو در سنه
ثلث و اربعین مائة و الف اتفاق افتاد جرعه شهادت در کشید و از حمله پامان
برای پان اختلانی که تحریر پذیرا درین صحیفه با جعفر عاشق تخلص در میرزا ابوتراب قصیده نظم کرد
تراپ نامش میرزا ابوتراب است اول عبارت تخلص سکندر آخر تراب قرار داد و بعد از زبان توان

گویند که بجو کرده مارا جعفر	شیرین و لطیف همی شیر و شکر
صد تشکر که انچه عیب ما بود غبار	امروند برامی دیگر می گشته بهمن
طفی بدخوی نه شک من نمیکرد قرار	خراب آسائش نگردد و امن محنت کند
انگشت گل رساند پیغام	بید باغی ندانم هیچ جواب

حرف الثار المتكلمة

ثابت میر محمد افضل آبادی استاد زبان و سحران هندوستان است اگر چه هم نام در جهان بود
لیکن شیوه حسانی داشت و نوای شاعری به فلک آسمانی افروخت در حرف الثار اسمی صاحب
بنظر نیاید و خانی نندن جایی گوهر در قلاوه نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت شد افتاد
میر برادر زاده بهت خان خلف اسلام خان والای بدخشان و لعل شاهی از معدن لاد و دما
در اله آباد متولد شد و بهمانجا نشو و نما یافت ابتدا سی حال دامن سعی با کتساب علوم بزرگ
و علوم درسی از بعض علمای رفواریه کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم کمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افکند و در آن مصر
جای که مجمع و مرجع صاحب کمالان مهفت آفتاب است کوس شاعری مینوخت و در ربان
فرس هم سلوکی نمائشیتیم میر و صنادید شعر از عصر یک قلم از حساب بر میداشتند
اقسام سخن را تسلط تام میگید و تیر زبانی ملک باطل کسب نمیکند سحر سامری را میشوید
و او را با میرزا عبدالرضا میشتین صفایانی که ترجمه او در حرف الکیم خواهد آمد مناقشه روا
و نیز گرد می از میر که تمام عمر بهین تربیت او کمال بهم رساند بود چشم از حقوق ستا و تقیم
پوشیدن تلذذی از شاعری کشمیر اختیار کرد درین باب قصید چهارصد بیت نظم کرد و عجب
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلامشها می فراوان
برده مطلعش این است

محرّم است دلائل خون دین بیار به ز شاه نشنه لبان آب چشم بازدار
و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفایانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا صفو
اعتقاد داشت و در قدرت افغانه متواری بر میر و در عصر نادر شاه بهنده آمد و در
گجرات نزد مومن خان ناطق هم آنجا میگذازید و بهمنو بخادر سینه سبع و خمسین مائه و الف
در گذشت میر محمد افضل پایان عمر استین بر زحارف دنیا افتاده منقطعانه بسرمی برد
تا آنکه دامن از غبار هستی بر چند دفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان منظر سلطه انداخت
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی دو و از دهم بهج الاول

اگر چه
بهرست
را که

سنة هزار و صد و پنجاه و نوا که مذکوره داغستانی رسید و اسامی هزار و صد و پنجاه و یک بنویسد چون
 داغستانی با محمد عظیم ثبات خلعت ثابت اخلاص دارد و منسوب که در هنگام تحریر این تذکره گاهی می
 بر آید حروف میگرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم نیز این نظر باشد که مذکور
 استاد زبان که کرد و تسلیم به اعجاز سخن بگلک صامت به تاریخ برای رحلت او
 فرمود و در حیل ثابت به در وقت تحریر این صحیفه ملتجی از دیوان ثابت بدست افتاد و این
 ابیات از غزلیات او که مذکوره با حاضرت قیم پذیر

کشد چون صبح وصال تو شمع جان مرا	ببرمشهد روانه استخوان مرا
شمیم لطف تو از داغ دل برآورده	چو بوی نافه چین بوستان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغزن بارد	غلط کند به کلر ز استخوان مرا
طفل بر جوی که می بندد بر روانه را	گرم صحبت کی کند با خود من یوانه را
می کشد بی پرده تصویر ترا نقاش	اشنامی صورت خود میکند بگاز را
پیچ زبان در و ز حال تباه ما	دارد جو عرضد اشت گره مداه ما
دشمنه حاجت نیست خور ز دل عیار	کار با خنجر نباشد گشتن سیاب را
خون ناحق دست از دامان قاتل رشت	ویده با شتی داغها می حایمه قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	دارد زبان رنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	چشمی ز سخت اشک زد و دفغان ما
شد محشر صد زخم تنها بگر ما	شمشیر تو آورد قیامت بر ما
بشکر نوشگاینها می تیر و ستان	ترا شد صد زبان چون شانه از خود ستان ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد	چو گلک موجود آشنا کن توانی را
شفاف از لعل جان بخش تو خواهد چشم بهار	فرنگی لایق کار خدائی وید عیسی را
صاحب کلاه کی غم منطلوم میخورد	از خون صیدیت خد شایه باز را
تا خا بر پنج بستی ریخت خون دیده ام	در فشار دل دیدی بیضا است این گلستانه
آسمانم خار چشم ناتوان بین میکند	ایچو برگ گاه گراز خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سونای خایمی آید و له
 تاراه نظای بستان رفت و له
 زبان لطیف او می گفت خوابم گشت تابرا و له
 اسی بر زمین از نور لعلین بهره نیابی و له
 دل بسته معنی نه شود عاشق صورت و له
 با وصف آنکه دختر ز سنگدل بنفود و له
 دور از تو ز بس بدی ها خاک لبر کرد و له
 نازم آن کاشی حقیقت قلم کار ترا و له
 هم پای خامه راه سفر طی نموده ام و له
 میکشان از ابد به بیغ خدایت میکند و له
 آن حریر اندام بر جامه سردا می کشد و له
 مردم حلقه زنجیر خون شیون کرد و له
 و قفس هم کل زخم لبر فرود صیاد و له
 نمی بودیم با حرف آشنای کش در عالم و له
 بگلشن رسید تا از روی بوسه میرد و له
 خار راه تو گراز نشو و نما می افتد و له
 از ره ناز بچونم نکنی رنگینش و له
 بلاک آن بت حاضر راق قتل میگردم و له
 بنیخا بد که من مخصوص نعمتهای غم باشم و له
 بدر آید سر نقاشی حسن طمانی را و له
 تا در چنین ز عارض اولاد داغ شد و له
 انار باغ بهشت است رو چرخش و له
 جوزنجیر است از بس حلقه در گوش تو افتاد و له

گل داغ جگر اشک مراد و است و له
 چون شمع ز راه دین جان نشت و له
 نمیدانم چرا از حرف خود برگشت و له
 ز نار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست و له
 از خامه منسلله بر پایی سخن نیست و له
 در حیرتم که تو بهستان چه بیان گشت و له
 بدنگه مال الف خط غبار است و له
 که چو میر این تصویر بود جز و نت و له
 در اول قدم لبرم شام غرت است و له
 این کدوی خشک می در جامه شربت میکند و له
 هر کجا افتاد محفل خواب خست میکند و له
 شور عشق اثر در جگر آهن کرد و له
 خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد و له
 سخن بار از رنگ قفل ایجاد در بدر دارد و له
 خط نارسته گو یا زیر نهان در شک دارد و له
 عقد در کار من آبله یا می افتد و له
 گر چه در پایی تو دایان قبا می افتد و له
 که تا گفتمی فلانی را بکش نیست بجا و له
 چو گویم در ددل با او نصیب دشمنان بود و له
 بگو در و سر بجا بکش صورت نمی بندد و له
 گل گل شکفت و باز دلم باغ باغ شد و له
 کیسکه کرد قناعت باب و دانه خویش و له
 گذارد سر پایی هر که فرامی سپایم و له

بزرگ شیشه ساعت زرد در خشکی طالع	وله	سجانی می پر از گرد کدورت گشته میبایم
از حباب داده کتر نیتیم در نیکه	وله	میخواهم گرد من هم برهن صهبایم
شد گر چه شکسته استخوانم	وله	حسید به حجت چو دست
رتبه نخت سیاهم نه شود از چینه	وله	کرد خون سایه مرا خاک نشین

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیوه سخن سخن
سخن قهقی است بنا اصل او ثابت و فرغ او که عبارت از سخن سرسبز است و در سما و آسمان
حیات و الدچندان سری به شمرند داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام
اساتذده را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اشین و ستین و ماهه و الف از
جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع النفاس گوید دیوان خود را که قریب چهار
هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتیم و بقدر فهم خود درک و اصلاح
آن مضائقه نموده حواله آن سیدزاده مرحوم نمودم پان از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا قدا به بریت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بس مرا
چون دانه غیب که بچند برگ تاک	وله	از کف بنید هم من بیایک شیشه را
با آنکه همه عمر ز رفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر جگر و خاطر من و استود که یار	وله	چون بیندم ز دور گره بر جبین زید
جز محفل تصویری درین باغ ندیدیم	وله	بز می که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامنه دولت
گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بهت خان خطاب یافت بعد محاربه شاهسی با جبهه خطاب
اسلام خان نامور می یافت و بعد ظفر شاهسی پرور اشکوه از اصل و اضاف منصب چهار
هزار می سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را استیاقب او در رفاقت
معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصبوبه داری شصیر خصیت یافت
و در سال ششم جلوس منصب پنجم داری و صبوبه داری اگر آباد و مورد نوازش گردید و بعد حصول
به اگر آبادیکه نگذشته بود که در صبادی سنه اربع و سلجین و الف خرت بشهرستان عدم کشید در

و در مقبره میرخان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید و غنی گشتی در تاریخ گوید مرد اسلام خان الاجاه + اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد و این دینی پیدا کن ای صحرا که مشیتش لشکراه من از دل خمیه بیرون میزند
خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر او عمن خلد مکان است تختی بخشی بیوم بود بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس صوبه داری اکر آباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدهم جلوس مدار و علی غلخانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم صوبه داری اله آباد و در شصت یک که رویه نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در طبق طبعه اجمیر حضور شد و شصت جلیل القدر امیر الامرائی سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر بخشی افتاد و خانه مکان بهمت خان ترا که مرض صعب داشت بحر است قلعه اجمیر گذارشته از شهر رانده خان مذکور غفریب در سنه اثنین و تحین و الف جهان فانی را و اگر داشت جوهر قابل و قابل دوست بود و در بهمت تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف می نمود و در نظم و شعر قدرتی داشت از او سخن خاری که بخون داشت و در دل به پایان جدول خاصه ندارد
صفت ماهر از خدمت طرازان بهمت خان اوانصه سرسندی از ثنا گستران سیف خان بخشی که داماد اسلام خان بود

حرف اچیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب کرامت اقلیم گوید که اقصیه بهمت سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است
البتی تاجیان باشد نگذار این جهان را
چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از همین صله جمیع شعرا بیرون نمیتوانم و فرمود تا صرامی زار آورد و دیگر او گذارند چون نزدیک بسا رسید برخاسته ایستاد سلطان این حکایت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زار آورد و دیگر او رسید تا نقد او رسید
شیخ جمالی دهلوی جمال بالکل در بیان خوش مقال دارد و نامش شیخ فضل الله است و اهلش از قوم بوزخانات شرعی و از اخلاصه و ملی مثل قضا و افتا اکثر بقوم کنبه تعلق داشت و از

و کرم مولانا جمال الدین دهلوی

و کرم شیخ جمالی دهلوی

شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین نیز از آنجا مسافر شد
 و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دانی و اکابر دیگر دریافت و بهندم اجبت نمود و در قسطنطنیه
 سده اندیزین داریعین و شمساه متوجه ملک بقا گشت قصید او بهتر از غزل و ششوی است درخت حضرت

سیر المرسلین صلی الله علیه و سلم گوید

موسی بهوش تریک پر تو صفات تو عین ذات می نگری در بهی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قول این
 بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسیم اعلامی صلوات و بوی
 عظمای نجات است او زمین سخن طریک است

یا لب تو در دل غم گین بود مرا	جان کنان از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جالت این همه غوغا بر صحت	چون جمله حسرت تماشا بر آید صحت
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	خون من ریزی و میگوئی میباید هم
عید قربانت لطفی برین دلش کن	یعنی این دلش را قربان و می کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	چون میسر شکسته شود بنده او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	بر روی زدم از دیند گریان نمک بی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	چه شود اگر بدی شربت عذاب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	بیا اجل کن از یار شر بسیار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	محراب ابروی تو مرا در نماز گشت
آن جفا کار دل از آه جگر خوار جان	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکند فکری که آن زلف در آید بخت	دست کوه دارم اما میکنم فکر دراز
کام جگر زلزلش را و نهانم و شمام	واقف حال نشد ادم مرا درم ایلط
ز تیغ سبکدام ضد چاک شد ای می	مبادا در تو بیرون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و قوبه و سر رقیب	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
و جان قلم کنی مرثیه که فزونی یکشتم	اما بفر و امی دگر در انتظارم میگشت

بگفتنش که بعشاق رحم کن نه جفا وله بخند گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحار المملو

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و بنجه النفس و آفاق بود و مسامح روحانیان بلالی
ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن بجان بسیار جواب آن بر دخته اند و تا به
حال سلسله جواب بر پاست مطلعش این است

دانه جهان که قره عین یمیرم شالسته میوه دل زهر او حیدرم

سید از غرین احرام زیارت حرمین کریمین رست چون شرف زیارت مرقد معطر بنوی
در یافت ترجیحی هفت بند منورون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بنده ششم است

ابر حمت سرور از ان دست چون
لاون فرزند یی نیارم ز دورین حضرت
سیم و زر قدری ندادیم در بند آن
یار رسول الله سر اواری که گویم بخند

تشنه گار اثر سبزی که حکمت اکنون
و حتی آوردم اینک خلعتی بیرون
از قبول خویش زنجیری باین مخون
بر رسول الله در دوازمیر حمت افرو

حمد الله استوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که یاف فرزند یی
نیارم ز دورین حضرت ولی به الی اخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در حین
اطنایی میکند لیکن اگر تخمین ساخته جلیله العالم وقوع می آمد پیاده بای بارگاه فوت
که سوانح کلی و خروسی استان معلی را ضبط کتابت می آرند البته از اقلیم می آوردند و در
سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خادم روضه منوره خلعتی بر آبی و حاضر
ساختند این اباد میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در
قصه آزاد از از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر
اماد دل بخت انتخاب نه گرانید برین چند رباعی التفارفت را

بشرب که رخ سپهر گلشن گردد عالم باریک چون دل من گردد
صد آه بر آورم ز آینه دل کاینه دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین و وز زمان بیتیو مباد و له سعیدین سپهر اقران بیتیو مباد

چون
سید
غزنوی

اساتش جان زبنت جان بیتیو مباد
 ارد و دل پر غم اسی ماه تبرس
 در هر نفسی تعبیه دارم آهی
 در خدمت کس گزیده هم پشت بجم
 چون من سر خود ندارم از بیزخی

مقصود جهان تویی جهان بیتیو مباد
 و ز شعله ناله سحرگاه به ترس
 اسی است نیکو میت از آه تبرس
 شاید که زمین روی نگرداند هم
 پایی دیگری چه گیرم از بهر درم

در خواص حافظ شیرازی

خواججه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگاری است و خجالت مند و شش سحر قند و
 بخار آوری از میخانه عرفان کشاده و صلاسی آوزگار و ناله و داده مولوی جانی
 سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان لغیب لقب کرده اند مولف گوید
 چون فال دیوان او از غیب خبر میداد باین اعتبار هم او را لسان لغیب میتوان گفت از اینجا است که
 میگویم مردان ز خاک هم خبر آسمان میدادند فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ به اکثر
 اشعار او تفسیری است موالی لاری که یکی از تلامذع علامه دیوانی است دیوان او را با تفسیر
 از روش تحت اسم شسته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی الی دکن قران
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست ساقی و سینه کاغذ می نوشت
 رخصتی اسی دل که از الماس شسته میخورد از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح گفت
 در عهد او شاعر عرب و عجم بدکن آمد از حشره انعام و احسانش شاداب می شد و نصیب
 گذرانید و مجلس اول سلیخ یکذر از تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافت معزود
 مکرم و غرضی المرام بوطن خود مراجعت نمودند چون آوان سخاوت و بهر روی و قدر شناسی
 او عالم گشت خواججه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن کرد و لیکن بواسطه موانع از توجّه
 بفضل نمی آید این خبر میر فضل ابداً میگوید که از تلامذع علامه نقاشانی بود و در دکن آمدن از یکگاه
 سلطان منصب صدارت داشت رسید خبر وی از بهت خواججه شیراز فرستاده اسامه
 قدوم نمود خواججه از توجّه میر فضل ابداً میگوید بیش از پیش خوانان میفرستاد وستان شدن آنچه او فرستاده
 برخی اصرف خواهر زاده مای خود کرده و برخی را اداسی قروض نموده سامان آه کرده
 از شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه داشت بیک از آشنا یا غارت زده پیشکش کرده نهید است گردید

خواجه زین العابدین بهمانی و خواجه محمد کازرونی که از تاجران معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند به جهت
 خرج راه خواجه شدن بهر مزار آوردند و در بعضی امور که تا بهی کرده خواجه را از خود رنجاندند و
 با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاه بهی که از کفن بهر مزار رفت بود سوار شد قضا را
 بهر کشتی روانه نشد بود که با مخالف وزیر در بار بار بشور آورد خواجه یکبار از آن سفر
 سفر گشته بهاران گفت که بعضی از دوستان را که در مزار اند و داعی کرده اند ایشان را دیدن
 و ساعت بهر مزار و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
 نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیر از شافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بهر بیرون جهان گیسوی می آرد	بسی نفروش دل با کرم بهر نمی آرد
شکوه تاج کسلطانی که نیم جان بود	کلاه دنگش است اما ترک سیم می آرد
بس اسنان بنید اول غم دریا بنیدی	غله کردم که یکم خوش بصدن نمی آرد

چون غزل بهر فضل الله رسید خواجه را سلطان محمود شاه با گرفت سلطان محمود چون
 خواجه بقصد دریافت مجلس با قدم در راه گذاشته بود و بر ما واجب است که او را از فیض غم محروم
 نسازیم پس بلا محروم قاسم شهیدی را که از فضل الله و لیسانه بود و هزار تن که طاعت و تحویل نمودند و الا
 امتیاز دهند خرمین برای خواجه بشیر از برداشتی و خواجه غزلی سلطان غیاث الدین
 ننگاله فرستاد که این بیت از آن است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قمار سی که به ننگاله میرود
حافظ رشوق مجلس سلطان غیاث	غافل مشد که کار تو از ناله میرود

سلطان خواجه شاکر به تقدیم رساند از انتقال او در سینه آئین و تسخیر ثنائیه واقع شد و
 خاک مصلاهی شیراز مدفون گشت خاک مصلاهی که بعد تاریخ است صاحب مرآت اعفا
 بنویسد شاه لیسانه خواجه حافظ بنده آمد و در برهان بود وفات یافت قبرش نزدیک
 قلعه آسیر است شیخ فیضی که آباد می این قطعه در حق دیوان او گوید منم فیضی که
 در میدان معنی به چو من چاکسور می تیزنگ نیست به سجده شرم از پوست تا منفر
 بهجایی مردم نایاک رگ نیست به بدان میانه این یاکینه گفتار به که در دیوان حافظ نامک

شیخ محمد محبی که آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر رسید
 شنیدیم که سگان افلا ده می بند
 چرا گردن حافظ نمی نهی رسی
 مولف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ سجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آید و مقطع چنین است
 منراج و هر تبه شد درین بلا حافظ
 کجاست فکر چکشی و رای بر بهی
 از اتفاقات اینکه خیری که شیخ فیضی میخواست در دیوان فارسی و عدلی فقیر آزاد موجود است
 و ازین لفظ منبر اسمع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم است
 نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکر واقع شدن اشعار خواج حافظ و در مناجاتیان
 و زمره خرابیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثالیست در آمد

چاشما که من بوسم گل ترک می کنم	من لان عقل منم این کار کی کنم
چو گل گر خورده داری خدارا فرست	که قارون اغلطا داد سودا می اندو
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	کار یکم کرد وین من بی نظیر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب	خجل از کرده خود پره در نمی نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	هست خاکی که باقی نه خود طوفان
بمی عمارت دل کن که این جهان چرا	بر آن سر است که از خاک دال سازد
ایدل طریق رندی از محبت بناموز	مست است و در حق او کس این ندارد
دل بسی خون بکفت آورد و دیده بخت	الهدا که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدیم کام لبست	سبب ساز خدا یا که پیشان نه شود
حضور می گری خواهی از وفات شوخا	مشی تا تلق من تنووع الدنیا و اهلها

مولف گوید درع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله نشانیه باشد و فاء واجب است
 برای رعایت وزن فدرع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین پنج میتوان شد
 منی تا تلق من تنووع الدنیا و اهلها یا حالا جواب بشرط مقدم شد و جواب مقدم فاینجا باید که
 به امکه النحو و فقیر تقدیم جواب این غزل بر دوخته ام و مصراع خواج را تقدیم جواب تضمین کرده
 این ابیات از ان غزل است

که میدادم بحکم شاه سنانی حل مشکها سبکو جان بر تاس بوسی گل سبز مجلهها چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها که قاتل سبزه بردار تیغها بر خاک بسپارها دع الدنیا مستی ما تلقی من نهودا	سرت گردم چه غم از عقده لغت تو برد بناشد خانه رنگین دنیا جایی آسایش نه من تنها بگذران آن شب شبنم افروز درین مشهد تماشا میکنم آثار حشمت الا ازاد اجبها و عباد و نهاده عرض
---	---

در اینجا ضمیر چهار ارجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میسازد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خرد بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و ستمائة علم ملکات و دانی زرد قاضی قطب الدین خفگی در تاریخ مکه بشارت عسکر میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله ز بسیار می محبوب خادم خود یا قوت غسانی بحرین شریفین فرستاد که بر اهل بید و مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه و رباطی در مکه بمحض بنام سلطان تعمیر شود و او را خرمین در اعمال خیر مثل تدنیش و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و بدایای حلیله برای او فرستاد و شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بجلال اندام شریف سیوم حصه زر صفت خود گرفت بطریق معتاد خود و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقها و روحانین تقسیم نمود آنقدر زربود که بر دم اسحاق علی العموم رسید و یا قوت غسانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب اهدالی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اخیل و چهار حصه خرمین بر سر وقف نمود و چهار مدرسند از اعیان اربعه شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه میانفندقه شمال طلا خرمین برای مصالح رباط وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض مرد و خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اخیل و هر چهار حصه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوامی آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیدانند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نه عرفة با یا قوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن از ارم گرفت و گفت اینجا را بنا سازم میباید

و آن سنی هزار شقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
ما حال قایم است و فقیر را بام آفات که معطر به تخصیص رفته آزاد است

حسرت توئی حیرت افزای دیده و روان است و مهر لب گذار زبان آوران و وطن خود
بغراق رفت و در شاعری نام برآورد و حساد این بیت اورا بشاه طهماسب صفوی رسانیدند
از خدایم روزی از منع باز داده کردی و در نزدیکی آن نامسلمان را غم فروی
شاه به پاس شریعت متغیر گردیدی که بگیدان گزینت و بعد چندی قصیدت در وقت امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیج ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عنوان بعضی
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصید که ابراهیم بنی ادریس است

بهیچ خانه رسم نیست ایشه و دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت دلائی بیجا
در عهد شاه مذکور وقت یکم محمد صالح پیک در استر آباد خروج کرده روزی چند بخت شست
حسرت قصیدت گذرانده که مطلعش این است
ایکله رایت بجهان آینه غیب ناست بهست پیش لوحیان آنچه ندان
چون باین بیت رسید

خسر کشور اقبال محمد صالح آنکه سزا قدم آراشته لطف خدا است
بهفت خوار ابر شمع صلی یافت آخر بکاشان زنده رنگ آفات رخت شبی شراب خورده
در حالت مستی از بالا خانه بیابان افتاده گردش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید سه سال فویش جو خواستم گفتند با او براه صفیر بام افتاد و به امیرالمؤمنین
فرز و بنی صاحب نفائس اما اثر که محاصر سیکه دار خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم
حیرتی را قوی نوشته اند و خان از او گوید از مادر النهر نوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و ایرانشین هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که یکی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بدون او از مادر النهر بقول
نقی احمدی است که از او آنکه گفته اند که در این چند بیت از کلام جسته است
چون در وقت مرا کنگ کرد و کار نوشت

از ان بخود روم سومی به خوشش	وله	که خود را هم نخواهم همسره بخش
کل به حرف همان به که نیاید گوش	وله	ورنه در دول مرغان چمن سست
نظر مکن سومی بر در میان خلق مباد	وله	که من ز بهوش روم دیگران نظر کنده
ماند در زلف تو دل دایمی بان صید	وله	که بلام افتد و از خاطر صیا درود
چه شبها در از حبه دیدم	وله	باین روز عمر کوه خوش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد و دوم چو صبح ولی مرد و دشت
چارده ساله می گرگفت افتد عمر است	وله	ورنه از بودن حد ساله بقا فایده
همچو روانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر عشق روم بال و پر میسوزد

خان آرزو گوید ویرین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف نیست
میر و هم پیش اگر بال و پر میسوزد به پیش فقیر مستفاد بهر دو مصراع جد است و ترکیب
آن بهر دو اول معنی علیان دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
سعدی علیه الرحمة است اگر یک سومی بر تریم با فروغ تجلی بسوزد پریم
معنی هر شمع بال و پر بر و آنچه بسوزد خصوصیت به شمع او ندارد و انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی و دوشق دارد یکی این که حرف شرط مستقل بجمله پیشین میشود دوم
اینکه حرف شرط مستقل بجمله پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر است و خان آرزو
ظاهراً شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد بهر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
و شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض منفع سا و بر بناظر ظاهر که بیت حیرتی تشبیه واقع شده و بیت
شیخ سعدی تشبیه است

حرف خواننده یکی اصفهانی است اما در شهر مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف منورون میلقت ولالی آباد می سفقت و انانی علم عرض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دست داشت آغاز حال حشمتان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطه طعن بر مذمت زید به بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون علم طلاق کسالتش بجا بود سیقت امیر المومنین علی علیه السلام
 زبان بر اشتداد صاحب نفالت الماثر گوید در سینه بسجین و تسجانه در قزوین آید هفت بند ملاکاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جائزه یافت و میر تقی میر
 مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سبعمین و تسجانه زبان آوری این غرض مقطوع اللسان باید دید

فناوه ایم زبانی میباری ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینده که رفتی ز برسم یار که بودی	می با که ز دمی شمع شب تا که بودی
به طرف ز تو آزرده بفریاد است	بهرارد و ز دست تو این چیده آید
ایکه منغم میکنی از عشق خسار شمعین	ایکه مسکونی مرد و راه ز قمار شمعین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین با خبری	خوار غم کجا از خاطر فرما و بر خرد
نشسته بر سرم که در غم خاطر شود تا که	اجل شتاب تا یار از سرین شتابی
یار بر افراخته قامت بر سید	منشئه ارباب سلاست بر سید
نیز سید آن شوخ شهیدان عشق	مرد و شمارا که قیامت بر سید
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جناسی آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی	حرفی است که ز بوی و قلمی آید

در وقت و دو بار سیر شد کرده بولایت خود برگشت کرت اول بختان رسیدن قضیه
 در مدح قاسم خان غیشاوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صلحه داده
 او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی دارد اگر شده او نیم خان کو که اکبر بادشاه
 و سه کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تو اضع کردند و ایضا قضیه در مدح خان
 اعظم که انهم کو که اکبر بادشاه بود بظلم آورد و نسبت توان نقد خلعت و سپ صلحه برگشت
 مطلع قضیه این است
 نیز دامن سخن چون کنم بیان سخن
 اگر مدد نکند روح صد جان سخن

یاد

و قصیده دیگر در تنباهی اکبر بادشاه موزون کرد از ان است	
فیلهایش که در صف میجاست هر طرف موجهای بحر بلاست	بنو و پشتهای رنگ روان گرفت غرق کردن اعدا
چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقرران معروض داشت	
گفتم قصیده که پسندید هر که دید آب حیات بر ورق از خانه بکشد زان شاخ گل بیایم لم خار غم خلید نکشد فضل از روی من ازین بکشد کز غیب این ترانه بگوشت لم رسید در بند آن مباش که نشنیدی یا شنیدی	در مدح بادشاه سخن سخن ملک بند زینسان قصیده که بگاه نوشتش اما چو روزگار مرد و گار من نبود نشند شاه عصفه کشا من بودم ز آب و دین تر غرق بحر غم حافظ و طیفه تو دعا گفتن است
بادشاه بعد اجتماع قطعه حکم بانثا و قصیده کرد و ده هزار رومیه خلعت و سیب حمیت گردید چون خازن در تسلیم زرتا خیرتی کرد این قطعه گذرانیده همان لحنی بزرگرفت	
از آنکه زمین شکل مراد دایره حشر و دل هم گرفتار شکل و هم نا گرفتار شکل است	شکلی دارم شاه خواجه هم کنم پیش تو عرض سیم و زر العام کردی لیک از خازن
و چون از بند برگشت میان او و وحشی نریدی شهاب جات رنیکه بوقوع آمد چه اورا به سبب سرمایه جمعی که از بند بهم رسانده زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در او اهل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف شیرازی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدو بی صاحب منتخب التواریخ گوید و دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت است چنانچه بنظر او آمد اما قماش نیک و روان بغایت اندک دیدم شد حیدری ساعتی که کوثر سخن میگردد و اند	
در طریق عاشقی عشق جوانان سرباست آنکه میخند و با شک گرم و آه سوزناست	شهرت حسن بیان از عشق عالمگیر است ترسم از آب و هوای خلد گردانا

چو ز بیم اشک از دل آه در دالود بخیزد
منم که تیر خجالی ترا نشان شنم ام
در آتش هست ز عشقت تن ملاکش
طبع ز بیم غب چون غنچه شکفت
گر چو مرا به دشمنی گفتی که

بلی چون آب بر آتش بریزد دود مسخزد
خدا از آن سنگ کوشت بخوانم
بآب تیغ تو خواهم شیند آتش من
در شرح شهبان در گنجدانی سفت
من مرشد باش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت افکرم گوید چندی با آنکه از خاک برداشته هند بود و در حق
هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم
جایی که بد بگذریه آدم حسدند

استجادل شد و جهان خورم معلوم
آدم معلوم و در آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت راست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقیر هم نظر همین
معنی این مطلع گفته ام و در کمال تباها دل بدخو فغان کند به چون من شکیات هند و
ندست هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه
آمد از حالت گدایی مرتبه امیری میرسد و از ملکیت قلندری برآمد بدولت سکندری
فاز میشود باس حقوق را اصل استخاط میکند از دوزبان خود را که عمر مانگ از خوان
الوان هند خورده با انواع مذمت می آید اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چنانچه
خود بی طلب کسی تصدیق میکند و خود را پیشین حق ناشناسی و عیب جوی انگشت
میسازد طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شد
که آدم علیه السلام از پشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
بهین جا بمرتبه قبول رسید شیخ جلال الدین ^{طیور} در منشور حدیثی طویل از
کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی هذه القرية انزلت النوبة
یعنی پس برین در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام
کعبه شریف است و در عرفات با حرا بر خورده و بعد اوی مناسک حج هر دو با هم هند شریف
آوردند و برین سرزمین رنگ توطن رنیده اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و مختار

طیور و ولایتیان هم خود هندی الاصلند

ایا هم محمد خدای مسطور است چون اولاد او بیک کثرت رسیدند از هندی و غیره نشین یافته افتادند و سببه
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هندی زمین مغرب
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده و هندیان خست خاطر ازین
 که حق تعالی حواریان را بجهنم که از سر زمین بکوه عظیم است انداخته سرزمین مکه باتفاق است و می
 اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض
 بهشت گلزار هندی از زانی داشت و از بهشتی بهشتی دیگر فرستاد و کوفه گوید که گریست
 از بهشت فرو نوبستان هند آدم زنا زوخت جنت چه بیان گذشت و مؤمنان
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در مشهور و معروف احقاف روایت میکند که استخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خرج وادی فی الناس وادی مکه و وادی نزل به
 آدم با رضی الله عنه و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوت الی
 از افق هند است و فقیر استنباط عجیب کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوی است
 منطقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین
 سبب او بیافت از اینجا روشن شد که مبداء نور محمدی هند است و فتنه های آن عرب و
 کفیی بالهند شرف و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی حل با آدم و آدم حل
 بالهند نور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
 دور بین ملاحظه کند مبداء آدم از بهشت بخانه دنیا بعزت گذرم همان به پیش نیست اصل
 مقصد الهی اظهار شیوانات و تجلیات خود است اگر آدم در اینجا قدم رنج فقیر مود این خرابه
 که آبادی ساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشانست که بعرصه
 ظهور می آوردند مبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر مبداء از کتب تفسیر حدیث آورده
 رساله ترتیب داده ام و شمامه الغیر نام گذاشته دیدنی است
 کمال نفس روح پرورش محمد حیات است و نوای اشتهار از او شش مفرح
 ذات ابتدائی حال بصیغه تجارت یکجا نشان آمد و رفت و است و در تمام اقامت آنجا با بنیان
 طریق مشاعره می پیروز وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی تمثیلی بر سر است

در حدیثی که

اورد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و بعد تمام
جراحت از گیلان بجانشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم نهاد و حکیم الوافتح گیلانی تر و اتفاق
سجالت او افتاد و هم بطیف حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهر سبب و سبب
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانشان گرفت و دامن دامن گلهای
ارزو از شاخسار احسان او بر حد شیخ معروف بکری صاحب ذخیره اخوان کویدها و خا
ملاحیاتی را در خوانه بر دهر قدر آتشرفی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و الف
واقع شد و آسجیات از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که گشتی خوش را گلهایان بش	ز گفتنی که ولی نشکفته پیمان بش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است	ز مورهم قدمی دامن کن گریزان باش
تا کی بغیر یار و یمن سرگران بود	با دوست ایچین و بدستمن خیال بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو	شاید که با تو در صدد امتحان بود
چو رسد قیاب خندان کشدم طبل	که سباد دین باشد نظر عنایت از تو
چون بیکیس بدانش اصلی بر دراه	بیرانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن تو معلوم شود در پنج حیات	ز هر وان بخطه بناله که بمنزل برود
آید از خاک فرارم بعد مردن بوی	بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریانی نه شد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز و بیم و شد چاک	این سینه همه بد و ختن رفت
در میان کافران هم بوده ام	یک میان شناسه زنا نیست

اما حکیم الوافتح خلف ملا عبدالرازق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علمای گیلان بود
و سالها صدارت آن لایت داشت حکیم الوافتح و حکیم حمام و نورالدین فراری میرسد برادر
در سنه ثلث و ثمانین و شحاته از گیلان رخت بچانت آمدند کشیده ملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم الوافتح نیز در ندیمی نصرانی غریب در مزاج بادشاه کرده میرسد کمال
تقرب عروج نمود اگر چه منصب او بهراری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حده فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لهذا صحبت او با شعری
وقت مثل عرفی و حیاتی که افتاد شیخ عبدالقادر بدوانی گوید و ایامی که حکیم توانم بود فقیر از دشمنانم
که میگفت خسروست و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریکه در آنج گشته اند را بر میسر یا در خان
که مصححان نامند و دشمنیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت
باین طریق که هرگاه در پیش خانه من آمد او را سیل میزد و تا کمالی طبیعت را میسکندشت و چون
از اینجا تپش بخانه شیخ ابوالفضل میسر است اینجا او سیل میزد و شعر او را اصلاح میداد و منتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهر این بنیاد حکیم ابوالفتح در او ایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد بسیاری
استادان محرف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکه باریان استجانی گفته بودند به شعری
ایستجانی فرموده شد بنام نامی شهاب گاه با تمام میسرید بکارت فرستاد خواهد شد ملا عیسی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین بنیادوری بار از و از خود بدلول گردید
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابوالفتح
رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد و انتی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گردید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین
و شصته آقا خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیریت و در آن دولت عظمی
امور عظمی گشت جوهر قابل در یاد دل قدردان فقر و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع نورانی
داشت و در فارسی و هندی و سبک شعر میگفت و انقدر ارباب کمال و شعرا می فارسی
هندی که در سر کار او فراموش اند از امر بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و مورد و بان
شنا گستر خود را فقط از قطار زمینی نشیمن چنانچه مطالعه این صحیفه التماس مسکینه شیخ فیضی کاتب
بلند ساخته است خانخانان عهد کائناتش به طبع را حضرت سلطنت داد و داشت
چون اعتماد بر شعرا به صلح پیش از مدیج لفظ داد و در سنه سته و شصت و الف این امر
گر انما به از دست روزگار بنجا که افتاد و در دلی درون گشاید و وجه خود که محض مقبره میاید
با و شاه است و دفن گردید ملا عبدالستار تها و ندی تا اثر حمی که کتابی است و نیم در مناقب خانان

تاریخ

تالیف کرده نسخه آن در حیدرآباد و دین بودم که بر جاشی الحاقات بخط مصنف دست درین و حاضر است
 کتابی که شمس شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمه آب حیات آغاز حال تخلص تقی میگوید
 وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی لایح بر کار بخش گردید اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی
 کرده مرکز دایره نقطه بایان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان
 نقره بین رفت و مدتی در اینجا با آنهایی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند
 کتاب در حضور شاه طهماسب صفوی بردند و حکم شاهی همه آنها مجوس و مغرب گردید و بعد
 دو سال جانی از شکنجه چهل سخت یافت و جانب شیراز رفت و یکدو سال در اینجا گذرانید و در
 سته و شتابین و شصت و هفت سال کاشان شافت و نقطه را از لوح خاطر شسته بر خط دین
 بنویسید گشت و بعد از آن بسیر از کاشان متوجه یار و کن گردید در احمد نگر بسیر و یکی از مقربان
 جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی انتقال امر نموده
 خود را به برگاه رسانید و مشمول عواطف خیر و انه گردید و در سینه شسته و عشر و الف ششوی
 مسمی تبلیق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک محبت آن کتاب مفعول بود شعر از ملازم
 بنظم آن محبت مامور شدند هر کدام سیه بایه فکر خود تخته محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی
 نهایت مقبول افتاد و حکم شصت و هفت سال و سی و یک سال را بر سرخ و سپید سجده نشین خرابه در یک
 افتاد و هر یک خرابه مشغله بر از اشرفی و رویه و سجده ای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید
 چون حیاتی را بر سر سجده شصت و هفت سال و سی و یک سال و سی و یک سال و سی و یک سال و سی و یک سال
 آفتاب هفت کشور سایه و درگاه و بحر و خش بر روی کفه میزان چرخ + شاعر خجسته شاهی تمیز و زنگار + خان آرزو
 را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط و اقصیه از مطالع حجج النفاس تالیف او واضح میشود از افغان است

فغان که بخش جانان بآن مقام رسید	ب	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افزوی و میگویی تنال	وله	التقی در خانم افکنده می میگویی موز
خاک کوی تو زبیل فریه پر خم کردیم	وله	تا بخوار بتوازا ز بکدر مانر شد
در بلا می عاشقی دل یادی من میکنند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکنند
مینایم شاد خود را اگر چه می میرم ز جور	وله	تا نباید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی گویند اند دوستی در اصل جلالت	وله	خلق را با خود حیاتی از حد دشمن کرد و
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در خط من
ترسم که شود بار غمین خیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی بامروزه نال مشهور بود و از صحبت ایشان بسرو و بقدر کسب علمی نموده و غرض
 شاه عباس فاضلی احباب و در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار
 موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب با رباعی میرزا حبیب الله
 فستری و میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد و در صحبت میرزا بسیر و بعد از
 مدتی حضرت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه حیات او منقطع گردید و رباعی مذکور این است
 از قطع و طیفه که گم شکوه خطاست رباعی آنکس که دید و طیفه زرق نداشت
 جان شد گرد و زرقی در ارق فضا + وارم گرد و فضا من من پابر جاست

آخرین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد
 زبان او از غایت صفا با ب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری و بسط لای
 میسازد سلسله آباء او و نژاد و واسطه شیخ را بدینگونه میگردانند شیخ صفی الدین از دینی که جد
 سلطانین جغتویه و نامش در تفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است مثنوی میشود و تولد
 شیخ حوزین در ماه ربیع الآخر ثلاث و ماته و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران
 و باز گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمز و عراق و فارس و آذربایجان امیر کرد و از مفضل
 عصر سر پایه علوم برگرفت و با شعرا معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد سیح فسانی و او شاگرد
 آقای حسین خوانساری است در شیراز و منطق و هیئت و حساب و طبقات و الهیات
 کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند میمانند
 و خلاصه احساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در ثلاث و اربعین ماته و الف
 زیارت حوزین شیرین شافت و در حین مراجعت گذارش بر بلخ لازا قناد و در آنجا از
 اشوب زمانه که نشان آن وجود قتل ایران در شاه بود نتوانست آقامت کرد و خود را
 بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از آنجا بخوز و بکرمان آورد و در آن هنگام علی قلیخان

کتاب
قصه
پنج

کتاب
قصه
صفحه

داعستانی بارادوهندواردکرمان شده بود و بهر دو باتفاق بنذر عباسی آمدند شیخ نزد وزیر اهل
زمین داورسی حاکم بنذر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شصت بنذر نشسته که از بنا در ملک
است در و نمود شیخ نیز پی بر پی بعوده روز نذر نشسته را محل حلول ساخت و از نشسته بر سرستان
و خدا باد گذشته ببلد که رسید اتفاقا در آن ایام که حد و ولایت سیح و اربعین مآته و الف بود
فقیر نیز از سیستان محل سفر جانب هند برستم و در بلد مذکور دو گاه شیخ و فقیر نیز یکایک واقع
شد با هم صحبت داشت و او و جزوی اشعار بخط خود بر سیل یادگار تسلیم نمود و فقیر بر جناح
استیصال راه پیش گرفت و شیخ بتاتی قطع مسافت کرده بر سر سلطان و لاهور عبور نمود و بمنزل
مقصود یعنی دارالخلافه شاهیجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلد طبعی مانده بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمدند نادر شاه غلغلنداشتند و شیخ از او ایمنه نادر شاه بدلی راجع التفریح
نمود و چون نادر شاه بدلی را امر کنز و ول ساخت شیخ در خانه علیقله خان اله مخفی شد بعد
رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و زکریا خان نامی هم لاهور خواست که شیخ را یکی
رساند اتفاقا حسن قلینان کاشی که از جانب فرووس آرا مگاه محمد شاه بر سیل سفارت پیش
نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدلی رساند و محمد علی الملک
امیر خان تخلص باخام سبوره کاسر حاصل برامی او از فرووس آرا مگاه گرفته داد و بان
داوه توکل فارغ بال اسوده حال میگذازانید قضا را شیخ اهل هند را همچو که از آنجا آمد
فمناس سیرتی است قناسی مردی از دیولانخ هند که انسان بد است
شهر اشرافیهجهان آباد بشور آمد و متصرف که جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف و دین
به اکبر آباد قدم رنجه کرد و چند روز در آن بلد توقف نمود از آنجا بارادو سگال متوجه دیار
شرقی شد به بنارس رفت سپس ببلد عظیم آباد پیشه شافت و فتح سگال بنوده به بنارس
حدود کرد و آن شهر را دلی نهاد و توطن ساخت استحاک در آنجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان از و رساله در بعضی اشعار نوشته و غلبه لغات
نام گذاشته فقیر بعضی اعتراضات بهم رسید همین ترتیب محرک تحریر بر جبهه شیخ شد اول آن
که در آن رساله واقع شدن این است شیخ خرم گوید

اول بے توجیه شکسته | در گریه های ماست مارا |

خان آرد و گوید لفظ های ما غالب که جمع نامی نیست و اگر منظور های نامی است به حذف یا پس
 مسموح نیست سندی باید نامی نامی و یا یا نامی شهرت دارد مؤلف گوید میر سحر کاشی
 و قصبه منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصود است نامی
 می آرد و میگوید در موج خیز و امن من کش کنار هست به همچون حباب کشتی نوح است
 بی بقا به سلمان بست از آن اگر دیدم چنین به بگریستی بحالتم آنکه به نامی مایه شیخ خرمین
 به اگر آختر ششم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من وای گرمی افشار
 خان آرد و میگوید در ربط این شرط و حواجر اتم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصرع
 اول را جواب شرط دانسته مخفی نمائند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی اخاکه خواهد برد به اگر نا خدا جامه بر
 تن در د به در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکور
 بر شرط مقتضی اند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسان بنظیری گوید در پستان
 لعل گراز سنگ می آید برون به از نظیر مایه گل رنگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً
 چه مضائقه و میرزا احسان میفرماید تنگ است وقت آن بمن از خط غنبرین به گریه
 به صائب بیدل غمایتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با پنجا است و نیز میفرماید
 وقت نازک تر از آن موی میان گردین است به میکنی رخی اگر برون افکار مرا به و تقدیر
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پیر کابی مانع است به میر و وقت بهانم
 اگر می آید به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پیر کابی مانع است
 میر و وقت که از من خبری نیگیری به و تقدیر جواب مثلاً بگو برو حق این فاعده در بیت شیخ
 خرمین جواب شرط مثلاً بجا بیو و مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب بهم می آید
 چنانچه در آیه کریمه فان کذبوا کذب رسول من قبلک جزا شرط مقدر است اسی فلا
 تخزن و مبتنی گوید و ان الفی الا نام وانت منهم به فان المسک بعض من القرآن
 جزا شرط مقدر است اسی فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میدان گفت که کلمه

اگر درست شیخ خیر او اسی شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام
 عرب گفته که کو که مراد آن اگر است معنی است بهم می آید فاضلی بیضادی در سیریه کریمه نوشته اند
 سینه می نویسید و لو معنی است لکن اگر معنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی
 بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعی را می آرد
 در اند خلق لیکه بصاحب زراعت قافیه هر کس که مالک و در دم گشت بود درست است
 بعد از آن میگوید که بکمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین است
 هر کس که گشت مالک نیار بود درست است مولف گوید در مضمون بیت بر وزن است
 و در این بیت قلب واقع شده زیرا که بود بدال است نه ترا و ازین قبیل است این بیت
 شفیعی اثر حب و مینا خواهد از بس شوش میکند تا ز بخش بدستش و در غزل میکند
 چه غشی معنی بیوشی بیا می تختانی در آخر است ز غش بدون یا بگر این که گویند غش از
 قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیفه اسم فاعل در شش فقره
 ترشتری هم لفظ غش آمده میگوید چه چند در بحران زندام بروید در و صالم آرزو می
 یک غش است و دیوان شیخ مشتمل بر اسام سخن حاضر بر رخ شاکج طبع او را درین محفل
 تکلیف داده میشود چون کار با باقی است باشت غبار با به که باز یگانه طلال
 میشود خاک فرار با به نبرد جلوه گل جانب گزار مرا به بر دنا را مرغان گرفت مرا

بسر گسره دارد ظل عالی خیل ناخن	اول	مخلد باد بارب سایه مرغان درازش را
سواد پسند خاطر خواه باشد بی کماران	اول	نماید خانه تاریک روشن چشم جوان را
ندارد مطربی حاجت سماع مانیکاران	اول	بشور آرد نسیم آشنایی نیتانی را
تا باد صبا بوی آرد چمن آورد	اول	بر داشته هر شاخ گلی دست دعا
ممنون سپرم که شکنج قفس او	اول	نگذشت بدل حسرت بی بال و پر را
کو تا بهی پرواز بود لازم بسته	اول	پیچید ببال و پر تا ناز نقش بهما
حیات آنرا بشمارم که خودی است نادم	اول	بجامی میفرستم شربت خضر و سحار را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	اول	ز سویی سر بود زنجیر با کمال خندان را

زقیل فقال مرادقت جمعتر گردد	وله	بودر حلقه مجلس کند و حد ما
کرده از درد سرم گوشه غلت فارغ	وله	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
شاید که کن راه غلط پیک نسیم	وله	بکشای خزین روزنه بیت خون را
دردل تنگ بود جلوه جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان مارا
سرت گروم تهی مگذا حبیب اغناوم	وله	بدایان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
بهنگشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است لبش روز زنگانی ما
و متقان بنزد حاصلی از بوم و بر ما	وله	سرویم بود عقد خاطر مشر ما
گرچه ماسیزه خوابید این گلزارم	وله	سرمادر قدم سرو سرفراز می است
یروانه را در آتش سوزان چه ندکی	وله	وصل تو چون محبت بجران باشت
چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس لوح شان
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گر در بیضا است
بنود لائق حسن این همه بی پروانی	وله	داد دل گر نتوان داد مدارا می است
هلاک گوشه دامان بی نیازی تو	وله	لبش کشته من منت صبا نگذاشت
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آمد عجب ارشد
چاره عقد خاطر نتوانست نمود	وله	چون حرس در کف اگر پیچید فولاد
مشهد پیر و اندست عالم بالا	وله	کشته شمع قدت هزار ندارد
تسل میگنم جان ابا بروی عرقاکی	وله	مکلو می تشنه تیغ آبدار می نظر دارد
رازیستان تو از برده نیستد بیرون	وله	لب چوپایانه پر کی بصد آبکشانید
زال نالان من تا خاک شد در راه جاب	وله	نوامی از رکاب نیسواران منخیر
مشتم فزون ز بد که در تیره خاک هند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تیمست آلوده عیشم که گلشن را دم	وله	پرو بانی نکشید ویم که حبس دادند
گذشت از خورده گل شبنم روز خفته کرد	وله	بدولت میرسد هر کس که از رز دست دارد
درین محفل برایی دیگران چون شمع تیسیم	وله	سکار خود دنیا بد هر که خیر اندیش میگردد

دل	بست بار بهنگامه مختصر توان رفت	دل	ای کاش که از سایه تا کم گذشت
دل	چرا از دل نازک کنت منظر طیار	دل	که آن لعل سیاحوم مرا بجا رنگدازد
دل	نفرین کرد و خور این جور ندارم	دل	عاشق نشود آنکه مرا از نو جدا کرد
دل	بقلم چون کمر بندی کن اگر ترجم	دل	سدا این خصم سنگین دل جلال قریب
دل	صبا سیکر دار گلشن بمرغان قفس نقش	دل	دماغ اشکگان را غطر کسیت نمیشد
دل	بستان آمدن خون جگر ایشینا	دل	جوان را یکدم اندوه غریبی پیروز
دل	ما از شکس و ام و قفس شکوف ندارم	دل	ازاد کن لیک بجز از رنگ دار
دل	در سینه من بسکه شهید است تمنا	دل	دستی است که بر روی هم افتاد شکستن
دل	گردن بزن بسوز بکش جسم و جان است	دل	چون شمع فارغیم رسود و ریختن
دل	گاه گاهی دلم بخود سوزد	دل	شمع آدینه مرا از خودم
دل	منافی شب بگویش رفته بودم بستر	دل	سگش نزدیک شد بشناسم او را کردیم
دل	در آب دیده یاد سینه بر اندازم	دل	دل بیمار خود را بر که امین بشمارم
دل	چیزیکه داشت سحر تیریدست در سابط	دل	پای سگسته بود بدمان فرو ختم
دل	تا هوا برست ساقی باده در شیشه کن	دل	قدر فرصت را بدان از آسمان بشمار
دل	تا چند حزین بدشت گرسنه	دل	امی خانه خراب خانه ات کمر
دل	منی بنیم کسی از آشنایان بجایان	دل	درین غربت همین آینه ترا بویا
دل	ز جوش اشک رنگین خامه تصور را مانم	دل	که هر مو بر تنم قرغان خنبار است پند
دل	ادب مغلوب مستی بود الساعت که بگفتم	دل	شیمم گل غبار کوچه یار است پنداری
دل	ز غیرت سبط دل در برم شیون نشان	دل	سپند می آبا تش بار و کار است پند

شیخ حنین غزلی در زمین قصید مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف
دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجوتی افد یک به نوم رات
الکودکس من باتک و مطلع شیخ این است
یا بلیع ابجالی نذا محو تک

يا حامدي الورك عج بالقرب من طلل
الرسم والرشم والدارات دارته
اين الفارق الذي لافرق بينهم
اين السجود التي اراهم فتمت
اين البدور التي انوارها لمعت

فصل است این اشعار بر واقف من بود بدست مخصوص در دست اخیر شش به تحب واقع شدن بود
که بد در وقت سخن بر خیزد عامه توجه طبعیت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد و بعد بدتی از این
این کتاب روزی طبعیت متوجه شد و در لفظ و ترکیب تامل رود و ادکه مراد شیخ از وجه باشد آخر حاشیه
شیخ بزرگ عبارت عربی بنظر درآمد مضمونش اینکه و رگ بالضم جمع و رک است معنی آن
بزرگ بالاسی ران و موصوف و رگ مقدر است یعنی فوق بالضم جمع ناقه است انتهی تحقیق نماید
که و رگ بالفتح بالاسی ران و و رگ بفتح بزرگی بالاسی ران گویند و و رگ بزرگ فعل
وصف منسوب است یعنی انشای بزرگ بالاسی ران در قاموس و غیره و رگ کار و وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر و رگ کار و وصف مخصوص ناقه میبود و ایراد آن درین محل
بجای شد و صفت عام آوردن و موصوف خاص یعنی فوق را مقدر کردن منتها می مرتبه مختلف
است کاش بجای حادی الکرک حادی العیس گفته میشد و دیگر اینکه و اقر سلامی سلیمی درست
نیست چرا که قر مستقادی یعنی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابله اگر علی را بر
سلیمی آرند وزن خبر با و میگوید بانی اقر از باب افعال و مفعول متجاوز و مفعول ثانوی
تقدیر علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام را قر رک السلام معنی اگر
و او عا طلفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تقدیر صحیح شود لیکن عطف
اقر بر ج از حذف و او با میگوید فقیر هم قصیده لامیه المند و اردنجا و در بیت مطلعش این است

سبحان من ارق العشق فی الازل بن ورن ناظره الغرلان بالکحل بعد تمام خزانة
 شیخ محمد علی خرمین شب یازدهم جمادی الاولی ششمین مائة والف دامن از خازن راجه جان
 و در شب که در باران سانی خود ساخته بود خواب راحت برگزیده بگویند
 علامه عسکری شاعری خوب به افغوس که از سیاه برخاست به تارنخ وفات او کوشتم
 از فوت خرمین دل بهت

حاکم حکیم بیگجان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده او سید
 قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلدیگان
 رخت بهند کشیده از نیگاه خلقت بمنصب بهفقدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
 و در عهد محمد فرخ سیرته هزاره شد و در زمان فروس از اسگاه بمنصب بخارای و
 و علم و تقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزیده حکیم بیگجان در او اتل عصر
 از اسگاه بمنصب و خانی سرایه اعتبار انداخت آخر و منیر دولت افت گرفت و شاه جهان آباد
 و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین ربست تخت او و شیخ نور العین واقف با هم قصد
 دکن کردند بست و نهم حب ششمه السبع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده باز
 بر خورند فقیرم مقدم این اغره را غرزدشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگشتند و
 بخوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در چهار شسته قرین عافیت بحرین حرمین رسید و
 بعد از سعادت زیارت بسورت صرف عثمان نمود و باز و سیم جمادی الاولی ششمین
 سبعین و مائة والف حاکم و واقف و اصل اورنگ آباد شدند و التشریح تازه راه آورد
 دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرا می مختصر داشت و بسیار
 سخنانی که ایشان را دیدم درج نموده و نام آن تحفه المجالس تجویز کرد فقیر گفته که نام این هم
 باید گذشت که اسمی با سیمی است و ایام هم دارد بسیار بندید و همین نام مقرر کرد و در تملک
 نسخه تذکرة قطعه نظم کرده ثبت نمود این بیات از آن است

نسخه تازه کرده ام تالیف
 آن که بود است را روان سخن

حاکم لاهوری

اسم تمامی او غلام علی است	سر و آزاد بوستان سخن
خیل و دیگری به ملک و گن	نیت با ملت در دان سخن
او در داد معنی و لفظ هم	او بود در مردان آن سخن

حکیم بیکان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده و لباس فقر در آمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد میران شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال در بنجار رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار آمده هند از اورنگ آباد خت سفر بستند و چون شارع متعاقب بران پور و مالون خطراک بوده راه برابر و چتر پور خست یار کردند قصار آسمان اندیشه وین را آمد و ما بین اورنگ آباد و بالا پور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود در اینبارت بردند اینقدر غنیمت شد که حضرت حرم برسانیدند باری هر دو غریز سبک و شش شده بهیقت تمام بمالا پور رسیدند و از اینجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگشت بتحریر آوردند فقیر قدحی زر بر بسیل بندوسی هر دو غریز فرستاد و بالا پور به کولا پور که از اینجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولا پور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز سبخی ارسال نمود از کولا پور بادپامی غریمیت پیشتر همین کردند و باعانت بدو قه عکایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شده بوصول او طمان خند و سرایه اشراح انداختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجا پیور و بهوشیار پور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاکر شاه افرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم اندا شتم سرو سمان فکر شعر از فیض آفرین به سخن آشنا شدم
غریز خوش طبع شونخ مزاج است تاریخ خسته سپهر طاحا مد نامی خفته ملازاده یافته مکر
پیش فقیر نقل کرده و هر دم دین هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو
بروم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشید اول اقتناع نمود آخر نگار
و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بنظرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

دارسته سیالگوئی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نداشت
طرفه اینکه با دصف مناقشه شعری اخلاص هر دو غریب با هم بجای نازد خان آرزو در مجمع لغات
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقت که او از عالم رفته و احتمالاً نمانده
بخیر ذکر میکند و مردم دین تعریف اول بسیار نوشته اینطور معامله در فرقه شهر اکم شش
اقتاد حاکم و مردم دین میزبید فقیر را به آرزو ربط و اخلاص نیاوده از حد بود و روزی
در قبیع غزلش گفته که نقطه اش این است که چنین از فیض خان آرزو که رنگ و نمک به طر
شوری این غزل حاکم بلاهور آفکند به خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده
غیت شیخ آرزو را رتبه بد که تو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایها می
اینهمی کلامه رساله جواب شافی تالیف دارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب به رسید و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از هر کدام شافی
آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم که ازین بار وزن گلخن
چنین گری تو ام آریتم حیران و میخیزد به خان آرزو میسازد از وزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد از وزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز
است که در بند و دو گوش گویند بد معنی وزن گلخن نیامده و ارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده به چو لاله روزن گلخن بود گریانم به ازین چه سود که در
باغ گشته از مراد و دو گوش را حاوره اهل بند گفتند و دوازدها و زبان دانی
بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیر آبادی که به بند نیامده
در شعر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دو دعو و داغش بریشان میشد و در دو گوش
حمام مقامش ادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته و دو گوش روزن مطبخ و گریان و
دیگ دان اینخرف هم از ان عالم است که در دو فر و دم سراج اللفه نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که بران مشق شیر اندازی سازند و آنرا در بند و گستان
خاکتوده گویند حالا آنکه خاکتوده هم فارسی است رفیع و اخط قزوینی در ابواب
گفته خاکتوده درین بابا جیش سینه پیر ساخت مثال شافی حاکم کل کرده ناز

مشرق دل طلعی در که خورشید شاد ز شرم بزرگ سها گره بد خان آرزو مینویسد خورشید گردن
 نامانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه سیرا صاحب درین شهر طوفان گره شده است
 مراد دل تنور بد تا صحر شرم بلب انهار مانده است طوفان اگر زده و تاثیر درین است
 نمی شود و دم از زلف یار بخشاید گره کشتا چو گره کشتا بد گره کشتا اگر زده
 سیاره را که جلتو گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شود موقوف گوید محبت و شاد آورده
 هر دو شاد چنانچه باید و ای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر آن واضح است
 آه سرفی از لب هر کس که میگردد بلند آفتابی در تیره دل چون سحر دارد و گره بد حکم
 بگو بزا بد مالکین نیست خاست چرخ ز حرص و آرزو گشتش همین دو گانه است
 خان آرزو مینویسد از ترجمه حرص است دو گانه ثابت نمیشود و آریسته اعتراض میکند و میگوید
 البتة ثابت نمیشود موقوف گوید ابو طالب کلیم را ازین قبیل واقع بنوع میگوید
 گریه خور کشته زن حرص و طمع میگوید بد منفعتی شکر که یک زن بد و شوهر بد نمند حرص
 و طمع یک چیز است و دومی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حکم از ارباب جواز نیست چون
 درین آیام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیع مروت لازم افتاد این چند
 بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل زنی گرانته ناز خویش را	در خود کنی محاسنم و لدا از خوش را
حال و دم نرسد در زلف خویش گاهی	زان و که شب پیرند احوال خستگارا
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	چون شود خم قدم جام شراب است مرا
برورت چند بخون سرخ کوه خنده	پیرم و خلعت رنگین بنو و تاب مرا
مرگ در جوی سپید است گوارا حکم	شیر مری شدن شیرین رشک و تاب مرا
در منو هم خط حکم از چشم بوشم	در شب چه کنم گر نگنم خنده و کان مرا
از درمان سحر بدان آبی کور	ناکرده امتحان کفش آبی تند خورا
چون شود بیت صیاد پیشه ام بسلام	به نیم حلقه و اخی کند شکار مرا
بن و دود برق زین سحر مارا چون	آرزوی دولت بسیار کم دارم ما

و شقی ده که در برم گیرم و له یا و شاقی که در برش گیرم
 و شق بمعنی پوشیدن است و و شاق بالضم غلام امر و خاقان متغیر گشت که چرا هم و و شاق است و مقصود
 و بهمت شاهای تصور نموده تر وید کرد چون اینجور به خاقانی رسید یکسری ارباب و پیکرین نزد خاقان
 فرستاد که گناه از من نیست از کس است یعنی من با و شاقی گفته بودم بیا یک نقطه بفصل
 انداخته یار و در نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه تشکفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
 مؤلف گوید جامی تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امر در از با و شاه
 طالبیدن برای اینکه در برگردید که گناه است قطع نظر از گناه با و شاه را چه مقرر میکنند در وقت
 تخریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اول الی آخره منظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
 عنینیه عتبه بدیع شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در حقیقت
 نیز قصیده داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را بهجوریک
 کردند خاقانی قصیده در آرزو دارد و در هیچ استاد او نشنیده است

با که تو انهم نمود تا نشن این مویفا
 اگر چه بصورت یکیت روی من کبریا
 آه و بد یا سخم کوه بجای صدا
 بست خیالم که بستی این خلد از لعل

و او مرا فرکار ما نشن و ست جفا
 بر نتوانم گرفت یک پر گاهی ضعیف
 اگر ز غم صد کی شرح دهم پیش کوه
 از لکد جا و ثبات سخت شکسته دلم

این ابیات که خالی از الفاظ ترکیب است بقلم آمد با سجع متعجب بهجوت و پیش از شروان شاه خاقانی
 را بهفت ماه در قلعه شیران بعلتی مجبوس ساخت و در آن حالت تقدیرا بسیار کشید
 معاصر شد و طوطی است اول با هم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام ترخ
 دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است
 اگر بکوه سیدی روایت سخنش
 انجام کار با هم ملال در میان آند خاقانی رشید را بهجور کرده وجه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
 بهجور مثل خاقانی تنگ دیوان اوست بکلمه مدانی عجب حرف بلند و صلی میگوید
 گر بهجور نیست در سخن من عجب مدار
 حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس و قصید گفته طرّف افکار و باره خود صفت کرده این سیم بیت از آن است

شبهت خوانویسم نیت با جگر نیم چون همانک خور و کم شهنوشم نندم	چادر مریم ربایم پرده ز سر ادم چون خورشید از چین زانی شهنوشم
گر ز مردمی دم زخم امی شیر مردان بشوید	زان که چون خرگوش گاه می ده گاهی

تحفه المراقبین او اسم با سیم و نقش تراویح از ریاضی است در آن کتاب خطاب با قاضی

امی مهر دمان روزه داران اندر سیم تو در نقاب خضران	جاندار و سی علت بهاران مستور می صد هزار غنای
شکل تو بکمال سنج دارد ز تو زو می روسا آن	تاریخ حریفه تنج گیرد تو جبه زنگیان تاب
ز پاشی و ناگشای گنج که در خفقان چو شاخ عرعر	تب دار می و نا کشیده رنجی که در یرقان چو چشم عجم
نوحه ز تو شد عذار عالم سره راه بیک را یگان	آخر یقانی از تو شد سیم خلعت تو دمی و واستاسی
یا خلع مده بنیر و ستان	با دوده خویش بانستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این بیت است

طفله یوا می ز ز ناریج از چوب در مننه در میان	میاحت و دو کفنه تنه سنج میکرد عمو و باز ما نم
دیدم که ترا زو می بیار است با باد شدم در آن تر از و	دو کفنه و شش علاقه شد است من زمین سو باد بود زان سو
باد ارجه باصل خشک و تر بود بس با که بوزن سیم آیم	از من کو قار سیرب تر بود گر باد بنگ گشتند آیم
پیش که صبح بر درو شوق چرخ سیر پیش که غمزه زن شود چشم شان سحر	خیزگر برق می بر قوه صبح بر در بر صدق فلک سان خنده عام کو سحر

گاہ چو حال عاشقان صبح کند ملونی
 روز بروزت از فلک نزل دو صبح پیر
 ساقی بزم چون پری جام بکف جو کند
 سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن
 دل زامل و در کن زانکہ نہ نیکو بود
 عمر نہ ولاف عیش سر بود و پیچوج
 بر در شہر مدار عقل کہ ناچوش بود
 چند ز صد گاہ دیو بر در دل نشین
 چند بگردار مار بادوزبان بسین
 ناگزیران دل ست نوبت غم دشمن
 تا کہ تو از نیک و بد پیچو شب استی
 بی دم مردان خطا ست در میزدن
 عادت خورشید گیر فرد و حجر دشمن
 ترا چو شمع ز تن بزرگان سرمی و لہ
 اکنون تو اطلب کہ مسیح تو بر زمین است و لہ
 نقش امید خون تو انداخت و لہ
 چون مار از قلم است جهان گاہ از و لہ
 تا چشم تو رخت خون عشاق و لہ
 منم آن مرغ کا در افروز و لہ
 کہ چو حلی و لب ران مرغ کند تو اگر می
 صبح نہ گرد و از رنگ جام صبح اور
 او ز بد ز جام اگر زانکہ میرد پری
 کاسہ دل را ز فقر چہر غم ساختن
 مصحف و افسانہ را جلد ہم ساختن
 از پی بکوزہ عمر حیر و علم ساختن
 بر سر زندستان بسم رقم ساختن
 چند قدم گاہ پیل بیت حرم ساختن
 چند چو ما ہی بہ شکل گنج درم ساختن
 چہرہ آمال ادا غ عدم ساختن
 رو کہ نہ پیچو صبح مرد علم ساختن
 بی کف جم احمدی است خاتم جم ساختن
 چند بگردار ما خیل چشم و کشتن
 سرمی کہ در دسر آرد بریدن استرا
 وقتیکہ رفت سومی فلک فوت و لہ
 قلمی کرد لم شکستہ ترست
 از اندرون کشتن بیرون شست
 زلف تو گرفت رنگ ما تم
 خوشترین برادر آذر انداز و لہ

ولہ
ولہ
ولہ
ولہ
ولہ
ولہ
ولہ
ولہ

مراد ازین نفیس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین و مملکہ بلفظت و
 مغنیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و ہر سال عمر کند اورا
 جفت نیست از بقا و او بروی غریبی است کہ چون وقت مرگ قریب رسد ہم فرام
 آرد و بالائی آن شستہ نو آما کند از ہر سوراخ منقار آہنگی جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر بر بزم زند خند آنکه انشی از بال و پر بر آید و در بزم افند و خود را با هم بزم مسوز و از
 خاکش بینه پدید آید که از و بچه متولد شود و بزم جزا خان آرزو گوید بینه ققنس
 تماشا کردنی است به شوق چون سوز و تن عشاق اول میشود که گویند حکما سلف تمام
 موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و غنایم آشیان اند سوا سی نام نشان از اینها
 پیدانیت میکنند جاسی سمندر بند است و التی بریشان بند سورت احوال التی نریب
 هزار سال دارند از اینها کیفیت سمندر سقفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده
 ایم لطیفه سخاظر میگردد که ققنس مندی همین سستی است یعنی زن بند و که بعد مرگ شود خود
 را لباس مکنف و زور آراید و مرده شود برادر کھا گرفته در سهری که برای سوختن جمع
 کنند نشیند و التی پیش خود گرفته در بزم زند و خود با مرده شود هر و اسوخته خاکستر شود و بارها
 این حالت مشابه افتاد شنیده کی بودمانند دین به ققنس از بی حسی خود را میگوید
 وستی از قوت جفت خود را بسوختن و در بلکه همت ققنس همت سستی نمیرسد که آن طبیعی است
 و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید خسرواد عشقباری کم زنند و زن مباحش به کز برای
 مرده سوز و زن جان خویش به خاکانی گوید که مراد دشمن شدند این قوم معذور
 اند زیرا که به من سهیل کدام ربوت اولاد الزنا به اصل اینمضون از مبتنی شاعر شهر
 عبید است میگوید و تنگ موتم و اناس بهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به
 تنگ صیغه مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است
 آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
 شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضا ایام باران است
 چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آنکه شارح دیوان مبتنی در شرح
 بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیل اذا طلوع وقع الومار فی الارض کرم الموت
 یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا در زمین بسیار میشود
 مرگ و ظاهر است که با عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل هر سال طلوع
 میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احس که در شرح این بیت
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند انا سهیل علی اولاد الزنا خاصه باز این چهار تفسیر محمله دیگر میکنند که
 اسی انهم موتون حسدا یعنی حساد و سیرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض تنبی
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور قضا میکند
 که سبب موت حسد است و الله اعلم به

امیر خسرو دهلوی خسرو قلم و معانی است و صاحب قرآن و عباد اعظم محمد انک کلامش شور
 افکن آنجهنها و سوز سینه او آتش زن خسته را وصلش از هزاره ملخ است پدرش امیر الدین
 لاجین بهند افتاد و در عقبه بیانی از توابع و از انجلاقه و بی رنگ اقامت سخت و دختر عماد
 که از امر او عصر بود در جباله نکاح در آورد امیر خسرو از سبط او در بیانی متولد شد پدرش
 در خر قه پیچید میش مجذوبی بر د چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
 خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر اسناد فقط که در فرصت کمی انواع
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امراء اغراض و اکرام فوق السحاب یافت دوست ارادت بدین
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر او فر
 گد زانید شیخ را خوش آمد فرمود و صله آن چه میخواهی چون در آنوقت شیعهی بنظم و شت عرض
 کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پایی من است بیار و بر سر
 خود بنهار کن و گفت که از آن بخور امیر خسرو حکم بجاء آورد و لاجرم شیرینی کلامش بر اقطار اشیرین
 ساخت روزی شیخ با و فرمود اسی ترک سخن بطراصفهانیاں گو امیر علاء الدوله قزوینی
 صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال امیر کجای
 نه سهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جازنه آن
 زرب را بر حبه فیل سلیم نمود و امیر دکان کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میگوید
 که تبارخ همچون من اسکندری کند هر که آتش دوستی به زنگنج گرانمایه بی شمار
 و هم یار نباشد نه آن پیلار به مرا خود درین ره بدر شد دلیل به که میداد از هم ترا و می
 شناسد کسی کش خرد و نه منون به که از پیلار است و درش فرون به چو میراث شد پس بسوا

بجز این که
 و میگوید

در زیارت زمین مهر وادختم به شهاب گنج بخشا گرم ستراید مسافری شناسا سخن او را به مرا
 عمر که شخصیت بالا گذشت به همه پیش شانان والا گذشت به بسی ندگی کردم از خون سخت
 کسب ستره زینت تخت را به زشامان کسی کاو کم گویا و به مغرالدنا بود که قضا و
 ازان پس فیروز چرخ بلند به شدم پیش فیروز شاه ارجمند به ازان پس که در شتابم
 تو نگر گنج علانی شدم به شد اکنون که اقبال بهم مرا به نواز من شد قطب عالم مرا به
 چنین بخششی که تو جهم یافتیم به در ایام پیشینه کم یافتیم به کنون لا بد از سحر سنج چون
 با ندان بخشش آید سخن به جراید کزین پیش پروا ختم به چون این نامه خاص کم ساختم
 فحش نماید که مراد مغرالدنا مغرالدینا است برای ضرورت شعر دنا آورده و انجمن وینا است
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فیروز بود معلوم ناظران
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبه فیل را وزن کرد با اینطور که فیل را از کشتی گرفت کشتی
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت انگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
 و کشتی را از سنگرزه بپایر کرد حبه آنکه تا خط نشان آب فروشت بعد ازان سنگرزه را
 را وزن کرد گویند که سیصد من بخت شاهجا برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعث بار خفایان
 حبه مختلف خواهد بود خداوند فیصله که بمنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
 که فیل هر چند حقیر اجسته باشد ز خطیر بمنگ او میشود امیرفت بادشاه را خدمت کرد و اول سلطان
 غیاث الدین بلبن در عهد او با پیش سلطان محمد قانق رح نام سلطان چالاب
 بر دلفار تبار بر سر ملتان تاخته و سینه اربع و نهامین دستجاته سلطان محمد را شهادت ساختند
 و امیر خسرو را اسیر کرده سیلج بردند بعد دو سال ربانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قضیه
 که در مرثیه خان شهید گفته بود بر خواند و شیتونی از مجلس بیان برست و سلطان
 انقدر گریست که منجر تب شد و بهمان عارضه محقریب در گذشت دوم سلطان مغرالدین
 سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو را که بسیار بهم رسانید
 و قتل نامه بنام او در ملک نظم کشید و به تقم سلطان محمد که در پنج الاول سنه خمس و عشرين و ستمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و بعد هم شوال سال مذکور بسری سرور آمد
 و در دلی پایان مرقع شیخ خود مدفون گردید و شد عظیم المثل یک تاریخ او به وان ذکر شد
 طوطی شکسته مقال به امیر علار الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجهازمیران مان
 فخرش مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبره امیر خسرو مینمود ملا شهاب میخانی تاریخ مذکور گفته
 لوح فرار امیر قشش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان خنجم غیر مردن از امیر بدست
 آمد ربع دیوان اصفی بصفحه سیر کردم بیشتر دل سپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
 ترتیب ردیف بر این تالیف نمودن شد

چه اقبال است این یارب چه دودار	که در کوئی فراموشان گذر شد یازدینار
تخواهم داد در بان ترا به درون خیمت	پسند است اینکه گاه بی بنیم آن یوار
ز کشته پریش شهر و کشته پند است	و بان تنگ تو پنهان شد هست چیز است
ساقیا می ده که امروزم درو انگلی است	جامم برگردان که مرگم از تهی سیمانی است
افسادگان بکوی تو گردیده اند خاک	و امن بختان مرو که گیرند دامنست
چو ترک مست من الوده شراب در آید	ز شور او نمکی در دل کباب در آید
بگر دوین خود بخار پستی از مره کردم	که فی خیال تو بیرون رود نه خواب آید
مگر تو خود ز کرم باز بخشیم دلش	که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شمایم نه خوان	می کشم گر نه از ناز کمند
دل من زلف و رویت شد سیر چون گردد	شب ما بهتاب وز دی که بخانه در آید
ز بهی غم در از عاشقان کرد	شب هجران حساب عمر کند
گفتم آنجا مرو ایدل که گرفتار شو	عاقبت رفت و همان گفته من پیش آید
تغافل کردی گشت بی منت نیست	فریب مرغ باشد خواب حسیاد
جاروب آستان تو معزول شد نکار	از جبهه تا که بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم با بوی لایب	پایم آن بوسم که در کوئی تو گاه می گذرد
دل که باغبان بدخو آشنائی میکند	شیشه با خاره زور آزمائی میکند

ول	مست آن فو قلم که شب در کوچه می شوم
ول	تا درونی نبود محرم شوقی نه شوی
ول	بکوی عاشقی از عافیت نشان دهند
ول	ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی
ول	حذر ای تشنه لبان زان قن شنه فریب
ول	بچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است
ول	فی محال آنکه اورا ز دل خود برشم
ول	بمشر که ترا پسند خسرو را چرا گشتی
ول	تا که باشیم که بار اسب خود نام نمی
ول	ذوق جفا بی ناز تو بر من حرام باد
ول	چه بکست از دشتیم نظری نیاز کردن
ول	تو تخت ای شکر که مرا جوشم خوش شد
ول	تنگ بنات چون بود لب بکشتا که چنین
ول	من کجا خشم که از سر یاد من
ول	ورق چون داغ شد ابر نگردد
ول	چونکه دیدم خشم غلطانت گزیدم پشت
ول	طلالتی سخن این نیست آشنایان را

از محال ص امیر خوش نظر ریاست

ابر بارید و همه روی این ابر کرد	خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرای تماشا فرستند	هر تنها ز حیار و به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان تو به سخنم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ور شوهر زنده عشق از غم جانم	تا ابد خدمت در گاه شنه کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم	که چشمشیرت و تنبکده را ابر کرد

ایضا بعد نمیدارد بهار	برآمد بر درخشش اگر زان بایه غلظت	نگیر و بیچسب و ستش مگر شاه جهان گرد
ایضا بعد نمیدارد بهار	حفت ز کس مست و از فریادین	نیم شب که خدمت محمدوم گمها گشت باز
ایضا بعد نمیدارد بهار	گل از کم عمر شد کوباش سانی	که در خور کیست عمر جاودان را
ایضا بعد نمیدارد بهار	نهای باغ شاه می رکن حق آنکه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضا بعد نمیدارد بهار	چشم نوزانی چرا اگر ید اگر سر مینی	یاوش آید خاکپاسی سرور علیجناب
ایضا بعد نظر	زبان کشید که شمع بنان شدیم گفتیم	بهرار خانه بسوزد اگر زبان این است
ایضا بعد نمیدارد بهار	کشاده چهره که ماهی شدیم بر روی	در ملک بنمودم که آسمان نیست
ایضا بعد نمیدارد بهار	بود پنهان آفتاب اندم که صبح	ایمده می بابا و غنبر بود نمود
ایضا بعد نمیدارد بهار	صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان روی ملک چچو نمود
ایضا بعد نمیدارد بهار	که طلعت باغ آمد پیاده نهم میر	مگر اسی بمن نبخشد ملک آخر یک علم
ایضا بعد و صفا مستحق	از آن فرقی که کرده در میان شو و شایان	زهی بالایی سراز بهر زنی شهر با شین
ایضا بعد ذکر محبوب	ندارد روی آن نازک زگر با هیچ سستی	حکمر سایه را یات شاه کامگار آمد
ایضا بعد و میدان آفتاب	خورشید جهانگیر نمیدارد که در زرم بند	شمشیر کشیدن ملک الشرق برآمد

ایضا بعد نمید بهار رسد

کل که باشد برویش از تو می بکشد
زیدش گریه می پست مبارک خان کند

ایضا بعد تغزل است

ز آب دیده آن خنده کافتم در چشم + دلم ز خاک در شهر بار بر بند
خواجہ عصمت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
تصریح امین می کند و کاتبی بنیادوری چنین می گوید در میر خسرو راعلیه العزمت در نظم
گفتم این عصمت یک خوشه چین خرمن است + شخراو از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت باکی نیست شخراو بهین شعر من است + و نیز کاتبی می گوید در خرمن معنی ز خسرو
بر و نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + در معانی حسن
بر دزدیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را دزد و دزد او قمار + مراد از کمال خراج
کمال خجسته است و چون امیر خسرو امیر حسن گویند توانان اند و مصداق آن نذال الشاخر
چند شعر از امیر حسن هم در مقام صورت ارتسام می پذیرد و فایات او در سینه شان و تلیش
و سبحة بود و آمد محذورم و لبا ناراحت می فرماید که کاری که بود ما تو مرا بیشتر
سرفت و رهوای تو این درد سزفت و له مرا از زلف او موسی پسند است + فضولی می گوید
پسند است به چه شکر می کشی قلب عشاق + صف مخلوب را موسی پسند است که شمت
سوی من نشود باز + جانان بگر از سنت بخار است و له گشتم ز فرق تا بدم حلقه چون
آن شهسوار من قدم از من در ریغ داشت و له نگذاری که سرت گروم و پایت بوسم + آخر
اینکار مرا هیچ سر دگاری است و له رسوار و نواز سرگومی تو ز پادان + بر سر سبوی باوه
بجای عماما و له چرخ را در اصل چون خلقت کج است + دور کج را فعل کج آید ز است
اینکه می گویند آتش ره راز و درشت + امی بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست
روی من دید و خند کرداری + همه تنگی بزرگشاده شود + تو آفتابی و من صبح بینوا
دانست + که میتو من نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو که می رجم و گشته به طرف
است مزاج نا توانان و له از خویش بر دزد و دزد و دزد و دزد + تا گم نشوی

کم شدن خویش نیاید +

خواجوه کرمانی تخلصه شعر او سر بلند فصاحت بعد کتاب جلیات شد زیر سیاحت بحوران آورد
و صحبت فرادان فضلا و شعرا در آن نمود و دست بخت بشیخ علاء الدوله سمسانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ یابدامن اعتکاف کشید ماحم محمد مظفر بود آخر از ورختن نزد شاه ابوتحق
دانی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم خان علی بهل بن شاه مذکور مقصود گفته
بعضی رسانید شاه طبقی بر زر عنایت کرد و خواجوه بجزر و مشاهد طبقی زر شادی مرگ شد و روح
او از قراط البساط در هوا پرواز کرد فی سینه ثلث و خمسين و سبواته مضجع او در تل البدر اکثر شهر است
در مقام مبتدی که از فقر است مناسب محل بیاد آید که کند خود را تنگ ظرف از عناد ریاضت
صبح شادی مرگ شد از یک طبق زیر یافتن + اول سیکه خمسه شیخ نظامی جواب گفت
امیر خسرو بلوی است سپس خواجوه کلیات او قریب است هزار بیت شخصی بنواب آصفجاه مرحوم
گذرانید فقر از دار و نفع کتاب لغایت گرفتیم منجواستم انتخابی ز نیم لیکن مبار و جوی دار و نفع
زیاده از هفت پیش فقر نگذاشت بالفصل دیوان غلیات او حاضر است بقریب تخریر این صحیفه
نظر کردم طبیعت حیدان مخطوط نشد اینمضی بعد معاینه تمام دیوان او چهره و ضووح مینماید نه
از این انتخابی که بقسم می آید او تخلص سخن می بندد

آنکه در هر طریقی منتظر ماند اورا	وله	نگرد و هیچ که خلقی نگراند اورا
سرور ارباب همیشه اگر جا باشد	وله	جای آن است که بر چشم نشاند اورا
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظواهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو بندوی سیه کار کند انداز	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب آخته
ما غافل و آن عمر گرامی شدن از دست	وله	افسوس ز عمری که غفلت گذرانست
ز ره گشتم بهر تسانیه از من بگریز	وله	آفتاب خاور می در سایه کیسوی
مقیم کو می توان گشتم که آستان ایاز	وله	بزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین کجفت بگریز دوستان گذشته	وله	اگر چه عمر غریبی بود و گذشت
از سر شک است آبرویم پیش هر کس	وله	هر و چشم خویش جاوادم که مردم است

ماه چون در برج آبی شد زیاران چنانست	دله	باتو چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	دله
حقیق است که او این مقوله ثانی است	دله	خطیکه مردم چشم نوشته است چو ب	دله
نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است	دله	مصرعه سرشاک من که بلورخ زین جلا	دله
کار ما هیچ نمی آید راست	دله	راست گویم صناعت قد تو	دله
گفتا که رسی را چکنم ز سیم خیانت	دله	گفته که چرا شکل تو از دیده نهان است	دله
چه او قفا زد که او هم ز ما کنایه گرفت	دله	سشک بود که او رومی مانگه شد	دله
یارب که در آن شام غریبان چنان	دله	اندل که سفر کرد و چنین سر زلفش	دله
باشیر در دل آید و با جان بدر شود	دله	کی برکنم دل از رخ جان که خیر او	دله
که طایران هوایت کبوتر حرم اند	دله	بقصد مرغ دل خستگان بسفین دام	دله
که بوند و قدر ترکستان ندانند	دله	ز رخ دور افکن آن زلف سیه را	دله
انکه میرد بر و نمنا زین باشد	دله	مست می عشق را من از مرقا	دله
مست است از آن کباب خواهد	دله	چشمت دل یزتاب خوا	دله
مجنون دایم با ب خواهد	دله	چشم تو ز چشم اشک جوید	دله
بیمار همیشه خواب خواهد	دله	چشم تو نمی تشکبید از خواب	دله
دور می ز تو از چه باب خواهد	دله	چون خاک درت مقام خواست	دله
فرض عین است که چون خضر نظر آید	دله	تشنگان آب گرا از چشمه حیوان چنید	دله
سیم باد مباد و دشمن و من بدر	دله	اگر زبسته تنگ تو دم زند غنچه	دله
جان بر شوت میدهم گم گزین بکنند	دله	زکش گوید که فرض عین باشد	دله
صنیم باد صبا و امل او پر ز کرد	دله	اندکی گل سرخ تازه یارم بان است	دله
کسیکه ساکن بیت احرام خواهد بود	دله	بکنم میکن آن به که مستکلف باشد	دله
ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد	دله	شاه من صبحدم ز خواب بر آمد	دله
در بدر یابد و در یزه بکرمان آرد	دله	هر که با سلق خواجو کند اظهار سخن	دله
دین یکیک بهر چون آب فرو میخورد	دله	ماجرانی که دل سوخته می پوشاند	دله

از سر و آریسندیش که در لشکر عشق	وله	عالم نصرت منصور و نجر و آری بود
بگذرا ز زلزلش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از رنجور
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	بناید و اد شیرین بر خور
بر ز توان چو کم خویش بر لبش	وله	که جز بر نتوان کرد دست در کش
گفتم مکن ای چشم سیه عین جوی	وله	گفت از نظر دم دور شو این خطه که گم
از ان مزار و ان تو بیفت نیست	وله	که نیست نقطه موم قابل قسم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب بجران	وله	چو صبح پرده بر افکن که عیش روی
خواهد که کند منزل برخاک درت خواجو	وله	لیکن نبود خست ما و ای گنه گاران
زبان خامه نتواند حدیث بیان کن	وله	که وصف آتش سوزان بهین شکل توان
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع مند
کردیم دل صد نشین را سونو حین	وله	با قافله خون زره وین روانه
تفرجی که رسن باز بند و نقش	وله	شب در از بهتاب میکند بازی
تو مرا عمر غریزی و یقین میدا هم	وله	که چو رفتی نتوانی که در باز آئی
ایکه بر دین صاحب نظران بگذری	وله	برده بردار که تا خلق ببیند پری

خواجو گفتی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرصفا گفته از ان است در وصف مقربان

صبوحی چنان شراب است	ه	امیران نامور بسیار است
سمه نامداران گم کرده نام		همه کامکاران ناوین کام
نخورده می و سرگران از شراب		درون کرده مهور و بیرون خواب
ندایان بیکدم بر انداخته		دو عالم یکد و او در باخته
جگر تشنه و غرق آب آید		زبان بسته و در خطاب آمد
چو سوسن زبان آوران جوش		چو به خوش نفس لیک پشمینوش

حرف الدال المجهله
و آتش می روضه می مشک هر دو طائفه شعر احمد اشخاص صاحب طریقه

در آتش می

است تبارج تو این پیش همه الا نژاد و جوان
مضا پیش مستحق خواندن و آن یکاد و رینو لا غنوی
از بر نطفه و آمد از آن بر خروج پیوست کرد والد او میرا بوتراب پیش از ویند آمد و در
سخت احرام بیت الشیبت و مناسک زمارت تقدیم رساند و در آن غنوی خنوف کوکب

رخوبی کو به عشق جهان است برونی نو نیازان در کشان جانش عذر خواه رحمت داشت	لباط و لرایی در میان است چه مشوقانه خود را جلیج داده بگرد آن تواضع می توان گشت
--	--

از حرم ملی رخت بحرم مدتی کشید و بنیارت روزی مقدسه فائز گردید و در وصف رخت
والا سے پردا زد

همایون قمر کو ب افلاک ز حق بیگانگان را شناساز ز دیوارش فلک اوست کو ماه	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق محرابش خدای ساز نمایان تابش از سایه اش راه
--	---

و بعد زیارت اما کن قدسیه در رفتن ایران و هیند مترو دشت چون او و هیند بود شعر
هیند بر حجان یافت درین باب میگوید

پیشانی جاطری پایم بگل داشت حجر را در بغل نهان کشیدم صلا چون از سوادش دیده و اوم بدرگز من روشش تاز به بادا نشاط آبا و غربت بود جایش شد اندک شکر یک آن گشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگه را حسن گندم گون نصیب است گهر را قدر و در خاک مرادش سواد می و پیش سر پای تو	میان هند و ایرانم دو دل داشت دران آئینه روی کار دیدم سیه رنگی هند آمد با دم دران گلشن بلبله آواز باوا فضای هند باغ و گلش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سبزان تاز کردم چو طوطی بنبر در ایران غریب است حکایت بخت آزانایان را سوادش بردم پروری چون دین مشهور
---	---

رئیس بنیست نخل بوستانش رسیدم فصل خویهای ایام	پرطوطی بود برگ خزاننش هوا بردار سرم فکر سرانجام
میر و عهد صاحبقران ثانی شاه جهان پند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیده روح بعضی بایه خلافت بعضی رسانید و بجا دو هزار رویه کامیاب گردید و بیست و ازان قصیده این است	
بخوان بلند که تفسیر آیه کریم است	خطی که از کف دست مبارکین است
و حکایت با شاهزاده و ارشاد که میر و بدو با لطافه و ازان اختصاص یافت شاهزاده این تا که را سرسبز کن ای ابرنیاں در بهار که قطره تاملی میتواند شد چرا گوهر شود بسیار خوش آمد و که رویه بهامی آن محبت نمود و میر حسن در ننگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه نیز گردانید از آنجا رو به حیدر آباد دکن آورد و نزد عبدالقدوس شاه والی آنجا اعتبار تمام هم رساند میر و تراب والد او در حیدر آباد سنه ستین و الف بساط خاص در فرود بدین تربت او در داکره میر محمد مومن شیر آبادی که گورشان مقرری ایرانیاں است و مردم بسکی ازان ولایت در آن بقعه خوابیدند و این شد بر لوح مراد او کند اند که این رباعی را دم آخر تنظیم آورد و من فطرت بتو روزگار نیز گلی کرده و نه سخت بهر و خارج آنگلی کرده آن سینه که عالمی در و میگنجد اکنون ز تر و دلفش تنگی کرده و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح ثبت رساند که در پیش	
دانش مکن اعتماد بر عمر دراز گیرم که چو عیسی فلک بر شمع	رباعی کاید بزبان کم بر عمر دراز آید تحفه کارا بی بدر عمر دراز
آخر الام عبدالقدوس شاه میرزا نائب الزاریه خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف مشمهد مقدس خدمت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراشم زیارت بمقدم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیان از سرکار سلطان خدمت حق الحظمت با و سپرد نقل فرمان تقرر سالیان و در شایات حاجی علی طایفانی که منشی عبدالقدوس شاه بود بنظر فقیر آمد و در سنه ست و سبعین و الف در زاویه خاک آرمی درین وقت چند وق	

از اشعار او بدست افتاد و این امیات حواله زبان قلم گردید

ز بسکه عشق سخن ساخت ناتوان بار	گردخت بچو قلم مغز استخوان بار
نشد که بوسه بیاسی بدف چو تیریم	دله گذشت عمر شنباز ز کمان بار
ذخیره بدل از چشم اشکبار نماند	دله شکست شیشه سیاه و خمار بار
غنیمت دان بهشت روی گندم کون	دله که فرو طاعت محراب ابرو مید بار
بومی گل شد فیض بخش امی خوش وقت	دله یک نفس بگذرد در سرچمن تنها بار
عینکی باید مرا از شیشه می حلق	دله ناتوانم خواند در صری خط پیمان بار
در راه انتظار چو شرکان شسته ایم	دله بر آستان خانه ناتجایی مایست بار
بر دیده آلوده نخم صدف مرگان	دله چون حلقه ماتم زده بر دوش شست بار
گزار و چین کشاید در دم بسپاریم	دله خون بهای کشته و خنده قابل است بار
دست گلچین قبل عام لاله و گل سبکند	دله باغبان در پامی گلچین خواب افتاد بار
مردم رنجور مرا زور وصل	دله گریه شادی عرق صحت است بار
وصل یاران چون پروا شکریه بدار	دله گریه شادی کم از باران در غنیمت بار
مرا که خنده گل سر بدر می آرد	دله دماغ گریه بلبل درین بهار کجا بار
آبروی دودمان تا که هم بر باد رفت	دله و خضر زرا عسجد بار بستان گرفت بار
ما و بلبل عرض حاکی سینه میگویم	دله ناز پرور و گلستان زخم خاری هم داشت بار
نوبهار است هوای نایه عشرت دارد	دله مفت زندی است که می دارد و خضر داشت بار
امی اها از سر ما خاک شینان بگذرد	دله سایه بال تو بد نامی دولت دارد بار
چه سان از قید این صیاد آزاد شویم	دله که پرواز بلند تم نالیب با هم نفس بار
برده بر عیث از دامن صحرانشده	دله هر که از سلسله ایل جنون سوا شد بار
دلت فصل خزان که خار خاوش تکرار	دله بیکر آینه در کف تارها زرقه برگرد بار
چگونه بار منزل بر و مسافر اشک	دله که بر سفر فی بکین میجو است تین بار
تا به نیغام زبانی از تو حرفی نشنود	دله مهر باید بر لب قاصد بجای می نامه زد بار

در دلی بجا غذا بری رحم نه نیم	وله	شاید که پی بدین گریان مابد
نمیدانم چه صیادی که ز توخت آمورا	وله	چو چشم دلبران در زیر بار و خوار
دل از حسن جوانی داشت آرامی	وله	که این یوسف چو سیری کشته گرگی گزین
مزد و انابه بنزد حق اقران گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم امین اگر ز حشمت مراد دل میدد	وله	صید را صیادانی وقت بسمل میدد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان	وله	بفکر ریزی افتد سیاهی چون پیران
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده	وله	بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنند
گر آه ندارم بجز شکر که از من	وله	بردامن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گوشت بنیمیم گل غباری بر خیزد
میتوان در بر تو روشن دلاغم یمن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه آب است و پیر
پس از وفات که یادت کند بخور غم	وله	چو خون مرده سیه پوش شو بجام خوش
شنگ بر پنهان دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود شود تلبیس خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پنهان بشوم	وله	جا اگر یام چو بود غنچه پنهان بشوم
صبح دیدم شبنمی بر گل غلطان	وله	یادم آمد طفلی و داناتان مادر سوختم
ز ساقی باد و میگیرم بپای تال میرزم	وله	ندارم فکر خود میخانه آباد میسام
در کفم از باد دستی زرمگیر و قرار	وله	جامه در نیکنامی باره چون گل میگم
غم شادی مسکودان با گردون دار کن	وله	نی کم از قرح عادت بد زود صد میگان
ایکله کنجی مراد از چین حاصل شود	وله	بلبل را از قفس در خوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن لاله زرد	وله	غریبم در میان هم نشینان
بگذارد تا بکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آینه تنها چه شیکند

در جواب درگاه قلیخان

نواب درگاه قلیخان مخاطب بمقام الملک لار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد علی
ادخاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خانان سیاه چیمه نواحی مشرق مقدس همراه
علیرخان متعینه قند مار بود پور بود به بانی موحده و تبرک از قسب سلطنت از ترکمانان چون علیخان

بنابرینا قدر دانی شاه صفی و از اسی ایران رسته کوکری او سپخته روی ارادت بدرگاه شاه جهان
 فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ابیشتر بدرگاه والار وانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
 شاه جهان نامه میطر از که غره جمادی الاخره سنه هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
 علیمردان خان عرصه است او را باد و از ده نفر روحی که والی ایران بعد فتح ایران بقصد باز فرستاده بود
 بدرگاه آسمان جابه آورد بواسطت ملنگان پایه اورنگ جهان شاهی گذرانید و بغایت حکمت
 و انعام هزار روپیه و رومیان بر محبت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سفر از کردید و از فرونی
 عاطفت خلعت خاصه و پاکی عاج ببارق طلبا به علیمردان خان غایت نموده مصحوب خاندان
 قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان است که چون شاه صفی قلعه ایروان را
 از دست رومیان انتزاع نمود و کند اوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
 فرستاد و گروهی که بقصد باز رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند باد شاه شیرازی
 را در زمره بندگان در آورده چندی که بهوای وطن بر سر داشتند زرقه غایت فرمود
 و فرمان شایسته که متکفلان بند سورت بر جهازات سرکار والار وانه نمایند القصد باینکه به هم
 سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
 بصوبه داری کشمیر حین امان او نصارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بامتیاز بسر می برد و
 کارهای مهمی از دست او سرانجام یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه خاندان
 منصب و جاگیر و نواحی قیمه از بادشاه و نمایند و خدمت میرسامانی خانه خود هم صمیمه ساخت
 بعد شتیقار شدن علیمردان خان در جماعه منصبداران متعینه شاهزاده اورنگ زیب همراه
 او بدکن آمد و باز هندوستان نمود نمود و ولایت حیات سپرد خلف او نوروز قلیخان قلیخان
 و از و از من توابع بیجا پور است باز یافت و بهما ساخت هستی نسبت خلف او خاندان قلیخان
 منصبی جاگیر داشت و در سلک منصبداران متعینه حراست اورنگ آباد منتظم بود در
 عصر شاه عالم خلد مشرل بوقایع نگار نویسی سنگی و فوجدار می محالات آن طرف قیام داشت
 نواب آصفیاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمت سرکار خود و امور فرمود و نیز احداث
 نظام آباد بالامی محل فرودا برسی کرد و بهی اورنگ آباد و به تمام او صورت گرفت خلف او نواب

درگاه قلیخان ولادت اوست در نهم حید سنه شصین و بیست و الف و قستیکه والای اردبیل بود
در انجا در سنه شص سال ولادتش نزد سی الهام بد درگاه قلی زخان دان ایامه نواب آصفجاه
اورا در سن چهارده سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار بارها موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس و استیلا
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادر شاه سی لازم رکاب بود و جانشانی مانع طاعت
بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله صاحب شریفه نیز عنایات خاصه داشت
عنایت استیلا داشت و در زمان نواب امیر الممالک صاحب بیست جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرد و منصب شش هزار سی و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری حقیقه
بنیاد و کثرت سر بلند می یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه زینت یافت و منصب هفت هزار سی و دمانی و مراتب خطاب
موتمن الممالک ممتاز گردید و بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و بر قیادت در عایا و برایا
بسلوک پندیده و اراضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و وحشیات و دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انبار چشم بد و در اکثر مجالست و مواسات یکدیگر
اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین و مرغ شگفتیگه آموید و شبها
ازینجا است که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویده خامه او

شکر محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوامی حیدر کرار شاه مروان گیت	که ذوالفقار با و داد حق بنی و خضر
معاشرانه سوالی ز دوشان دریم	برای ما و شما این مواجیه میخواست

در مجلس وزراء ارشاد آنکه در سنه شص و اربعین و مائه و الف و دویست بدیوانی نواب آصفجاه
غفران پناه سرفراز شد و یاران او را در تاریخ امتحان کرد و بدین و بیت هر مصرع

تاریخ موزون ساخته

شد بحکم تو بزم نورانی	با مصباح فضل زیدانی
از برای صلاح خلق الله باز رفت	دیوانی و مصرع اخیر یکصد و زاید است نواب

درگاه قلینان بهادر در آواختر خالاب برخان در شان در غره حب سنج و تسعین و مائه و الف از
 صوبه داری اورنگ آباد سفر دل گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآین
 بنظام آباد که بالاسی قتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود
 رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او میباشند بود که ناگاه هنوز هم حاد می لاولی
 سنه ثمانین و مائه و الف بمرض سرسام و دیست حیات سپرد نفسش و او از نظام آباد به
 اورنگ آباد آورد و در مقبره والد او که جنوبی ملک است دفن کرد و خدا بشس بیاورد
 و همین فقره تاریخ فوت او است

حرف الدال المجمع

سید ذوالفقار سر و اسیر فتح المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر
 جمع داشت و دیر فلک را طفل سجد خوان می میداشت قصیده رانیه در مدح جناب
 اعظم محمد الهامی وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی بدایع الکرام گشته وزیر
 بهفت خوار اریسم در وجه صله با و از انی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
 بطریق تشبیه استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
 و تشبیه در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات مایه میان جوی
 با کلماتی آرد که حون آن حروف با آن کلمات جمع کرده شود و بشی یا شری بیرون آید مثلاً
 از سه بیت ابتدا قصیده مبتدی در مخرج سالم بر می آید و آنرا دولتشاه در تذکره حون آورده
 پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوا سی تذکره دولتشاه آورده میشود
 این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است بشد زنانه جوان شاخ ارغوان آرام
 که آید است چنان سر و در چین دلدار به صبح کرده در آید بشیوه همچون سنت به قد
 صنوبر چون زاد سر و قامت یار به دنان گل چوب یار من کند خند به جوهر عراز قد
 دلدار من بر دهنجار و آیین ابیات تلاوته این بیت در بحر رجز سالم منجر شده
 نان شاخ ارغوان در شبنم همچون یار من به کاد چنان سر و چین چون قامت دلدار من
 الفاظ مصرع اول بیت از مصادر پنج صدر ابیات تلاوته حاصل میشود و الفاظ مصرع

در سید ذوالفقار

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اینمغنی باند که تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
 دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج میشود شتمن مجتذات علم برین است و بر سبیل
 توشیح از حروف رباعیات تمام قصیده شری شتمن لقب و اسم مدح بر می آید اگر کسی تامل
 کند این قصیده بالانکه نتیجه شتفت فراوان است اینهمه نیست تحفظاتی دارد که بر سامعه گران
 می آید سلمان شاد و بی در قبیح این قصیده غزالی مزین ببحر خواجه غیاث الدین
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چندان افروزد لکن جمله کم یافت سلمان با خواجه غیاث ^{الدین}
 گلزار کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار راصله قصیده هفت خردار ابرشیم لطف نمود با وجود آنکه
 وزیر شروان پیش نبود و خواجه بدولت امیر صاحب محاکم ایران و توران است و در
 قصیده من بر قصیده سید ظاهر ارضیم که خواجه بشت عشریری از آن در حق من عایت کند خواجه
 از سخن سلمان کبیر و گفت از امیر المومنین علیه السلام تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید
 مراعات سادات منظور بود و آخر سید خشت سفر بفرع عراق کشیده بدین دولت سلطان
 محمد بن بکش معتمد گشت سلطان تبرقه حال او پر دخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امر در اشعار سید به حکم قنات چون کیسای غز
 و نایاب است مؤلف گوید است و دو قصیده طولانی از کلام سید بجز آن شازده قصیده
 ساده و شش قصیده شتمن بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
 این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ایستایا
 از قصاید او در اینجا اشارات نموده شد

<p>امی زرامی شونت یک جزو بدید گر جهان را از دم لطف تو آید نو بهار آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن چمن در خیال هر که صورت بخت نقش کن کرد تا شیر عمارت ماهی عدل شملت نام ویرانی چنان برداشتی کاخ جهان</p>	<p>و می ز مهر خاطر یکدخت نور آفتاب در فلک را از کف راه تو باشد قیام مشتری باز بجای قطره باران سحاب دیده بخشش بنیز روی سیدار می خواب چند را صد ساله زان سوی علم حاد حرا تا قیامت مست را هرگز نگویند خواب</p>
--	--

نیست باور گزند بر صواب در سخت
 در وزارت با تو هر کس آفتاب
 گر مخالف پرده کج ساخت با تو عیب
 تا جیب آسمان سر زنده خورشید یابد
 خدا لگان سلطانین آنا بک اعظم
 بر در زم سرگردان تواند داد
 باین امید که بوسد زمین مجلس او
 بدولت تو جهان اسلامت است چنان
 تو باش زنده که در خشک سال کشت امید
 ز بهی خباب شرفیت خلاصه ایجاد
 نهفته روی جلالت ز دیده او نام
 ز لطف و غنیمت تو گیر دو جو دفعه ضرر
 نه روز گاری و باشی مسلم از خدا ن
 نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور
 ثبات جان خرد است از رفیع الاقول
 شود محسوس انبوهی سپاه اجل
 خرد که عارف اسرار کلی و جوی
 در اتفاق خلوص هوا بند گیت
 وجود خضم تو مانند اسم بی جسم است
 دولت زیر تو معنی نفوس قدسی را
 عدوت را که تدبیر کرد داند لیشه
 نهیب غم تو زان سوی مکنات بود
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

وله

وله

زین سبب ملک خطا را کس نخواهد خرد
 زانکه داند عقل فرق از بولاب و بوتر
 بال او در چنگ حرمان بسته گرد چون
 باد اختران دوست در دامان این خوا
 که هست عمده سلب از سلب الاسباب
 زبان خنجر او را از لفظ فتح جواب
 ز شوق بلب ساغر رسید جان شرب
 که سالم است نصب از اوت مرتب
 جز از سحاب بجای تو نیست فتح ایما
 ز بندگی تو گیر سعادت استعداد
 گذشته یک نوالت ز منزل عداد
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
 نه کرد گاری و هستی شتره از ابداد
 نه دهر رست ز فرمان تو مجال غدا
 دعای روح قدس است تفعی الا
 تن جسد تو هنگام نصب اب مواد
 بهم از قبول تو دار و قبول استعداد
 بهم شد موافق طبایع اضداد
 رنگ صورت تنوین شده نقش زباد
 بسوی عالم تحقیق مکن از رشاد
 بسان جوزده الماس در ضمیر فراد
 هزار ساله نهد و خراب حادثه زراد
 در استخوان بداند لیش مغرکشت ماد

بر روزگار تو در خنده قصب مهتاب
 عذار روز نکرد و نهان ز طره شب
 بنیر نایاب رحمت تو ناخبرد ایند
 صفای مدح تو در طبع رفیع بخش
 مدام تاسوی نمره تنگه خیره قدس
 ز روزگار تر اید و روز و شب محکوم
 طره شنگ آنج رشید روی جبین
 جان مشتاقان اگر خواهد مقام نذر
 اوز من دورست و من نزدیکم هر دو
 خواندش آینه جان او مرا ننمود
 کیمت کیسوی عنبر نیر مشک افشا
 خسرو اسلام یوسف شاه همیشه مان
 رایتش اشهر یار اختران در اتمام
 خاطر اعدای او سرایه و دو کمان
 اندران میدان که راند فوج دشمن چون
 هست داغ اقبال امیران عالمین
 از حوادث دهر را اقبال او سدید
 پیش فکر لاف مستور شناسد فتح
 خسرو دین برور شاه فریدون گوهر
 ذوالفقار آن گرزبان چون ملاک سید
 پیش کلکش و قفا کرده بنیاد سپهر
 تا نیاید بال پشه قوت پیل ترنگ
 همچو پشه حاسدان ابا بال پیل باب

رفوگر می است خلاف طبیعت مقاد
 اگر زای تو یابد ستان استمداد
 نبات فکرم در ستر خاطر وقاد
 ورامی نور کلمات در دل زباد
 ز نور عقل کند جان طالبان مصدا
 ز کردگار تر اید سال و مه منقاد
 در قضای نیمروز آورد مشک از ملک حیر
 جرسوا از لطف او جایی نباشد وین
 دیده معنی ازین بهتر نباشد وین
 این واکمی داشتی کردن نکردی این
 شمه از خاک پامی شهر یار استین
 آنکه پیش آستانش آسمان بودین
 خاتمشر اکفید فیروزه در زیر لکین
 فکر احباب او پیرایه نور لکین
 تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین
 اختران ابرجابه و آسمان ابرین
 فر نواب ملک اند بر او حصین
 شاه غیب ارجه باشد تا کجا با شکرین
 چاکرت یعنی کهن بندگان کمرین
 هر نفس تیغ سخن را آب از درین
 تیر گردون گرچه دارد نور فطرت جبین
 تا نیاید دست رد به پشه شیرین
 همچو روبه دشمنان ازیر دست شیرین

درین قفسین لفظ گیرین افتاده گزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان چاکم از هر کج که سفند و
گاد و اسب گو سفندی و گادی و اسپ انتخاب و گزین کرده گیر و از مصالح دست بود نفل

از حلم مخدوم است این در نه کجا و کی شد	چشم تو جان را کیسه بزرگ تو در از این
هر سحر باد از شمع جانفراسی مشک	ایضا شمع باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگنی و طعنه نابوده	ایضا بر خاک پاک در گره اعظم قوام ملک دین
رخسار خوب و طره مشکین لبان	ایضا چون مهر برای مسایه خورشید کشور است
مهر ویت که عالم افزوز است	ایضا راسی مولی و علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرماست

از تاب صاعقه کوه سنگ صلیابی	چنان کز سبت محذورم باشد خانه دشمن
-----------------------------	-----------------------------------

ذوقی سحر قدسی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید در
ایام قل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز شمشیر چهار بنز است
در تحسین و شیرین بدیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باشد بطمع
آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غلبه گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوه مضبور بوده ایم	قاتل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
ما هر سیم جرات هر شمیم و دوست	اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل و در خویش	زندان آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غم	میان جان و جانان نیست محرم

فوکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او است و هفتیم حب الله است که حسین
و ماته و الف رونود چنانچه تاریخ خود را خود بنویسد

روزی که نمود بنده احق ایجاب	اولاد محمد بدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه حب تولد ما رو داد

بدین سیر غلام امام سلمه الله است برادر اعیانی فقیر است بر خور دارند کور را در آینه آینه بنشین
و ماته و الف از بگزارم به اورنگ آبا و پیش خود طلبیدم غره شعبان سال مذکور در بنار سید و بنوا

ذوقی سحر قدسی

فوکا

او این صحیفه از پرده قوت بجلوه گاه فعل خرامید شوق سخن نرفیق میکند و سلیقه مناسب دارد
امید هست که بعد شوق تمام تر قی کند این چند اشعار زاده فکر است

سید در بزم خود هرگاه یارینیه را	دوستانند نمودن از کنار یارینیه را
نمی گویم که شمع با چراغی زردمان	سجای هر دو خاری بر فرازم زبان
کشید آخر مرا هم جذب کل جانب گلشن	صبا این مژده و دلخواه سوئی غلبان
در طره ات ز دل فلک شور میرود	او از راز نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بدایغ تازه	بر فراغ افروز و چراغ تازه
نه جلا داد برای عبرت بخواد میریزد	تقیر با نگاه خونم فی سبیل اند میریزد
تا دبد آب بگل اشک روان من تو	بیل اخلاص و رست میان من تو
گر نسی تیغ بکف از سر جان برخیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کیا آن طفل با خیل کبوتر میکند بازی	که بر حمانه با مرغ دل بی پر کند بازی
باینی که ریزد گرد بر بالای خود خلی	سیت جنون با خاک را آتش کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجویم	فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم
چو قفل بسته گز نوک سوزن باز میگردد	کشا و کار دل از نشر فضا و میجویم
حریف و شمیم چون گویا دود من صحرای	غبار هستی موهوم را بر باد میجویم

میر عبد القادر جیلانی تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرد
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میجویم به قفس واری مکان از خانه صیاد میجویم میر عبد القادر
مذکور از سادات رضویه نیشاپور است و درین عالم تجریت فضا و روضه منور شاه بزرگ
غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهمند دارد
و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگردد تخلص جیلانی تجویز فقیر است او بر سخن شناسان
التماکس میکند

الهی در جهان هنگامه ارکن بیاغم را	نمک از شور محشر حیرت فرماغم را
همدم و یرینه بیا شد موافق با مزاج	در سبوی کینه طبع آب میا نداج

در سخا می نغم و مسائل تفاوت روشن است
عقوبت کشان در خور کردن کشی باشد
گر حق پرستی آن بت جلا و خو کنند
کسی که شد زمری جدا اهل اک شود
بنیت در گل شوخی بونی کرد عطر گل است
عشق دامن دبر و می آتش دل جهر با
تغافل نیست گر برین بنفقت گوشت پیچی
محتاج چراغی بنودشت غبارم
داغ حسرت را فروغی باشد احشتم
نه در برش عرق میریزم از خون جابرو
چراگسوی شکنج بادستار این پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم نوی کرد

وله
وله
وله
وله
وله
وله
وله
وله
وله
وله
وله
وله

آن لب نانی و دهر این ابروی خوش
گلور از سه جابرند وقت کج اختر را
از خون باخ من سکین وضو کند
فتیله و در زر و عن شتاب می شود
فیض پاکان از گداز دل و بالا می شود
آبیار بهای چشم تر نمیدانم چه شد
نمیداند جدا از هم شدن شکران گداز
چون کاغذ آتش زده خوف شمع نرازم
زندگی از آب چون با قوت دارد آ
بر آسم دیده تنگی زد آمد جای پیر و
شب قدر مبارک را بد امان حشر پیچی
نباشد جز خستم گردینه را در شتر پیچی

حرف الراء الهما

رو که سمرقند کار دان سالار شعر است و مقدمه انجمن فضا و اول کسی که تبدوین دیوان
خیرت و اولان گلها را گلدسته ساخت این نصیر بن نوح سامانی او را ترسیب کرد و بفرموده او
کتاب کلید دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صلح برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل ضبط
آورده اند در مرتبه ابوالحسن مراد می شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بهاسفند
مراد می نه همانا که مرد به مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد به جان گرانی به پیر باز داد
کا لبد تیره باد بر سپرد به محقق نماند که در فارسی قبل او معدود فحش باشد غیر خالص که بونی از
ضمیر دارد و آنرا گاهی با فحش خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید در آن مدت که
مارا وقت خوش بود به ز بهجرت شش صد و پنجاه و شش بود به و گاهی با ضمه خالص
چنانچه در قطعه رو دکی که مذکور شد
رشته سمرقند که شاعر صاحب ارشد عظیم و خداوند طبع است بقیم بود و وقتی قصید از

تذکره
شاعر
سمرقند
کتاب
کلید
دمنه
بنظم
ابوالحسن
مراد می
شاعر
بخارا
این
دو
بیت
گفته
و
گوهرش
بهاسفند
مراد
می
نه
همانا
که
مرد
به
مرگ
چنان
خواجه
نه
کاریست
خورد
به
جان
گرانی
به
پیر
باز
داد

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصید و در شناسش او گفته ارسال شد این ابیات

از ان است

شب سیاه چو بر جید از هوا دامین نسیم روح فرا آید از طریق دراز یکی بهار نو آئین شکفت و پریشم و اگر بر مزجه گویم قصید دیدم تقیقم شد خون گرد من به او زین که هست شعر رشیدی حکیم بهیمن حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	ز دوده گشت زمین را ز مهر پیرین بمن سپرد یکی درج پر زود عدان چو گلشنی که نگارین ابر در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین زلف نامعنی او شد معطر و روشن بلبلغ تیز قلم شاعر بلند سخن فصیح نیست که او نیست پیش او لکن
---	---

رسید در جواب قصید قبل آورد که این ابیات از ان است

رسید شعر تو امی تاج سروران بن نه گل که باغ بهنگام نو بهار درو سیاه علم ترا هست صد بهار علم تو آن بزرگ وزیر می که از بلاحت	چو نو شکفته گلی در بهار گرد چمن بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان بهمن درخت فن ترا هست صد هزار فن بلند فرق معانی و است قد سخن
--	--

رسید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و رسید شعر خطاب داشت و عمیق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و خطاب ملک الشعرانی رایت اقتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تحت حسنا ت عمیق بر می داشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر توانا خضع او مثل دیگران فرو دنی آورد روزی بادشاه غیبت رشید از عمیق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قلم شک نامک میاید هم در آن اثنا رشیدی در رسید بادشاه حقه عمیق باورساند و اشعار که در درین باب شعر می موزون کند رشیدی بدانه این قطعه انشا نمود قطعه

شعر می مرا به بی منکر شعر من به چو شکر و شهد است	غیب کردی رو بود شاید اندیشه نامک ز خوش آید
---	---

گفتند که شلغم است و بافتلا	نمک امی قلسبان ترا با بر
----------------------------	--------------------------

بادشاه را خوش آمد در ماوراءالنهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای نعام طبقهای از زر و سیم میگذاشتند و آن اطاق و حفت میخواندند و محلبین بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دو دست و پنجاه وینار بادشاه هر چهار طبق بر سر یکدختر و از آن روز اعتبار او پیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو زیری و من ترا تدا ح	دست من بی عطار و ابینی
تو وزارت بمن سپار و مرا	مدحتی گوئی تا عطا بسینه

رفیعی بر حیدر معتمدی کاشی در تهری بدل بود و در معا و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اگر بادشاه رسانید و در اول و کله رجایت سی هزار روپیه کام دل انداخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید و برای نفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثین الف اتام یافت سوره اخلاص بی بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار روپیه حاصی کرد از سیر بی نظیر است

نسخه

غرم سفر کرد یار ما ز میان سیر ویم	اوله	او اگر از شهر رفت باز جهان سیریم
انچه این نادان دشمن دوست با من میکند	وله	کافر م کافر اگر دشمن بدشمن میکند
مباد است من در خانه بیگانه افتی	وله	همان در خانه من به اگر در خانه افتی
این صید زبون کیست رفیعی که درین	وله	تزدیک بمردن و صیاد و صید
ایجان بسویت بخیر آن سر و بالا آره	وله	خود را بیاسی او رسان کنون که نهان
سحر ساز ایدل ملک عشق و بادشاه	وله	بر و بخت رسوائی نشین و هر چه خواز
صف محشر خور در بر هم که ایا کیست	وله	که میخواد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی می گز سرگویت رفیعی	وله	هیچ رفتی گریه کردی غرائی دشمنی
من آن بدین میخوایم که بتی سوخی	وله	اگر که نباشد او نظر سوخی من انداز
سکس را بقیب از ساده لوحی شاکر	وله	کنون آنها هم یارند و من چون یکیشم
وی عده داد و نابدلی عده آدم و ز	وله	هم سو ز انتظارم هم ساخت شر مسام

دلم از وضع تو بر هم زده خاطر شد و له چیت جرم که بر وضع تو ظاهر شد
 رشید میز احسن یک قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فی خیره سعادت
 اندوخت لهذا بشهد علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در سبک
 فطرت و دست مایه فنون بهر بنانند و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتبا بداری انشا
 سرکار او قیام نمود و از کلام نصیر آبادی ظا بهر میشود که او بهد امان نذر محمد خان بود
 بهد امان او در عسکری سلف بالگر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجهه شیخ شوند و گر
 بهند شد شیخ عبدالحمد مولف شاهجهان نامه گویند چهاردهم حبیب سده هزار و پنجاه و چهارم
 رفیع منشی نذر محمد خان که با رزوی منگه ایند لوت آسمان صلوات از خانمذکور جدائی
 گزیدین روی امید باین ستن سینه نهاده بود سعادت تقبیل عقبه فلک رتبه دریافت
 سخلت و انعام سه هزار رویه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاها گردید
 انتهی و او بمنصب بانصرت که چهره اعتبار افرو و در شین وزن شمسی است و چهارم ربیع الاول
 سیمه و ستین الف در جائزه مشهور تهنیت ده هزار رویه برگرفت و مشهور و تعریف
 شاهجهان آباد دارد و درین شغومی و صف باغ حیات بخش میکند
 انار دلکش این تان بستان بود بیدانه همچون تار بستان
 چو آن آرایگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنید خوش گردید و پانصد رویه
 حاکم لفرشتاد در عصر خلد مکان بخت دیوانی و بیوتانی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
 معذک بر سن نوکر می استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه اندوخت و از سرکار باو شاهی
 و وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود و در دستخبر پادشاه صفی صحنی دیوان
 غزل و رباعی او آورد و بانقباع فقیر درآمد پیراوان معانی تازه تسخیر میکند و بهر بعضی بن
 اردو غزل تا چهار غزل منظوم بسیار و دو نیمه مضبوط و مریوط قصاید و مثنویات او به غیر نرسیده
 خان آرزو از غزلیات او انتخاب شده و در داخل مجمع النفاس ساخته این شعرا را
 آن از دولتش بر جید شده

عیب و نایستم تا کی بیوشانی مرا

ای فلک دیگر آرد از تنگ عریامرا

چون نگین باخویش نام خانه دارم	وله	سجکس فنی نبی نبر و از سائیه دیوار ما
در موسم گل گر بستان بریدیم	وله	از دست ندادیم تماشا می خزان را
از زید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طیدن نفسی قبله نما را
افتادیم ساخته از حادشه ایمن	وله	هرگز بد تا بکسی خسته بار را
از زانم اینست آنکس که غمخوار مست	وله	آتش سنگ نمی سوزم بنایه خویش را
قد خم گشته مارا بنظر کے آرد	وله	چشم مست که ندارد جز از ابرو را
و آنم موس اینست دلم را که چو بکان	وله	در پای خدنگ تو گرام سر خود را
محب گر زود از در سخنانه	وله	عاقبت میبردش گریه مستانه ما
از ان رسم که ناکه قسمت موردان	وله	و گر نه میزدیم آتش سراپا خرمن را
در حق آینه دارد و دوا هم کربا	وله	لیک می رسم که آرد در میان روتا
چو خار بر سر دیوار گلستان انشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره مند اینجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلو آتشوخ آهن دل کند سورا
لاله ام شمرده میگردد اگر بجاشوم	وله	رحم بردا غم خور و بگذارد صحر مرا
ماقوت پرواز نداریم و اگر نه	وله	عمیرت که صیاد شکست قفس را
بهار ما چو زکس جمله صرف غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آینه از ما غبار می برنداشت	وله	زمن همچون عکس با بقی بودیم ما
شام بجران و صدام آید یاد و دردم نه	وله	همچو بیماری که در تابش کند پر میرا
پروانه را چراغ و مراد غم شد پسند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
بزار سوزن لباس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نرفته مرا
از خال و خط دران زلف دلباهر اسند	وله	در شب زهر سیاهی بیم است کاروان را
کسی نزاده خود خصم نیست حیدر انم	وله	که سنگ هر چه گردید در آتش میسنا
گل نهان دارد بزیرو امین خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلیل صورت اختیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفر و شد باغبان گلها می باغ خویش را

ای غشتم بیکبار زما رنجید	وله	از چینی لطف شدی اینهمه در باره
منو زور کفم از عمر رفته تار می بست	وله	بدستم از سر زلف تو باد گاری بست
مرا که بیتی بگذاشتن شراب خون است	وله	چپه بود ازین که چو ز گس نیایه دار می
غیر من کز گلشن کویت نخیدم غنچه	وله	سرکراویدم گلی برگوشه دستار دشت
دست ارباب طلب انیش و	وله	دامن ارباب دولت خار دشت
ایزده بر بخوبی خورشید خود مناز	وله	معشوق هزاره گرد تو رسوای کم است
بی همتی نگار که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شنیدم
بعد عمری که بکتوبی سرافراز نمود	وله	بر گلوئی مرغ غی بر بعضا غنچه
چو گیش سر ره روز من بگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمار است
نمیکنم سخن از بیچکس جوهر دم چشم	وله	مرا چه باک که عالم بر از سخن جبین است
غذا از بهلوی خود میخورد چو شمع دم	وله	بزم هر که در آید گداشی خفتن است
همیشه پیش منی و ز بزم گز است	وله	که چشم میسر و اما بجای خوشن است
نستم دولا ب دست ایچرخ اوزن	وله	همچو یوسف کرده یکبار در جاسم است
در کمال سرکشی می بنیم مشب شمع را	وله	ظلمت را پروانه در پانی ادا فدا است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام	وله	مرد با خود مرا میسوز که خاطر خواه
چون نه که زود دنیا سازدش کسی	وله	بفکر آنچه گفته شود پاندا نیست
نه همچو سرو و کلم ذوق گلشن آراست	وله	چو نخل بادیه کارم همیشه تنهایی است
اواکنم بسردین کا چون سوزن	وله	اگر مسیح مراد ذوق کار فرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده برایش	وله	چه کرد زلف که از رومی یار افتاد است
زاده عشقم بجنونی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند مسلم را غم او شاد نیست
از سر و دم و فکس نیست که شستن آسان	وله	دین و دنیا سی اسیران طاعت است
داغ حومان تو هرگز زود از دل نا	وله	این وطن موخته راجب و اسرار
خانه پریشنه زانما ند جهان بیدار	وله	حمله بکجا آیند و و لهارا بدله راه است

خاکم گزارد باغبان لطیفی بمن	وله	آتش گلشن نجات مهربان افتاد است
فلک دوباره موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گرنگین شد شراب بی نیک است
باغبان از سیر باغت مستی برین منه	وله	گل بدست آرد مرا اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر کنم مهر لبست را	وله	آن نیست که روانه شوم بوسی شراب است
دنبال دل بوالهوسان پیرو دانشوخ	وله	دانسته که رفتن ز بی مرده خواب است
دیگری آرد مرا بیرون گلزار زم یار	وله	ورنه دریا همچو شمع قوت قناری است
مزد در قدم گل نسوخت همه خار	وله	ز عذیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کم گریه بسیار است
یک نفس باش که در سایه آب آسوده شوم	وله	که امیدم بتو ای سروردان بسیار است
هر کسی نره تواند ز قلم بردارد	وله	از پی قیل چو آتیش دو دم بر دارد
خداستم سبز صفت در قدم گل با شوم	وله	باغبان آمد و خار سردیو از هم کرد
تو گریوی رحیم بلبلان تمام روند	وله	گمان بسیر کیم کی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد	وله	امی بلبل چمن بتواز گل چه میرسد
بامن اگر سپهر و دسر گران چه پاک	وله	چون پیر گشت ناز پدر میبستان کشید
در دم سیر می شود اگر رفیع احوال خود	وله	زانکه در فضل خوان دیوانه غافل شود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	گرد آید به قفس یا دگلستان کند
ناکس به شعله یاند در طر از آشنائی	وله	چون گرم پیش آید باد و ستان در رفت
کمال خوبی آینه ز رنگ را نازم	وله	که گوید عیب خود را چون بر دم برود
هر آتش ستم بر دیگران نتواند	وله	دست چون آرزو شد از زیر بر میخشد
در طلب از کوشش بیار کارم پس نداد	وله	چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن ریگل همه یاران نشنند	وله	بجای مرغ قفس را خبسی یاد کرد
از پیش من نتوانم که روضه وقت دوع	وله	اشک من بیش نگرید و نه منزل برد
فرهاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	بیخواب که نیست کشتن حلا و بنا شد

آسمان چون کهر چند که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگری بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدار	وله	بکسی بفرمای پسر او نه و نیاید
دنیا نه را بار گرفتد بیاسی من	وله	از من با و بخیر سر پائی نرسد
بابا دبا و ستخفه شراری نفرستاد	وله	بخار سردیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو سیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر بنیم تا بکی زلف درازت	وله	مرا خواستی ز عمر خوشترین بزار کرد آخر
رنگ گلها با دواز گلگون شیرین میدیدم	وله	ای صبا برگ گل بر تربت فرماد بریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعر بیت رنگینست
بیهوده در میان دوزنگان بسبر	وله	چون آفتاب کجفتد بی صبح شام است
شد مدتی که یار نمی رسد از پیچ	وله	رنجیده است صاحب ما ز ندیم خوش
در گوشه مکتوب کسی نقش نگین تپ	وله	شاید که سجای برسی گوشه نشین با تو
بهر که بیدمرا شکست و صد	وله	ورق انتخاب را ما نم
کسی نبود بادل من نور محبت	وله	چون چرخ بنجر مهر خدا دادند ام
از بسکه مقید بس زلف تو گشتم	وله	مطابق خبر از حال دل خویش ندادم
مگو که صید حرم گشدم چه غم دارم	وله	که از قافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستی کان سنگدل شاده در راه	وله	گرم صد خانه بودی شیشه دل با من
شیشه بی باده را چون نیست نور چشم	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
دزیر تیغ دل را یار ای دم زدن است	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او نبرد دارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بزخم بسته شبیه است کار بسته من	وله	امید هست که در بستگی نشود نیکو
جامی در فانوس کی باشد چراغ فروز	وله	گر دل افروزه دارمی با منی خلوت من
دل آسمان شود خون ز جسد اگر ببیند	وله	که چو برگ لاله یکجا دانه آشنانشسته
همه عمر در سایه زجه ماند اینجا	وله	چه گناه کرده یارب که بر دزناشته

من آن نیم که برم رشک بر ستارگی	وله	بیرگی بزرگ تو ای لاله داغ از رخ
مگر آن قاسمی ز ابد دم ز ایمان من	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکند

سند احمدی

راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامنه نسخه از رنگ است و اشکال نهی او بسیار
 فزنگ پیش خواجہ غیاث از کبد خدا یان محتر تجار بود و در بند وستان بامیر تجارت میرزا
 میرزا سعدالدین محمد باقدا می والد خود از ولایت سری نفرووس هند کشید و در این
 دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایمی احسان او دامن دامن بود
 آرزو رجید آخر از بند برگشته خود را لصفایان رسانید و بوجه محبیک اعتماد الدوله از
 درگاه و شاه سلیمان صفوی وزارت بهرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع محاکم
 خراسان بلند پای گشت سخن آفرین و در دین سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان
 و عراق لایسما مقتضای احسان مشهدی و غیظی نامی نیشاپوری و شوکت بخاری و ظل
 عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند و خان آرزو گوید بدنی پیش
 ازین یک دیوان راقم در بند وستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم مست یخ
 سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریته آرزو گرفت از خانه اش کسی نزدیده بود
 دیگر هیچ دیوانی بتظر نیامد مولف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله حاضر
 شهید دین بودم بخاطر دوا شتم که انتحالی از آن بردارم که ناگاه نواب
 به ملک گشت گشتان شهادت شافت و کما بخانه چون اوراق خزان بریم خورد
 در میولا دیوان ضمیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند مقصیده و قطعه
 در باغی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال است
 و زانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم
 و یار غزل وجود است اشعار در محد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای
 طولانی میطر از و کند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد و منتهی از سیاهی کلاش است

بان کرده ام نسبت شراب از غوانی	وله	بخون الوده ام بهوده آب زندگانی
چون تو انم چشم پوشید از گل خیار یار	وله	سکه می بوییم بیاد او گل تصویر را

سیان و تسان دارد خموشی بپایش	وله	بمهر فی چون دلب آماوه باید شد جد
سکونی تو باز یگانه طفلان است بیدار	وله	که تاثر گان کشودم طفل اشک دین
مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی	وله	که یکدم زندگی است اجر صدا
سیر گلشن بکشد گوشه دامان ترا	وله	برگ گل بچرخد خنجر گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الهی انبیه	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشته گل
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک و سنگ آب زندگانی شد مرا
گرچه شورستی بلبل بگلزار کمید	وله	دوق گل چیدن نشد دست گریبان مرا
دلگیر ناتوانی خود نیستی	وله	ترسم که در دواوشناسم و گمرا
در تناسلی کل بر بخت اول از جا مرا	وله	خار نتواند شستن بعد ازین دریا
مرا آتشخیز میسوزد بحر فی نفس اقم	وله	همان از شوق چیدن پروانه بیستم
درین محیط زمین چشم بیدار مباد	وله	که کم کنی حجاب شکسته جامی
ریخت در سایه بهما از بسیم	وله	استخوان بندی قناعت
روز بر شب زنده داران چشم شوران	وله	نیست شام غریبی غلغله پروانه را
بطاق ابرو او سرفروشی ارم	وله	خدا از یاد کند دوق گوشه گیری
مناسب نیست از ارباب همت خود بهین	وله	نمیباشد از زین طعمه در خور بازوین
نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم	وله	وقف دامت اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام آتشوخ و کفیم سزای	وله	غلط کردم باشک لاله گون بگلگون
دست ارفض میباشم که نماند صد	وله	کام خشکی نده از زمان پر گوهر مرا
نه با ما کم کند از ناز و نوا از خاک دراز	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آناهیا
لب خموش در اظهار عاکافی است	وله	سوال مالش گوشه است اهل همت
قباد درید گل و سبخت و غلغله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاید دنیا بزدل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مالی است مرا
کرد و بشنم خود و پرستیهام را با عالمی	وله	از تو بدو میکنم دیگر نهان آینه را

از گستان سیرم گل در گریبان بخت	وله	حب خود را دامن صحرائی محشر کردن است
از فتنه مای چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مزرگان زبان گرفت
وقت بشتناس که در زرم خجالت کشی	وله	شمع را زندگی روزگم از مردن است
عادت تجمع بودن احباب کرده ای	وله	با بونیکیم گل را که دست نه نیست
بیک نگاه توان پارس صد جهان را	وله	برشته شود از کل پیرا دست در است
بود همیشه سرفراز دولت پالوس	وله	سناک کوی تو نقش جبین نشسته است
سکند و عد و دیدار بفرود امروز	وله	باز داشته که امروز مرا فرود است
ز بس که گوش مرا صرف سخت شنیدن کرد	وله	سرم همیشه میان و آسیا سنگ است
شنید ناز تو ام خو به ناپس است مرا	وله	همین قدر که ز قلم دولت پشیمان است
دیده ام شاخی گل برخیزش بی محکم	وله	می توانستم بیک است این قدر ساعز کرد
ساده لوحی بین که امروزش خم مشافلی	وله	صورت کاری که در آینه فرود است
حرف سفر گو که من از کار میروم	وله	نقل مکان در تو از دین تا نیست
از گستان سیرم حبیبی گیش من	وله	رخین گل در غل یوسف برنگر است
تا گرفتار خونم نیست بی رحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طحطان است
از تو بد خود کشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر را در فنگستان مسلمان است
ز شهر یا نگذارم بدون ناز مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین سودا است
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خنجر است
همیشه هست و کشاد من از هنر باشد	وله	کلید قفل صدق پر دواز گدای است
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب ستم را هره از رزق حلال	وله	تیغ و ایم آب در جود دارد خون بخور
زین گیر است چون نقش قدم بر آستان	وله	چه خوش آید پایی خوابا بود و در
بر سر دم گرفتار می خود میل زرم	وله	طایر می را چو کسی از نفس آزاد کند
بنا شد طالع پرواز شهرت در وطن من	وله	در دهن مضیه طائر بال و پر بیرون می آرد

ملقطره آبرو چست در خاک گر کند	ول	تاکی هوای زرق ترا در بدر کند	ول
شب های هجر را نتواند سحر کند		بر ما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب	
به این کو دکن مرا جان فکرا ستا کنی	ول	بزم پیران سرسبز باز سحبه اطفال شد	ول
نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود	ول	چه کشاید ز تپه مغریشان نفسی	ول
مگر از سلسله ماو گری جز پند	ول	ما و مجنون برسیدیم بمهر آج خون	ول
سرودی فاخته تیریت که بی پر شد	ول	حسن بی عشق مبعراج بران	ول
در مصر غزنی که مرا خوار سازد	ول	جنم همه یوسف بود اما نتوان فیت	ول
چون غزنی افتاد و همان جا خود بکند	ول	سر قدر غم رو ما آورد دل تنگی نکرد	ول
چنین دشمن گستی تا چند در بهلو نکر دارد	ول	در آزار از دل بد خویشیم و دلی	ول
دارم امید که چون کوه که شکستاید	ول	دل بر حرم ترا هر که بسختی خود داد	ول
که هر کس دل نشین گردید صدش نشان	ول	ملکن بجا تلاش صدر مجلس در دلی جان	ول
با تیغ یار و عدل قتل بسر رسید	ول	افتاده کج معامله ورنه هزار بار	ول
هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند	ول	با وجود نا توانیها تجرد پیغمبران	ول
فلک میگردد اما باز گردیدن نمیداند	ول	نما شد کشتان ابا ز کشتی از طریق خود	ول
خدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد	ول	خوشم تبلیغی بجز آن که زندگانی من	ول
که هر مرضی امید عیادت دارد	ول	ز رسم تهنیت جاه و دوستان بگذر	ول
ندارد زندگی عضوی که از خدا جدا گردد	ول	شدم دور از عزیزان دیگر از عالم پیچید	ول
آب تیغ تو مرا اگر چه ز سر میگذرد	ول	نکند جان لب تشنگی حسرت من	ول
عمری بسر رسید که داغی بیارید	ول	آسان بگیر گرمی سودا که شمع را	ول
رحم است بمرغی که گرفتار نباشد	ول	جانی که بود امن بجز دام و قفس نیست	ول
افسوس فتنه زفته شد این باجر بلند	ول	در پرده بود قطره زرد نهایی شکستن	ول
همش یار ترک عیش و وبال نمیکند	ول	در باپی سر و گردن عینا ز کف بده	ول
تو ندانند هر که در میخانه میباشند	ول	پیشی شیشه دوست و گر چایه میباشند	ول

دل بیروت غم ما ندارد	دل بیروت غم ما ندارد	دل بیروت غم ما ندارد
دانه سوخته این همه حاصل دارد	دانه سوخته این همه حاصل دارد	دانه سوخته این همه حاصل دارد
کجاست کندرسانی ازین دیار جوید	کجاست کندرسانی ازین دیار جوید	کجاست کندرسانی ازین دیار جوید
واردم امروذر گلزار و فردا دشت	واردم امروذر گلزار و فردا دشت	واردم امروذر گلزار و فردا دشت
انچه من بسکیشم از دست دل کاو خوش	انچه من بسکیشم از دست دل کاو خوش	انچه من بسکیشم از دست دل کاو خوش
آیم مگر بهم رهی دوستان جنت	آیم مگر بهم رهی دوستان جنت	آیم مگر بهم رهی دوستان جنت
تا میگرفت نقش ترانگ در بغل	تا میگرفت نقش ترانگ در بغل	تا میگرفت نقش ترانگ در بغل
ساقیا برکن قبح را تا دلی خالی کنم	ساقیا برکن قبح را تا دلی خالی کنم	ساقیا برکن قبح را تا دلی خالی کنم
باش خندان که وداع دل بتیابم	باش خندان که وداع دل بتیابم	باش خندان که وداع دل بتیابم
خزاین لباس که پوشین باشا حاکم	خزاین لباس که پوشین باشا حاکم	خزاین لباس که پوشین باشا حاکم
میشنیدی ناله من گردی میداشتم	میشنیدی ناله من گردی میداشتم	میشنیدی ناله من گردی میداشتم
ماند تامل از طعیدان از زبان و ایم	ماند تامل از طعیدان از زبان و ایم	ماند تامل از طعیدان از زبان و ایم
من هم ز چین زلف تو محفوظ میشوم	من هم ز چین زلف تو محفوظ میشوم	من هم ز چین زلف تو محفوظ میشوم
واد از اشک خانه یرو از دم	واد از اشک خانه یرو از دم	واد از اشک خانه یرو از دم
نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
کمی در مهر با نهامی او بسیار می نیم	کمی در مهر با نهامی او بسیار می نیم	کمی در مهر با نهامی او بسیار می نیم
زبانی نیست گو یا برگ سبزی با دایم	زبانی نیست گو یا برگ سبزی با دایم	زبانی نیست گو یا برگ سبزی با دایم
جهاد دیدم چو عضو رفته از جانا بسجایم	جهاد دیدم چو عضو رفته از جانا بسجایم	جهاد دیدم چو عضو رفته از جانا بسجایم
گرچه با این دشمن بپایم تشییع کردم	گرچه با این دشمن بپایم تشییع کردم	گرچه با این دشمن بپایم تشییع کردم
گره از خاطر من نشود تا باند قیاسم	گره از خاطر من نشود تا باند قیاسم	گره از خاطر من نشود تا باند قیاسم
که من هم در گلستان قفسشست بر جایم	که من هم در گلستان قفسشست بر جایم	که من هم در گلستان قفسشست بر جایم
درین دریا ز جوش بقیر اری نگه می دارم	درین دریا ز جوش بقیر اری نگه می دارم	درین دریا ز جوش بقیر اری نگه می دارم
بی آشیان چو طائر رنگ برینم	بی آشیان چو طائر رنگ برینم	بی آشیان چو طائر رنگ برینم
میدانم که از چلو دل ندارم	میدانم که از چلو دل ندارم	میدانم که از چلو دل ندارم
حسن خالشم و جهان بر سر هم دل دارد	حسن خالشم و جهان بر سر هم دل دارد	حسن خالشم و جهان بر سر هم دل دارد
شدم بچکه شینی عبت فبانه چو شتر	شدم بچکه شینی عبت فبانه چو شتر	شدم بچکه شینی عبت فبانه چو شتر
امین چون باشم نصیادیکه شوخ با او	امین چون باشم نصیادیکه شوخ با او	امین چون باشم نصیادیکه شوخ با او
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر
شهنما را جو خامه نگردد زبان بحرف	شهنما را جو خامه نگردد زبان بحرف	شهنما را جو خامه نگردد زبان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	از سفر منع تو کردن نتوانم اما	از سفر منع تو کردن نتوانم اما
خوشم باین که زایل کردم غمی با هم	خوشم باین که زایل کردم غمی با هم	خوشم باین که زایل کردم غمی با هم
چون جرس از بی دلیها ببنوا افتاده	چون جرس از بی دلیها ببنوا افتاده	چون جرس از بی دلیها ببنوا افتاده
چون جرس با بقیه اران از بان و دل	چون جرس با بقیه اران از بان و دل	چون جرس با بقیه اران از بان و دل
هر کس رسید است ز جانی بمضد	هر کس رسید است ز جانی بمضد	هر کس رسید است ز جانی بمضد
اثر از خاکساریم بگذاشت	اثر از خاکساریم بگذاشت	اثر از خاکساریم بگذاشت
ترسم که گریشوق شهادت عنانم	ترسم که گریشوق شهادت عنانم	ترسم که گریشوق شهادت عنانم
میدانم که دیگر از که باید بود ممنوعم	میدانم که دیگر از که باید بود ممنوعم	میدانم که دیگر از که باید بود ممنوعم
بیا و مینداز بس حرف سبزان بر زبانم	بیا و مینداز بس حرف سبزان بر زبانم	بیا و مینداز بس حرف سبزان بر زبانم
بنا شد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن	بنا شد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن	بنا شد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن
پیش ازین پایش دل بخونی آید من	پیش ازین پایش دل بخونی آید من	پیش ازین پایش دل بخونی آید من
نیش لب لباس و لکشی غیر عریانی	نیش لب لباس و لکشی غیر عریانی	نیش لب لباس و لکشی غیر عریانی
نیم من در شمار طبیلان اما باین شام	نیم من در شمار طبیلان اما باین شام	نیم من در شمار طبیلان اما باین شام
چو آن کشتی که خوش در میان از طرف	چو آن کشتی که خوش در میان از طرف	چو آن کشتی که خوش در میان از طرف
نام وطن بخانج میاد که عمر ما	نام وطن بخانج میاد که عمر ما	نام وطن بخانج میاد که عمر ما

نشاط نمیت منظور از بساط دولت و بنا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر آتش بستم
مشت خاک گرز سامان جهان بید شتم	وله	از برای میکشان جام و سبو میساختم
شادوم که ز فیض نا تو اسنے	وله	از خاطر دوستان نه رفتیم
چند بجا رنگ عشرت های الوان بختن	وله	نیست پیر فشان ایجا غیر دندان بختن
رمید از سفرم دل که غربت عجیب است	وله	حدا تخواست از یاد دوستان رفتن
میوای ابر بیانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیت است	وله	تا قومی در جام میریزی هوا خواهد رفتن
اگر این است که دورت چمن صحبت را	وله	فیض باران بهارست ز هم شدن
قدیم گشته ام کی طاقت با عرض دارد	وله	ز سر بهار مشکل بودزه کما بختن
غفلت دل مروگی از بس گردان دارد	وله	گشته در زندگی شک فزار بختن
حوالیدون بادشمن خود شمشکین با شتم	وله	نمی آید من ز بخیری چمن جبین بختن
اگر خواهی که کارت در نظر نا صورت دارد	وله	برنگ خامه نقاش مشق بی حد اگر
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
اگر می بین ز گوشه ابر و اشاره	وله	آخر زور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست به دل نشین بار	وله	هر دل طپیدن با دارد هزار بهلو
در میوای آن گهر ما گوشه گیران است	وله	چون صدف یک کف زمین بستان آورده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون ز می کافت بدست مفلس تو کیست	وله	داغ را مردم ز سر گرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل گمان نیست کسی	وله	که نقشه سخن گلشن رسد بهشت بری
تو بیجا پامی محکم کرده با آنکه سید است	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در آتش است
بناشد جز نقصان موج دریا میدانی	وله	بنام سایلی هر کس که دارد دید حساسی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل خود می
میسر از عیش مشویدگان گاهی درین	وله	ز داغ لاله می آید بیا می چشم آهسته

غیاث الدین بظاہر بزم عیشم غمہ بردازی	وله	مراوریده گوش است پنهان حسن او از
توسرگردان عمر جاودانی تا کی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا کی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر می کشد	وله	در ویش و غنی سگد گریش کند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر می کشد

راج میر محمد علی سیالکوٹی عمده شہر قبا جیہ است و مطلع کو اکب ثاقبہ نقود افکار بین التفات
اور راج و سحر اشعار بنسبیم توجہ او بایچ پدرش میر دوست محمد از زمرہ سخن سخنجان بود و صانع
تخلص میکرد از دست

بیایم برق ہم نتوان رسیدن حرم	ره دور و دراز است اکبوتربال
------------------------------	-----------------------------

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و بامیرزا بیدل و شاہ آفرین ہم طرح بود و در وطن
خود سیالکوٹ طرف دامن غلت و قناعت گرفته قلندرانہ بسر میر و صد سال تخمیناً
عمر کرد است و دوم ربیع الآخر سنہ خمسین و مائت و الف در لاہور بجا رحمت پیوست نقشب
اورا بہ سیالکوٹ بردہ حوالہ آغوش کردند حاکم لاہور سی تاریخ انتقال او این مصراع یافت
رفت راج بعالم باقی بہ خان آرزو مجمع النفاس گوید میر محمد علی کسب علم و
فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در دم وین نوشتہ و زبانی ہم میگوید
کہ میر از علم و فضل حیدان بہرہ داشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ناہمو بود و کما
دقیق نظم را بدقت و در سنہ سگفت مولف گوید آنچه خان آرزو نوشتہ شنیدہ است و آنچه
حاکم میگوید و میر دیوان ضخیمی دارد بجز بفرایش غالب بود و دیوان او مملو از بجا است
خواجہ میر فاضل خان غبار تخلص برادرزادہ سیف الدولہ عبد الباقی خان ناظم لاہور
بمیر محمد علی گفت مصراعے از کسی شنیدہ است کہ امی خا انگشت قندق بندد او از دست
مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع میاندازد از کمان ناخن خوردم خندان است
خان مذکور گفتہ و در پیہ صندلہ مصراع ہم فرستاد مولف گوید ترکیب مصراع مشہور
دارد و مرا بہ میر از کمان ناخن شکل بلالی سناخن است بسیار شوخ طبع خوش
محاورہ انجمن افروز بود و در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تخیل شعر خود میگفت

راج میر محمد علی سیالکوٹی

در بیدارگاه می گفت بخت خانه بست و این شعر به بلند می خواند او عطر از لاف سخن می فشاند

دل عبت در فکر دنیا صرف مطلب سبکی	نیر و در زش جو اسحق بیستی
نظر از آن بگام طاعت آخر ناتوانی	مرا چشم سیه یار افیون جوانی شد
شد فرون در آخر حسن قبی آرایم	کرد خط بر آتش رویت کباب شایم
یک غزل شد تن جویش فکر منی مرا	هفت بیت شوخ و بخت بخت اعتنا
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک	هر نگاهی که کند باز نگا هست درد
دل رانج چه فغانها که چو ناقوس کرد	ایچ اثر در دل این کافر بیدار نشد
کس بجز مدح نازد بره دور تو آه	بلند و گرز و عالم دو قدم پیش افتد
قصر شکوه و دولت منم ستون شد	دست دعا فقیر نمیکرد و گر بلبند
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت	خوشان و رگیتی از تو چون خلخال خواهد
بزرگ سائید گشت سعادتهاست	درین مانده بهائی بغیر عفت نیست
از گرفتن بسکه گرم خورده است مرغ تخم	سایه دست کریمان چرخ شهاب ز آفت
از هم نفس کور سواد است سکوت	طوطی چه کند آینه تار است نه بند
بلندار بخوبان و گر تخم دل صافم	من آینه دارم بود آینه من قف
نه غرور است که سر پیش تو افروخته ام	گردنی راست پی تیغ کجاست حاتم
گو کل رعنا چو طفلان بی ستارم	عشق میفرماید منی کفر و ایمان بسین
ننگ است ننگ بیگری تر کرده را	چندین بخیره دیدن عاشق ز جام و
خوشتر از کج عدم نیست سلاطین	چند کس بی سیر فوج مرد سال شود

در مرثیه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم المهوره سلطان که نهم ربیع الآخر سنه خمسین و یازده
والف سزوه روز عیش از وفات راسخ وفات یافت گفت

که سیوید ترا عبد الصمد خان جهان	زمین انگشت کرد کلفتی بر آسمان
فلک تخت و ملائک لشکر انجم شد	نی فرمانروائی نامی ملک جاودان

را فتح از شعر او کثامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابوالحسن ساطع شمیری بود و با

چندین

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر میرزا نواب اورا برین بیت نزار رویه صلح بخشید
 کفر چو کاسه گرداب بهنجان جالی است | آن محیط کرم گریه آشنا شدن ام

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر از اعظم امرا هندوستان است و از نوینیان بلند مکان
 نام اصلی او خواجہ عاصم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان
 از حضور خلافت رخصت آکن یافت بنابت امیر الامرا فی مصمم الدوله تقویض نمود و بعد
 مشاوت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرا فی بالاستقلال برقرار گرفت
 و این منصب جلیل القدر را سخوی سرانجام داد که احبا و اعدا از زبان تحسین و آفرین کشود و در
 تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب اصفیاء
 غفران نباه و وزیر المملک قمر الدین خان و سائر امرا و عظمراز و حساب بر میگرفتند و چون
 نادر شاه در سنه احدی و خمیس و مائه و الف رو بهند آورد مصمم الدوله بمقابلۀ نادر شاه
 رفته داد جلاوت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریم بود
 و با علم و علمای کرامت داشت و دشمنان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبه هر کدام رعایت
 مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس نقد و تفکرات و مباحثات
 علمی در میان می آمد اطنع نظمی هم در شت این مطلع است

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید | اول آینه را نازم که بر روی تو می آید

راست میرزا جعفر اصفهانی فیض سیاحت داشت لهذا را سبب تخلص نمید و در فنون علوم و ادب
 شاعری گوی بیش از اقران می بود و زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکرد و محفل باریان
 از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبار و از سادات طباطبایار باین اندواز
 چهار شت اصفهانیان محفل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیع انانی
 است و از جانب مادر نسب بخلفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان و شصت و مائه
 و الف واقع شد فقیر هرگاه از ملک سند به کشور هند گشت و وارد لاهور گردید میرزا امام
 برادر خود میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان الداعی صاحب خیر خورد و نادلی با اتفاق دست
 طی کردند و ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این مرد و عزیز استماع افتاد و درینو لایمیر غلام حیدر سکنه هند

میرزا جعفر اصفهانی

خلعت الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کتباتی به فقیر فرستاد و در آنجا
 مینویسد که در شهر بنارس سدابج و تبلیغ و ماته و الف بامیر اعلی رضابن میراجعفر را بهب ملاقات
 دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار را بهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراموش می آمد
 تا چهل پنجاه هزار میثاق نام سخن دارد از غزل و قصید و رباعی و غیره نادر شاه نامه نیز منظم آورده
 دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شده وفات او در سنه سته و سنین و ماته
 و الف رو نمود میر سید علی شتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته ماده تاریخ این است بهب
 صد حیف زین جهان رفت به مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات
 او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه و نگارش
 یافت را بهب نقش فرنگ می بندد

چیه سان سنج کسی با خال و خط ابروی خانان	بنا شد آیتی بر تر ز بسم ابد قرآن
در سیکه دور از لب لعل تو کجا بم	این طره که میوزم و در عالم آیم
در چین چون لب لعل تو گهر بار شود	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتی اشک است دلمی آرام	دایه در رخ بود طفل چو بیمار شود

را بهب بر گاه این رو بیت اخیر منظم کرد بامیر اعلی رضابن خود گفت اگر میرزا صاحب درین وقت زنده
 میبود و این رو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صل نمیداد یک گل خود البته محبت میکرد میرزا اقام
 که نامش گذشت بعد و در و دهند و شان اول باریان الملک سعادت خان نیشاپوری بسپرد و
 بعد چندی ترک رفاقت کرده در شان جهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد و اتخان و حکم الملک
 معصوم علیخان ملازمت فردوس آرا نگاه مجده نمود و بعضی خلعت و خطای تمام الدین
 سرفراز گردید و بمصابت حکم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکنند و حشمت مخلص نامه
 از دست است و چویشان نام نگیم و فارابی و در و رخ در ویم نخواهیم و لاله ازان
 در پیلو خود میکنم دل را نگه داری که برگرد سران کاکل مشکین بگردانم

وزن لالی خوانندگی

حرف الزار المصحح
 وزن لالی خوانندگی در پیش طوفان میکنند و بیان کلکش درین بحر لالی شاهوار

می افکند در حزن الزامی صاحب صدمه نظر نماید ناگزیر ایسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت
 سبزه سیاه از زمین سخن اتر صبح کاری آسمان بخشین و در صدد بدان خیال اور در اثره حیرت کشید
 میز را بر ایسم ادم چند بیت از محمود و آماز او انتخاب زن در مشکو خود درج نمودن از انجمن
 کوکب منموده در زمانه چشم گریه در تارک خانه
 و خان آرزو از شش کو آفر و مندر او بیت خوبه انتخاب کردن تفت
 در ظلمت شب نمود کوکب چون قطره آب در مرکب
 اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در صفت قلم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه سوسی بازار حلب دیوانه
 آلی آخو نام قطران تبریزی که از قمار شعر است نوشته و فقیر آنرا از صفت اقلیم در تذکره
 دیدیم نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرا آن زمان نمیانداخت
 معلوم شده حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد از زلالی در صفت اقلیم نام قطران
 شت کرد چنانچه مثنی از محمود طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بنام شیخ بیدونی
 اسحاق بنوداخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی شری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است
 فی جایی درون فتن دنی پایی شد در زمانه این تازه ام همچو جلال
 طایفه اینک بیتی از عشقه امیر و کس

توئی رنگ بنفش کاوه دیدن + ز سبزی و تری خواهد چکیدن
 در محمود و آماز زلالی بنظر در آمد یا اسحاق است یا توارد

خسرو السید المرحله

شیخ سعدی شیرازی فیه از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعرا است و او را
 زمره غزل سنجید و دماغ عشاق ارسامی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدام کم قانون
 غزل نواخته اند اما بی شک شیخ شور غزل بطرز تازه را نیکیخت و ملک بر حراحت در زبان
 ریخت و ایند او یوان اورا نکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
 در هندوستان غلظه غزل انداختند و مورد سلیقه و افکار انجمن دارا گرم ساختند سلطان محمد غازی

خسرو السید المرحله

مشهور بنجان شهید ناظم قنات و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار حمید و
برای ملاحظه و فرستادن شیخ از استیلا جنف پیری نتوانست رسید و دوبار دیوان خود را بخط
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر التحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریض نمود و بعد از آن
این مضامین بباب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیوند و حسن غزل را
با انواع آرائش افزودند آدم بر سر کوه چه اصل مطلب شیخ سعدی بقائد و اشعار متفرقه و غزل
دارد از آن ستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا به تحصیل حاصل نگرانید در سینه اسرار و شمعین و شماتة جان بخشان
از خاصان بود از آن تاریخ شد خاص به احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین باری کو سپه سالاران شیراز خراسانی چند از مال دیوان بها
گران بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی داشت اتفاقاً چند قطعه ازین
خزانه پیش برادر شیخ که بر در خانه آماکت کان تقالی داشت بیافرستادند شیخ این قطعه بملک
شمس الدین رستم نمود

داخلم که ترا خبر نباشد	احوال برادرم به تحقیق
شکواری پای در نباشد	از غایت فقر داخلم اورا
سجده بد ازین تبر نباشد	خندایم بطرح میدهندش
خبر ما بخزند و زر نباشد	اطفال پرند و مرد درویش
ترکه که ازو گذر نباشد	انگه تو محصل فرستی
کز خانه رهش بدر نباشد	چندان بزندانش احمی خواهند
لطیف به ازین و گر نباشد	ای صاحب من بداد وارس

ملک شمس الدین چون رفقه خواند خندید و فرمود تا ساد می گردند که کسی که زرنده دارد و ازو
نگیرند و خوا ازو باز نمانند و از کسی که زرنده باشد باز گردانند و خوا از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار محرومند بعد از آن ملک بخدمت شیخ آمد و عذر خود و هزار درم گذراند
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر حاضر آورده ام تا حاضر شیخ

برادر خود از زانی دارد عازن جامی قدس سره و نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ سمرقند
 بودیشی در واقعه چنان دید که در ایامی آسمان کشا شده و ملائکه با طبعهای نورنازل شدند پس که
 چیست گفت برای سعدی شیراز است که بشی گفته که قبول حق سجانه و تعالی افتاده و آنست
 برگ و رخسان سبز در نظر هو شیار سه هر رقی و فرست معرفت کردگار
 این عزیز چون از واقعه درآمد شب پدر زاویه شیخ سعدی رفت که دومی ابشارت دهد و دید که
 چراغی افروخته و با خود زفره میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلام این قسم
 صله فوق همه صلوات است تاحق تعالی که را نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از ارداوایر
 مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مشنومی نلدن من برگاه این بیت گفت سه
 در هر تن موی منی گوش به فوار فیض اوست در جوش به رو با آسمان کرده منتظر
 صله مثل صله شیخ سعدی شد اتفاقاً غلبه از می از هوا بیخال کرد و در دیان شیخ افتاد و
 به هم برآمد و گفت شعر فهمیده ای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصرع
 هر رقی و فرست معرفت کردگار به طرف ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی
 عالم بالا معلوم شد موقوف گوید اگر یازد رفت و مظهر است اندازند ترکیب درست میشود
 غایب که اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید سه
 از آئیس الانسان طال لسانه کسور مغلوب بصول علی لکلب
 تفویض صفور برای رعایت وزن ساقط شد اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل خبر و قطیفه
 بی از تکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوان گلستان روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شده
 علامه میرزا احمد احرار می دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بآلف ممدود
 است تا خود از رعوت بمعنی کولی و ششی پس رعنا بمعنی کول زن و ست باشد و از رعن مرد
 ست و کول مادر محاوره فرس بمعنی آراسته و خوش خاصه و زیبا استعمال یافته و صاحب
 کثر اللغة رعوت را بمعنی خوشترن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف
 راست می آید و علیا بآلف مقصود تائید اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلند می مرتبه
 است موقوف گوید طریغ غالب اینکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا بمعنی غناست بفتح غین

معجزه تشدید لون معنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاصدوس است و علیا تصحیف غلیا بفتح غین معجزه با
 موصی معنی باغ مترکم الاشجار موافق آیه کریمه وحدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو وصفیات
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفیات عامه است پس بودن اول اولی این پارچه نمک
 از نمکدان شیخ است

لکمان بخت که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قائل بس است آهورا
حالت دین گر باین بطبعی گفتم	گفت یکبار بموس آن دین آن
خاک پایش خواستم من باز گفتم نه	من برین دامن منخواهم غبار خوش
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شهادت نفسی اقتاده است
غیرت نگذار که بگویم مرا کشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	پیر نگردد که در بهشت برین است
مجال خواب نمی باشد دم زدست خیال	در سرامی نشاید بر آشیایان است
خواهی که در حیات یا بم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرام جان فکرت	اشتران را بار بر پشت است و بار دشت
بچشم نهفته مارا که می برد پیغام	بیا که ما سپر انداختیم گر خنک است
گر به تیغیم بزنی با تو مرا خصمی نیست	خصم آنم که میان من و تیغ سپر است
بسر و گفت کسی سون نمی آری	جواب داد که ازادگان بهیست اند
شب عاشقان مبدل چه شب از بهشت	تو بیا که اول شب در صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دیگر بار که بنه که بسا پیوندد
مرا زمانه زیاران منبری انداخت	که راضیم به سیمی کزان دیار آید
پیر که چو نتو حلقه گشته از خدا میخواست	خبر نداشت که از تو چیست نه باز آید
نفس ارزو کند که تو لب بر لبش نهی	بعد از هزار سال که خاکش می شود
ماجرائی دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جمالت می کند
شهر بند هوای نفس میباش	سگ شهر استخوان شکار کند

ول	که بیک شاه خضب کند	ول	قاضی شهر عاشقان باید
ول	خون اینان که روا داشت که صیدم	ول	خون صاحب نظران ریختی ای کجمن
ول	سهل است بقای دوستان باد	ول	گر لاله بوستان برون شد
ول	بر در هر کس نکر دم نیم نانی گوشت	ول	من برگ اصحاب کهفم بر مردان متهم
ول	دست او در گردنم با خون من کردن	ول	تا خداید کرد با من در گیتی زین و کار
ول	تو بهر طور که خواهی بزن بنوازم	ول	همچو شکم تسلیم و ارادت در پیش
ول	چون دوست دشمن است شکایت بدارم	ول	از دشمنان برند شکایت بدستان
ول	بزرگم که صبغت اللهیم	ول	گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ
ول	به طاقی که ندارم کدام بار کشم	ول	غم زبانه خورم یا فراق یار کشم
ول	گرد بر گوشه تحلیل تو نتوان دیدن	ول	جان بزرگدست خال تو انگر دوی
ول	بهر سوئی نداند جام و سندان ختن	ول	بر کفی جام شرعت بر کفی سندان عشق
ول	چگونه دوست ندارد شهابیل منور	ول	بجیرم که کسی که طبع منور است
ول	از آب خضر خستر خاک شتر اینجا	ول	گر می بجان دهند بستان که پیش دانا
ول	تلخی بر آورد دگر از بنج بر کنی	ول	شاخیکه سرخانه همسایه می کشد
ول	فیشگر گفت که بسته ام اینک بقل	ول	مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی
ول	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی	ول	سبازان جهان قلب دشمنان شکند
ول	نیک بد عهدی که بی نامی بر روی	ول	سر و سیمینا بصحرای میروی
ول	تا سیرت بر منیم یک خطه ندارد	ول	ز بهار نیخو اتم کز قل اما نم دو
ول	تو میری سلامت سلام با برسانی	ول	من ای صبار و رفتن بکوی دوست دارم
ول	الا که پیش تو بستم بجا کوی	ول	ز نار بود هر چه همه عمر داشتم
ول	اندکی پیدا و دیگر در قنات دیدی	ول	گر جویشدت نه بنیم کاشکی چون لال
ول	میان تویی و فراوان سخن جو طبری	ول	نخند گفت که سعدی سخن دراز کن

خسته اند عامه

در کمالان ساجی

تو آفتاب زمینی هیچ سایه مرد	وله	لکر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گویی لطافت تو برده امرد	ایضا	که دل بدست تو گویی هست و خم گمان
چنانکه صاحب عادل علما رویت وین	وله	بدست فتح و ظفر گویی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان المغان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفه شعراست تا بجایی که استادان سخن قائل اند که سلمان مسا اهل البیت و نقادان فن متعرف اند که کلامش برابر است از وصیت لودیت خواجه حافظ شیرازی و تهرانی میفرماید سرآمد فضلای زمانه دانی کیت به ز راه صدق یقین فی ز راه کذب و گمان به شهنشاه فضلای شاه ملک سخن به جمال ملت و دین و جهان سلمان قریب پهل سال به ثنا گسری امیر حسن نوبان و دولشا و خاتون جلیله او و سلطان او پس که سلاله اوین مذکورین است پرداخت و نام اینهارا با بقا و ابقا و ملائمه بر توانافاس خوش درون ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا امراض از ملازمت استغفاجو است و چهار قطعه با هم دست و گیر بیان مشتمله مطلب گفته بخدمت سلطان اولیس فرستاد این چند بیت

منحمله قطعه اول است قطعه اول

باو شالانده در حضرت برسم عرضداشت	ابن ساطی مینماید بر امید رحمت
قرب چل سال است تا سکان شریف غریبا	طبع سلمان میکنند در گوش در حدت
در شما خجسته عهد جوانی گشت مرثی	نوبت پیری رسید اکنون بام حضرت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعا و لقت
علت پیری و درد با و ضعف جسم و چشم	می برد و در سر من بنده از زهد
گفته ام در باب خود فصلی و آنرا اجوا	چشم دار بنده از درگاه کرد و ن

قطعه دوم

اول آنست که چون بنیت غلت داد	بنده زین اثره جمع جدا خواهد بود
مذتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میکردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده باز نوح بود و وجه معاش بنده لیک دارم طمع آنکه به معین باشد	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود
--	--

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان مقر شاهی رو بگوینده ویرینه با سلمان را بنده بر حسب اشارت طلبی کردم شاه و عین دین است ز دین من اگر ناخجند	آمد از بندگی شاه که میفرماید که بخواه از کرم هر چه ترا می باید داشت بنده دل جهان که ز کرم و آید ذمه بهت خود شاه بر می میاید
--	--

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و دخل کش قرضی چند منه را غیر در شاه و در دیگر نیست وجه این قرض که از من غر بایستد	بهت و قرض است که قرض غر با باز قرض باید که ز انعام شما باز ده اگر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز ده
---	--

سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت بهر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان بهر بر طلب ثانی که وعده انعام فرموده است این بیت
بدیه رقم زد و بدیه ایرین که در حدود درسی است بدیهندش که التماس و می است
و مطلب ثالث که اداسی دین است نیز اسحاق فرمود بشی سلمان در مجلس سلطان او پیش حاضر بود چون
بیرون آمد سلطان فرارش را فرمود تا شعی با لکن بر همراه برده او را بخانه اش رساند فرارش
صبح لکن طلب شد سلطان این بیت به سلطان فرستاد
شعش خود خوش شب و دوش و زاری
گر لکن را طلب شاه زمین میوزم
سلطان بیت را خواند خندید و لکن را با دازانی دشت در وقت تحریر این صغیفه کتاب فرود
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض اقباع در آمد کتاب نام خود حاضر
بزرگمهر نوشته و تمام کتاب در سه جلد است و تعیین و سه جلد به نقل آورده و درین وقت
عمر این لشکر سیصد و شصت و شش سال است و بعد از سه سال کسری کم از وفات سلمان
نوشته شد و کتاب مذکور قطعه غرضی طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخرین نسخه است و

نام ناظم قطعه نوشته لکن قدیم نسخه دلات میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن
 بقلم می آید محض آیت اعجاز پاری سلمان به که گردنای طقه پیش و پیش بحر اقرار به ندید بر سر
 شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع چو او غنایب خوش گذار به طریق شعر با و ختم گشت و بعد از
 بدوخت دست قضا در سخن سمار به نماز شام دو شنبه است از صفر بوده به که نقد عمر بکندم
 چو صبح گردن تار به بساط دار قرار است سال تا بخش به چو کر و میل بسوی بساط دار قرار
 و محاذی داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعه و ایرجا
 مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سته و ستن و سبعه و بقول ناظم
 تبریزی سته و شمس و ثمانین و سبعه و خلاف تحقیق است و این نسخه اشغال قسام سخن را و لکن
 مردف نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده ترتیب ردیف ثبت میکند

عبد
 و از
 است

یار باب این مژه اشکبار با	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بردنشان	کجا روم زد راو که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر جبار است	امید دارم از آن که صبح نزدیک است
دارم مونس کشتنم اینک سرو خنجر	تقصیر اگر می رود از جانب نیست
گفته باد سحر با تو بگوید خرم	این خبر پیش کسی گو که شش را است
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بگو می تواند ز ما گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	از سر راه عدم قصص کفان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت نرسد	سخت بیدار می از خواب گران باز آمد
چه طبعی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	جان پرور که بجا آب روان باز آمد
مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طبعی بدیل و آماده چو ماهی بر در	
سله وصل الفتنم نیست در جزیر	ترسم از آن که میر می قدر عیار بر
خانه در کوی میخان میطلبیدم گفتند	رو که در کویچه ما خانه بر اندازند
سنبلیت را تا صبا بر گل نشویند	هر خم زلفت مرا غلی در آتش میکند
ما خال استانت و انیم و بس که مارا	کاری اگر بر آید زمین نه هکله بر آید

بدنی گردش این اَره مارا از بیم وله
همه فریاد دل مار سدا ز دور بیار وله
در فراقش می نویسم نامه از دست تن وله
اقدام و دوش فل نجم زلف شادای وله
با قدر تو صبور در چشم کمن نیاید وله
مسار دل به کس که رخ چو ماه دارد وله
غنچه پیش دمان تو صبا خندان است وله
می کشم خود را ولیکن دل بسوی سیکه وله
شاید آن نیست که در خط بنر و لب لعل وله
دین ام طلعت زیباش که آنی دارد وله
ایضا چون عاشقان پیش مشغول وله
هر دو یاریم حالا می شویم از هم جدا وله
چون رسی اینجا نفس بسته باید ز باد وله
ما گناه گاریم او شنید گریایی مجال وله
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم وله
پا ازین اَره بیرون نه نهم یکسوله وله
مرا بر زخم شمشیر نشان دولتی باشد وله
شکسته لبه چو زلف تو ام رواداری وله
دامن از من بکش ای سرو که چون آرد وله
دوش از خود چون مسمی فرود نهانم وله
ما چون قلم نخواهیم از دست کشیدن وله
من سر او ارم بخون دیده و دل لاجرم وله
بر هر طرف که نابد خورشید من عنان ا وله

همچو یک کار جدا کرد و بهم باز آورد
یار خود هیچ نفریاد دل باز رسد
خامه خون می گردید و خط خاک بر سیکه
شب بود و دره دراز بهمان جاف و خشک
او کیست تا قدرت را قائم مقام باشد
یکسی سیار دل را که دلت بگازد
آنجنان بر دهنش زد که دهن چرخ
سکشان زلفش مراد خاک کوش سیکه
شاید نیست که این دارد و آنی دارد
ایچنین شقیفه من از پی ان سگر دم
خدمت ماعرض کن باشد که فرما قبول
تا دگر چون اتفاق افتد میان ما قبول
از دم بیمار طبع نازکش گرد و بلول
از برای ما شفاعت کن خدایا رسول
گرچه باور نکند عقل خبر ما می سقیم
گر سرای می چو بر کار کتدم برویم
ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیرم
فرود آمدن آخر چنین پریشانم
من سرتی قدمت می نهم و میگدزم
لاجرم همسایه خورشید تا بان ایام
از دوست یک اشارت از بار و بار
در کنار خویش می نهم سرخشی نشین
چون سایه در درگاهش خواهم برود

خسب نامه عامه

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند	وله	آینه را بر دوار تاروشن بگوید و روبرو
بیار و بر افتاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که زمین و سی چنین بینا
مر که سر زده مانند خامه انده آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخت روح الله است کرد	وله	در دو چشم سست احیای می بری
قانع شدن بودم ز تو عمری بسلاهی	وله	میکرد زلفی که مرا هست غداست
بوی زلف تو گرد و زنده	وله	بر سحر و صبا ز بیمار رس
رفتم که ز سر یا کنم و در بیت آیم	وله	آن نیز می شد از بی سرو پای
زلفت چشم تو من روشن داشتم که چید	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شبی
تو تا حدیث نکردی مرا بخت مخلوق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفی
مبارک منبری کاخ خاف و آید چنین	وله	بها یون عرصه کار و بوشن رخ چنین

امیر شاهی بنواری اورین مضمون تو اردن میگوید مبارک منبری کاخانه را با همی چنین باشد
 بهایون کشور می کان عرصه اشاهی چنین باشد سلطان محال صبح خوب فراوان از منجمل
 آن اینچند مخلص در قید کماست می آید در مدح سلطان اولیس بعد تفریل

با و صد جان مقدس بغدادی نفسی	ایضا	که صبا بوی او پس از قرن اردو حجار
مطر باراه طرب خوشن از امرو گشت	ایضا	جز تو در ملک شه نشاه جهان را هنر نی
سایه زلف تو چشمه خورشید افتاد	ایضا	خم زلف تو مگر چتر شه و او گرسب
بعد ازین غم خود را بدیل که غم امروزم	ایضا	روزی دشمن دارا می مظفر شد است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گشته	ایضا	اگر نیا به خستی بچتر ظل الله
سودای است ورنه چرا میکند و راز	ایضا	زلفت بعد محبت شهر یار دست
نیست پیا و هفت بر رخ و دروشت	ایضا	فته آن به به وجه پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که بوسه بر در دارا می عدلی گشت و او
فته در هر گوشه چشم تو می بینم مگر	ایضا	فته گشت از بهیت دارا دورا گشت

ماهیچید مشبکم آمد بنظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب موی جام است نظر عین
ران بگردان فلک ز آتش خورشید مگر		واغ کردند بنام شورشید بنیاد
چو بد کنون میکنم تاجداری	وله	ز خاک کف پایی بلقیس تاسی

سلطان بیک

سلطان سملک سملک موضوعی است از قضاوت شیخ عبدالقادر بدوئی گوید او قلندر سیان سربسته ازاد کرد
 بود روزی که ملا قاسم گاهی اوین رسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال
 خردم سلطان گفت مخدوم با شمارا دو سال زیاده میدهم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید
 ملا قاسم خشم زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ باز پرسید بطامی گرفته
 که فرمود انا اقل من ربی سبب این بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا خرد
 بدو سال یعنی بدو صفت خردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر همه صفات خدای میتواند
 شد الا این دو صفت چرا که واغ حدوث و عجز برگز از پیشانی خلقت او را ازل نمیشد اندیشه
 سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خود
 قصید در مدح او گذرانید خان نیز کورنار رویه و خلعت در وجه صلیک با و فرستاد و اسب عاود
 که این تخلص را برای خاطر من بگذار او حازه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدیدگذاشته
 چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
 باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیداری ترا زیر پایی فیل می اندازم و در غضب فیل را حاضر
 او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علما و اهلین
 لاری اسناد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان
 اگر بدیده جواب گوید باید از سر گذشت والا هر چه اراده است میتوان نمود و آورد چون یوان
 مولوی را کشادند این غزل برآمد
 دل خط را رقم صنع الهی داشت بد بر سر ساده
 رخان حجت شاهی داشت بد سلطان در بدیه غزلی گفت مطلعش این است
 هر که دل را صدق سر الهی داشت
 خان بسیار بخوشحال گشت و خندید و حدیث مضامین داد و باغ از باز گردانید
 اما معنی قلی خان مخاطب بجا ترمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امرار که باو شایسته

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بمرتبه اتم داشتند و دران دولت کارهای عظمی کردند خازن زمان
بجگوست جوینور یا مور بود آخر از اطاعت پیچید جان بخی میبود و با دشا صف قتل ارشته خود را
با برادر کشتن و اونی سه اربع و سلبین و تسعاعه از اشعار خازن زمان است صبا حضرت جهان
بان زبان که تو دانی به نیار مندی من عرض ده چنانکه تو دانی به و از اشعار بهادر خان است

شکر کردن بمیدان شیوخ زندان بود
ای بهادر در جهان سراغ دارد موه

شکل است این کارانامیش مردمان بود
میوه باغ شهادت خنجر و میکان بود

ای بهادر جهان سراغ دارد میوه

میسوق باغ شہادت خنجر و یسکان لودر

سفر پیر میر حیدر محمدی کاشانی است و پدر میرزا بابی حاجش سیمانی معانی سخت به شاکستی برده
و شاهزادگان و اماران دولت اکبر می پرداخت و بامیرزاجانی والی تفت و پیرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پیر برجین روزگار می نگاشت آخرت او ابراهیم
عادلشاه والی بیجاپور است و قصیده طولانی التماس کرده گزاینده که این ابیات از آن است

نسیم و شریک روحی خود آئین ام
عقیدت من اقبال غایبانه شاه
برنگ گوهر حاده بیایه تخت
مرا که خود را از ان بهافر ختم

تخوانم همچو بهاران بطرف این پیش
همان حکایت پیغمبر است و ویس قمر
که از حسد بچکه خون زدین معین
خون من بداغ غلامی و اوج و من

عادلشاه خلعت بلبلوس خاص و انکشت زر و پیش بها صندل مرصع و حرمت فرمود در ایام اقامت
بجایا و فرمان طالب شاه عباس با ضعی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنیام او صد و هشتاد
اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرين و الف یر لایق قضا در رسید و انگین
بادشاه سخن خیر سخنری بها بنعمیه استقفاط دو عدد و تاریخ است این ابیات از دیوان سخن فرزان

این امید است بجان من بکینه ما
مرا کجا است پر دبال قریب شعده من
تو خود ناخوانده امی شوق آب شمع بر من
برگ سبزی هم نیاوردی ز ریسی سطل
بهمن ترانه حشرت ز ماری آید

که غم صد تشنیه با کشد ارسینه ما
همین بس است که روانه ام سپید ترا
منید انم که خواهد خواست فردا غدا غرت را
از گلستانی که هر کس گل با من می کند
که بزم می خواند نیکو روح کا مع را

34

اگر طفل نگاهم دیدست خانه بر روی	وله	گرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگر چه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفه دل ما خود عاقلی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بیدرا	وله	تا یکی ناخواند آید چند بیخست و دو
جمعی که از تقریب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر در و بر و کنند
ما خود ز آرزو شهادت رسیدیم	وله	خوبان صواب نیست که فکریت کنند
شیخ و سلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چون خانه بسامان کردیم
میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محبوب است میخواستیم که میخواستیم
به پیرگش فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از تخلص میرست درخت بعد توصیف است

ای مثل در فزون عیار	خلف و دودمان پر کار
سیر و دور می کنی ز نقطه صفت	منی خنجر ز خط پر کار
برگ خواب خفته برگد ز	که نه بنید سجواب بیدار
در یوید تو افتاده	برق بر خاک همچو ز بهار
نیتی مرتب سلیمان لیک	زیر پامور را نیا زار
نه برافق و بی شدار سمت	مشعل راه را و بد یار
نکنند سایه بهر هیت گر	شرف از ران مصطفی دار
شاه لولا که احمد در سل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن ابرار شاه بعد غزل

با من سخن از برین و شیخ بگو	آنم که نه بتجانه شناسم نه حرم را
من مقتطف در گشته زاده سلیم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزاده مذکور بعد خطبات مشعشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود و مصروف	بدام جور تو بر دوستان و جبار
زمانه چند دل آرزون از تو آموزد	یکی ز شاه بیامور رسم دلاری

منت حلال کنم لیک بر بنیاید	زبان شاه سلیم این همه تنگناری
بعد از این چهار	
ابر مزده رخسند او ند بهار	با و محکوم سلیمان زمین
بخش و گو که شیرین دیدر صطربان	وله که فتح بیستون از بازوی می نامی
مؤلف گوید اصطراب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که مفهوم برای این کار باشد مثل علم نجوم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود	
بخش و گو که شیرین دین است از شانه اکیس و سیر سحر قطعه هفتصد بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است	
پدر اصحابا حسد او ند	ای تو مرند را خدای دوم
و عوشت از دعای حق واجب	خدمت از نماز مضاعف
مؤلف گوید حرکت را قبل روی این قطعه که این توجیه نامند فتح است و مایل همین که در آمد می آید مضموم می باشد شیخ آذری سقراطی گوید که این خط اول شب رازده صبح	
اروت چشم سیه کرده بخون مردم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه سیر سحر به طور میتوان داشت که اختلاف توجیه جاز نیست دیگر آنکه فریه لفظ اهم که صیغه اسم تفضیل است اینجا بد که در صراع اول لفظ اوجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر استصغاف کاتب است	
و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سحر نیز سخن پرست و شاعر درست است با حسن خان حاکم برات بسیر در عهد شاه جهانی وارد هندی شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرن اغرازو احترام میگذاشت سال انتقال او در سنه اثنین و خمصد و الف است محمد علی ماهر اگر آبادی	
قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است معصوم بر حیدر و سحر خدم نهاد و دیگر بنی تمیمه بگوید سحر از گلشن نظم شد معصوم و او بر توشکرمی افشاند	
کس که گلشن کو سی تراوداع کند	اگر نه بگفت گل بر حوز و صداع کند
آن حال غمخیزین که نگارم روزه	وله دل می برد از آن که بوجه نکوزده
حرام باد معصوم فوق عشق اگر	وله بغل کشاده در آغوش نیست تر زود

نورالدین ابوالفضل

سعید ایلانی مخاطب بلی بل خان خوش فکر بود در صنایع لایسای حکماکی و خوشنویسی ممتاز
 می نیت و از عهد جهانگیری تا زمان شاه بهمانی بدارد و یکی از گرانمایه طلای اعتبارش عیار
 کامل شد شیخ عبدالحمد لاهوری مولف شاه جهان نامه گوید در اینجا خلاصه کلماتش صورت
 نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر پادشاهی جنگ اقبال سرت می اندوزند است و تمام
 نوی قصه سناستین و در بعضی الف و و پس کلمه پیکر از فیضان نامی بچنگ انداختند این
 دو حضرت منظر در عرصه کین گرم سینه گشته بقصا دم خارا شکن قواکم زمین را زیر زل گرانند
 و عربن کمان از چنگا د نظر شهنشاه دور بین تختی مسافت نور دین با هم در او خشت نهاده
 جهان بجزم تماشا قرن دولت سوار شدن پادشاه را و نامی و الا اگر کامی چند میشد ساقی بدین
 این شگرت آوزده مشغول شده چون این در رخاش جواتش خوار هم جدا شد رحبت قهر
 ق که چند گداشته و فاصه هم رسید به هم نبرد خود را و درین از او فرستاد و غضب بر خط
 حملهای عظیم و کتبی عظیم میکرد در آن بدستی بجانب شهر سوار مضار شجاعت کج بود و رنگ
 زیبای که در سن چهار و سالگی بود و دید آن رستم آما پیل شکار عنان مرکب بیاور فشار را بدست
 بهور استوار داشته از جا خنجرید بر روی از جایک بر نشد بد زایش چنان پیل کیست شد
 بچکین برشته زلس جویش بد بخنجر خنجرش از پیکرش بد و چون قیل نزدیک رسید با و
 جلادت کشاد و برخیزد آن بوز را و را جروح گردانید بچکین فطرت و سبک برود
 رشتنی که تکلیف برد می خورد درین بین اگر بود می افزایب بد همین گشتی از بدین پیل
 تقاریران حیرت در شدند و خنجران گرا خواب از غرور تحسین و غرور آفرین بیدار گردیدند آن بکسر
 پس از جراحت نزدیکتر شدن قصد نمود بر خنجر افشانی جراحی دیان بکارت شود و نیامد
 راسب شاه نهاده و دندان زده سپاه در غلطانید آن شیر عرش و یک از پشت زمین برودین
 آمد و بکستی و جلالی در دم دست قبضه شمشیر کرد و بر خاست حضرت شاهنشاهی عبادت آمدن
 بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گز برادران و سایر سعادت گزینان جلد خود را پیشتر
 راستند قیل بحال بر پشت در خود نیافته روان گردید قیل حریف او سر در پای گزیده نهاد و هر دو
 با داسا بدرفتند خدیو جهان شاه نهاده را و او خوش شگفت کشید و خطاب به پادشاه

فرمود بعد از سه روز دوم فری حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
 آن اختر برج خلافت را بزرگ سرخ سنجید این مبلغ که پنجاه هزار شرفی بود حکم فرمود که به مستحقین این پنجاه
 طاران فارسی و هندوستانی منظم و شادان آن رستم آثار بر گزارند و دامن امید پنجاه ایل عطایا
 برآمدند و سید اکیلائی نیز این ماجرا می مردان را در سلک نظم کشید بعضی رسانید و بام خاقانی
 بزرگین آمد و مبلغ هشتاد که پنجاه روپیه بود با و انعام شد انتهی از دست در مدح شاه جهان

آنی که سر برت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو سیرا بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بود	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداللہ خان خمی شاهجهان بود و متبیتی منصب عالمگیری
 و مشرفی بعضی کار خا شجاعت داشت آخر در دار الخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه شصت و هشت
 و مائت و الف هجرت ایزدی بوست شهر بافره میگود و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
 تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی بایاران صاحب سخن رلب جو می نشسته تماشا می
 مایان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ازین خود کام باران رنگ الفت می پرومارا
 که صید ما می خشک میخواند و ریا را به قضا را نا می بر جست و در دانش افتاد آن را اصله
 این شعر من جانب اللہ انکاشه بشگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه جنت
 فقیر نیز مطلعی طابق الغل بالغل رساند ازین بر حجم صیادان رمانی کی بود مارا بد که کش
 نیزند از بهر یک تخیر صحرار ا به مقبول طبع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
 بیک دست خلعت فاخره این مظهر فضل الهی این ترسلی خست مولف گوید الاسما تنزل من السماء
 مقتضای اسم صیدی هم ما می از دریا کشید در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع خوش
 مطلع میر صید که نمیدانید بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا و شکار قمر غه باشد
 و دران انواع شکار بود یک سخن مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزدند
 تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمر غه و این معنی در لشکرها اکثر مشایخ اتفاقا در بیضی کلام
 سرخوش صحیح باشد گر نه بستانه نکلک سرخوش است

سجوش در دیر می بیشتر خنق خون ما	قدخم کار ناخن کرو برداع خنقون ما
---------------------------------	----------------------------------

در مدح شاهجهان

تباریکی کسی که گشته خود را نمی باید	وله	عبث و رسایه بال بهاجونی سواوتنا
کفر کامل عین اسلام است و این سخن	وله	همچو شخصی که بیدار دست چپ کار است
روسی زمین با دید پشت پلنگ شده	وله	از لبیک چشم نامی غزالان برآه است
باشی بر حساب گرامی همدم	وله	و حدت سخن در جوش کشت بریم
در بندیده نه راجو مضاعف سازی	وله	بر خندی که بشمیری نه آید بر فخر

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگردد ریاضی فینا و فی الهند یکی از موز و نام هندی مضمون هندسه نه را داشته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا بر باغی مذکور آوردن بیت هندی این است $\frac{1}{2}$ داکو نانوسروپ سی جاکت ایرم پار پد جیسی کو تهورو و کی ناوسی ناو سجا ر پد

حرف التخلین المصحح

شهبازی قلی ملک الشیر سلطان یعقوب والی تبریز است و درین سخن یکفایه خوان بویست خبر کلاه گوشه موز و نل شهری میست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا این دولت سلطان مجال اقامت آنجا مجتمع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر باقی داشت سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران بتجیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سه و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه قلعه بید مفتوح ساخت و خزان سلطانین بهمنیدست آورده در خزان را بکلید سخاوت بر کرد خلافت باز کرد و مولانا شهبازی قلی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است و در آن مدت از خطبه کجرات آمدن بود و بواسطه سمت شاعر می کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزان رفقه آنقدر از راحه که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از پنج سفر فی الحکله ضعف و ناتوانی داشت بعضی رسانید که روزی که از کجرات متوجه این برگاه میشدم و در حین این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی خود نمایم بدین خدمت رجوع پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت ز تشنه که سخن که آفتاب است در ناخبر و طاب آریان دار و ده باید که در دفعه شکرانه رفقه آنجا از دست بر آید تقصیر کنی و وقت نیست غنیمت شماری

شهبازی قلی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته و کثرت سخنرانی تشافت و همیادها
 بست پنجاه مردن طلاق که کرد و پیه این زمانه است بیرون آورد چون خان زن اینجگر بسبح باد شاه پناه
 فرمود مولانا را است می گفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام را باب ادراک واضح و روشن
 است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهید
 در سر گنج گجرات مدفون گردید و شهیدی خون از رنگ اندیشه می چکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند بستی	تباریانه افشاند گرد هستی
طفل است و برادر دلم کاظم نیست	کم برد به نهال که آن در سال نیست
از رشته جان جامه جانان نتوان بخت	کز دل گره سخت برین تار قناده است
زمانه بر سر آزار ماست خوبی ندارد	بهین بهتر است کسی که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که اشت در دین تنگین نیاید	ز بنیادی سرم میگرد و دایمین نمی باید
از سر کوی شهیدی امران نش مریز	دوست را نگذار تا شمرنده و دشمن شود
بهشتی تار و زهر در خراب پیاپی با هم	و دشمن خرقه پنهان است ز نار هم
عجب دارم ز تنگنای آشوخ بهما	که می آید چنین بنحو است و در دل
چو ابرین هوای تو از جهان رفتم	گل پیچیدم و گریبان ز گلستان رفتم
مرا گویی دل گم گشتات پیدا کن از خواب	چه تعجب است پیدا شود جای گمان
تا کی بسرا توبشینم و گرم	بر خاک نشان قدمت بینم و گرم
ز تخم زینکه با بر عاشقی مسل کشم در آ	که تو حسنی زیاده از کار و بار عشق من

شرف تبریزی چهره افروز نخته طرازی و ستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
 ابیات منخوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه رساخته آنرا اسبواللہ لسان نام گذاشت استاد
 رنجید زبان بفرین کشاد شریف برسی از نهال عمر نخورده در سنه ۹۵۴ و خمیس و تسعاه خواند
 مرا گردید وقتی قصید در مدح غیاث کبره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت
 و صلی نیافت بنا بر آن ترکین بند می در سحر او انشا کرد شاه قنبل او فرمان او شرف بعض
 رسانید که شاه مکر تبه آن سحر را بگوش حرمت نشود بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید در جبه پدیرا

یافت شایسته از استماع هیچ سخن بشکفت در آمد حکم فرمود که شرف بخیزد خواهی خواجده خیانت قیام نماید و چون
سی نو مان صدمه قضیه نشیمن کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را و زلفا کس الماثر
ثبت کرده و فقیر هم بندی از ان در تذکره یزدیضا آورده این مطلع از ان است

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چرا که آینه را در حجاب زنگار است
خز خون جگر بیتور شرکان چه کشاید	زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بخیودی کاش گذارد که بمضون برسم	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بیایغ خوبی آن گل طره حسن بدل	که در وصف خشن بر غنچه خرویدی بدل
دلم خندین خون از چشم ترکان خطا دید	شریسم کی بد ز گیس چشم خسته بادید
چون شوم کشته عشق تو خیال کن که اگر	تخل مالم نشوی تحمل خرامم با بشی
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است	صبح چون نزدیک شکارش میگردد
انچه دل ابیم آن خسته درو بجزر بود	آخر از ناسازی جانان آن هم ختم
نه از دو و نه رساخت جانان چشم قنار	برای کشتن من او آبی تیغ شرکان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش یار	گو که امر درش مران از در که فرامید

ملایقانی در جمع الفضل و الیه در ریاض الشعر این غزل از شرف آورده اند

ز دود و دهن فشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرا گنج دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چونکرو یار حمی ز تو امی فغان چه حاصل	ز تو اسید آنم که اثر کنی نکردی
بخت کردم ایدل تو شرح غمزه او	خبرت ز فتنه و ادم که حذر کنی نکردی
بر طر شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر هم مورخ نهایت تقه بود
مطلع از سیر محمد حسن ایباد ساداتی پیش فقیر خواند و گفت من و از زبان اسجاد شنیدم
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی پس ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصراع از مطلع شریف
و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه نوار دست اما از نوار دست عجبی و کی

از موندن آن عصر ناگوید که گواه از تو دارم که چه کرده تو با من به بفلک ترا رساندم که از کنی
 نازوی به این شخص از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته به
 شکلی که تیریزی شکیب او بشاید حسینان کلام است و شلی او بمناسبت نمکینان ارتقام در عهد شاه
 طهماسب صفوی دارد و درین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دیوی
 را جواب میگفتند که امی شهید نشین لبست پاک از همه آلودگی به بنشین که تا باز ایستد چشم
 زخون یا لودگی به شکلی این جواب بهم رساند

گلگل شده پیرانم از درو می پالودگی	گلگهای رسوائی شکفت آخرا زین آلودگی
-----------------------------------	------------------------------------

خواجہ سعید کیلانی دوست متعال طلبا با جازه داد و فاش در سنه احدی و سلیمان و سعادته
 رونمود و در سر خاب مدفون گردید و آه در دایگرمی کشد

بقدر حسن خود عذر آشتا شد قدر او را	تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو عالم را نمیدانی دلم شاد است ننداری	همه کس چو نتواند غم آزاد است ننداری
با خیال روی او آسوده ام شب بخواب	و مفرن از روی مهری صبح بیدارم نگر

شکله محمدرضا صفایانی سر صفایانی در باره سخن ریخته و شور عجمی در آجمنها بر این سخن
 غوثی تند و سی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
 شکلی از ملازمت خانخانان عازم یورش و کن بود بر فاقه مولانا نظیری نیشاپوری و بولانی
 انیس و صاحب علی سندی و شریف کاشی و ملاکانی سبز واری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن
 از راه مند و که اقامت کردیم راقم الحرف است گذشت و حکم الارواح جنود مجنده تعارف قدیم
 نازکی پذیرفت و در سال هزار و بیستم باز عبور او نمود و افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش
 دوستی گردید و برش احوال او در میان آمد زبانی او تعلیم می آید در سال هجده و سیست و چهار
 متولد شد چون گهی چهره بر افروخت برخی علوم در شیراز و لکنتی در اصفهان گشت و در عمر سی
 چهار سالگی بواسطه سیرند و شان شور در سراز اخت از اصفهان براه لاریه فرآورد و از سراج
 و رگشتی بندرجول شسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان موکشان به احمد آباد
 کجرات برد و در آن فرصت خانخانان مدار اخلاقیه اگره شریف از زانی و شت به طریق خود را

شکلی
 شکلی
 شکلی

شکلی
 شکلی
 صفایانی

سجده خاشخاناں ساید بنور گد راه از دامن وقت نقشان در کباب او بجانب تنه
 خاشخاناں میرزا جانی والی آنصوبه همراه گرفته بدر بارگت آمد در همان ایام بباقی کن
 در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خاشخاناں جدا شد و بسفر پنج از
 توابع صوبه مالوه آمد ناگاه بهیاری رحیر عارض شد و انارات یاسن شایده افتاد و میم کرد که
 اگر صحت هره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم رساند از برکات این بیت همان روز انارات
 شفا و نو بود و در سال هزار و دوادم کم زیارت حرمین شریفین رست و بعد سال خت شفا
 بر ساحل بندر سورت انداخت چون بنر کاغذ رسید بهیالان برنجیر محبت خاشخاناںی در پای
 از او کلی افتاد و چند می در ملازمت بسر برد و در سال هزار و پنجم التماس از نو کرد خاشخاناں بر
 او از درگاه هانگیر می حیدارت صوبه دلی و سبوری عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
 دار الحکومه بر فاه و جمعیت میگذازید تا آنکه در شش مئث و عشرين الف بهیر و او می خاشخاناں
 پر و خت جسمی بهدانی صدر دلی فست تاریخ یافت و میرالهی بهدانی گوید که روز یکشنبه کلک
 تقدیر الیه به برخاک شکیبی رقم طاب شاه گفت از بی تاریخ الیه ناگاه به او ملا و او
 و اشو قاه به شکیبی ساقی نامه برسی خاشخاناں در سلک نظم کشید و جمله هزار و پنجم کامیاب
 گردید این ابیات از ان است که

سر حشمت خاشخاناں بن
 که در صند بود او بظلمت شفت
 ز فرو و کس بر دل در می نزن
 هزار و میرزا جان برود

بیاساقی آن انجوان بن
 سکندر طلب کرد لیکن نیافت
 معنی نوا می طرب ساز کن
 نوا بیکه جان را بجانان برود

و چون خاشخاناں ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آن ملک گرفته بدرگاه اکبر آورد
 شکیبه مشومی درین فتح نظم کرد این بیت از ان است که

همانی که بر چرخ کرد می خرام
 که رفتی و آذا کردی ز دادم

همانی که بر چرخ کرد می خرام
 که رفتی و آذا کردی ز دادم

خاشخاناں اشرفی طلا و احمر که مساوی نایزده هزار و پنجاه این زمان باشد صلوات بر او میرزا
 نیز برادر اشرفی بکار رعایت کرد و گفت محبت خدا که مرا بهما گفتی اگر شغال سیفتی زبانست که میگفت

محمد عارف بقالی در مجمع الفضل مینویسد که غره ربیع الآخر سنه احدى عشر و الف در حدود و آواز
خاستن خان حضرت خانه مبارک حاصل نموده خاستن خان چهل هزار محمدی بطریق الغام که فرمود
و خان آرزو از مادر جمعی نقل میکند که چون ملاشکبسی غم زیارت بیت الله نموده خاستن خان شد
هزار روپیه برای سنان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکبسی به تباری شد
و همه اموال تباراج رفت چون این خبر بنواب کریم خان خاستن خان عبدالرحیم رسید و از ده
هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکبسی برآید

بهر کس که سود خود طلبد در زیارتش	سودا کند بر این کار و ان خویش
در دست متاعم نه طرب نرخی چه سزی	وله دانه که توستانی و من هم نفروشم
تو غنچه سحر و من چراغ صبحم	وله تو خنده لب و من جان آستینم
لایق مجلسیم یکبار از برای چشم زخم	وله شاخ خشکی نزد کار است بستان ترا
انما که ز راه طمع دور اندر هم	وله اگر روز نظر شوند کور اندر هم
مانند دو رخ که رنگ شان مختلف است	وله پیچید هم ولی نفور اندر هم

شانی تخلص شاعری است صاحب شان الا و کلامش عسل مصفی از شنگستران شاه عباس
ماجنی بوده شاه او را در قزوین آید احدى و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گرد و دست	بطاق ابروی مستانه است
-------------------------------	-----------------------

بزرگشید ملاطفی درین باب گوید

شاه از کریم جهان بنور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که بنجاک ره را بر شمع
برداشتی برابر بزر کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان شک بزر
و در قلم شانی اشعار افراد آن نظم آوردند مولف گوید بزرگشید شانی این همه غایت که نشاء
رشد شود چه سلطان قطب الدین والی دلی امیر خسرو را بزرهم تر از وی قیل کشید چنانچه
در ترجمه او گذشت و بهایگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزرسخید و صاحبقران شانی شاه جهان
مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلمه قدسی و باقی و سعید که هر کدام را الصبیحه
شاعری با بزر بر کرد و درین صحیفه در ترجمه هر کدام مکتوب است و مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی که فخر

علیای فنا چیست او را در بار صیغه فضیلت و برین غایت سجد سلیح همگشش نشن بر روی
وقاضی محمد اسماعیل میرزا بد صاحب خوانشی مشهوره سلیح نشن هزار روید و شین و شین و شین
لاموری مولف شاه جهان نامه سلیح همگشش سینه هزار روید و جنگله خوانش مخاطب ملاک
در جانه دوازده و هر یک در هیچ باد شاه تصنیف کرده شش برستانی بازه و فحاش تحفه سلیح
همگشش چهار هزار روید و رنگ خان خوانش سلیح همگشش چهار هزار روید و با صند
و عارف خدنگار سلیح همگشش هفت هزار روید و نامون در ویش و در وین کردن او که
سنگ صفت شاه جهان را شعله شمع بر امن رسید اکثر بدن بوخت جراحان مشهور از سلمان
و فرنگی و هند که بازمانه شان چهارت این فن بود و قسام مرا هم ساختند مفید و مفید
نامون در ویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد و طلب حضور شد و مرهم او
بمحر و بسین سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات مکنم گشت و بعد از بست زور شفا
کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس آگوشه از واکت و از سر کار شاهی
بوظیفه بست تو مان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرين الف مشروعی او به خاک گردید پادشاه
سخن تاریخ است شانی مشهد سخن باین شیرینی میرز

چرخش است با و لغت مشکوای	کله نامی روز میران شب دراز کرد
و گیر او گرفتاری شریک ما کن	مدعاگر شهرت حسن است یک بویا
مرد و جگر بجان و قارون کند مرا	مرهم برای زخم زبان خود نیست
شانی دولت بچ کلهان نال است باز	این لارا بطون کلاه که نیرنی

لاحسن پسر شانی نیز شاعر بود و شانی تخلص میکرد و میزد آمد بهمین جواد علین جوانی سلیح
و شین و الف گرفتار ناموم اللذات گردید محمد علی با بر این تاریخ یافت و حیف زبانی
نما کرد او و شانی به از دست و جو آدمی جهان نیست دل بهر که میزد و کسی ز صغره
خالی چه انتخاب نماید و نه شاید بی ترک من که شرابش نام است به گرمی صحبت او
کرد و کبایم چگونه به
شید او یواز گرفتار بخیر سخن و شیفه رنگ و بوی این چنین است حکیم که خاکاشی که سحر است

اورا با خلاص بایکند و میگوید سیحرا بشیایان عالم الفتی باشد به بخرشید انگوید شمر
گو کس در زمین من از طائفه تملک بود پدرش از مشهور مقدس بپنداق و مولد و نثارشید
فخیر از توابع اگر آباد است ابتدا در حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه نظام دشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بار آوده کشید و کن بپند و اقطاع
یافت شیدا قصید در تنج قصید لامیه انور می کشید آن در افروتنی روز و شب
است موشع مدح خانخانان گفته ارسال دشت و بیازنه گرانند فخر گوید قصید مذکور
میش ازین در مادر رحمی دین بودم بعد از آن چندی زفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام
ملازمت شهر یارین جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان در ویل
بندگان بادشاهی در آید آخر ستیغ شش و کشمیر گوشه گشت و با وجبی از سرکار صاحب
موظف گردید و در عشره ناسن بعد الف هجده شربت حیات چشید و قتی که قصید خمر گفت
که مطالعش این است

چیت باد گلگون مصفا جوهر	حسن پروردگاری عشق پیغمبر
علما بنابر انکه الفاظ شریف را در توصیف نام انجاست هر که در کفر کردند و بسمع صاحبقران رساین غصبت سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعه عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره ستشهاد آورده	از صراحی دوبار قلقل می
پیش جامی به از چهار قلقل است	۵

این ابیات از ان قطعه است

جهان بنای شاه با تقدیر جاه و جلال توصیف می زده از زمین و بهر صفت اگر چه نقش عام است و بخشش خاص چنانکه میکش اسرار مولوی جامی توصیف می ز صراحی دوبار قلقل می مرا بفر چه نسبت بود که به ز منی	۵
نیافریده خدام ترا عدل و نظیر که گشته در دوزبان همه صغیر و بیه بنجاص و عام بود روشن این جوید برین که است گفته او دور از در تقصیر به از چهار قلقل خواند فارغ از تکفیر پس سخن چنین کند و هیچ نباید شن بشیر	۵

<p>مهرین تنها صحرای آب انگو رست بر چه کشن سنن سرگرم نیست باوده مرا خوشاه براند کجا تو اتم رفت</p>	<p>بچشم مردم معنی رست عبرت گیر اگر چه آن بنود در نظر شراب عسیر بگواه راندن از کف کجا رود شمشیر</p>
<p>این قطعه بوسیله یکی از مقربان از نظر کشاهی گذشت و هو قوفی احوال که بالاتر از صله در آن بجمل آمد سر خوش گوید روزی در مجلس سخنوران که این مطلع شنیدند در میان ائمه یاران خوش گردیدند</p>	<p>شره ام بسته بهرمین بر مایی خون</p>
<p>بسکه نباشته اشکم رخ کاهنی خون</p>	<p>فقیه گفت پیش مصراع خوب تر سین به به مطلع گفته برخواندم</p>
<p>از وین گریان مایه بسته از خون چون بر مایی بهرمینگان مایه خان آرزو که بدین مطلع مطلع شنیدند میرسد بلکه فها بدین هیچ نیست نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر شنیدند بود پس در مطلع سر خوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قائل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شنید اینچو آمد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون رخت این مدعا اعتباری که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نباشد پریگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت رخ اشک در دیده من ناشد بر مایی از خون به از اینجا واضح شد که زینف سر خوش مصراع اول شنیدند بجاست و نیز مطلع سر خوش صاف و شیرین واقع شد و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محال زیرا که مصراع اول اول لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی فرکان است دارد ظاهر بر مایی همین آرزو قائل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شنید این مدعا بدین چنین مینماید که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر شنیدند بود پس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت شنیدن غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل و مطلعین گفتیم و تعجب نکردی ای طفل سپاهی از خون به بر زبان رخ تو آورد و گویا مایی از خون به تا شود گذشته آن شوخ مایه خون</p>	<p>بیکه میرزد و شک از وین گریان مایه مطلع مطلع شنیدند بود پس مؤلف گوید من از بسکه پریگانه افتاده من ناشد بجاست علت مصراع علت بستگی مینماید مطلع گفتن شنیدن غیر از خون</p>

دامنش رشک چمن باد الهی از خون به صید من تشنگی حضرت صیاد و نبرد به چیده را بید
 در تن با بی خون به گل سیراب شود تیره پیش رخ او به رونمای بطریق که سیاه از خون
 قتل عشاق باین جدیه قیامت باشد به سید باشد بسر کو تیرا بی از خون به سر خود نذر
 دم خمر والا کردم به چشم پوشید حراضت شاهی از خون به آب و یاقتم آزاد چشم
 تر خود به سرخ گردید مرا چهره کامی از خون به و میرا ولا محمد ذکا طال عمره هم غنم
 انشا کرد به کرده دامن خود سرخ کامی از خون به باز ای قاتل برجم چه خواهی از خون
 مدتی شد که تناسی شهادت دارم به میکشی دست چرا طفل سیاهی از خون به خون خود
 طوطی بجان ز خوش سینه خود به میداد سرخی مقدار گواهی از خون به نبض باد و بوی
 چشم طپیدن دارد به تر شود شتر قضا و الهی از خون به نیست اندیشه ارقی و کا
 میخاید به ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون به میر عبد القادر مهربان اوزنگ آبادی
 نیز این دو بیت نظم آورد به چمن ساخته انشوخ سیاهی از خون به همچو گل و او صرا
 شاهی از خون به بسکه چون خمر خود زد و گذشت از سر به تر شد دامن انشوخ سیاهی از خون
 خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاماتار دلیف دال نظر آمده مولف گوید فقیرا هم در عین
 تحریر این صحیفه دیوان شیدا تار دلیف دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون
 و او و کام هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بعد هزار رسیده
 خداوند دیوان مرتب او گنجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر جسته شیدا همه جا مشهور است نیست حاجت که دیوان مرتبید
 نسخه که بدست آمد مشتمل بر چارده قصیده هر کدام طولانی از انجمن یک قصیده در توحید و معرفت
 قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی
 عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
 آل عباس رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خاندان و دو قصیده عاری از مدح
 و یک قطعه مستعمل بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زیریںهای مشکل پیوه باوصف
 آن قصاید را بسرد اطناب رسانده و در غزلیات هم زیریںهای سخت طبع میکند با اعتقاد فقیر

خست یا زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میبرد اگر چه در سنگناهی لفظ معنی را برود
فکر کنج نیدن نبری است اما در زمین شکفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه
مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن بحجاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تار و پود
وال آورد و در حیرانتر آورده یکم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشتقت
انتخاب رسید که با این همه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استعدا از که
اصلا دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

میتور روزی سوسوی گلشن اگر گذر باشد	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ شود	تا قیامت زنده میخوام هم چراغ خوش
لاله در گلشن سبست است و در گلزار	تا یکی از می تپی بینم اما غ خوش ترا
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیلم کن	باغبان از آب دارد لاله باغ خوش ترا
ز حسن و بستان با آن خط مشکین قائم	که شد بگذشت و دارم در نظر گرد بسیار ترا
جوهر با قوتم و بر جهره ام رنگ و قفا	تیره کی کردم در آتش گر بید از می ترا
کیسار میکند افزون عیار زربنگ	پرو خورشید سازد روی او تهاب ترا
سالم باشد صحبت اگر دم در بخانه است	از می و گل بنمید انیم شیخ و شاب ترا
ترا بیوسف و گل سبستی کس نمین	کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا
ز که در دست لیم افتاد تنها بدکس	این جهان تنگدل بنگر که چون دارم ترا
میشود از شرانه شیدا زلف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن بگون دارم ترا
گر ترا در ایام زادی چه شد می	ایکه در دل غم شیرین ببری نیست ترا
همچو می هر چند تلخ و آشین خویم ما	از خفا مشاطه هر روی شکویم ما
نماز را بگذارد و نیاز پیش آورد	دو گانه را چه کنی آن یگانه ادر باب
شب بخیم من خیال چشم نیست او شد	تا کشاد چشم از پیش نظر آموگشت
کی بود آیمش که فطران آستان بهم	زبان سحرگان او از گوشه ابرو گشت
کدام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	که بلبان همه منتظار از نو البستند

مکان بسیار دیوار بود دولت را	وله	چهارم است که بر بازوی سهاستند
شیشه ساعت جدا و شیشه پر می است	وله	نیم ساعت شیشه پر می اگر شد بس بود
لی او لب لب و دم شیر میشود	وله	ساعت چشم من دهن شیر میشود
صد چاک و کش گشت زانده چو شام	وله	مروست که محتاج بدست و گری بود
جای من دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چند آه اگر سوس می گریان زود
میر و سر زده اشکم ز رخا چشم	وله	دفع ازادی اطفال ز کتب نگرید
بسکه با چشم غم الان سرو کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبح جان لب از مهر و ساز می جان	وله	چو ششم با سجاد در سوز سر باز می جان
یک بوسه من بخش که گویم بحلاوت	وله	این بوی ترخل بر منند که دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریاشد	وله	بوصف روی تو ما می زبان دریاشد
طال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که بل بدوش نه بارگران دریاشد
بوالهوس در نرم اوبی من لیر بیا کند	وله	بیشه چون خالی شود و روبا شیر بیا کند
ای افتاب تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رونمایی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته نماده است و چمن	وله	ایدل تو ناشگفته چو انی که صبح شد
مکن عاشق که در دم طره بار در گیرد	وله	بسان مار گران بر نفس بار در گیرد
شب سیاه و در پیچ و خیز از نگشت	وله	کسی که در خم گیسوی بار بخت شد
اگر نشد کسی بهار و خزان با	وله	مانند گلشنی که بوی رانه گل شد
تو از سر خال خود رسم جدائی از چه تو می	وله	بین بر بروی خود چون بهم شدی
سر زلف تو ناگاه آنچنان گیرد دل عاشق	وله	که می ابریا در خواب کس اسای میگردد
نمکان اشک من طفل بود و نو پاره	وله	که تا خیز و رجا انگشت دست وای میگردد
منم آن طفل تپی باز که از زرد میراد	وله	حاصل باختنش حره شمرن باشد
ز دست خار خار دل زمرگان حسینی	وله	چو ما می خرقه ویرینه من زبون شد
بی خست و گریه چشم از سیاهی شده سفید	وله	سبزه مرگان من چوین خا را می شده سفید

در خیزد زان شست گریز نقش و فرستاده	وله	نامه اعمال با از حد خواهی شد سفید
ز از سنگ لیدر چگونگی تنگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم رنگ بود
حریف شوق بجای نرسید هرگز	وله	زبان برآه تو را را چو پای سنگ بود
می پستان که بدر لوزه دل دوست نامزد	وله	چشم یاد اند که محمود هم دست میزد
هم چون خوشه گندم گره اجسرت هم	وله	نیز با خورده بیدار شد از شست هم
سجده و ستان پر دامن اولی در	وله	چو باشد خشک لب از خم ز چشم آید
سر آرد و نیم راستی از دست نداد	وله	سر و سر چرخ که شد پیر قدا و تحید
غذ خورشید خضر باشد بر رقم چشم	وله	مفلسی گر خنده بر حال تو نگریزد
مرا چون بوالهوس بنید نماند رنگ رو	وله	که بر طران چون چشم افکند قلاب سوز
زلف گریز پیر دل آمد حیدر	وله	نیت خیز بیدار و دیوان حسن
در افتد گز روی چو نادانی بدانی	وله	بان ماند که شرکان میزد بر دوک بیل
از آواگان نرسد تو گشتند سر سبز	وله	بران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدت الملقبه

بیای غزل گو غزال سرائی	توئی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نواهی لیت تابه گوش من آمد	ندارم سرخوش از بیدار استی
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهر می و درستانی
چو آب و هوا ناگزیر است و صلت	که در چشم آبی رود دل سوانی
به لرزندی من بسیاب و خم	باز زندگی تو به از کی میای
اگر ز کس از چشم مست تو لاف	ز کوران نباشد عجب بچای
تو آفتابی که ز من تاب	و گزیر خوابی چشم نیاید
تو سگانه خوبی و هرگز اندام	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید از تنباید	تو بایستد کیس چو آه کشای
چو زنجیران برود و نواز	چو حرف سفیدان بخوابد گزای

<p>جدا از تو میبوزم آرمی بسوزد زلف را بگیرد بالاسی سرکش من و علق وصل دیگر نشوخی بدین خنجرها عجب خامکاری نپرسی چرا من چرا دوست دارم نیایی برون از دل تنگ عاشق بفرمان تو سر نهانند کبر جهان بادشاهی که باشد مسلم عیسی ولی سرور مرد عالم ز بیم دم تیغ او کینه جو را بسر سحر زورمندش نباشد اگر عدل او شکند دل ستم را</p>	<p>چو از انگبین موم باید بر ناس به پیری مرا سبجه و هم عصا چو از ناز باخشی خود بر نیایی بدین سخت رودی عجب ست رانی نگویی که با من تو دشمن چرا نی که دانسته افتاده در سنگنا بی مگر ناب شاه فرمان روانی بزرگی و قدرت برو خدای که چرخش ستاید بان کبریا نی کند هر سر مو تن از دانا نی کسی را دل دوست زور زانی کی از سنگ آید برون موسیانی</p>
---	---

اصحاح

<p>کاشکی دست من زبان بودی چه شدی هر گجا سخن رفته اگر ز فتنی بر آسمان عیسی راستی گرد و ایتی میداشت گر نیامیختی بدون عاقل فلک از جنبش او بر میامودی کل شدی بلبل از سحر زده زر گر نبود می نیز ناگس و کس نشد می بسکین طار و کس چه پیری اگر نداشتی شمشیر</p>	<p>تا بهر کار کا مران بودی پامی انصاف در میان بودی زمین خزان با که هم زبان بودی سر و چون آب جودان بودی مغر میروان دستخوان بودی دل آسوده در بهسان بودی تا خردند حشره دان بودی گاه را رخ زعفران بودی بار را خانه اصفهان بودی از چه در بند امتحان بودی</p>
--	--

<p>گر ز فتنی ز که جفا بر من رسد اگر گم میزد و میبرد بو تراب آنکه در دیکش یاداری و سر فرازی عدل او گر جهان پروردی گر ز دشمن فلک نهادی پا کک او شد کلد و زنه خرد محس او گر ز آشتی در دل</p>	<p>پیل چون رام پیلان بودی گر نه در سایه شان بودی گر نه سرایه جهان بودی نه زمین و نه آسمان بودی مهر میر وستم جوان بودی سرخو رشید بر گمان بودی تا ابد قتل بر دمان بودی دل کس از چه شادمان بودی</p>
---	--

ایضاً

<p>امی لعل جان فرامی تو سر مایه کهر گوئی که جوهری ز شکر خنق تو یافت نقش دمان تو بدلم کار کرد دشنام و بوسه در دهن قدشته اند یاد میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت بر استی همه قول میسر است</p>	<p>در خنق داد در درش گویند شکر از روی امتحان بشکر شستن کهر چون نقش خاتمی که موم است کار کرد لیکن که آله است ز تقدیر خیر و شر هرگز جو موسی کامه چینی نشد بدر خط تو چون کلام الهی است معتبر</p>
--	---

این بیت را غایبانه گفته است عفا الله

<p>تا دیدم نام سواد خط غبرین تو عشاق از جور تو مانند برق و ابر از بسکه خشک گشته تن من بر و زرد هر کس که لب ز صاع لبر ز تر نکرد حسن تو فرو و آب و چشم فرو و زرد از زلف است پیشانی هر که بر تو</p>	<p>هرگز چو خامه ز نور سیاه نشد زرد هم خنق بی نمک شد و هم گرمی بی اثر نقش جبین چو سکه نماید برو می زرد بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر افراید آب سحر از اثر اشک تر چون تیغ از علی بود و نه از عمر</p>
--	---

این بیت دلالت میکند که شیدا در پیش پیل است

از حسن باریخته رنگین بنشینم
 باشد سرشک بر شوه خوفشان من
 بر روی خاک توده زند تیغ افتاب
 عاشق بختجوی تو از راه اضطراب
 مادر خمار و می بستر تا که موج زین
 باشد چکوه صحبت با و فلک بهم
 از بسکه دست بر سرم از غم گمان بر
 لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار
 شاه جهان علی نقی پیشوای دین
 جودش کند بنایه بر کس سعایتی
 از حرم اوست میگردد آئینه را قرار
 رنیت صبح بگل نفس به عصمتش
 در حق مهر اوست که گویند قد و خُب
 گر سرو پا در غم تو کردی تمام عمر
 شاخی است نیره تو ز تخیل طفل که هست
 بچهره می که تیغ ترا گفت چون بلال
 گردون بجای میضیه بود زیر بال او
 از مدح آستان تو آب زبان فم

رنگین بیان گل شدن گوشه این خبر
 چون نامد بسته بر پر مرغان نامه بر
 از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی خبر
 نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
 باشه ایم و آب فرو رفته در کمر
 سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر
 و شرم ز سر دیدیم چو ترکان چشم تر
 از دولت حمایت آن شاه دادگر
 که غم اوست بخت با قبال اسیر
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
 و ز غم اوست بر سر شانه را گذر
 کان برده دار باشد و صبح از پرده
 در باب کین اوست که گویند و کفر
 بود می چو گرد باد کمر بسته در سفر
 روز تلاش از سر بدخواه بار در
 هرگز کرد فرق سر سوزن از تبر
 غنای همهست تو بهر جا کشاده بر
 زانسان که آب تیغ و دهر و آبگر

است

جهان را رنج و راحت دان و در میان
 و نوادان از خواری گلسار بگذرانی
 کسان را عیب باشد بپیران کسان و دق
 بجز ابروی خوانان زوفا سر آورده

که در از می سختی چو مغر و استخوان با هم
 و خرسایند از خارش جور می و دور با هم
 که ناچار اختلاط گوهر است و در میان با هم
 ندیده چشم پیوسته و در بار هر بان با هم

اب خشک و زبان خشک بینی فرازان اگر دنیا طلب داری کجا دیت دست آید مگر از دست احسان شه نشاوه جو انردی وصی احمد مرسل علی ابن ابرطالاب	از روی چهل کیسه بچو بام و ماودا بام نبوده دست و نباشد آب و تشنگی بام که بخشد بهمت او اینچنین و اینچنان بام که آمد با پیمر چون و پیکر تو آمان بام
--	---

از خلاص اوست

تحریر سزاف تو بر صفحه خسار آن نارسیه سازد و آن صفحه دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند این سحر نگار آمد و این منقبت میر	ماند به خامه من و در دم حسرت این خط سحات آمد و آن سایه بخیر آن سحر نگار آمد و این منقبت میر
--	---

شیرخان در تذکره خود بنویسد که شیدا در علم و وض و قوافی ضرب المثل بود و مولف گوید در دیوان
شیدا غزل به بیت موجود است که مطلعش این است

در زمین تنگ تو بسگافته باشد کز دل اثر غیر سخن یافته باشد	در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است
---	---

چون من کسی نگفت ز تیر خیم می و کو را زبان چو خامه نه بسگافته باشد	مطلع
--	------

مطلع غزل سحر هرج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعیل و مصراع اول حسن
سحر محبت است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعیل و مصراع ثانی حسن مطلع ثانوی
است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم ارم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زانسان ساز می شد
لکن ادعای ما او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذافی نیامد و گفته الحاق
کرده و الا طفل و بستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر
زبردستی عمر با خدمت سخن کرده باشد اینقسم خطای فاحش چگونه از او بوجود می آمد و در
دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تفسیر و مناظره مشهور شیخ فرزداد واقع شده و آن است
گر کشاید موج سحر داشت بر سبیل کند

دورین غزل این بیت آمد

من حیرت حرف آن خال در ترحان کن	ساحری چون حرف ماروت و جیل کند
بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	
چه کند بنده که بر جور ستم تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمش آن کرد که ماروت ببابل نکند

و مثل ظهیری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کامل است. اگر نفسها و تنه منم مثل آن
 در دکن چشم فوسناز بتان. باج خواه از ساحران بابل است. صاحب برهان قاطع
 مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنارفات بر جانب شرقی واقع
 شد و پنجم ثانی هم آن است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر یا مد
 و صاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضح بالعراق الیه نیست السحر و انحر و صاحب برهان
 قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سنده ضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل
 را بکسر باد و اشعار خود مکرر آورده بیتی از و این است دل مارا بفسون جادو بابل بنزد
 هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد. خان آرزو این دوست را که می آید در جمع النقاس غلام
 شیدا نوشته حال آنکه از محمد قلی سلیم ظرانی است و در دیوان او موجود است

حسرت شعله مارا آب می یافتند	کتمان باللباب ما متاب می یافت
بیشق خواب طلب میکنی بروایل	بکارخانه محفل که خواب می یافتند

شوکت محمد اسحق نجاری صاحب فرار العیاف صحت است و طلامی حیدر فروش سعدی
 بلاغت بلیکه سخن از دست افشارش و نقد و معانی متاع رومی دست باز داشت پدرش ضرفی
 بود از رخا را و او را بکبت نشاند و تبرهیت کوشید چون بسجده تیز خوا میدیدش مکان جیات را
 تنه کرد شوکت لشغل بد کسب معاش میکرد در آن ایام کلام میرزا صاحب در آن یار تان روح
 یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با سماع آن اشعار خطی رسیدت و خود هم گاهی
 نقد سخن از کسب طبع بیرون می آید و دوازده تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب

منه نشین خاکیم عالی مقام فقیریم	آید صبا فیاض شوکت خطاب مارا
روزی دو سوار از یک پیش روگان و بیکدیگر رسیدن	آید و بجز زدن مشغول نشدند سپان باط

شوکت نجاری

اورا پامال کرده از بیم پاشیدند شوکت حرم ناخوشی بر زبان آوردنا الضافان بدنام و مارمانه
 اذیتها رسانند شوکت بشور آمد و بهمان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان
 گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آسم لکن تا کابل مؤلف گوید طایفه استنباط از و اینست
 شوکت است

شهر و حصارش بود یک سبز در حسن بر
 بهر سینه چون شوکت ز کابل بگذر
 شوکت بجای نیاورده و مضمون کابل شخص را بی فیه آورده والد غستانی مینویسد شوکت
 در شش بهرات آمد نخست صفی قلینان شاملو که میکبر سگی آشنا بود رسیده هر یک بسیار
 یافت از انجانب شهید مقدس آید میرزا اسدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
 نسبت به حالش مرعی داشته اتمی کلامه شوکت سالها در بهرات و مشهد مقدس بامیرزا نشسته
 بسپرد انجانب شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پارینه نشسته خراسانی در گردن سیری به
 صفایان کشید و در مقامی که مشوب بخار شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است
 یامی اقامت افشرد اول بار باب کمال و خوبان عصر بنجود آخر در اختلاط خلق بر کرد
 خود بست بسیار کم حرف میزد و در دست روز یکبار بلب نانی افطار میخورد لهذا منزل جسته
 از حد گذشته بود و نمیدانی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
 رحلت بهمان اکفن ساختند شیخ محمد علی خرمی تذکره خود سال وفات او سنه سلج و مائة و
 الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه ۱۰۰۰ که عشر و مائة و الف بعد انتقال و حظه مسکن
 خود مدفون گردید و پیش که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصید در منقبت امام رضا
 رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروف شد مطلعش اینست

اشما نزار دم آتش ز گلستان فتم
 کردم از برگ سفر بال در بستان فتم
 میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
 بستان رویا من شریف فرمود و قصید مذکور را بر زبان مبارک مستقیم نمود و این جمله
 بالا ترین حدیث است میر رضی الله عن شری که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است بیان نمود
 که در ولایت یکی از طرفا که در مصور دست داشت این مطلع شوکت که

غم غمخت زبس بگذشت جسم تو ارم	بها عینک گذارد تا به بلند استخوانم
بروستی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال شرافت و بالا آن صورت بهما و پیش چشم بهما	عینک کشید و چون این تصویر غرابی داشت و حجام بر دم می نمود و طبایع را در شکفتگی آورد
دیوان شوکت حاضر است که طلا از دوکان این صیبری داخل خرانه عامره نموده میشود	
دل از نظاره گلشن خرم بود مارا	گل گل من قفس دل نشین بود مارا
بیرون زفته حیرت ما از غبار ما	باشد ز سوم آنه شمع هزار ما
حسیده اند چون گل عینک بگذر	از شه خند تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خوش دارد لذت دیگر	دلمان از نیشگر شیرین بود گشت جان ما
شرم او نگذاشت کرد دل سر زده چون	چهر از چشم پر ز یاد است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع و نظر	مصرع بر حقیقت من منجاید جام را
قلز نشاء نامش ز دست می افتد	سجانی نامه بر دوش ما کبوتر ما
تراکی حسن باطن نیست ظاهر کار آید	چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زار ما
باشد رقیب انجن ارامی گلخان	شمع است چشم دیو پر سخنانه مرا
بود امید شکر حلقه ام ز بد خوئی	که تلخ آب عقیقش ز زهر و شامه است
صبح پیر یادمید و عید خورسندی کند	خنده دندان نمارا استخوان بند می
هر که دارد جلوه رنگین دل مامی	بلبل مارا گل تصویر از جا میبرد
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیرا	قد خم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم ز من خوشم	ترا در خانه آئینه می رسم که خواب آید
مرا می باغبان تا کی کنی آب از نگاه	گل بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدم حلقه آغوش آرمش	که می آرد موج آب تلکین را شوخی
محیط شعله خطرناک و من رساده لی	ز نخل موم تراشیده ام سفینه خوش
عهد شباب رفت میال دیده کش	ساغر بطاق ابرو می شست خمیده کثر
بخط یاد رسد نسبت روحانی من	آن سقلم که ز خاک نشسته مریحانم

درین بنیاده چون من کس حریف من نیاید	وله	که چون من کس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان و نوحه می آید برون	وله	تا که از نام تو آبی آه می آید برون

مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفسرین کاشم شکست ولی گل میکند	وله	جام می چون غنچه زر گشت دست تزلزل
برآمد آفتاب از حیب ریف عین او	وله	بوی صبح قیامت خانه زاده استین او
زالال گوهر از فواره یاقوت میجو شید	وله	کنند از استین بیرون چو آن گلگون بستی
دور وری شد که محروم اند خزان و بدار	وله	چرا کم مینمائی خون می ته شیشه اسی قتی
نسبت می کشی و زنده هم گشت دست	وله	زاده صومعه را دختر ز گفت انوی

مولف گوید موافق قاعده عربیت ابی باید بخواند ابو حنیفه صاحب کافیه گوید مضاعفه الی غیر المیکرم بالواو
 و لکن کینه زیارت حسین شریفین فتم دیدیم که عیان الی ابی و او تلفظ می کنند کلام شکست ملوقی حماد و زبان حال واقع شدن
 شاعر میر سید محمد بلگرامی سیده الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل منصور اند و در جاییت
 فنون باید کار والد میر و ربی چراغی که از چراغ در گیر و مثل اول جلوه مینماید و عکسی از صورت
 شخص پذیر و مانند اصل ظهور می آید ولادت انتخاب چهاردهم ربیع الاول سنه
 احدی و مائه و الف روداد امیر و در بلگرام بر سرند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر
 از موافق فواید و الارزیه در عین در مدح عالی قصید عروبی دارم و را سخا میگویم

شمس انار تنها سخن و صداق	مالا خ منها قط صبح کا و ب
--------------------------	---------------------------

ترجمه مقدس تفصیل در اثر الکرام و سر و آرا و فروغ افرا می سواد گردید چون ایشان
 از اساتذده خمس فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان بنامی
 صورت شطرنج پذیرفت

خبر برید زمین یار غمگسار مرا	سموم بحر خان کرد نو بهار مرا
اگر چه از من نو چرخ ناخنی دارد	ولی گره نتواند کشد کار مرا
یکسان شده رفیق خون نیک مرا	دست ارادت است مگر دست مرا
دل از خار خار عشق او دارد گلستانها	فقط از میوه من بو گل آید بستانها

نسخه
 خطی
 کاتب
 میرزا
 محمد
 علی
 قزوینی

دران گلشن که سرو قامت جانان شود	وله	سجای طوق قمری دیده جان شود
شاعر بزرگ غنچه تصویر میر	وله	یک خط در جهان نه شکفتیم
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بلند ار که عید است و بهار
امی اند غافل چه زنی دست به تیغ	وله	بیعت به سوار کجاست و بهار است
نیت در عالم دون غیر بوس کالت	وله	هست این طول اقل رشته ز نالت
چشم دل چون نیت بنیادیده	وله	همچو کس در میان باغ بیدارم
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آبی نیک لاج
منوذر ابد مسکین و طیفه گنج العرش	وله	ممن رسید ز پیر میخان عاقی
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برسته	وله	خبر اینکه کرده امی دست و طرف و اما
در صحن چمن خوردن صهبافره دارد	وله	بالا که حرا حی حمرافره دارد
شب که در بزم وصالش صحبت بود	وله	دست من در زلف مشکینش سجای بود
بر بر که زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	بزاران نکته باریک در محو کر دارد
بخراشک ندامت نیست حاصل دل	وله	صد از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمک آن تو یا بند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو یا بند
فرب بوده صندل مده امی بارنگین	وله	علاج درد سراز فیض ز انومی تو می آید
وقت آن که گل ولاد میدن گیرد	وله	از نیم سحری سرو حمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهر قمری سر	وله	چون جلوه دار به پیش تو و دیدن گیرد
گر کند نخت تو امی شاعر خوشگوار داد	وله	شهر رنگین تر ایا رشتیندن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گرافل نه	وله	رخنه ما دارد تمام این گنبد ناستوار
روشم در انجمن چون شمع در نقاب	وله	بر دریدم روده ناموس مستورم
گیرم که دل از شکفتن زلف بر آید	وله	با سلسله خط مغیره چه کند کس
خط نیت رو نما در آینه عذارش	وله	عکسی جلوه پیر از زلف عیش

چیز گوئی کریم چون طوطی	وله	قل الله و تحم الاخلاص
عشقی را با خرد خام چه بطلب چرخ	وله	عاشق دل شمع را نام چه بطلب چرخ
دل از روی غیر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان خطا شکنا ب خط
چونیت شوق رنگشت لایزال چه خط	وله	بغیر عشق ز طغیان بکار چه خط
سیر و تا آسمان از سر دل و دود چشم	وله	تا نیا سودم ریان بر گزینا سودم چه
عند لیسان در نفس زار می کنند	وله	میکنند بر شاخ گل گلابانک از غ
مرد صاحب دل چون عناق هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردین ام گرد جهان چون غ
عین فیض عشق مقام بلند یافت	وله	هموای سیر چرخ کند شهبو عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت و بگو که نهالی است مبار
پیچ محمدی ندارد اسفند رنگ جنا	وله	بعد سالی بنیاید روی خود یکبار
جنونی کو که آشوب قیامت در اندام	وله	ز طوفان سرشک خویش حجر می در اندام
درد باغش از می بکیا اگر بومی رسد	وله	زاهد صد ساله از می خواب آید بر
تا نه شد باغ محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان خاصیت ابرو و خامه تو
ز درد دلم ز نار خندگی که واه واه	وله	دارد بجا شکان سر جنگی که واه واه
وستم بگر چه ترا باز و قومی است	وله	پایم رسید است بنگه که واه واه
عشقت کشیده است بگرواب محتم	وله	افتاده ام بکام بننگ که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل	وله	دامان او گرفت بچنگ که واه واه
رشته تقوی گستم یلی	وله	بر کس ز نار بستم یلی
در رخ او دیدم ام حسن ازل	وله	آنکه آمد بدستم یلی

بعد ختم خزانة عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و اثنین مانه و لطف
در بنگه ام سخته الماوی خرامید و در باغ خود واقع محرم و مکر مدفون گردید و تولد در رشته آفتاب
قصید نظم کرده و این مصرع تاریخ یافتن ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان مانه
حرف الصاد الممهل

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامر اکرام است و افزون بر ریایات عالیات اقلام امام است
است و مجتهد علمای شیعه است اگر او را رابع رسل ثلاثه بشمارید بجا است پیش از که خدایان بکار
عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنه اصفهان نشو و نمایافت و بعد وصول بن میرزا حرم
حرمین محرمین بخت و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار گشت و با وصفی که سنی المک
بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقایدین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص عام گردید
چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین تصدیق در نقیبت شاه خراسان
الشا نمود چنانچه یکی از ان ایات این است

بقدر محمد که بعد از سفر حج صاحب عهد خود تان به سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیابت
پدر خود خواجه ابوالحسن بنیشتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلقی خود کشید و لوازم قدر دانی بر وجه
شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدی نام او را تا ابد الا تا در زندی ساخت و چون حکومت کابل
در او اهل جلوس صاحبقران شانی شاهجهان بشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عبثه
خلافت شافت میرزا نیز در رفقت ظفر خان بسر میبرد و چون ایات صاحبقران در شش
و شصتین و الف جانب دکن بآید میرزا با ظفر خان در کاب موکب سلطانی سر می پیارید کن
کشید و در ایام اقامت بر مان پور پدر میرزا خود را از اصفهان هندوستان رسانید تا او را وطن
مالوف باز گرداند چون خبر قدم پدر میرزا رسید تصدیق در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان متجمل است و
حضرت انشاکده گزاند اتفاقاً موکب صاحبقران غریب در سینه احدی و اربعین و الف
از دکن به اکبر آباد عطف عنان نمودند و بهم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفر خان حکومت کشمیر
به نیابت خواجه ابوالحسن سقر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان بخت و دین گشت کشمیر بنظر
مزدوستان اوداع کرد و بدار السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطانین
صفویه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصاید غریب و آنگاه در سنه ثانی و الف
جهان گذشتی را گذشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید
عند لب نغمه پرد از فصاحت صائب
رفت زین عالم بسوی وقعه دار السلام

سیر
صاحب
حسنه

خانه آردا داشت که در سال جلالتش	بلبل گلزار حنبت صاحب عالمی مقام
---------------------------------	---------------------------------

میزاد رسیده با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد میکان بر زیر اعظم ششم بود و دوستی داشت چون از بند
بایران برگشت از آنجا این بیت با او نوشت

دور درستان ابا حسان یاد کردن نیست	ورنه هر سخنی بی پای خود نمری آید
-----------------------------------	----------------------------------

جعفر خان پنجاه روز به بعضی گویند پنجاه روز شرفی با دار سال نمود و قدری اشعار نیز که فقیر خوش
کرده در میان می نوشته بودم در اینجا ثبت میکنم

جذبۀ عاشق اثر در رنگ خارا میکند	کو بکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از مشهور گرد وانه میگوید سخن	ولہ از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود درو خلاقی هر کرا الله میخواهد	ولہ نگردد گرد گوهر میچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار حرام صر بود	ولہ زود تر آخر شود شمعش که روشن بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	ولہ پیچید مرغ بال فشان ماتم بیشتر
بسته است چشم روشن از سیل مارا	ولہ چون شمع ریشه باشد در سر نهال مارا
در کار عشق سعی چو فرما میکنم	ولہ شمع خون ز خامه فولاد میکنم
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	ولہ بید بخون گیسو ماتم پریشان کرده است
ندان چشم که از خط خردار از بهر افتخ	ولہ همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتخ
بهر حالت که باشد گرد گلشن چو صبا گرم	ولہ نیم نگهت که از گل در پریشانی جدا گرم
چشم بر صفت آبی باز کن لب را به بند	ولہ بهتر از خواندن بود دیدن خط او شاد
رو می گردان شود خندان از چشم خوش	ولہ آخر آینه بیالین نفس می آید
گناه است شب وصل گرد و کوتاه	ولہ کند بوسه جمجمه جمع دامن را
شمار حسن بکین شیده عشق است دنیا	ولہ بیایان تار سدیست شمع صد پروانه
دلم هر خط از داغی بدایغ دیگر آوزد	ولہ چو بیماری که گرداند ز تاب در دایان
تا نظر و کرده ام چون شمع در برزم وجود	ولہ گریه از هر سر جویم بر آه افتاده است
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست	ولہ وید داغ مرا ماه محرم باشد

صحن از گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فالوس از بیتیابی پروانه شد
با ابل در کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر است
ندانم سنگ از دست که این طفل شام	وله	که دارد در جنون آینه بازار می دهم
تا بمرگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این چندنگ جانسان سینه ام داشت
در خور پروانه ام نرم همان شمع می شد	وله	سوخته ام از گرمی پرواز بال خویش را
مشتوق نیستون آینه را از رنگ دین	وله	خوشا کاریکه رانش نشاند کار فرار را
روشن بشود چراغ دل باز یکدگر	وله	چون رشته نامی شمع بهم زنده اوم
بیل عبت بخورده گل حشیم و حبه آ	وله	بر هر زریکه سال نگردد ز کوه نیست
میش ازین برگردن گشتن چنین بنوا	وله	این بنامی خام با پروانه در محفل گشت
بماندم شاید آن عیب بیکر نماندش	وله	اگر صد نسخه از خسار او آینه بردارد
نتوان بکوه غم دل را شکست داد	وله	از قیل مست کعبه محابا نمیکند
بهست میتوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با آئین تنی نهان زیر سربازی
عاقل از دشمن با خبر بجا بگذرد	وله	مشوای آنکه ایمن که نفس کو تا هست
در فکر زن پیش که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامی مرد را
سیندمی استیلا دل با نام زود فدا	وله	که آداب نشست و خاست در محفل نهادم
و این چنین از کف عشاق بهر گشت	وله	یوسف ازین گناه زندان شسته است
اگر کمال الب اظهار خامشی است	وله	منست پذیر راه تمام از طلال نیست

روز می در مجلس اب نظام الدوله ناصر جنگ شد صد مرحوم برین بیت هنگامه با بریا و کس در
حل معنی تقریری میکرد و سجای میسید فقر دم میزد و تا آنکه معنی بیت بنماط رسید آن وقت بر اب
و همه یاران عرض کردند زبانه مجلس بشود و در محفل این بیت لفظ ماه تمام است که تقریر بیا
و همین اشغال بدر میکنند و گمان فکر یارده میشود و در از راه در پنجاه شهر است و از راه تمام شهر سوزی
و طلال را لب اظهار فقر میکنند و میفرمایند که ماه سوزی روزی در اظهار کمال خود منست طلال نمی پذیرد
که روزی پیش از طلوع طلال معلوم میشود که از راه بکمال رسید بخلاف شهر نیست و نه در و نه در

که میرزا گاه این مطلع فرمود

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختی ساخته یعنی چه
-------------------------------	-----------------------------

یکی از فضلا را بران اعتراض کرد که یعنی چه صیغه غائب نباید یعنی چه صیغه مخاطب باید زیرا که در شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در مقام نقلی دیگر بر سبیل طلیت تعلیمی آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتش نبشین چشم گفتش نبش	بر مرا من رفت و قول بدگو هم نکرد
-------------------------	----------------------------------

و گفت وقوع یکی از نشستن و نانشستن ضرورت والا ارتفاع تقیض لازم می آید و آن جا نیست فقیر گفتم که مراد عاشق و انتم مطلقه سوخته و مقصود قیب و انتم مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که تقیض دائمیه مطلقه است عمل نموده یعنی گاهی نیست و گاهی است پس ارتفاع تقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال سئله منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهمی و در جرم دل چرا	میکشی بر صفحه بستی خط باطل چرا
----------------------------------	--------------------------------

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانی مناسبت ندارد و مطابق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثل چنین گفته شود
 ۱- میکنی بگایه را همان این مثل چرا
 و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود
 ۲- میکنی طول ابل را نقش لوح دل چرا
 اما میرزا رفیع و اعظم فزونی این مضمون را بخوبی می بیند و اینقه طول ابل را میدهمی و دل چرا
 مصحف خود را با این خط میکنی باطل چرا
 و غیر هم درین زمین غری دارد از آن است در صف بردانه بال نشان نه
 ایدل چرا
 سرمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا
 قمریان عالم قدس انتظارت میکشند
 مانده ای سرود الا قدر یاد رگل چرا
 اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست و او را منع کردن شعر یا از خاک این سبیل چرا
 زلف را بچید در دستار پنهان کرده بودند و به بالا
 زوایا این آیت نازل چرا
 از محال است بعد تمهید بهار

زبان بخوبی مودا کلام ششم شست	که مح خسر و آفاق را گشت تکرار
------------------------------	-------------------------------

ایضا بعد مدت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه		
بگذر ز تاکی بد گهر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند تو تراب	
اصل این تخلص مختصر نظمی نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید		
از آن شراب کنی در قبح که باد صبا	ز فیض بگفت او روح داد عیسی	
نزار کوه غم از بگذر فسر و ریزد	در آن مقام که ظاهر کند تجس را	
نه زان شراب که انگور او شهادت کند	شده سر را ماست علی موسی را	
آنگاه توار در خواب شود که چه آفت بار بر سر مخی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه منقطه است و اگر به منقبت امیر المومنین علیه رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صاحب مخالص بر آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را در دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریه منقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است		
بسیج تعریفی ترا زین منید ایتم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین	
و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید که خوانم ترا حتی سحاست به از تو سر ز آفتاب سحاست که به آخر فقیر گزیر اندیل کردم و هر قدر سخن که است افتاد بیت سابق را محذوره بیت لاحق ثبت نمودم بحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میرنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ماست بر نمونند از جلوه نماید پس در اصحاب میفرماید		
امی سواد عین قناعت سودا این	مغز خاک از نلک تشکیک لب است این	
موجّه از یک صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود حامیه خال این	
غنچه پروده از لاله زار شمع طور	قطره افشوده از زمرت و زلف این	
در بنایان طلب یک لعشش کوئی جوهر	در حرّم قدس یک پروانه آروغ این	
مصرع جریده دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان آتخاوت بر حسین	
مردم چشم جهان بین سپهر اختری	جای حیرت نیست گراشد لک عین این	
عالم اسباب از طاق دل افکنده	نیست نقش لوز یا در خانه ات مشین	

از ثبات مقدم خود خدای می کنی
بوسه دریا قوت خوابان دارد آتش زبانی
تا شبستان فجاجانی ناستد چون شر
نستی که هر دوازدهت پروردگار
گر نه روشنگر آینه دل با خدا
میزنی یکماه دامن بریان عشق
هیچ تهرینی ترا زین بنبیدانم که شد

پای عصیان هرگز اغرید از اهل زمین
برایم دانکه خدام ترا بوسد زمین
گر بروی آتش دوزخ فتنانی آتش
چون نگین هر چه داری این سیاحت
جامه دوست و خست پیوسته باشد
مسید می سامان کار اولین و آخرین
در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید من محبای کعبه شریف چه الا گوهری به قیمتی داری که قربان تو گردی
چون گاه حسن نیزگی تعالی شانده به دنیا بی عالیت هرنگ ینای بری به ساکنان زمین
مجنون صحرانورد تو به اسی سرت گردم مگر لیلیای مشکین جادری به بنده ام حسان باقوت مسلی
میکنند با تشنه گامان سبیل کوثری به بوسه نوشین باقوت تو بر ما منع نیست به ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق بروی به میرسانی راحتی آغوش را از دلت برم به از تو آینه خوابان
راه و رسم و لبری به راز نامی عرش و کرسی در تو باشد روانا به حیرت جام و جامه آینه اسفند
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب صیادی و خلی در فن خود داری به مشت شکار
در نظر اما چه صاحب قدرتی به فیصل را در زمره مورسیا بهی نشمری به کرد تو سیار کار کردید مرقوم به
جوهر خاکی و از بهفت آسمان بالاتری به رنگ از آینه دل با کرم می بری به ترا و اگر
تنویر اعجاز و شنگری به میرسانی فیضهای غیب اورا پنج وقت به هر که دارد حالت دوری
بجز ربی زری به داده حاد در پناه خویش و شط و طیرا به بسکه دار و طینت پاک تو شفقت کنی
بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش به بر زمین افکند از دست آله اوزی به شاه مردان
صفه یزدان که دست و تیغ او به کرد و حاکم از صفی ایام نقش کافری به نور سیما بهی
عسل مرغی به افق را روده آوم ز روشن گوهری به پیش آینه که اول چشم او میدار شد
در خیره ان صبح صادق پیغمبری به تاقیامت آبروی غازیان شیراوست به ختم شد بر تو لفظ
حیدری خوش جوهری به بخارسان نهصدار شکر کردی آفرین به چون بیاز روی مبارک کند با حیدر

<p> شیر نریمان اسد بوده است جبار در اسد شریف فرمود آفتاب خاوری کرد جبار آسمان شیر غریب صفدری کرد این احسان بالا دست را کرد ای طاعت مالی با وضو کرد وجود حیدری چهره خورشید را در طاس حریخ چندی چون گل خورشید گرد و آفتاب محشری حفظه الا چون کند یکبارگی یاری تا بر آیم از طفیل آفتاب از شدنی جانب درگاه اقدس کرد و خیمه مهری چشم دارم این غایت از توفی انجمنی بر گل احمد مبارک باد ز جعفری تا کنم حاصل مقام کبر بل لودی میزنم آزاد زین از تلاش قصیری تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفری باد شمع بزم احباب تو روشن تهری </p>	<p> خیمه در خاندان بالینش آمد قدیم سر زانویی علی بگذشت سالار شلی رتبه گرام را افزود و دوش مصطفی محمت فرمود خاتم سایل را در رکوع نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز غلط و اعلانی بخر یک نگاهش روفوف گر می شکامه فردا اگر رسم زنده باز شهب فزین سازد دیده در راه بر در شهر بنی رنگ آفتاب ریخته شاه عالم بر در اطل غایت گستر حلقه چشم حقیقت بن کرامت کن مرا عند نقد داغ دل مرا انعام کن مظفر گرد آن مهر در سلک صان حضور منت آنزد که در ذیل فلان مان تو هم تا کند شب خاک را در طلیسان سوسنی با دواغ سینه اعدای تو بخت سیاه </p>
<p> در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمفهوم حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکه از اجبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنج از سنگ بر آوردند و بالایی او آن یا قوت مجوف را گشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آنجا برد میر حیدر طرانی و شبان خیال را دام در دست و پای چین و ماسیان بجز سخن را حلقه در بینی گشتیم آغاز حال از اصفهان بیت رخامید پنجم رابع الاول ثلثه خمس و الف بکار صاحب قرآن ثانی شاه جهان بیابانی گشت و قصیده ستایش عرض رسانیده هزار و پیمه جایزه </p>	<p> در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمفهوم حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکه از اجبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنج از سنگ بر آوردند و بالایی او آن یا قوت مجوف را گشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آنجا برد میر حیدر طرانی و شبان خیال را دام در دست و پای چین و ماسیان بجز سخن را حلقه در بینی گشتیم آغاز حال از اصفهان بیت رخامید پنجم رابع الاول ثلثه خمس و الف بکار صاحب قرآن ثانی شاه جهان بیابانی گشت و قصیده ستایش عرض رسانیده هزار و پیمه جایزه </p>

و در حدیثی که
قاضی قطب الدین
تاریخ مکه از
اجبار روایت کرده

اندوخت مطلق است

ز بهی جهان خدارا سپهر فضل و کرم	بزریر سایه قدر تو نیر اعظم
خان آرزو در مجمع النفاس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیکم نیت شاه جهان بادشاه	
بسرباغی که در وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آید و سیر در حجره از حجره نامی بیرون باغ که مردم	
بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری بهمان میشود و بیکم فیل سوانه تشریف می آرد و هرگاه فیل سوار	
نزدیک می آید میر از غرقه پشت بام حجره خود سر آورده این بیت میخواند	
برقع سرخ افکنده بر دنا ز بختش	تا نکست گل بخت آید بد با عیش
بیکم ظاهر از بید باغی میفرماید این لیت اورا کشتن نشان بیاورد و خواه سرایان که در سواری بودند	
میر را بکشتان میرند و مکرر میشود که چه پیشه باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیکم درون	
باغ تشریف میبرد و میفرماید که چرخ از رویه این مغل آید بند و از شهر بیرون کنند و در وقت تحریر این	
صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آید و از ان این ابیات انقطاع پذیرفت	
چه بهره از گل رویش هوس گذشته را	بهار فیض بخشد جنون بیاخته را
بونی ز بزرگ گلبن مقصود ماند است	چیدم دست و دست گل احتمال
در هیچ گاه او دل خورم نمیخورد	آئینه شکسته پسند و حبیب با
با این شادی که از آدمی زکلیت میدهد	حساب عمر میگیرد و همین آینه خود را
آتشم بامی کسی اخضم بودن چو نیست	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شباب آلوده از بزم که می آتی با من	که از آب عرق بر کرده چاه سخنان را
دست و دل باید فراخ از جو وصال	تنگ چشمی میدید سرگشتگی غریبان را
از چنین بلبل شهر آمد که از حسن تیان	گل فروشی میکند آئینه در بازار ما
ز هر کسی که مراد بد بخت برگشته است	بروز کار تو از بسکه شمسار من است
از سحر گر خنیت بلانی تبر و لی	بد تر ز سحر از غم بجران بیرون است
چهار از آنکه از خصم دشمن است چه ناک	توان چو جوهر آئینه اش بجا شکست
چندین میلی در حبیب یک کس از گردن بر	هر کسی در خانه آئینه همان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر زنی سر و پایم	وله	چون ابر پریشانی ما از کرم هست
در پله خود باش چو شقال ترازد	وله	تا خلق برابر برزد و سیم شدت
بت خود را می سن رسم خود آرائی نمیداند	وله	چو گل پیفته میوشد اگر صد پیرین دارد
سبب اضطراب شدن مرغ دلم بدام	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
شکت بدل خار هم از این شک که گلبر	وله	دانا گل نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ	وله	رسم که تا جگر بمانم بدام هند
ز غیر میکنم از دست یکسی صیدی	وله	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود بخواجه	وله	مردم همه آینه تماشال مزاج اند
درین فصل گل هر چه دار می بینی ده	وله	مباد که دیگر بهار می نیاید
مصاحبی که از و بند بردلی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای حنت بجران بخت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خوار می کشند	وله	قسمت غنچه نایست که خدیج رود
بهاری چه بندی دل که ده روز در گذشت	وله	بروی سبز رنگ خزان بهار می افتد
نشید خوب را از سهیل جز آواز چو	وله	سر موی که در چینی بود عیب صید افتد
چشمش در ام از کشتن دل تطفه بجد	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد در خون
ز گفتگوی دو کج رشت در میان نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر نشانه نیاید
رسیده ام بجنگستان وصل و نسیم	وله	که گل بشاخ بلند است و باغبان زد یک
از آن چون با دیربان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از غبار آستانت پیرین تویم
فانع عکس تو از خانه خود میگردد	وله	زنگ آینه صفائی است که من متذکرتم
در شب نور زرد در دست بهیاران	وله	ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنم
از یار و ور کام محو نمید که بلبل	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوای
در حین سوختن از رشک که دیدم گل را	وله	همین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلست به طر فی میل کرده است	وله	رسم در از دست بیجا کند کس

من کنه در بار رگستانم	دله	باران طلب سحاب تابستانم
از افست این زمان در جاده مرد		بی مهر و جور باغبان سروستانم

صدام تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوانی اوزنگ آباد
 صمصام الدوله شهید امیر فی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم بیکسانی میر و باقی
 اخلاص خاص داشت روزی باقی گفت این مطلع شیخ فنی مشهور است مرا بر او محبت
 و شکل افتاده است به که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است به مطابق معنی ظاهر یک شکل
 خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات تنور و بخاطر این معنی
 دیگر رسید یک شکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوا می معشوق دیگری و اگر شکل
 دیگر اینکه یار قاتل افتادن است مبادا سوا می عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
 احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان باثر الامر که تعریف نواب سلطه است فقیر الحاق کرده ام
 سیوم رمضان ^{۱۲۴۱} اله احدی و سبعین مائه والف احیاء از حشره شهادت نوشید و در سلک
 احبار عذر هم منتظم گردید مولف گوید سترا و صمصام الدوله آن امیر والا دانش گاه
 تاحق شدن کشته در همین گاه دعا و مظلوماه به آزاد بعض میرساند تاریخ یاران شنوید
 گردید شهید ناکسان پیدا انا شد به اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است
 در ^{۱۲۴۱} اثین در اربعین مائه والف وارد انجمن وجود و در سایه پدر والا گریست یا اول خطاب
 صمصام الدوله خطاب گردید و احوال در سر کار نواب آصف شاه ثانی خطاب صمصام الملک
 و دیدنی دکن بلند پائلی دارد در فنون علوم و شعر کوفی و شعر فنی از امرار عصر انتخاب است
 و در قوت قدرت و ادب بیانت و آیین مروت و اقران خود کامل نصاب حکم ارشاد و
 باقی درجه کمال است و چون در نقطه تار محبت دل را بیدل اتصال و لهذا ترجمه او درین صیف
 جلی و نمود اول و قمار تخلص میکرد ثانیاً صدام قرار داد و جوهر خود بر مصراعین عرض میکند

به گلشنی که تو سرشار طرب باشی	دله	چه لازم است که چون لب لب باشی
برای در در سر عالمی تویی صندل		بختی با چه سلاو که است اینک تباشی
با نظار تو را کسیتیم خانه چشم	دله	چه میشود اگر آتی و جبه شب باشی

نور صدام اوزنگ آبادی

کیست از حاکم آگاه و لدا را مرا	وله	در فراقت می پسند و دل بهم از امار
صد شکر جز تو نیست کسی بختین دل	وله	با کنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو را زد و عالم شود عیان	وله	پیش نگاه هست اگر دور بین دل
در گرانبار می بود رفعت که حال از کون	وله	میرد بار سبک بر دست و شکرین دل
بعد استعمال بوی عطر کا به دمدم	وله	قدر که تر ساز خوبان هر چه است آتش
میج با سخن نزهت گرا بخانان	وله	که شفیع نه شود از جواب کوه کسی
با بغضت بر دل من ناوک انداز می	وله	باز گشتنهای مریگان ترا فیهام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان	وله	که خبر جواب نگر و صد از کوه بلند

حسن الصدا و المجمع

ضمیمه
تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با سیمی بود و سپر تو ذهن و قادیان سخن افروغ
اگرین بنیاد یکی از اجداد او بولایت ایران بنده آمد و تولد او در هند واقع شد و ولایت را بود
او غلط شهرت یافته و در عهد شاه جهان بادشاه بنده بخشیدگی و وقایع نگاری بنده بر سر داشت
نامور بود و باز دهم رمضان سنه ۱۰۲۰ و الف از ان بود و خدمت مغول شد و چون
و این بنیاد که در منصوب گردید و با صفا و منصب هم میبایست اخلاص شاه جهان آبادی
در همیشه بهار و بنیاد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع و در کوه رباعی شمل بر دعایه و در
فتح در عین معرکه گفته گذرانید سخن افیاد هزار روپیه خنده جهان ساعت در حمت گردید رباعی

ای جز تو سون تبارک با دا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک با دا
جستم ز بی شکون فخت تارنج		دل گفت شود فتح مبارک با دا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت توجیه عالمگیر بادشاه از دکن به افغانه برادران میرزا روشن ضمیر از بنده
خود را بر کاب خلد مکان رسانید و شیرخان در مرآة انخیال بنیاد در آن هنگام که بنیاد
الهی عالمگیر بادشاه را بر سر فرمان روانی توفیق حفظ قرآن از زانی داشت میرزا روشن ضمیر
رباعی در تنبیه حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شهر و شاه بنیاد
هزار روپیه وجه صلح در حمت گردید

صاحب سیف و مرتضی حافظ لوت	محمد الدین مصطفی حافظ لوت
لوت حافظ قرآن و خدا حافظ لوت	لوت حامی شریع و حامی لوت شارع

وفات او در سنه سبع و سبعین الف و میرزا او در سنه سورت است فقیر و عزیمت و مراجعت سفر حج
 شریفین وقت عبور سورت برزرا وقت و فاتحه خواند مقبری در مسجدی بر نهایت صفای خاک
 او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و ریاض و علم المثل بود بهی
 کسور کسیر جمول و سکون یا استخانی و ما و یا نیست در آخر تخلص سکیر و بهی بر زبان هندی
 عشقی است و یار جاگت را که کتابی است بر زبان هندی در علم موسیقی و ریاض بر زبان فارسی
 نموده اکنون بقبریه سخن هندی قلم زبان آور بگو یابی می آید که خیالچه قمریان عرب و بلبلان
 فرس سامه یار اسخو شتوالی نواخته اند طوطیان هندی هم ذالقه یار الشکر زری خلی سلک و سامه
 کسی آشنای قافیه است علامه است بمهر سخن میر سدا طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بر زبان عرب نازل گشت
 سبحان الله لطافتی که بر زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حریفیکه مخصوص زبان
 عرب است بر لطیف واقع شده مثل تار مشله و حار و حمله و صا و صله و ضا و ضجه و طار و طله و
 ظار و طله و عین جمله شکار حرف است دیگر مثل با و فارسی و ژا و فارسی و ژا و هندی و ژا و
 هندی و ژا و هندی که نزد ارباب ذوق خارج اینها بطافت خارج مخصوص عرب میسر
 و ادخال الف و لام الف و زرع آن در زبان عرب طرفه خیزی است و در زبان عربی صیفه
 ذکر علی است و صیفه موش علی در فارسی هر دو یکی است اما واضح زبان هندی سبب شکرت
 طایفه تفصیل کرد که صیفه مذکر جدا کرد و صیفه مؤنث جدا و برای خنثی صیفه علی و موسی
 مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهی کا نش خوب ندارد و
 نوعیکه بر زبان عربی و فارسی شمر در کمال رنگینی طرح میکند زبان هندی نمیتوان کرد که
 طو و زبان چنین واقع شده و شانی که در زبان عربی دارد ظاهر هیچ زبان نداشته
 باشد و تغزل شعر عربی و هندی با هم است خلافت شعر فارسی که اینها بنا بر تغزل بر امارد
 نداشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگر چه شعر عرب با هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با امار و همون اند لیکن اصل تغزل آنها باناست و بجز عربی و فارسی
 و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و کرض انجیل و سریع در هر سه زبان
 است تقارب را در هندی بکنک برات گویند ضم باه و ح و فتح جیم معنی آن بار در تقارب و بنا
 آن پشت رکن گذارند و کرض انجیل را از نیکی مانند بکتره و فغانی و بنا از آن گاهی پشت رکن گاهی پیش رکن
 گذارند و در پشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
 در آخر و هفت فعلین را در میان آرند و این فعلین پنج یک عین و تشکیل آن اکثر در رسم افتد چنانچه این
 مصراع فقیر که بر وزن هندو گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم و این بحر را
 سوره نامند بفتح سین مجهله و فتح و او و تشدید یا رختانی و گاهی در سوره سبب خفیف آخر مصراع
 را حذف کنند و سریع در اصل و ایره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسی
 از امطوی استحال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار
 از جمله آن مفاعیلن مستفعلن فعلین چنانچه این بحر بغدادی از شعرا و عینه القصر گوید
 اجل لعمری صدق القابل یا انک حق و هم الباطل و بجای مفاعیلن مستفعلن هم می آید
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم است و آنرا چو یابی گویند بفتح جیم فارسی
 و مثنوی درین بحر نظم کند و در یکی از بحر هندی که آن اسوره نامند قافیه در وسط مصراع
 آید و خوش آید است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فاعیلن مفاعیلن چهار بار و بحر سبط یعنی مستفعلن فاعیلن چهار بار در زبان عربی در کمال مطبوعیت
 است و در زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب
 نیست بویصری صاحب قصیده برده گوید محمد سید الکونین و الثقلین و والفریقین
 من عرب و من عجم یا مصراع اول بر نقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و در
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشانند و طرزه آتش میدهد و به سبب
 ردیف تنوع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت
 ایا لطف نمیدهد

حرف الطاهر الملهامه

طالب بیل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بمرت و لاف می نازد و پایه او را تا سدره
 بند می سازد آغاز نامه شباب سری بگلگشت بند کشید و خیدی در رخا بسپرد و نزد سیز را غازی که
 از طرف جهانگیری بادشاه بنظم قندار میرد خشت شافت و لقا و ان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
 سیز را غازی دو بار خست بدیدار بند کشید دیانت خان معروف او بمباح خلافت رسانید و بادشاه
 را اشتاق ساخت و او را بحضور در اتفاقا طالب را براسی رسائی و باغ مفرحی استعمال کرده برود و او را
 نشاء و حواس او را معطل می سازد و گنگ شدن اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان از این
 صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجز نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقه از نشاء و حواس
 سر بگریبان نشویر فرو برد و قطعه اعتدالی جهان وقت بر سبیل فدایت بنام دیانت خان نشاء
 کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

طالب
 بیل
 آمل

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر بیزم باد شاهران زبان نیکو دید	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن که گشته بود مرا خشک زبان و زبان
دیانت خان بعد بنظر آلهه اقطعه غزل پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست آبادیانت خان چهره از اعیان و شت بیاض است بمناسبت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ وانی بیکجای روزگار نیز نیست در عهد جهانگیری بهنده آمده در ملک طارمان خوشه آخر اطراف یافت آخر از هست به جهانگیری جدا شد بمصاحبه ان ثانی شاه جهان که در آن وقت در خیر منردی بود پیوست و غیره تقریب درجه بهای افتخار گشت و در جلوس صاحبقران مضرب دو هزار و انعام داشت هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی و کون با مورشید سعید قلعه داری احمد نگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس مضرب دو هزار و پانصدی مرثیه اعتبارش افزود و در همین سال مطابق شش اردیبهشت الف حبس در احمد نگر خست بدشت بیاض عدم کشید طالب حبس که هر دو را اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استخفا کرد و قطعه معذرتی بنظم آورد از آن است	
و وصف از اهل طبیعت که هرگز یکی را فرومانگی کرد و شاعر	ندارد با هم سر سازگار یکی را بزرگ و عالی تناسل

<p>ز بخت بلند خود امیدوار س درو بینم از چشم نا اعتباری بمنصب چه شد نیستم گزیناری مرا هر داری به از هر دار س</p>	<p>من آن شاعرم شکر بقد که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت هر سه دربار محاف دشت و در ملک طایران جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایه ملک الشعرائی رسانید تا رنج بدافونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایتیه اسلام افتاده بودند تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که از دین لاهی توان گفت نام گذشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندین خود دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی و دیگر هم بطریق دیگر ریش می تراشید و وقتی طالب را حکم میشد تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعضی رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است</p>	<p>سفر میکنم صاجا ورنه من بناخن نه با تیغ از رو خود سروریش و ابر و پروت و مژه از و این گمراه خدا گشته را که سنبلی چو آتش دامن است چو من را هم خارج از رسم تو و گرنه با یگان ابروی تو</p>
<p>چه سر بلکه گردن تراشیدی بمن این شست سوزن تراشیدی برسم بر همین تراشیدی نه از بهر خسر من تراشیدی پی زیب و امن تراشیدی که موقت رستن تراشیدی سر از صفی من تراشیدی</p>	<p>عمر طایبکم و خاک زدودر عین شباب شسته است و تلشین الف استین فصاحت چراغ حیات را خاموش کرد طایب در وصف قصید گفته و عجب حق این خد شکر از کمال عیا بجا آورده</p>
<p>از زکس سستانه کنی غالیه سانی بر گوشه چشمش اثر نافه ششانی با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبانی که راهم بگیرد و می از نادره زانی</p>	<p>بان امی میکنی اینومی مشکینانی آهواگر از ناف بود نافه ششانی مستانه روی برورق لاله کوسرانی از صلب که گیر در حمت نطفه شب و روز</p>

آن نگاشتی که کشی غالیه آلود
 سر بعد بریدن قند از حالت گفتار
 و ایم رگشت خراشی تراکت
 داغ اندر رخسار تو کجکان درون
 مرگ چشمه زنی غوطه سراز بر
 در گونه شیطانی بینی خنده زن آقا
 خاک در دست صاف تر از آسمان است
 زیر قدمت فرش در قدامی نشان
 گاهی دو بین سیف لسان لشعرا
 با آنکه برین است سر و درایت
 خون در بخت موده بنوعی که دم
 آن بخت که طافوس خراشی کنی
 خود از درواحتی در و میله را
 زان و که در لایحه زانو نمی باشد
 اینجا میسکین قم اسجوریه است
 و ارمی بشیفته سودا می نهانی
 در زیرت ز غمزه است نهانا

از بوسه تر عارض خوابن خطائی
 تو با سه قطب و جبهه سان نهانی
 مانند عروسان نفس جلوه نهانی
 با آنکه چو طافوس به رشتی یاری
 صد گوهر ناسفته بر آری چو برانی
 هنگام نواب نهانی رب نانی
 بهر خنده که تا ساق نهان در گل ولانی
 از جنس سحر قندی و از جنس خطائی
 گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
 صد غمزه سرانی همه رزمی و ادائی
 آلوده نگردد بگه عضو ریائی
 بریابی تو فستند تدروان میوایی
 شک نیست که موسی نهان تو عصا
 بر زانوی تو کرده صرر تو درانی
 اسی شغل تو چون لف تباغ ایسانی
 در گوش دلم گویی که مست چو بیانی
 در تو طوبه مدح جهان داورانی

اینضا از تخلصات اوست تمهید بهر میکند و گوید

بر دم طافوس گل بویا شود
 بس که کش فیض نم گز زار
 میجکان افتند مست از شمشاد
 اندران فرصت چو یابند آگهی
 طوق قمری را پر د آب از کنار

از ملاقات آنم گلستان
 شعله شناسی شاخ ارغوان
 بهیچ برگ از صدمه باد خوان
 آب و باد آن رهنمایان
 تاج بهر را بر باد از میان

ایں خبر چون از زبان غنڈیلب غنخہ سامان یکجهان چین چین وان دود و دوا کی را در کشه پس بی حکم سیاست آورد	آشنا گرد بگویش باغبان پیدا از غیرت بخود چون حیران از قدم تا فرق بر بندگران سوی دارالعدل دارا می زمان
---	---

بعد تہیہ موسم گرامے

زبان موسن از تشنگی قفا زده و ن	چون کوکھ فرزانہ عدم شمال
--------------------------------	--------------------------

اینقدر اشعار طالب آملی کفایت میکند و خامہ را از تحریر اشعار غزل معارف دہشتم کہ مذکورہ
اشعار انتخابی غزل اور از میان بروہ و کترایہ گذشتہ تا بغیر خاصہ پیدہ
گلگل زیادہ چون پڑا و سشتہ
آما دہ ہزار دہن بوس شستہ

عمد برہ و فاست ستمت	و ل برہ تو بدیگر ہی ستمت
---------------------	--------------------------

و شیع محمد علی خرم دوا لہ و اخراجی رباعی مذکور بنام میر علی غفر آوردہ اند میر علی
طالع عجیبی دارد کہ متاع او مفت بخارت میر و در طبع اینکہ خان آرزو در جمیع النفاس
ہمین یک بیت و یک رباعی از میر آوردہ بیت و قیمت طالب آملی در رباعی در حصہ سخا
و خفی بیچارہ فقیر گریدہ

حرف الطاراجمہ

طلب فارسی چکیست قرین ابو نصر فارابی و ریاض فلسفہ را طریقہ متادابی بنابرین
اور اصدرا الحکامینوسند و شاعرے است حسن تقریرش تفصیل شرح خواطر و جواہر تحریرش

مکتبہ قادیان

خدا من جلا بر صبا رسوا و بیا نش به نشاط آوردی ایالی شوی و نسخه و دانش قابل زردی در ارم الهی
 با وح قول ارسلان بود آخر از در سجده نزد آتا بابک ابو بکر بن جهان پهلوان محمد و ملوازم
 اگر ارم اختصا صفت سال وفات او بروایت دولت شاه شنه ثمان و خمین و خسماته و بقول
 صاحب بهفت اقلیم شنه آتین و تحسین و خسماته بشی در مجلس آتا بابک این باغی انشا کرد و هزار بار
 شرح صلوات

ای در دلا که دعای سیر تو باد شمن تو بنام شمشیر تو گفت	سیرت زمانه را بجای سیر تو سیر دل من با و فدای سیر تو
--	---

بر اثر آن این باغی گفت

شما ز تو کار ملک و دین با نسیت در عهد تو رافضی و سنی با هم	وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک من است کردند موافقت که بیکر حق است
---	---

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظمیر شیر از وایحکایت نسبت با تا بابک ابو بکر والی انجلا
 و از کتب تاریخ معلوم میشود که آتا بابک گونه ساخر و مدوح شیخ سعدی است که در شنه ثمان
 و تحسین و خسماته فوت کرد و الله اعلم ظمیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قول ارسلان رسانیده و
 بصایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شمشیر که فلک اجمار در بین خرد بر قص در آمد ز شوق محبت تو ز تا تمامی خصم تو چون شتر مرغ است بسان شتر و دلا بگشته گردان خدا ایگانا من بنده مدتی بودم کفون زنی شتری است بر دلم باری حکایت شتر و مهابت و اعزالی مرا که در شب افلاس گم شدم شتر	کشد وفاق تو همچون شتر شیب و از چو اشتران عرب بر نوا می امل حجاز نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز نه از نهایت کار آله و نه از آغاز قاده چون شتر بهیار و در تگ تاز که صد شتر نکشد آن بزم نامی دراز شنوده ام که شنوده است شاه پهلوان بجا مهابت قبولت سز و که با هم باز
--	---

نیک است بعضی اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن و افانید شتر شست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که محارث شراب خشی بند شد شرابستان و است خوشوقت گردید و ماه را
خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرد **ه** ما ذا اقول و قولي فيك ذو خصره وقد
كفيتني التفصيل والجمال ان قلت لازلت مرفوعا فانت كذا او قلت زانك ربني فهو قدلا
یعنی چه گویم حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایشش نماند و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از
تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنین یا گویم نیست و ما ترا پروردگار من
پس او تعالی کرده است حاجت و عامی من چیست دیوان ظهیر آینه صفا و جلوه گاه پرزادان خویش
سیماست از جمله کلام و قصید است هشاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میثناسد که قوت یافته
او چه مرتبه است برخی از شیب آن قلم می آید **ه**

<p>سپید دم جو ز نادر خیمه در گلزار را اعتدال موا حکم جانور کند سرو و خار کن از غنایب نیست عجب عروس باغ مگر جلوه میکند امروز کلمه وارز شاخ درخت بلبل را هنوز اسرو بی در نیامده است برقص هنوز ناشنیده سوسن بند عهد آزاد چمن بنور لب شیراب برباشسته بها دگر کس رعنا بخواب مستی سر جهان باین صفت از خرمی مجلس ز خاک مجلس او بوی خلد می آید</p>	<p>گل از راجه خلوت رود صدفه یار اگر بنوک تسلیم صورتی کنند گنج که مدتی سرو کارش نبود جز با خار که باو غایب سالی است و ابرو لو بار فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار چرا برقص زدن خوش بر آمده اینجا دراز کرد زبان چون مسیح در گشتار چو شاهدان خط بنفشه مید کرد عمار هنوز ناشنیده در چشم او نشان خمار در و چنانکه در اثنای سیال فصل بهار چنانکه نگهت عنبر ز طبله عطار</p>
<p>زاکش محنت من گل بدید گر خواهد وگر مکن بد زلف کافرت که قوی است بهر خفا که کنی بر زمانه بندی جرم</p>	<p>تاج دین منخر احرا جهان بر آیم بعهد شاه جهان باز و مسلمانی کسی ز فعل تو آگاه نیست پندار می</p>

در تشبیهی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو در اینجا هم نیرنگ که انداز بر کدامی انجمله هم میشود و گوید

چون بر زمین طلایه شب گشت شکار پیدا شد از کراته میدان آسمان دیدم ز زرخیزه برین سخت لاجورد روی غلک چو لجه دریا و ماه نو بایر مثال مایی یونش میان آب یا همچو یونس آمده برین طبل جنّت در معرض خلاف جهانی ز مردوزن سن با خرده خلوت شتا فتم باز این نقشش بوی لعل و شکر نادر آن نهاد از گنجاست که این رخ خوشتر اگر دوزن ز جانه که بریده است این طراز اگر حرم کوکب است چرا شد چنین دوتا گفت آنچه بر شردی ازین جمله بیست نعل سمنده شاه جهان است کاسمان	آفاق کرد و کسوت عنایان شکار شکل بلال چون سر جوگان شهریار تونی که آن بخط خفی کرده شد لکار مانند کشتی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کمار اقاده در کناره دریا خیف و زار تو پیش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که اسی نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد آتشکار از گوش او برون کند این نقر گوشوار گیتی ز مساعد که ربوده است این سوار و بریکر است چرا شد چنین نراند دانی که صیت با تو بگویم با خضار بر ماه بر سرش نهاد از بر افشار
--	---

طایفه این تشبیه با سبب مرغوبی نظم کرده اند بقدر هست که پیش از اتمام تشبیه تصریح او
بند که ممدوح در است

پیدا شد از کراته میدان آسمان	شکل بلال چون سر جوگان شهریار
------------------------------	------------------------------

خلاف قاعده تشبیه واقع شده و با تجايل او در حقیقت بلال و استفسار او از خود که در است
آینده می آید منافات دارد و توری گوید و دش سلطان چرخ آن نام به آنکه دستور
شاه است غلام به از کمار بر دگاه افق به چون بدست غروب و اوزام به و دیدم اندر
سواد طره شب به گوشوار فلک ز گوشه بام به گفتم آن نعل جنگ دستور است به قوه الهین
و محرال نظام به انحال بیان تشبیه تخلص مرد و استاد ملاحظه باید کرد که فیالمین یون بعد از

شهر و اصل مالک این گریز منطقی رازی است که از شهر ارمینیه را به پیش از ظهور و انوری در حرم محمد
در باب الکباب ترجمه او آورده در مبحث صاحب بن عباد و زیر گوید

که نالیده و تنفش گرفت نقصان
برآمد رفکک چون نوک چکان
نقلند این نخل زرین در میان

مه گردون مگر بچار گشته
لسان گوی سیمین بود و اکنون
تو گفستی خنک صاحب تا ختن کرد

خاقانی شروانی هم در مبحث قول از سلان قصیده میگوید و شبیه ماه نو میکند تلون طیار
و تنوع سلاطین را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و طهیر زریک عهد بودند و یک چهر
یعنی ماه نور او صف میکند مع هذا مذاق هر یک کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ماه نور چون حامل طلقه بکار ساختند
محتسب گونی ماه روزه جام می شکست آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جاد و پیشه چون زرین توان کرد کم دامن کجایش را حبیب مقور ساختند
وزربان چرخ را گونی چه سهوا افتاده بود کمان سیمین برین دامن در خور ساختند
یا شبانکه قصد کردند اختران تب زده کاسمان طشت و شفق خون با شتر ساختند
نیمه قندیل عیسی بود یا حجاب روح با مثال طوق سپ شاه صفر ساختند
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس ضمیمه قاف گفته بر وزن شماسه و صاحب بیان
قاطع بفتح قاف بر وزن شرار و تحقیق ثانی بابل غنیو اندر رسید و آن یار چه گرد باشد
که از گریبان جابه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برامی سحر بکار آید خاقانی در قصیده
دیگر گوید مه در عوامی بابل چون یک توان باشد خیاط بهر سحرش برشته بدو
یار بزدست گردون چه سحر کار آید که از آن توان نمی کنند که و قسطنطنیه
شمس الدین طبری هم این شبیه و تمایز را استعمال میکند و امی تو بخش حرم ندانم سحری
مانا که طوق مرکب خورشید بخشوری چون زرگران صغ ترا می نگاه میکنند و شکر تمام
شهنشاه خاوری بر تیر رفتن تو مرا اعتراض نیست چون زورق مذنب دریا
احضری از نور خورشید ظلمت شب را مدد فرستد اگر شمع ختم گرفته این مفت منطری

چون عاشقان حسنه جگر پیش ازین متیاب ۱۰ بار و می زرد گشته و با تیر چرخ ۱۰ اینها که
 گفته شد همه و نام باطل است ۱۰ نخل سمنه آصف جمشید گوهری ۱۰ آیین فقیه در دیوان
 قاضی شمس الدین طبعی منجمه و اوین نوشته یا صد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
 است طرفه اینکه قصیده مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
 که جزو مجموعه یا صد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تا نیکو میکند که قصیده از قاضی
 امیر خسرو دهلوی نیز در تحریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون
 طرب چون ماه نوشد مردم افزون ۱۰ بلور آسمان نونی است یا عین ۱۰ که بیرون آمده
 است از فلک همچون ۱۰ بگوش است چندین نقطه را بجم ۱۰ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ۱۰
 سبب ایند ز کوع آن پاره نوز ۱۰ هلاش گوی خواهی خواه ذوالنون ۱۰ همانا حلقه گوش
 سپهر است ۱۰ که دارد از کواکب در مکنون ۱۰ سواد شام در پیش مه نوب ۱۰ مگر لیلی است در بهلو
 مجنون ۱۰ چنین باه نو و عید خجسته ۱۰ مبارک باد بر ذات همایون ۱۰ و بدر حاجی ملقب بفتح
 زمان با وصف بدر بودن طلال رامی ستاید و گریز ببحر سلطان محمد تغلق شاه شهریار
 دلی نماید ۱۰ این ابر و زین طلال رمضان است ۱۰ یا غنجب سیمین بتنگدان است ۱۰
 یا پاره نور است که حبیب که بود است ۱۰ یا سپهر سبز جاده کمان است ۱۰ یا پاره سیم است
 که بر ساعد زرنگی است ۱۰ یا پامی سیم است که بر نیل روان است ۱۰ بر خوان فلک در نظر مردم
 صایم ۱۰ که قرص دست است که نیمه نان است ۱۰ یا ابر و زال است که بر شهر غنقا است ۱۰
 یا لشک سیه پیل شهنشاه جهان است ۱۰ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ۱۰ یا نخل سیم کب
 سلطان اوان است ۱۰ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ۱۰ که امیر و یکمین بنده او و خزان
 و سلمان با وجی این راه نور انگشت نماید از دست ووش بر لوح فلک خط معاهد دیده اند
 صفحه گردون باب ز رحمتی دین اند ۱۰ ز ورق زرین که در گرداب این دریای نیل ۱۰ غرق
 شد چو بی ازان بر روی دریا دیدن اند ۱۰ مردم باریک بین اند خط تاریک شب ۱۰
 باریک و روشن معنی دادین اند ۱۰ مشرقان خاک بعد از غل شاه نیمه زر ۱۰ بر سر نشور یک
 شاه طراوین اند ۱۰ کرده اند احیاء دین عیسوی زندان می ۱۰ تابین دیر کهن بین حلیه

دین اند. آسمان کو در قبابی بنبر زین میرو. از طراز سیگون و شش مطهره دین اند. +
 استخوان پهلوی ماه از سخت شد پدید. با خود از سیری فلک ارگ بر اعضا دین اند. +
 سولانا نظام استر آبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نواز طاق بلند می آویزد. طفل
 یک شب است آنکه باشدش رفتار. خمیدگر چه سیری ولی بود بخار. چشم از خود
 زورق پر از نیل است. در آب غرق شود زود زورق پر بار. ز کوه کندن فرما مید
 خسر. که هیچ پیشه نشیند سنگ کسار. بمغرب است یکی سطل کجیا صنعت. +
 که منتشر شدن گردش در اتم بسیار. ز دور در نظر آید چو استخوان کسند. نشان ماوک
 انگشتش از صغار و کبار. مگر تبشش چو کند باخاک بالایش. کند ز قد نگو سار خویش
 طاق فرار. بروی خود چو کشد ز دور برقع شب. بود بهام دوتا بهیچ مردم عیار. +
 کشین صیرفی روزگار نقره خام. بروی سنگ محک به امتحان عیار. گرفته گوی تابش
 و میر و شتاب. برانی باز می طفلان یاسمن خسار. بود چو دامن و بی شکل خرمی گیر
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخش کار. بود معانه چون لاله زار اطر افش. ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار. شود مدارج قدرش بلند سر شیب. چنانکه مرتبه آل حیدر کار. +
 ایضا سولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگار د. شب نجوم از مجموع نشان
 آورده اند. وزمه نواز حریفی در میان آورده اند. فی غلط کردم که می سیما بتان مغربی +
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند. باز گوید عقل روشن چشم آخر می برو. برگ
 کاسی بر آن از کهکشان آورده اند. ز در قضا قفل مدکان بلکه دروان قوی. تاب
 درونباله قفل دکان آورده اند. ز نشان طشتی مغرب شام که گشته بود. جام زرتادان
 طشت ز نشان آورده اند. بر صدر سلطنت پشت شاه رنگبار. از برای پیشکش انجم
 کمان آورده اند. تا قلم را قط زنده احوال سخنان قضای خادمان این دستان استخوان آورده اند
 از رنگگون خاسته از سوس کوه باختر. به طرف نام نیل ناودان آورده اند. نقش بند
 قضا شیخ با اوراق سیم. به نقش شیطاق آسمان آورده اند. و نیز از محو قلم
 سلیم لاری نیز بتقریف ماه ناخن بدل منبر د. نماز شام که خوشید ازین سرای سرور.

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور به بلال عید را و ج افق نمایان شد به نمود گوشه ابر و تجلی ز طوط
 شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید به چنانکه بیدلی از یاز خویش افتد و در به غبار کلفت از
 بسکه بر دازد لها به شسته کرد و در همچو ابروی مزور به لبش بخت شگفته همچون بست
 ولی دلش ز کدورت گرفته چون محو ز به کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر و به روزگار شود
 در همان نفس مشهور به فلک ز پیچه خورشید چند یک ناخن به به تیغ کوه که به کل کند شب و بچور به
 بحیرتم چه ز فیروزه کون فلک محبت به بنوک تیشه زرین چو کوه دیشا پور به مگر که خواست بکنی ازین
 کهن به بدست آورد از بهر خاتم دستور به متوکل هم ابروی سخن در وصف ماه نو و سه
 میگذرد و انتقال محبت میکند ماه نو سروده یا آینه بر داز ازل به میزند آینه سحر فلک را
 مضطرب به زکستان فلک طرفه بهاری دارد به چشم زخمش مر ساد از درو این منجل به
 نمرگدوش کج چرخ کهن اخوید به چون قدیر زمان خم شده اورا منقر به طوطی سحر فلک
 خواند ز بس کریم به طوق سیمین شدن از بهر گلویش منزل به میتوان یافت که در بند شب شکست
 قشقه بر عید بهندوسی فلک از صندل به زنگی شام رشوخی لشکر خدا آمد به که فرو رفت
 بر می طلعت رومی بوجل به جیغه شاه نجوم است که بر تافته است به بسکه از غلبه حضرت
 و ما غش نخل به زهره و قضیه درین شب چه قدر بی پروا به نصف خلخال و می افتاد چرخ
 اول به جایی ز گوشه این قوس ندارد و در خود به چه کند ترک فلک گر نگذارد محمل به پیچ
 ز د شیر گریز سرگا و گردون به که درین معرکه رود و یکی از دو خلل به یا از ان ریخته از صدمه
 حضرت ناخن به یا ازین شاخ شکسته است در ان جنگ و جدل به مگر آورده شد از پاره
 جوانیمی به در زما شیک کشیدند از وحلی و خلل به یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افکنده به که در انجا
 بنود رسته از طول امل به که چه در دست زیا جلوه بیت المحمور به میناید خم محرابش ازین شیشه نخل
 حرف نون است از ان قطعه که اورا ببرد به افرین بر هنر صاحب این حسن عمل به چرخ را
 چشم فرادان بود و ابرویک به طرفه گهباست در ایجا و خدا و خد جل به ماند بر سینه گردون
 اثر نخل بر اق به یاد گاری است ز مراح بنی مرسل به با فلک کاسه درین کف آورد
 بر در شاه رسل قبله انال جل به یا بود قوس عطار که رسولش در کوه قاب تو سین بس اورا

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیر گهنا جهان برد بوجه حمل + نور محضی کم
 از یافت فضایی افلاک + آنچه باید کرده خاک ز خورشید حمل + آفتابی است که از شرق بطحا
 سرزد + روشنی یافت از و ماه ربیع الاول + بزیان عاشق او چون گل خورشید پرست +
 بجزایر شیفته او چو گل نیلوفر + حیرت چشم جهان جلوه کیمیا او + سرنه خاک در او است
 علاج احوال + سایه او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معنی است منزله ز بدل
 وجه تنق القمر حاکم مصنف در باب + که در قطع درم قلب گردون غل + نزد منده است
 چشمه انجمن + ریخت اعجاز بنی آب رخ این مهمل + همچو آن تیغ که تصنیف کند لیمو +
 کرد انگشت بنی این گره شکل خل + پر تو هر پهلین از سه فلک میگذرد + رفت این نور زمین
 آن طاف حرج زحل + برج نور از سه و خورشید فراهم نموده + جنس آن نور که اندک از
 غار جبل + روز میلاد بران شکل آبی افتاد + روز محشر شفاعت کند اطفا شعل + برگرد
 فیض شیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفر جبل خطل + اگر مرد کافران
 خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جبل + تا بد کفر شکن با شکر کورد
 سنگ آغوش فلاخن شده عسکه و مهمل + طالع اوست زحل زنج شناسان گویند +
 گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و مل + نه فلک از رود گر بخلاف جکش + ته بته پوست کند
 از تن او همچو جبل + قاف را منصب یا سنگ تراوش دهند + سایه کوه و قارار قلند خرد
 بیناید پیر بیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی بیابد شل + اگر چه از کثرت طاعت قدس
 اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح عمل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سبب
 که اعلی شده نوع انفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحر در حوصله کوزه گنجید جبل
 باتن نازک کس نشخورد از زنبور + تالب و کام حلاوت بردار شان عمل + باد مشهور عدد
 تو ز تعذیب فلک + باد مسر و محب تو ز سامان دل + حواشی قصید مصقل بالکسل
 شعله که بان آئینه و شمشیر و جزو آن روشن کنند منحل کبیریم سکون نون و فتح جیم و اس جیح
 آنچه زمان بان برسان پسند سقر کبیریم سکون عین مجید و فتح زای مجید در ک طوطی طوقار
 سیاه شل قمری و طوطی اسهم کرم یادمید هند میرزا اصحاب میفرماید بدل مدح

باش و نه طلوعی هم به بحرف و صوت خدا را که میگوید به حلی بفتح جاره جمله سکون لام زبور قطع
 برین آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن برین برآوردند و برین کاغذ رنگی غیر
 سفید کنند و از ابر کاغذ سفید چسباندند حرف سفید نظری آید همچو خط مامر گوید سه پری
 رسید و موسی سیه ناپدید گشت به چون قطعه برین سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه برید
 بیتی از خان از و بیاد آمد به کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان به چو خط توانان را زان
 بریزیده عریان شد به خط توانان خطی گویند که در دو و سه جای حروف سفید گذاشته
 بعضی از طرف و بعضی از طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بنید حروف
 سفید نظری آید برین قضیه سه مخلص این مضمون مخلص اول اگر چه مستحق است اما اینقدر
 تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس بلال را نخل براق گفتن طرف وقوع
 دارد و رفتن غیر براق بر آسمان دعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بقصه عطار و بن حباب
 رضی الله عنه سید علی معصوم یکی در انوار الریج فی انواع البدیع زیر تلخیص بحار عربی گوید
 ترجمه اش این که عطار دکنانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مدیه فرستاد قبول فرمود
 عطار دکنان مذکور را بر دست یهودی چهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در آمده
 قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفقند آنکه در انوار الریج میگوید ابد الی الی النبی صلی
 علیه و آله و اصحابه و سلم قلم بقبلیها فبا عها من یهودی باربعه آلاف درهم و در قاموس خید نشود
 شد جمله قلم بقبلیها نیست و از رد و قبول هر دو سبک است و علماء اصول فقه گفته اند السکات
 لم یست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید معصوم منافاة ندارد
 مع هذا علماء اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم منهل بالفتح چشمه
 حلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است به
 ظهوری زشتی ظهور او عالم سخن را نواخت و لور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیا ازو
 ذخیره اندوز افتخار بار شیو از بانی ازو چهره افروز اعتبار را مشغولی را بکسی عجبی نشانم و نشر
 را از جوایز و اهر گذرانم بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن اقتاد و آستان
 ابراهیم عادل شاه دلی بجایور را قبله آمال خود ساخت و رنگ سابقی نامه بنام بران شاه دلی اندر

در ظهوری زشتی

ریخت خوش در کلمات الشعر گویند ظهوری و تکیه ساقی نامه پیش بر مان نظام شاه در احمد نگر
داشت بادشاه کریم چند بنحیر فیض بر از نقد و جنس صلکه آن فرستاد و در قهوه خانه شمس تبرک گوی
فرستاد تا قبض الوصول نمودند قلم برداشت و بر پان کافه برخواست تسلیم کردند تسلیم کردم
مرا از تسلیم قاعده ادبی که در میند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عفی شیرازی موالات
و مراستلا بود و قلمی مولانا ظهوری شالی برای ملا عفی فرستاد ظاهر آن شال قابل بدیه نبود
رقت در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در دست شال درج نموده از آن جمله است این
شال که وصفش نه حد تقریر است آیات رعونت را تفسیر است به نامش نکنی قماش کشمیر نه به
صد رخنه بکار مردم کشمیر است به وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرين و الف بطور رسید کلیات
ظهوری نشر و نظم از قصید و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه با صفت شمرین
در انتخاب غزلیات کردم دل خپید تار و دین تار و فغانی دیدن و اگر ششم و اینچید میت برداشتم

مردم موس نه سخنی و ز زبان ما	سه	مهری بوسه کاش زنی بردمان
پروانه افشوده ام امید که شمع می	وله	باشعله کند دست و بخل بال درم
چه بیکانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بخیر داغ جنون کس نماند بر سر
نه تنها نقش نامت بر نگین دل	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون
خود را آب گریه و هم بیا د آه	وله	گر بستم غبار ضمیر منیر شست
نی مکمل کشت چشم و فی محط شد دماغ	وله	شکوه بیرحمی باد صبا خواهم شست
بهر که خامه نازش نوشت و شناسی	وله	برای سبک بازوی خود و عابر دست
هنوز زخم موس خورده تور نیست	وله	بر آرتیخ که فردا گشاه ازمانیت
بر باد و هم خاک خود را به	وله	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلوده تر	وله	ظهوری صرفه مادر جدائی است
بر دل ارزنده بی داغ غمش و کافور	وله	جنس خود را نقد کردن بعد تمنا هست
بهر در چند گروی لنگ می باش	وله	بمن بنما که می را که شل نیست
از محال مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بسیار		

مگر روشن شد از نار بر آهیم	چراغ گل که بر شاخ انار است
کعبلی کرده درفش از نیاز	در گه باد شاه دست دارم
شاه تخت عدالت ابراهیم	که دماند ز نار گلنارم
ایضا بعد تعریف قلم گوید	
میستواند بادشاهی در قلم	ملک را فی داده مایش شهریار کار

ایضا بعد غزل سرانی

جلینم این فرسوخ از سجن خاک در	که دار و جبهه خورشید را گرم رست
از ان مردم بچشم تنگبار خویش نمایم	که دارد دستی با ابروستی در گه بازی

مولانا ظهوری در ساقی نامه مقرر از دمان شیشه میکشاید و باده میوش ربانی بر حریفان پیا

بیا ساقی ایخمر من گل بیا	تو گل من خزان دین بلبل بیا
برویم و خنجر بستن حیرا	تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردین واقع که چشم سیاه	نگه باز گردانم از بیم راه
چه و دنبال ابرو گره کرده	کمان سیاه تو زنم کوه
بیا ساقی بگذران روز را	بدن آتش معذرت سوز را
گراز افغنی توبه دل زخم خورد	توان جان بترایق عفو تو برد
درست است دعوائی ندی من	که با کاکلت توبه شد شمشیر
دران توبه امید بهبود نیست	که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار	که خونی است چنگ عقاب خمار
ز قلمبن همین شسته طاقوس دم	برون آرخون کهنوتر چشم
بدن تا درین دامگاه محسار	ز خنجر من و اخورد شاه ساز
کسی چند باشد چنین تنگدل	سرت گردم امی ساقی سنگدل
ای سرخسارم شرابی کجاست	دلم بردم سوخت ابی کجاست
لباس خنجر انتقام از غلاف	سرت گردم امی ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بدن
 بیایم نکایس ز جسم جگر
 بدین تلخی عمر شیرین من
 برافروز آتش بکانون جام
 بیاساق جان مندا میکنم
 ز لعل تو تلخی که سر بسازند
 بیاساقی ای اگر از حال دل
 همین کربانی رخ آل را
 بیاتادگر تان کاری کنم
 اگر چشم زاده نمی بود شور
 و اگر شاد شام شد مشکبو
 بگلگشت تهاب بیرون خرام
 بامید سیر تو روز طرب
 ز شوق خرام تو ماه تمام
 ز جام تو هتا بسازد مگر
 سرت کردم ای مطرب خورد
 شدیم با خیال هجوم لال
 بیک نغمه بنواز گوشش مرا
 بیاساقی ای دین و ایمان من
 از آن قرمزی آب خواهم پست
 بقلم در زمین حبس کنم بکار
 زیر پیری ضعیف است باز و حال
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لایق بدن
 که بختم ز اشکم بود شور تر
 بن ساخر می بگذر از کین من
 مگر شهید عیشم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من عامیکنم
 ره کاروان شکر بسازند
 که حسرت گرفته است دنبال دل
 بچرخ آریا قوت سیال را
 رخ عیش را غان کاری کنم
 بینجانه می بروم او را زور
 سرت کردم ای ساقی صبح و
 که لبر ز شد ماه را باز جام
 فلکن است خود را در آغوش
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که ستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گوئی و مرغوله مو
 بدست کردم گوش قانون بال
 بیرون و کالامی هوش مرا
 خدایت دل و جان من جان من
 که زردشت را کرد آتش پست
 که نیل است از سیلی زور کار
 سرت کردم ای ساقی خود و حال
 که گردید بالغ از و عقل پیر

بدستم و آن رشک یاقوت را کسی را خدا بخت بیدار داد نیارم بمسجد دل داغ و داغ خدا را بآرشد کجای کون و فساد	که سازم جوان عقل فروت را که هر صبح چشمی رویت کشاد که نذر خنده ابا شای این چراغ چه پروا خنده ابا ت آباد باد
---	---

بجای
عجب

حسرت العین الملهله
عباسی در عجم سلطنت شعله ای که ابوالبابا فصاحت و ادل کیک در عهد سلطنت شرفا سی اند او بنات
سخن آریوین ساخت چون الویه نامون عباسی بخطه مرو خواست اکا بر شهر بقدر حاجت تحفه پیش کشیدند از آن
خواجگ عباس که از فضل آن بلیغ و دانایی مان غری و فارسی بود قصیده زبان فارسی اختراع کرده
از نظر خلیفه گذرانید و نهاردینار صلوات یا بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای ساینده بدو فرق خود مافقرین مخلافت را تو شایسته جو مردمیده را کس برین منوال پیش از من چنین نگفت لیک زان گفتن من این حدت را تا نظیر	گسترانیده بحد و فضل در عالم بدین دین نریدان را تو بایسته جورج را بر دین مزیان یارسی هست مرا بر نوع عین گیرد از مدح و ثنائی حضرت تو رب وزین
---	---

بجای
عجب

مختصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعراء پایی تخت سلطان محمود غازنی فزات
او در شهر سمنه احدی و لیکن در ابعاجه نوشته اند شبی سلطان محمود و ساغر شراب می پیو در حالت مستی نظرش
بر زلف ایاز افتاد و سرشته اختیار از دست داده حوا که با مستوق هم آغوشی نماید و درمی از خط نفس بر روی
خود کشاید اما بر رویت بران آهی است از آن اراده بار کشید چون ریشه فنا و زلف دو اند بود ایاز از او مرد
مانیم زلف را قطع کند و سرشته فتنه را کو ماه سازد آیا ز نیم زلف بریده پیش سلطان گذشت و حکم صورت شب
موسم بهار را کو ماه مستی چون سلطان از حالت مستی با فو آمد و سلسله دوستی بریده و سبخت بیدار شد تا سحر که
آهیکل از حضار محفل بار اسی هم زدن بدشت علی حاجب و بعضی آورده گفت توانی که مراج سلطان
را بحال اید عصری پیش رفت و این با عی بدید عرض ساینده

که عجیب زلف بت از کاستن است وقت طرب و نشاط و می خوشستن است	چه جای ستم شستن و خامستن است کار استن سر و زیر استن است
---	--

سلطان از استماع رباعی خلیل منشرح گردید و شعله جواله غضب فرو نشست فرمود تا سید بر دمان حضرتی از
 جواهر بر ساختن و مطران احکام کرد تا رباعی استنود ساز سازند که اکثر سخن سخنان اشعار خود باین قصه ملحق گردانند
 میرزا صاحب میگوید که بکسر خط خیرت ز قطع زلف آید به نگار دار عیان در از دست تها به و نیز میرزا
 میگوید که باز گفتم خویش نباید در از کرد به تیغ ستم بین چه زلف آید کرد به مولف گوید حق این است که
 مصرع چنین گفته شود تیغ ستم بین چه زلف آید کرد به چه هرگاه زلف بی اعتدالی گردانی که
 از این بر این سازند ستم و غضب که بدست عمید دولت ابوالقاسم بن حاج حسن که است طاعت
 او بر سر زانده فشار به چهار گردانانگر شود بخشش به از آن چونچه مردم شنیده است برگ چنان به بسیار درم
 خواجهر گوش فلک است که در سوار پیاده شود پیاده شود به زواج بود پدید آید و زردون نخل به زار آب
 پدید آید و ز خاک غبار به بالستند بزرگان چو پیش او برسد به چو وارند بدیر یا بایستند از نهار به کفش معانه
 فرموده خود اخذول به اگر چه نیست بدیدار خود را مقدار به مثالش آنکه سخن خیزد از خود بسی اگر چه است حرف
 اندک و سخن بسیار به بنود و هم بنود جز بعض خویش نخل به نکرد و هم سخن جز برای بن بکار به بود بچوب مشابه
 خلاف و طاعت او به از این ملی را منبر از آن بعد و دار به بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی به بنام حدت او در
 کردن شد اشعار

عرفی شیرازی او تا و سلم الثبوت است و بجاه فلک سحر مارت و مارت و شیخ عبدالقادر بدلاونی و منتخب التواریخ بنویسند
 اول که از ولایت بفتحیه رسید پیشتر از بنی شیخ فیضی شناسند و احوال شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قریب
 در یامی الک کابل در منزل شیخ میبود و ما محتاج او از شیخ بنهم میرسد آخر در میان شکر آنها افتاد و بحکم ابوالفتح
 رحطی پدید آورد و از اینجا بقریب سفارش حکیم بختانمان مرتبط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی
 عظمی و داد انتمی کلامه عرفی می شناسد سال عمری است و در لاهور تسبیح و تسنانه در انجوش زمین خوابید حساب
 ذخیره انجوانین گنج یخا بختانمان ملا عرفی را نادیده آنقدر در سال میفرستاد که محتاج بدرد دیگر نبود و از تقریر خلاص
 شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خا بختانمان بکبریا عرفی از جازه قصید مفقود هزار روید به رعایت
 کرد عرفی در قصید ترجمه الشوق میگوید

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

بجا و شمره از گورتا بخت ببرد و دم	اگر هست بلا کم کنی و اگر نیست ر
این بیت مقبول جناب ولایت ناب رضی الله عنه افتاد و بجنایت جانزه علی روح او را شاد فرمود یعنی	

میرصدار صفهانی در سنه سبع و عشرين الف استخوان او را از لاهور به نجف شرف رسانید ملا رونقی بهمد
تاریخ نقل استخوان میگوید که گمانه گوید در بای می حضرت عرفی که آسمان بی پرورشش خدا آمد بدو جوهر
او بسیار بزرگتر از گردون بد شکست برصف دلهای شریف آمد بدو بگوش چرخ رسانید حرف جانجو
که عمرم از تو چون خض تلاف آمد بدو بگوش مژه از گورتا نجف بر دم بدو فکند تیر دعای و بریدف آمد بدو
رقم زد از بی تاریخ رونقی کلکم بدو بگوش مژه از بند تا نجف آمد بدو اما میرصدار صفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد بهائیکری و شاهجهانی قرن اعتبار نیست مدتها بواقع نویسی بویا
صوبه گجرات و بعد از آن بواقع نویسی کل صوبه جات در کربن قیام داشت تا بل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین الف و اقامه نویس حاکمات کن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر قسمی سخن بمثل خطبه
در آمد در قصیده گوئی صاحب ید طولی است باوصف آن محالصل او چندان خوب واقع نشن
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما با اعتقاد حکیم حاذق بسیر حکیم تمام برابر
حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید که عرفی مادر غزل استاد بود و استاد خانه
خراب و ده آباد بود بدو مثنوی طرز فصاحت داشت بدو کان نمک بود و دلت داشت بدو اشاره
است مثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم
موج نخست است ز بحرت دیم
مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله الرحمن الرحیم
که بسم الله الرحمن الرحیم بدو تیغ سیه تاب رسول کریم اما شیخ نظامی در آغاز سخن اسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله بوده و میرزا صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید سخن بلند چو گرد بوجی مقرون است اما در مصحف کلام موزون است بدو انمطلم
مضمون بلند می دارد اما مصراع اول خوب رسید چه مضمونش اینکه سخن که بلند میگردد و مرتبه
وحی میرسد اگر مرد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که شری که بلند افتد نیز مرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن شری نظم خال خال واقع شدن و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون و فنی
کلام مشهور است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر منجمله شکلا چنین

گفته شود خوش است ثروتی شان نظم افزون است به آفاقه مصحف کلام موزون است به وید غایت
دیگر سخن او مثل چنین گفته شود سخن بلند چو گرد و بوی مقرون است به گواه دعوی با مصحف
بهایون است به واده در ریاض الشوا و آرزو در جمیع الفانس اشعار بسیار از غلیات عرفی آورده
اند اشعار که درین صحیفه ثبت شده سوا می آن است

تأثیر کرده بیاست نگاه را	وله	صد نیست است بر سر عاتق کمانه را
حسرا حجل نکند چشم اشکبار را	وله	که آرزوی دل آورده در کنار را
عشق تو لبست و افکنده پیش درو را	وله	سلطان سکار را غر نجشده ملازمان را
جنس دین را چه بسا آورده عرفی پیش	وله	که بخمرده رها قوط تخر و قرآن را
گر نخل و فابرنده چشم ترمی است	وله	تاریشه در آب است امیدی ترمی است
چگونه گریه بخوشد که چشم حیرانم	وله	باقاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز یا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طلیبان بهم لکن	وله	به هم که نه معشوق نه دشمن نیست
نازم بتوسن ستم او که بیچگاه	وله	اگر نشد که چاشنی ناز نانه حیت
ساکن بکعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیوار میست
همین بس است دلیل بقا ز غایت عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گشت
قدم بدون منته از جمل با فاطم طون	وله	که گریه گزینی سرب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان را از ارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیایا
غیرت برم بشاومی عالم که بیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طهیان نازنین که جگر گوشه خلیل	وله	آمد بزیرتیخ و شهیدش نمیکند
ولی روشنی آفتاب خنق زند	وله	که از زیارت شهرهای تار می آید
نا دیده جمال او هرش زو لم نرزد	وله	ناکاشته میروید این دانه چنین باید
به بیدان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که عند لب قفس دیده بیاباغ آمد
برویا که خوین سخن ز فصایان	وله	مشوگدای شمایان که شیر سینه

دلرا چه سید بی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه شغیت کجا بریم
چون زخم تازه دخته از خون لبالم	وله	ای دای گر لشکر شود آشنا بهم
گر کام دل بگریه میشود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنگ گریستن
اینک رسد و عدل کشاد قباب	وله	رفتم تا در سحر صبح آفتاب کو
ز چشم من محوش ای گریه کامصال او	وله	که محجوب است و بسیار دلاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خبر که بلیتو	وله	چو در لاف تست یکسان بودم زیاده
پیش عمری بده از دست غنا کان شاد	وله	خوش را آبله نموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود برای شفافیت ماقبل ما و در تلفظ نیاید و در صورت
شعری چون جامه دانه و تارمانی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسیان آنرا گاهی
تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیری گوید چراغ عاریتی تیری زیاده کند و بروشنای شهابی
تا رسد کند است و گاهی ما مخفی خوانند چون عاریت میرزا صائب گوید از رنگ بومی عاریت
و این کشتی ایم چون غریب است از نفس بهار ما اما نامی اصلی را خواه و تلفظ فارسی باشد
مثل سید و نگه خواه و تلفظ عربی مثل موجه و مرفه مخفی سازند عربی در شعرند کورانی آبله اول را که اصلی
است مخفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرد لیکن مخفی ساختن نامی اصلی در اعداد مثل چهارده
و یازده و غیره چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عربی در
تا جمیع امکان و وجوب ننوشتند مورد متعین نه شد اطلاق اعم را
میرزاخان خلد مکانی شارح فصای عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم نامی را
گویند که نسبت باهاست دیگر عام تر بود و خص نامی را نامند که نسبت باهاست دیگر خاص تر بود
انتهی کلام و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بل اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند
که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و
بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت بچهارپایان اعم گویند و اینست که اگر
حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب
و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود برای شفافیت ماقبل ما

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بوجود افراد یا بعضی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است حقیقت
 محمدی با وجود مستقل نخواهد بود و دیگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود و دیگر وجود افراد با نسبت کنند
 بطریق مجاز طره آنکه در اینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چه که حقیقت محمدی که موجب امکان باشد از امور
 اعتباریه بشمارند که اصلا در خارج وجود ندارد پس حقیقت محمدی او وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت
 نه مجازانه اصلا نه ضمناً و برابر باب دانش میوید که بر رخ جامع موجب امکان بودن دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع بدین تفاوت ره از کجا است تا به کجا بلکه حقیقت محمدی را عام
 منطقی میگوید خداوند ازین عموم چه نسبت نمید که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 تواند شد انجین عموم در مفهومات عامه مثل مکان عام و شئی مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برارت
 دست میداد حاصل اجتماع الفاظ مصطلح منطق یعنی موجب امکان اطلاق اعم قوت میشود اعتبار
 معنی چرا که اعم بر معنی مصطلح منطقیان نماند اگر چه حسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورتی باشد نه معنی و ملائیم لاهوری شارح قصائد
 عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود سه مقرر شدن ممکن و واجب و ممکن انتهی ممکن و واجب را که
 موجود اند و وجود از جمله وجود شدن لالت بر آن دارد که او ملائیم از وجود موجود است و در حقیقت ممکن نیز
 از جمله موجود خواهد شد و این منجز بکفر میگرد و زیرا که شریک واجب از افراد متمتع است و اگر تاویل کنند
 و ملا را از واجب و ممکن و متمتع وجود واجب و متمتع گیرند یعنی وجود یک منسوب به واجب است بوجوب
 و ممکن با امکان و متمتع با متناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی بگزینانند
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامست و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شئی است در یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح
 صنفیه صافی جمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت صافیست و تعین
 دل داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که ممکن غرضست داخل مرتبه امکان معنی شعرا آنکه تا کمال
 تقدیر ترا جمع امکان و وجوب بنویسند یعنی تا ظهور تر اتمد نکرده و مورد اطلاق اعم مستعمل نشود یعنی هیچ

چیز در فتنه ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی نتواند باشد
 چه حکما گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و مکنس است و چون علت نامنه ممکن موجود میشود و وجود او واجب
 میگردد که اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامنه موجود نشده و این خلاف مفروض
 است پس مبدء مصلوح تا اثر امکان است چه واجب مستغنی است و مکنس ناقابل اختتام تا اثر لوجوبی است
 که از جهت علت نامنه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که اشئی عالم بچسب لم یوجد پس معنی
 بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجود تو که مستفاد از امکان
 است نمیشد یعنی تا ایجاد ترا مقرر نگردد هیچ چیز در ازمنه ثلاثه موجود نیامد و ظاهراست که وجوب در معنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی بالذات و در اطلاق اعم مراد را از اعم که صیغه اسم تفضیل است عام باشد نه
 معنی تفضیل و زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطبی در تحریف جزئی اضافی تصریح با همین می کنند
 و شیخ رضی شارح کافی میگوید که جاریست استعمال اسم تفضیل مجاز از معنی تفضیل معنی اسم فاعل صفت
 مشرقیاستانند میردو سماعات و غیر او و ازین باب است آیه کریمه و هو المومن علیهمی اعاده خلقی روز
 حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
 همه برابر است آسان تر می نباشد +

در شرح عبد القادر بدوینی

شیخ عبد القادر بدوینی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگوف داشت کمالات نزد
 شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر مشایخ و علما عصر را در یافت و صحبت داشت
 شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید از دوانی بدوانی بیشک + در فنون فضیلت است فزون
 پس دلیل زیادت معنی + که نیایش محبورت است فزون + پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
 با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چه که بحال این دو برادر نیز داشت
 مرایش شیخ خاتم سهیلی است و اعتقاد خاص خدمت شیخ جنبی وال داشت داود در وقایع سه ثلاث
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی رفیق شد که بقیه افسانه بندی که بفرموده سلطان این بیان
 والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب که بعضی مت شصت جزو است و در
 پنجاه با تمام رسانند و مقارن اینحال شیخی در خواجگاه خاصه نزدیک تخت طلبدین حکم فرمودند که چون در جلد اول
 سحر الاسما را فارسی قدیم غیر متعارف است از اسم تو بعباسی تا نویس بنویس من بوس نمود و قبول کردم و شروع

در آن کتاب نمود و بعد از آنکس بسیار ده هزار تن که مرادی انعام است بخت بد صاحبزادگان که شاکر
 شیخ عبدالقادر است سال وفات او سوار بر و الف نوشته طبع نظم می نمود در آخر تاریخ خود احوال شعرا
 اگر می نوشته و تقریب این بیت از خود بجا آورده است

چشمه حضرت دمانی که تو داری	ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری
صد امید قاصد میفرستم سوی آن خبر	سعاد الله از آن ساعت که تو میبرد

عزت خواجه باقر شرابی در سخن طرازان غرق دارد و در حجت پروازان حجت تاجر میشد بود و از ولایت
 زد و میگردد در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصید نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار بر دستی بسیار	از خون لاله آب و دین تیغ کمر بسیار
---------------------------	------------------------------------

درین قصید مطلع انوری را تضمین میکنند و میگویند

در کار مدح شمه کنم این بیت انوری	ناحق کند بمرکز خود با می استوار
امی کائنات را بوجود تو افتخار	امی پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شویب که در حجب اشرف ساکن بود خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست
 بردوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید مبتنی شاعر مشهور
 عرب در مدح سعید بن عبداللہ انطاکی قصید دارد فقیر هم در آن زمین قصید مرین مثبت بنوی
 گفته ام و بیت مبتنی را در مدح اقدس صفت نموده است قد شرف الله ارضانت ساکنان و شرف
 از سواک انسانان و ندامت یک مولانا بلاریب و اما علی المبتنی این خانه بیت اول از مبتنی است
 امید وارم که این تضمین بصله حسن قبول جناب عالی قانع شدن باشد و یوان عزت بخط او قریب پنجاه بیت
 از قصید و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سویوسف جو خوانی یاد کن آنما	چین ابرو کن تصور سین بسم الله
زادگان انا میثانه زهر قاتل است	لغره شیر است بکفر و باه را
اگر حسن گل سوز که است مجلس آرا شد	که مقراض از پر روانه دارد شمع جفا
چه همه ای که نکرد است باغبان مراد	نشانده شاخ گل چو نتودر کنار مرا
بگو باقی مجلس بگوئی تا صبح	که پنبه سرینانند بگوشتن مرا

در این کتاب

ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا	وله	توان ز ناله بلبس شنید روی ترا
تا بکی باشد لبم از شد و صلم امید	وله	تا بکامم کرده از خطل جوان چرا
عزت بکمیاند بی آبروی خویش	وله	آب گهر سخاک فروشد کسی چرا
دید چون طوطی مثال خود خط بار	وله	کرد منظور نظر آنه حسا ر مرا
با بی گشتی دل گشت نعل شتاب	وله	ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا
من که پیوسته سر از بال بهامی بچم	وله	دولتی خوشترم از سایه دیوار تویت
تو نداری سودای غزل زبانه	وله	یوسفی نیست که گشته بازار تویت
تا نشد گم ماه کنعانی مقصدی نبرد	وله	وادی گم گشتگی دامان منزل بود
گر بکار معصیت می آید آن هم نبود	وله	نامه اعمال غرت فردا باطل بود
گوهر رضا از درج لبی ظاهر نشد	وله	برزبان خلق حرف حبسته پشت
حرف ناسخده در کفش خود انداخت	وله	تیر روی ترکش دشت تامل بود
شور بلبس ز من ای ششم شینان	وله	بسیکس از لب پروانه صدا نشنیده
تا نباشد گل در اول غنچه آخر شکفته	وله	کلفت امر و زهر عشرت فردا نخواست
گردید برق خرمین لها خیزد	وله	کاین ترسک شعله خولف دو دوان گشت
چون شمع سودای تو فروا می برم	وله	میوزم و از سوختن خود خبر نمیت
سایه سعادت برضیا نیست	وله	دست بالاسی دست بسیار است
گلچین چارباغ عناصر گشته اند	وله	آن فرقه را که رایحه بوش داده اند
در چنین فصلی که گلستانه میرد شاخ	وله	گر همه از بومی می باشد دماغی کند
حسود انتوان کرد از جلد خاموش	وله	مگر به تیغ تغافل زبان رسیده شود
آنکه دل داد سودای دوعالم غرق شد	وله	مفسله بود که یک خانه دو جامه بود
از نیاز آتشاخ گل سامان رنگ بود	وله	چون نهالی تربیت باید مرنکیو بد
سجده امید بوس روی عشق کند	وله	چشمه جند زنده قطره بدریا نمده
بگرد ز گسین بجار را توان کشتن	وله	که از غزاله دختنه ام نمی آید

بلا خشکده لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنگدانی چند
حاجت نبود چهره ز می لاله گوئی	وله	حسن رشته آتش سوزان چه میکند
هر ذره که گردد ره بوتراب شد	وله	بالید افتد ز شرف کاقاب شد
دلم احوام رفتن از سر کویتم نمی	وله	حزیم کعبه دایم صید را دارالامان باشد
کس ندیدم که بگذارد تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از رخنه دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عمامه میکند
نمکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است	وله	بغیر ازین که در هم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تپش شد ز انقلاب	وله	ز شور و بحر حجاب دل حساب ندارد
سینه صافانی که خاکستر تشنگین بپاشد	وله	در فن آینه سازی هر کدام سکن دارند
نا توان چون کشتی از اهل تپش بگریزد	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید ندارند
دل از گرد و کلفت بهر زمان جوشش میراند	وله	بزر خال ضائع دانه قابل منگود
گل زخم شهادت باغ جان را زده سیاه	وله	چو اغرت شهید خنجر قاتل منگود
بجمال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مراد در دست ترا باشد
منت زمار را بر گردن قمری نهاده	وله	سر و کافر جلوه کی در کار خود مقصود
جمجمه حسن مرا تا بنظر بود	وله	شیرازه اجرائی لم موسی کس بود
دل بیکان صفت پهلوساز و حاکم	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو چیدن نمیداند
غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	بچه با دایم شکر جامه اجرائی کرد
قطره طوفان که زانده خود در اند	وله	چون حباب از سر میخ غوری دارد
سرو خیز غبار بهر جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود بنده فرمان تو شد
اینقدر هم می از تیر دعا میخواستیم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم خوش کند
پیکر نازکت از تاب تب افکار مباد	وله	غیر چشم تو در عضو تو بیامد
در گلاس آن که گنج خون دل خود بخورد	وله	باغبان ساد دل چشم تو دار و زبید

نه غلطین بنجاک و خون غبارت اوج کج کرد	وله	نه سراقاده چون جعفر طیار خربید
خدا چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم ترع است و یار می آید	وله	در خنایم بهار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	که ز گلگشت حنار می آید
برقصه که بود بعلالم تمام شد	وله	حسرت زاکت تو بود در میان بنور
بی هشتی صفیان چند در آتش باشم	وله	دارم از دور می این قوم غدا می که پش
در بیگاه عشق خدیو فدا می گیش	وله	کردم شمار قاتل خود خون بهام خیش
اسی مدعی بیال تو چون شاخ گل کلمن	وله	یک گل نخیدم از چمن بدعا خیش
گیرم که سحر آب گهر در عوض دهم	وله	بصیرت بهر بر مرز آب و دخی خیش
از لبس زمانه در پی غمازی هست	وله	گشتم چرخه قفل در گفتگو جم خیش
برنگ باز طول اهل خویش میبچ	وله	ترا که مهره نباشد زبج و تاب خط
اینقدر مای فیض نطق میگردم	وله	میشوم آشک و تبرگان تری میگردم
بهر زخموشی بنود عقق کشائے	وله	از بطن لب هر گری بود کشتودم
نشان زخم کسیت بر عقیق دلم	وله	ز اسم اعظم الوقش در نگین دارم
چشمش از در دیده دیدن مهر دارد	وله	از نگاه تلخ او عاقل نمی باید شدن
رحمان بر آب خضر و هم آب دین را	وله	دلها می مرده را کند احیاگر لیستن
با آنکه از مطالو خط سید شد	وله	کاری نساخت این نگه بی سواد من
اسی سز من بچین تو کردی سرگردید	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالید
دست کسی بدامن خطش نمیرسد	وله	امروز آفتاب بود تکب گاه او
ایدل بنرم سغله چه کامل شسته	وله	بر خاست صد سپید تو خافل نشسته
حاضر تر از تو میجکسی را ندیده ام	وله	اسی غائب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که احوال دکنم سیر قاشقش	وله	غمیدین راز هیش و وبالا چه فائش
یاران خبر دوست بهر سید را شکم	وله	کاین قاصد فرقت پی از کعبه سبیل

<p>ایدل متاع خشک و راز سحر درخواه همچون صدف بایده دل نذار کن خواهی چو سر و تو بر آزادی کنی تنها بشا براه تو کل و تم گدار گوهرم گشته قبول نظر دریاسی نگهت باغ و درونگی جگر مرا خون برب جو نامه مهر خوشی زین زواع ماسر خود را بخصم بمر و داد و ایم</p>	<p>آتش زنگ خار و آب زگر خواه مانند بویه کام خود از سیم و زر خواه نخل بلند طول امل بارور خواه غرت بغیر سایه خود بمسفر خواه چون صدف پامی لم فتنه بگل درجا پیچ کافرند بدل بگل رعای تا چند بهی خامه زبان آوری کنی هست امل کرم مشتاق سایل بوده است</p>
---	--

علی بن ابی طالب علیه السلام
 حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در این رسالت است و امیر الشعرا علی بن ابی طالب علیه السلام
 حلقه ابلت قصه کوثر سخن اختیار است و سلمان غنایه را و مجد طرز الفاظ و معنا است
 مستفید سلسله معجزه الف ثانی اگرچه غزل را با سبک تازه جلوه داده اند و شوق بیضا فی زبان یافتند

<p>سبحان الله و الحمد لله استی سزد از من ادبلی گفت</p>	<p>بایست که از خدای برگزیده م منش با عباد و یارینا گفت</p>
---	---

هر چند برخی شنوی گویند که او فتنه میچاکس با و رسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان بی و بار
 هر دو میدانند صوفیان اسجاد مجالس فوق و سماع از زبان بی بیشتر اشعار ابن القارص مصرعی از زبان فارسی
 اکثر شنوی مصرعی چند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزیده و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفخان
 بصورت آرا له آباد از پیشگاه خلد مکان نامور گردید همراه او بسیر له آباد که در زاویه سنگ دریا می گنگ و همین
 واقعه خواستد و اما نام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب او چون سیف خان در نیامد جا
 گرفت در سر درفته فروکش کرد از سواخ او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع شد و در آن شب
 محمد مصطفی خلیف حضرت محمد قدس الله سره را به نیر روفق آفرامی باغ شده و گلگشت کنان بسرفت
 ناصر علی حیدر وید که شیشه و نیاله در پیش دارد و غضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت منی که ملائکه بخود
 شیخ در گذشت صوفیان علمای تکفیر کرده محضر قتل رست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقر با خود مسلح شده
 ناصر علیه السلام را گرفته از سر بلند بر آورده جانب علی وانه نهاد و توجیه میر از آن مهملکه نجات یابا است و پیش

قدس سره که ترجمه او در رساله مستطوعه با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم عرض
راه بر خوردم سواران بیاض بیکم واقع چون شاهجهان آباد رفتم مرا هم تکلیف نماند با هم بیاض فتمت فصلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر با میخی خشم گفتگو میکنند فهمیدم که چاره او دارند گفتیم مشرب من از شرب
یاران دور افتاده و در تر رفقه ششم شیشه و پیاله آوردند چون باقی می آتشیده در پیاله ریخت و گفتی که از نقل
در شیشه بهم میسند ظاهر شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را امشب شرب کنی است با آن که بنیایم خوش می نرسد زیر قباد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب بر دستند فقیر برای حضرت رستم و قطعم بدیده او و بیاض فقیر که حاضر است بد
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالاسی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیریت مذکور
در آن بیاض خشم خود بدیده ام آخر ناصر علی تو بیکر دو اخذ مت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
طریق باطن نمود و بی سجای برود در سه هزار و صددم از سر بند به بیجا پور دکن معسکر خلد مکان شافت و بالاسر
ذوالفقار خان بن اسدخان وزیر اعظم خلد مکان بر خورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در نیاب
گودید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار به و در روز
ملاقات ذوالفقار خان این غل را گذاشتند امی شان جیگر ز جبین تو شکار به نام تو در بر و کند
کار ذوالفقار به دشمن کش بهانی و یک یکدست پروری به فتح و ظفر و نجی مست اندر قطار به شیخ
دوستان الهی نموده امی لونه را خلق تو بر بوی گل سوار به ترسم که بوی گل فراقش جنون کند
آن که برده ز من آنرا من سپار به مرغ دلم به نیمم نگه صید کرده امی طار آن عرش خدنگ ترا شکا
یاران چند در فن خود منشی خود اند به این حج را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی ترا تو خواه
مراد و بس امی ارفیق من همه عالم که یار به میر عظمت اسد بخبر بگرمی قدس سره در سفینه خود قلم آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک بخیر خیل حسی هزار رو پیه سله داد و گفت بس که بیعت
صله دیگر ابیات ندارم مولا گفت گوید خبر همین بود که ذوالفقار خان به مطلع الکفای کرد که قابل صل
همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر لقاء حق ظاهر میسر را کاظم منصب اورنگ آبادی یا فقیر
نقل کرد که من از بعضی مستعدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صل نامه به سسی هزار رو پیه
بود خان اردو وینو لید که یک بخیر خیل و پنجره رو پیه در جلد وی آن بخشید که گفت ناصر علی آنچه

یافت بر بزم مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون فو القطار خان بر سنه ثلاث و مائتة والف تسع مئین
 که تا ناکس اقصای سماکت کن متوجه گردید با او کمر ناکس و ایامی محدود در آن نواحی اسیر و پادشاه جمید
 اعتقاد تمام داشت و این شاه جمید بخدوی بود در کجی که شهرت مشهور بر سافت و دوازده کرده از ارکات و
 پادشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه خطاب بشریف خان است شریف خان از نوکران
 خلدی مکان بود و چند منصب صدارت کل صدر لشکر بساط اعتنا گشت گویند شاه عادل از سنده غنا
 گذشته بر پوست تخت فخر نشسته بود و با غنچه خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقا و ذوالفقار
 بود و حکومت کجی میرد آخر الامر از دکن هندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگردد
 و همین جالبتم رمضان سنه ثمان مائتة والف بروضة و ضلوع خرامید عمرش قریب شصت سال و درین
 در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین بلوخی سن سده سال وفات او از کلمات اشعار تالیف خوش
 نقل کرده شد و نیز سر خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش خرد سال
 وفاتش رسید گفت آه علی بجام مغنی است و نیز سر خوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده مع
 آه از حلت ناصی علیه السلام در ماده تاریخ یکصد و دوازده سال مذکور زیاده است و نیز سر خوش در
 احوال میرزا قطب الدین باطل مینویسد که است و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد است
 روز از فوت ناصی علیه السلام در گذشت محمد عاکف اجل حنیه مشواة تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناصی علی مقبره در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد و سال
 اتفاق میرد مورخ در افزونی یکصد و فقیر او در شبهه انداخته بود بار می تاریخ میرزا قطب الدین باطل
 شنبه از فتح شاه و تاریخ اجل حنیه مشواة مقصافی دارد که مورخ از تاجنیه که آزاد را ملا عربی شکیل مینویسد
 چهار صد گفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر تر اهل اجل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و ضیاع
 و دعوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر وزن سیر و تعلق سحر و ملفوظ دارد نه مکتوب شلی
 در عقد الجواهر گوید قتیکه لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
 با در مثل حظه و طلی که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
 است نه رسم سید عبداللہ پیر مینی گوید قول اول محمد علی است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زیر پر پر
 با فقیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران بر زیارت مرقد شیخ ناصی علیه السلام رفیم و با هم صحبت و اشتیاق ماری بقبر

تاریخ حاتم مشواة القطار و از آنکه از آن دولی استخوان کوفته است

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد؟ خاک گردیدیم و میرقصه هنوز افغان باید خم شکست ما نمی ریزد
می جوشان باید گفتیم رزبان شما این افغان ناصر علی است که برقص درآمده یاران تحسین کردند خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین باطل مطلع
نکود بر بیل تغاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی دم است خم شکست و باد
زونا ریخته صد درستی در شکست انگیزه و خود بدید این مطلع رسانده بر شتابست
ساقی دل نالان باید ساغر لبر زیا پس دین گریان باید فقیر هم درین دین غلی دارد و برادران
التماس سیدار دست گل نکرد از شیوه افتادگی نقصان باید کم نشد چون زلف خوابان از تنزل شان
از قدومت باز آمد در دل با جان باید مرجا آباد کرد می خانه ویران باید از کف دنیا دل بتیاب ما
آمد برون باید آفرین بر اضطراب گوهر غلطان باید حسن خلق مانیکد و بدل در هیچ حال نه خشم
را مرهم شود بوی گل در سحان باید آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر میتوان گفتن که شد بیگانه
همان باید مجهر لب کرد از از شنائی اغنیا نیست ارباب دول را بار در دیوان باید کلام ناظر
در شش جهت عالم سا برود ابر است اینجند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود

باید از گاهی بر دی بریاد دل مارا	دله	بوی ساغر می بست ساقی مجمل مارا
نیست غیر از عشق و سوزی من مشوره	دله	شعله جنبش سید به نفس چراغ موده
برید از دل جفایت رنگهای زویم	دله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم
عمر از کف رفته تا قامت آن بیوفا	دله	بشنا سدر که صیاد است صیدت را
از آبله بانی دل فریاد پرستان	دله	یک آبله در کام زبان است جوسا
قد آرد اخلعتی در عالم امکان نمیشد	دله	دل تنگی بن باز آورده ام این جانیه
عمر با یک شمع در محفل کفایت میکند	دله	گر چنین می باز از حیرانیت قنار
همچو آن عکسی که از آئینه برون مود	دله	دام راه ما بسکه و حال نشد زنجیر ما
سرت گردم شکایت جوش زوید	دله	نفس شمع است مهر باز دینخواه زبانی
بر زیند زنگی دل بسکه سینه ام	دله	چون شمع تپا می شمع یکی گشت نالهها
رواج بی سوزی خرمند جانی نیست	دله	که این محتاج درین سوزین بود مکیا

دل	المانی رگنبد و خیمت را شکر خندی	دل	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهنش
دل	کیکه در وجد آتی کشید میدانه	دل	کز خار خشک رگ جان شاخ عریان
دل	چشم پوشیدم بجای در فضا می بیند	دل	خوشترا غصه ناله شمعی حریم دل شد
دل	از بسکه سنگ بفرقه دار سراغ است	دل	چون شیشه شکسته فروغ چراغ است
دل	جان میدیم در در جگر سوز میخیم	دل	چون رشته نقیصه نصف داغ است
دل	عشق از رده برون آید و آواز دم	دل	بر داز هر دو جهان و در سپهر آرم داد
دل	نرسندید که بی برگم آواره کند	دل	جگر لعل و گهر چشم گهر سازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل و گهر ساز مسبوع نیست فقیر سینه گهر ساز از کلام سیر
محمد سعید اشرف نازد رانی آورد که در نوح اشکم شکن کاین گهر لعلی است چشم بجان بصیر خون
جگر ساخته است و چنانچه گوهر تقلیدی می سازند لعل هم تقلیدی می سازند گوهر لعلی سینه در دست
نرمی شوق تو کی منون قابل میشود بهیمچو با می میطید خند امکه لبه لب میشود

دل	انتظار شهر و صحر اوست از غصه خون	دل	ورنه مجنون اخرا بهیامی دور اندود
دل	ز کلماتی طرازد کار و آنها شهرت عشقا	دل	خموشی چون ز جگر برون و شوخ چرخ
دل	اگر آن بلال ابرو میان نشسته باشد	دل	مه تو بخیم مردم مرقه شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را بلال ابرو گفتن و مشابهت ابرو او با بلال در خوبی منظور داشتن باز بهمان حال
را نسبت بابر وی محبوب مرقه شکسته چشم گفته است کردن صریح با هم مناسقات دارد و به

دل	سیر از جهان شدم بگدا ز فام خیمش	دل	چون اشتیاهی سوخته گشتم غذا خیمش
دل	بچشم پاک می بینم جمال از نینیان را	دل	شان را خانه ناز است چون نینه اغوش
دل	همچو تخیل شدم باشد سوختن اندیشه ام	دل	زرق آتش میشود آبی که در و در شام
دل	جز گرفتاری نمی زبیدد گریه ام	دل	دام میر دید بزرگ فلس با می بزم
دل	نمیکنی خجلو خانه دل آفتاب من	دل	بر دل از خیمه چون آب گهر باشد آب
دل	یکی شدیم صاف و در روی رود عالم	دل	ز بس از زید خر نشسته رنگ غصه ام
دل	تراغ کفر و دین در عالم وحد نمی باشد	دل	شب در زور است در ویرانه ام چشم

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم قمر سیاهان کجاست کرد مرا
ز عیش رفت بباد آنچه بود در گم	دله	چو گل شکفتگی دل خراب کرد مرا
سین بر آینه سیاه تابش و روشن	دله	که میکشد غم دیدار بفراران را
از باب نظر خست گفتار نزارند	دله	بالغ ز همین وجه بود سر صد را
وزه ام امید و ارمی بر تو می آزارند	دله	ای سیاه سیرت بشوی کمال را
نمیکرد و میسر تا جداری بی دلیر بها	دله	چون شمع از سرگشتن لازم آمد فرار را
ایچو ان آبیاری کرد و شمع عشق را	دله	ز نغم ساز و چون هم عیسی هم شمشیر ما
طالع بستم بلند از آستان بوس شد	دله	سر زشت پیش شد محراب جبین سانی را
سکند فرزند آخر دعوی مال پدر	دله	میوه از خورشید گیر در نگار گل رده را
سیر که بکار سجانان رساند خود را	دله	این مجال است که تا خانه رساند خود را
لوز ایمان که شیطانی در اندازد ز پا	دله	خانمان دزد را سیلاب شکم با هتایا
در نشاط آرد وصال و دستان شایق را	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از حاتم شایق
ما جان شد آینه گی یار کرده ایم	دله	این یک غلام بود و چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	تا بدانی تیغ نوشی در جهان تیغ است
دم شمشیر جو بر سنگ رسد بر گرد	دله	سخن تند با سنگد لان با دانی است
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب	دله	خود ز سر تا پا جبینی بر تو ش سجاد است
لال گرمی باشد این اوج سیه است	دله	حرف ناپرسید از مردم شنیدن کل است
روستان بپوشند سی و پستان شوند	دله	ابریخو ایندی یعنی مهر منیان خوشنما است
در غمت نخت سیاهی ارم و چشم تری	دله	از سودا دهند تا سر حدی چون از من است
آتش دل هر که در رشته جان گرفت	دله	در حقیقت زندگی را شمع سال از گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	بین که دست زدن با سلام شده است
نام کسی بلند در ایام نماند	دله	جز بر فراز موم که نقش خاتم است
ترسم ان سیمین حسن باشد آغوش	دله	دیده ام تقوم را مشت قمر و عطر است

دل	مخل چین آرد شکوفه زود می بندد و تر	دل	چهره خندان شکون بهر حصول مطلب است
دل	کاهلی در کار خود همچون چو اگر دقت	دل	مردن عاشق با همی یا ننگا همی شینیت
دل	فیض افتاده کوی قناعت یافت	دل	سایه بال به نور سعادت یافته است
دل	اهل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم است	دل	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
دل	مسو و مسیح و خضر را در اک عهد است	دل	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
دل	اهل سعادت از پی اندام غلیشوند	دل	بر تیر هیچکس بر وبال بهمانندید
دل	تا کوی تو دل بهر باشد چه بجا شد	دل	آئینه ما قبله مناشد چه بجا شد
دل	چون دل از کار شد از کام شد هم گرام	دل	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
دل	گر کافر می بجدل عمل کرد و در نیست	دل	مانده جهاد از تیغ فرنگ بود
دل	بی تعلیق شو که قناعت می یزد نبات	دل	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دل	دولت بیدار را عالی نهان کن از خود	دل	مدتی یوسف پریشانی نکشد از خواب
دل	بجو دمی فرصت تصویر بنقاش نداد	دل	جان کشید از تن جانان نکشید بهت هنوز
دل	تنه مشق که ای خند باشد نهان غیر	دل	میشوم شرمند عیش هر که مهان میشوم
دل	نیار و کامه در نوره را بهر پیش محرم	دل	علو همی لازم بود در طبع سبایل هم
دل	بمیر و میکش نکند دل را پیش من	دل	اینقدر هم لائق بی اعتبار می شوم
دل	ببیت سرگاه تماشا می گلستان کردم	دل	همچو گل دامن خون و پیر ز گیان کردم
دل	خدا ناکرده گگاهی بدست آشنا فتم	دل	بجایه افتم چو یوسف در بر آیم از بها فتم
دل	یابی ز رنگ و نشاط نهان من	دل	چون زعفران یکی است بهار و خزان
دل	ساخته صحبت آن بازین نتوان دن	دل	در فراش جام می خیز زمین نتوان دن
دل	عمر و باره لذت مکرار تیغ است	دل	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
دل	از جو عشق شکوم کجا بشنود کس	دل	رنگی که بشکند چه جدا بشنود کس
لغت خان عالی قطعه پنجم کرده که بیت اولش این است			
بار دیگر که خداش خان عالی تر است		با کمال غرور و تکلیف با تو قاریب فرزند	

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شدن اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
 قطعه والا تزلزل بنظر در آمد و در بعضی نسخ اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخ بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
 بودم ظاهراً بعد چندی متنبه شدن اصلاح نمود و رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود

که ناظران ادر حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **بسم الله الرحمن الرحیم**
 بار بار بر زمین احسان کن
 مکتومول غایت قیام کن
 عمریت که طبع من ملالت زده است
 از جوش شکفتگی گلستانم کن

بر ضحای نظریان و الافطرت و حریفان بلند کت هویدا باد که نعمت خان کما قطعه نثری در کده است
 کامکار خان پر خسته و بذکر برخی از صطلحات علوم جوهر استخوان خود نمایان شده بین النظر فاشه و
 و در صفای صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی تخلص بازا حسین بی و سطلی بلگرامی تکلیف مهر تاج
 این قطعه میطر از دو ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نواز که زبان فقیر با جملات نثری نا آشنا
 و ضراح عنان کشیدن درین کوه به بنایت نارسا اما صاحب تکلیف سرشته ابرام نگذاشته و با
 گزارش معاذیر دست از تقاضا بر نهاده است که بعضی بزرگان پیشین بموجب بکلمات طیب گشوده
 اند و رنگ لال از آئینه خاطر ساسمان زدوده ناگزیر هر سکوت از زبان بسته بیکشاید و
 یاران طرافت دوست را التماس می افزاید مخفی نماید که کامکار خان سپردم علق الملک جعفر خان
 وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و باورش فرزانه بیکم خاله پادشاه بود اگر چه بهیم است سلطان عصر در
 سبک امر آن نظام دشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدر آباد با صیبه سینه منظر که وزیر سلطان
 ابو الحسن و الی آنجا بود که خدایه تختخان عالی قطعه عجز و طوسی خان مذکور میزد و با تشنه بایر
 انجمن خوش طبعی گرم بسیار دقوله

یا کمال غر و مکین و قار ویر و زین

که خدا شد بار دیگر خان عالمگیر

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد و دنیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم تبدیل تخلص اگر
 نظم قطعه است بجای عالمگیر کاش والا تزلزل سیاحت چه معنی خان عالی تزلزل اینهمه متواند شد که
 بضعا که عالی دارد منصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شدن جنبش عالی است
 و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قیامت عظیم تر از اول لازم می آید و از اوامیر

یافته و قهر جایی می افتد و در این لفظ از زبان صاحب طبع یادداشت عمل بجوای عیب است
عظیم و کج خلقی است ناستقیم خنجر بر مردم زدن گل روانی بر خود حیدر است و پوده درمی آید
جنس مردن بر این عرض خود دریدن بچکلیک شیشه ناموسی شکست که آبرویش زخت و نار بودی
نیافت که سرشته عرش کیست موقوفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب گو
اول خدای بر عیب خویش را به قول از سر نو نزد وصلی حیدر نقش زنده باز می خنجر
و عاقلش بسازد گر سنین بد سنین بالضم و ریازی نزد آن است که در او مهره و قید هفت دنیا
در افتد ظاهر و دنیا را بسین شیه کرده اند و سنین موافق قاعد تصفیه تصفیر خواهد بود
نه تصفیر سنین و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از آن
سنان دشته اند و صاحب بر بیان قاطع گوید سن سوزن سنان نیزه از اینجا مستفاد میشود که سز
تجفیف نون فارسی است نون تشدید داده تصفیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ خار را گویند
سنین تصفیر بمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در بعضی قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیق جوت
خان مناسب واقع شده قول

مهره در شش ریفتد گر کشادی و ده	میزند بر تخته از ترس حرفان کجین
--------------------------------	---------------------------------

ضابطه نزد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کجین را تخته میزند بعد از آن
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت میکند از ترس حرفان کجین را تخته
کشادی همین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود بد مهره در شش ریفتد و از سلوک راه مقصود
ماز نهاد قول

زاد را می در سفر برد از ساق	ماند آنهم همچنان برگردنش مانند
-----------------------------	--------------------------------

ساق عروس نام جلاده است میشود یعنی چون سفر طریق محو و پیش آمد بطوریکه محمول مسا
این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما استیلا رصنف نگذاشت که جا
مقصد پیامید و حرکت مذبحی هم لعل آید ناگزیر از او یک برداشته بود مثل دین او انا کرده
برگردن ماند و در کار سفر نیامد قول

نقد و کسوت بفرستد نگره جیب از	قد رجح من جانب البلد ه این
-------------------------------	----------------------------

چنین چشمه جاریه نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزه چنین را قیست کرد و سخن چنین در
 آنه و از کویچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد انجمن آوخت و پیش رفته موزه دیگر را انداخت و گویا
 نشست اعرابی موزه نخستین را دیده گفت چه شبیه است موزه چنین اگر موزه دیگر با این می بودی
 چون پیش رفت موزه دیگر افتاده یافت از شتر فرود آمد در انوشی شتر بست و برای گرفتن موزه اول
 زود برگشت چنین صفت یافته شتر را در بود اعرابی با دو موزه چنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
 زوج در شش طوسی از بسیار صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهارمی بدست میامد اولاد و صفت
 یعنی دوسای مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزه چنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت
 بر افتاد و بی تمع مالی و بدلی مصارف به یافته پیش آمد و در مخرج چهار قص و واقع شد یکی سکون
 عین رجب دوم وقف بار بطن میوم شد و یک بار خفی چهارم ادخال الف لام بر اسم چنین
 باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا و طماع خفیف العقل مع خفی چنین مع به سکون
 عین هم آمد و چنانچه در قاموس است که از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و اوز کم
 و کیف میگفت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
 بحسب استغفار منحصرا در عشر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است که دو قسم است متصل و آن
 مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونه یکی را گویند و منی این
 عبارت از زمان و مکان است معنی است آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
 از مقولات عشر بود و اما کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و مطهر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند
 ترا می باید بر تقدیر کم منفصل که نیز و اما کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
 مرغوبت عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی بشود و اینهمه وقت صرف شد و چند
 چونی که میگوئی که است و آن طول و سطره کو هیچ بنظر نمی آید قوله
 آن سند از خبر آورد این سند آخرت یار این سخن هم در میان ماند است این سخن

مراد از خبر مذکور خبری است که بنابر ادراک افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات جماد
 می بیند و مراد از خبر مذکور خبری است که برامی بنابر قدرت مستقل اثبات میکنند
 و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذکور این است که صدها افعال عبود را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میبازند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند
معنی آنکه چون دانا و فخر حق در او دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمهید غرض جبر را
مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابلت خصم معارضه
بندوب قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم در میان ماند و بدرج ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذہب اهل سنت که امر
بین من است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا کاسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صاف نمود و اما
حق نفس خلق را ایجاد نفرمود و لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

ز ان طرف خفتن نباشد ز طرف برخاستن
شرط باشد وقت ايجاب قبول از جنين

شرط در میان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نبرد و خواب را برین امر دست و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقر بوده و در
را در نظر تیر حاضر دارد قوله

گفت بر من چهار آورده کاید بکار
گفت آری هم گشایش آورده ام هم کلین

گشایش خنجر فارسی و صنم کاف تازی و شین مجید در آخر آله آئین که در عتبه مطهره گویند و این
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر حاء و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق چهار داندی است که نسبت عروس
تواند پرداخت کند که بکاره چهار ضرورت آلات تعذیب است مقصد آنکه ندان خان از انبر باید
بر آورد و بر سرش بچکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد و قسم یادش هرزه گوینان است قوله

گفت خان لصبر مفتاح الفرج اسان
اکثر استعجال مفتوح جش کند لغی رعن

فی المثل لصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس اکثره تفتیح العلقه کالکثر باضم
فرج بمعنی گشایش بفتح راء و بمعنی عضو مخصوص سکون او و غی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل سکون است در کثرت استعجال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود
که از من میجویی باست یعنی صبر جدیدی صبر کن که بجات صبر قوت شهواتی من بخت می آید و
کثرت استعجال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان بازن بخطاب نو عین استی دارد قوله

گفت آن شد خرم پیشیم شد و دژ بر
وز محالات است فتح الباس احد الیه

درین بیت صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی در
اول کابریایی است و رحمت دوم نایبیدی که صاحب تماشایی بود و در این آیه میگوید و امیرین
میگوید که انیس را در کشمکش و تذبذب می اندازد و زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عطف خویش
و دلدی و زیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور تلذذ است از جمله محالات است باین هم راضی میشوند
که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت دخلی میکنم بشنود و قسم آنده حلال است سربانی و طریانی بنابرین

حلول سربانی چون حلول اباض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط ساجی است و از محل خود متجاوز نیست از طاهر کلام ناظم مستفاد شود که در حلول سربانی و طریانی
اختلاف است طائفه قایلین قسم اول اند و فرقه قایلین قسم ثانی حال آنکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی است را در محلی فرد باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثل تسکین بر اثبات
جزر لایبخری دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس گره سطح و تخریش اینکه نقطه عرض است
عمیق پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا با تقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل را در کرده اند که انقسام محل با تقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیشود و اتفاق در صورت تفریق یعنی بیت چنین است که او اما گفت دخلی یعنی دخول
و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سربانی که آن تسکین در صورت تماس گره سطح فیهن اثبات مذکور
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکور آن را تحقیق نموده دلیل تسکین را در میکنند پس منقسم گره خود
را بر سطح نوعی فهم و تماس میکنم حلول سربانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامر است
حاصل است قوله

گفت تو محل عروسی میدی گره خوافی ضعیف عروانی المثلث قائما بالنقطین

شکل عروسی اینجا باعتبار لفظ مناسب است و او اما مناسب است آن بحسب مصطلح محتاج بیان است و این
لفظ عرو و اگر چه مناسب لفظی دارد اما مناسب است بمعنی او که تزد اهل صنعت مقرر است ظاهر میشود زیرا که
عمود همی است از اسما عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در وجه آن و ثواب

قائم دارند تا آنکه نرسد و عمود و قائم که در صراخ ثانی واقع شدن خطی که در مثلث منطبقین باشد بقای
 خطین بر صدق نمی آید پس چه بنا نسبت منتهی در قول او منع عمود از خط ظاهر میگردد و مناسبت
 صورتی مجبور و مناسبت منتهی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است
 که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم شمال مثلث دارد و هم
 بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد لهذا کمات جماع باین عبارت آمد
 جهده بین شعبه الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که هر دو ساق عروس و وضع میتواند شد
 که در ملتقاسی آنها زاویه حادث شدن و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی
 و تراست که با خط عرض من رجع الی وحدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس شکل عروس هر دو جهت
 مناسب افتاد و تشبیه او قضیب با اعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صدق می آید
 بر آن نسبت بود و زاویه نسبت بر زاویه که لا ینفصل علی المجامع الحامیه بین العلم و الحبل و در شکل عروس
 برای اثبات دعوی خطی مستقیم است که از وتر زاویه شروع شدن منتهی در نفس زاویه میشود و منطبقین
 یعنی منتهای خطین که از اراضطلاح طرفین متداخلین میگردند میرسد همچنین قضیب جماع که عمود
 است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که در زاویه است و از شدن بر زاویه که ملتقاسی بساقین
 است منتهی میگردد و میرسد بر این است که داخل مکان مخصوص اند و بشیء اند بجهتین بساقین و یکی
 بر دیگری منطبق و تشبیه آن منطبقین متداخلین که در زاویه بالتقاسی خطین حاصل میشود مناسبت
 تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکد از عمود که در عبارت مفعول است
 اگر چه در حقیقت فاعل و بالتقطین طرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و متعلق آن بقائما لغوا
 کما ظهر من البقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه من و نقطه زاویه
 گرفته شود و ملتواند شد که مراد و نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
 خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی و حصه خواهد شد و نقطه
 محل قیام نیز و اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار می طرف یک حصه است و باعتبار یک طرف حصه دیگر پس
 این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه بین میتوان گفت در صورت تقطین
 مذکورین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار را باید کرد و مراد از این نقطه بین باید دانست

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین در حکم بعضی است پس سائل
 شمر عورت و جواز نشسته خصیه خسیان بخند تا از جهت کرامت ایشان تا در خلال یکروز واحد اینقدر
 هست که خصیتین در یکسینه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو افتاده شاید یکساعت طولی
 موسوم نشان بوده باشد یا شاعر را بی ضرورت بالاتر اعتبار کرد و قریب در حکم اتصال در تمام گرفت
 گفت مری در انتظار ساعت معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید درین
 طالع در احوال سخن بر جی گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس را
 در طالع میگذشت و سیارات را سوا سی قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اوقات
 و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن
 ماه در طالع حوت صاحب سواج القرمی ارد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
 و ح که باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
 خان میگوید با فضل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طالع باید
 انتظار این ساعت میگذشت و بروقت مباشرت کار میشود قوله گفت پس ساعت نشسته
 معنی یوم القیام درین صراع بای بر می ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد
 بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولم عن الساعة ایان مرسانه و من میگوید تقاضای
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روحی پیغمبر میبینی و کار او را بر او
 می افکنی خداوند هر کات که او اکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
 ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شده و در وقت قیامت افتاد قوله یوم تانی کوی و استقبال
 کن از حرف اتین به اشاره است باینکه میره یوم تانی السماء در خان سبین و مراد از استقبال زمان
 آینه است معین بقربیه اقتباس یعنی هر گاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ احتمال چرا میگوید
 آیه یوم تانی السماء در خان سبین بر خوان و صیغه استقبالی که فصل روز قیامت باشد بلفظ
 کن قوله گفت نزدیک است آینه تعجب نیست به روح میگوید یا تقدر تحمل چرا میبینی
 قیامت هم نزدیک است که انهم و نه بعید از راه قریب قوله گفت انسان از عجب شد خلق ای
 عجل القربین به عروس میگوید بدین شبانی چرا نمکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل عجل

خمیرایه انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گو سال و قرین بضم قاف شاخ کو چک
 تصغیر قرن و اخذت عجل لبوی قرین باونی ملایت است عروس کنایه بشوهر میکند و بگوید ای
 گو ساله صاحب شاخ کو چک یعنی پیر تا بالغ گو ساله بپیر شده و گاو نشد قوله گفت من مستقبل
 از زمان حتم حکم کرد + داخل و خارج شود و قیتکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
 مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آتی من مطلوب باشد یعنی این کاری انجام نشود باری
 بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حال
 میشود که در نقطه زمانی با قریه انداز می شکل نصرتین یعنی نصرة الداحل و نصرة الخارج برآید که هر دو
 در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
 نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن بهی طرفین بوقوع می آید پس
 تنها فاعل استخی ملاست چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله
 از طبیعت هم دوانی خواستم نادیده از برودتها می تو میداست ضعیفین
 کلبه بضم کاف گزیده کلینین مثله خان است غرور دیشین بیان میکنند که من حکیم طیب جاذق
 مرا نادیده حکم کرد که کلینین تو ضعیف واقع شد و ازین سبب رک کردن رجولیت هم مستی هم ساد
 لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طیب بمعالجی می پردازم و آب دشت را در جو بازمی آرم قوله
 ساخت زر عونی ز رخسار جو در خیل نووری و دار فلفل سعد و قسط بهمنین
 زر عونی معجونی است معوی گزیده یعنی خان بفرموده طیب عونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت زنجو
 اقسام است این نسخه تالشیخ قدیم اختلاف دارد و اطباء جاذق نظر بر خصوصیت مزاج هر شخص اجرا کم و زیاده
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میزاج عالی است و میزاج محمد از
 خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگام مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
 عم حکیم محمد حسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شاهزاده کی مصاحبتی بهم رسانید و پدرش
 حکیم جاذق خان در پایان عهد عالمگیر که خطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه منصب
 پیچرازی و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محمود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز پندآمده گوید میرزا
 در هند متولد شد و در سن بیست و یک سالگی به ایران آمد و در کشت و در سلک نوکران خاندان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و دراز و علی باور چنان خواند انان جمعیت میباشند و زمانیا بخطاب
 مقرب خان و دراز و علی جوهر خانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
 نوازش تازه انداخت و سحر ریشا نهامه میسر گردید و در سنه احدی و عشرين و مائه و الف ازین عالم گذشت
 گفتنی اینها نمی آید بکار از من شنو قوله چاره ات قصد و ادب است و کی قصد
 و ادب بالکسر شایر که در هر دو جانب بدن میشود کی با کفچه داغ کردن و صدع باضم یا برین چشم و گوش
 و صدغه بنادار امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و ادبین همین قبیل است که در
 معطله و هیچ بکار نمی آئی و کی صدعین محض برای قافیه آورده چه کی صدعین مقتضی بلاک نیست
 بلکه مورش بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدعین الهی است و در اینجا ایلام
 و ابدالک هر دو مقصود است قوله

جمله ام را در سه کرد می تو امی خانه خراب	هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم نورین
--	------------------------------------

نوره بفتح لام و زای میجه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله مرا که جاسی خصال
 معاشرت بود بمباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت
 او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

و خله و موسکافی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و غلط گشته چون ملایکین
---------------------------------	-------------------------------------

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها به نهایت موسکافی میرساند و
 ملازاده در اصطلاح رونود و ادب باش آلتناسل را گویند و ملا حسین اعظم صاحب تفسیر حسینی
 و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می یزداد قوله

شد در از این بخت یار یا جرمی از زیر پا	حجتی محکم بیارد رفیع سازد شود وکیل
--	------------------------------------

تجار از جانب زیر پا که چینی می آرند فواسق از ابکاری بر بند و اما و چون در بحث عاجز شد و هر چه
 که آورد عروس آنرا رد نمود در جواب الهی بجا خرنالی در آمد و با که که بخار می آرند اعانت حبت
 مثل مشهور است قوله

آنچنان چیز که بریز برادر بازو	جمع کشتن بنه بخان دشوار و برین
-------------------------------	--------------------------------

قافیه تنگ و مانده بود و جاجر خصمین + حسنه کلمه انحصار است وجه انحصار و خان اسبکه غصو

از تعطیل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعرانکه اگر فکر از کثرت استعمال بجا رسد و جز این قافیه قافیه دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آوردن قوله

با خود گفته سخن را سنگا می شد وسیع

پیش این دل بود تاریخ گفتن فنی عین

بیدیل این دل در مصرع ثانی انسب نیاید مثل چنین گفته شود و مع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فنی عین
حرف در آخر مدغم بر عقل انگاه گفت قوله سخن حاز کرد اینجا اتفاقا ساکنین
سوال که خدائی کامکار خان از مصرع تاریخی که بعد می آید سنجش و تسعین و الف مستفاد میشود و در سنگا
قافیه میکنند حیدر آباد را در سینه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و اینجا بوضوح پیوست که که خدائی کامکار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابو الحسن الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصرع مصرع سخن بجا
کرد اینجا اتفاقا ساکنین یک سال کم است لهذا شاعر محسوس کرد و حرف در بابا داده تاریخ مدغم نمی ضم
ساخت حروف در اصطلاح صرفیان الف واو یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد نیکه
حرف و آن الف باشد بقدریه نهزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن نشسته بهمین الف است و همزه
التقاسمی که شکل یکجای میشوند و تاریخ بیکه و حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورت از صورت حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر اباده تاریخ نمی بست
که جواز اتفاقا ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس این را در لفظ سخن درین مصرع بجا واقع شدن
اعراض شهرت دارد و صواب است که مسئل را از جهت و علمی می آید و همان مسئل را از جهت دیگر از علم دیگر
میشمارند و از اینجا است که بحث از اتفاقا ساکنین مطلقا در صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از اتفاقا
که در آخر کلمه یا التماق کلمه دیگر حادث میشود بحث در سخن هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نقون تاکید بگفتگوی اتفاقا ساکنین می پردازد و
هرگاه در محل مخصوص اتفاقا ساکنین بالتقاربت یا تین است و نحویان بحث از اتفاقا ساکنین کلمتین میکنند
ایرا و لفظ سخن مناسب تر افتاد باید دانست که اتفاقا ساکنین که بطریق نقون تاکید در چهار صیغه تثنیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نجات آن در نقون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در حقیقه
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف داما که فاعل فعل است بانون غروس که تاکید
فعل میکنند جمع گشته الون غروس را تثنیه گیرند باعتبار شده می که در کار نیست و پس مراد از سخن مذکور

سخن بیان است و این التفاز را اینها جانزد و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که بر اشیاء حصول کار و شست و پاش این وقت
 اسباب و قبل شرط در میان آنست بود که از این طرف برخاستن نباشد پس او از سخن بدست یونست
 که حوا از این التفاز دوست خاصه قوله

نکبت دامادش مغرول کرد و باز گفت	غزل پیش از زفافش همچو از ماراذه
---------------------------------	---------------------------------

مصرع ثانی تاریخ ثانی است درین مصرع تلاش فافیه قافیه شاعر متکاسخه و رعایت تاریخ و ضمیمه
 دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین نظر نمی آید که حسین در لغت هلاک شدن آگونی
 و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنانی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع
 از کاری است که کسی ادخل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد از غزل
 جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را مغرول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن ازین
 کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب غزل کردن مشابه آن است که رازا زاده پیش
 و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند الغزل موت پس مغرول شدن مردن و پیش از حیات
 و قیام بان میباشد که نازا زاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
 دیگر آنکه داماد از تبس ضعیف قوت اسماک پیش از زفاف آبرومی خود ریخت و سخرجات فزا فکند
 اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کاریشود پس آب ریختن او را
 غزل گفتن از آن قبیل است که نازا زاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خداستم از خان صمد گفت از سخن چنان	من خواندن عاجزم پس در تفهیم
-----------------------------------	-----------------------------

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صمد کابین عروس سخن است و من چنانچه رزوه نقد
 ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صمد از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر خواند ایها الناس از شما این قطعه را	در خور حالت صمد خشد ز غمزه تاغین
--	----------------------------------

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند از بهر گویی من بطول کشید و از مرتبه احادیثه الوف رسیدم و در باب
 آینه را سخاک ریخت و خاموشی جفاف صهار را باد و منیخت مهذا امید آنم که لطف عام بامریض
 خاص مرا بنیازد و در پیش این جام خار بدست تیار رفع مباد و استغفر الله و التوب الی التوب
 الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی

عاقل بنور خان شاه جهان آبادی عقل کل با وراوست و بیدریاض سایه گستر او مضامین تازه دارد
و خربان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزیده و مداحی او را وسیله کامرانی
ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان بصوبه دارمی بیجا پور قیام داشت در آن ایام بنور خان ملازم
رکاب بوده و اکثر بار بار صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه اربع
و عشرين و مائت و الف نواب آصفجاه بصوبه دارمی اورنگ آباد سفر فرامی یافت از شاه جهان آباد
به اورنگ آباد آمد بنور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بدروغلی فرارش خانه و غیره
ما مود فرمود و در همین روزها نظر بر کسی بنادر و غلی خانه دار آن خلافت شاه جهان آباد که حاصل حال گات
هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد ابتدا بنجش خفت فرمود مشارالیه را از اورنگ آباد به
شاه جهان آباد در فتنه قرین آسودگی بسربرد و همانجا در گذشت نقش نگارش این مصراع بود ع
دیوانه دیدار محمد عاقل از و است

نور
عقل
آباد
شاه جهان

بسیار در حیا در پرده محبوبا	دین بیگانه داند مهر مکتوب مرا
فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام حضرت شیخ در نظر آرد بنام او نوشتم در نیولا در دیوان بنور خان بخط خوش نظر در آمد از اینجا معلوم شد که قایل مطلع بنور خان است و برای اطلاع ایمنی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان و اضح این مطلع نظر در آمد به راه او چه در بازیم فی دینی نه دنیایی به ولی داریم و اندوخی سری داریم و سودایی به درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب حکیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دین شد بهمت و اضح از آن بلند است که اخذ کفند تو ارد شد به این کلها از حق دیوان او چه در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید	
میتوانی اسی نظام الملک بنور جهان	من علامت دیدم اقبال عالمگیرا
قدرت اقبال عیسی مخیرت نازم که او	میدد در قالب اعداء هم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است در حال	یکنف از شمع سیوا لب تقریر را
اسی جوهر سامی معجون نشاط زنگار	میتوانی شاد کردن عاقل و لکیر را
نذار و حاصلی غیر از دست حق ساجد	زبان شمع آتش خوارک لیس ز درازها

چراغ خانه آینه روشن شد رخا کستر	وله	تو هم ای بختگیرانش زان لبها نهان
کلید قفل چون دیدم ز یک آن بگشتم	وله	که اسباب گشتایش در گره دارند شکام
بی تحصیل روزی هزاره بختیاری	وله	که گندم را بسفید از انتظارت گشت
باین جو اتفاق نباشد زمانه را	وله	در خوشه آبها ندیدم رخ وانه را
ساز و برگ خردی کم کرده ام کو مبطر	وله	تا دهر از ساز عیش رفته را آواز ما
تکلیف بطرف لایحه سنان کمی دارد	وله	اگر بر سر مه و مسی است نازمیز نهیا
سینه صافان اینها شد غبار کینه ما	وله	و دیده باشی صحبت خاکستر آینه ما
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام	وله	کو دوکان اخواب نبود در شب آینه ما
که و بخاری بر چین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر از رنگار ما
نذار و جهره ام رنگی ز جوش ناتوانها	وله	چو گل تاراج حیدر خفته ام در لوجها
شانه بر کش ساقیا کیسوی غنبر فام را	وله	سایه امکو و باید آفتاب جام را
سفر از ان یکم از زردستان قائلند	وله	نیست جو دیوار عاقل گشته گاهی نام را
هر نفس یک رو سف و تحسب که در آن	وله	روز محشر دست ما دو کوشه و امان ما
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیدار	وله	جا بجا از خنده دیوار دار و صداد ما
رزد و شب عاقل ز شرم ناله می آید	وله	سبب پاک سینه مانند جوس دریم ما
آرزوی دل دنیا میکنی بشیار باطن	وله	سیر و دیده ما را این گنجینه ما
ساقی پیاله گیر که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی ز روی بواجی کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	و دیده باشی سنگبار لعل گو بر شاه را
خون جگر بجام میم باد در بهار	وله	گر من بزرگ گل نفروشم دوشال را
کابلان نام قناعت پرده پوش خفته	وله	برده داری چون نشستن نیست پاک را
ندارد و جز خراش سینه تحصیل منور	وله	که جوهر موج سونان بشود و ندان ما
بهار عشق محو تمعاش کردنی دارد		چو برگ لاله مهر از خولیش میروید بازم را
رسائی سید مد نظاره آن سلف پیران		که چیدن بقدر رسته باشد عشق بچران را

لشکر رخسار بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر بر آ
بنامشی بنیجر از فرصت ساغر ویا	وله	که ز گس میکشد پیمان در حبس کفن بجا
شرم احسان گر بیان بسکه ز در او	وله	آب گر دم چون کسی از خاک برادر مرا
چنین ای بنیجر بروی خود سبب دل	وله	که نیل میکند این را آخر دوش حسرت
می برد پیمان نوشی اعتبار سرا	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان آب خیال نیست	وله	جنبش شرکان بخار سید به سامان
راضیم بر بمرگشتن ای فلک کو ساقی	وله	همچو شرکان کرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشرک همه بدست و پادشاه	وله	و اعناد دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابید و سفیدی شرکان قیامت است		کرد نمک بدین چو دیدی گر خواب
تا تو انی تخته نزدیک مقام غافل مهتر		خاک بر سر میکند در خانه آینه آب
مؤلف گویند با الف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه نهمه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام اول بسیار واقع شدن از انجمله است		
ای به نقاب عارضت شعله نال نگاه		عکس قدر آینه یوسف مصری بچاه
و سبب وصل آن است که اهل بند مخرج عین درست او کردن نمی توانند و عین اینهمه میخواهند ناصری هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه میر جمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاهی پامی مردم ولایت هم در کلاه این عین می لغزد و خواب بر غوغت شیرازی گوید مرا نید خرمندان بجال خود نمی آرد و باین افسانهها مجنون عشق عاقل میگرد و غوغت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها که تقصیر عاقل بیچاره است باز اشعار عاقل آید		
در پرده نیرشت نهان جوهر لغانی است		نه شیشه آینه بزنگ صفائی است
هرگز این سجه پیرایان تماشا کرده ایم		چون سلیمانی ولی در حلقه زمار داشت
پیش فقیر بچای سحر پیرایان سجه گردانان است		
آبرو ای سبیل سیریز چرا	وله	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد میفراید در تکلف فان غرور	دله	شیشه یارابی نفس سامان بالیدن
من ندست بهشت به ادم بهشتیگا	دله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن ا باشد بقدر عصمت خود است یار	دله	یوسف مصری زخوبان دگر شیرین تر است
حسدر تو به زاهد خندیم	دله	شراب شیشه مار عصفیانی است
با وجود میکسی نالی امید می بینیم	دله	ناله دارم که با گوش کر می شناس
عرض مطلب جرات است و خاشی	دله	امی کرم بر حال محتاجان خشم خوشت
پردانه را بشمع دلالت که میکند	دله	در کاروان شوق جهان شوق یار است
هیچکس یارب اسیر جذبه لغت مباد	دله	مهر رخ دست آموز در روز اسم ازاد
جان سازان جهان در مانده کار خود	دله	زلف جوهر را کشاد از شاه شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	دله	عاقل مباد مار از دامنش جداست
بر دوش یکدم اینهمه بار اهل مبیند	دله	امی شغل سیر برگ تراریشه نازک است
روکش از پند ناصح گر چه باشد بی عمل	دله	میکند همواره سومان گر چه خود همواره نیست
جلوه بی وصل وارد الفعالت در مبین	دله	ماه شخب را بجاوه آرایش تعلید است
تا قیامت از سکنه زید بد آینه یاد	دله	نیکوان از رنگین سباده نام دیگر است
دانه سبزه را با آسیا سخت است کار	دله	بیجان اگر دوش اختر بلا می گیر است
اعتبارات جهان قید فرگی بیشتر نیست	دله	امی خوشاینگی که این با موسی بر کرده است

جوهر معنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا تنگ حست نه شود در بند بفتح جم
شهر است و صاحب بران قاطع بنجم جم نوشته در مصیبت لطف از شعر مذکور بر دله

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	دله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آینه بی غبار شمشیرش	دله	نفس شمار بی عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرود	دله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
و ناخ شاه از افسر خود بر چینی دارد	دله	نیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عسدم یارب	دله	هر که نقشه است بر بنیگر دو

عزت در آرزوی نوجوانان پیر میگردد	ولم	لجادر تشنه عینک پری سنجیر میگردد
بت دنیا طلبان است مگر با حرص	وله	بهر این طائفه معجون طلا می باید
مشهور بمصعبر توان شد	وله	حاجم بدو حشر نام دارد
بیرنج محال است بفرزوس رسیدن	وله	هموار می کن گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روسی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب صندلی در دسرباشد
لیقلم در آرزوی لعل مرجان خفته	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جام کسید عاشق گدشتن بدعا دارد	وله	که همت در بساط خود همین یکا پشت باد
فیض آب دیده نتوان یاد آب خنود	وله	کاشکی ز راه بجای می نشین ترکان کند
بروز اند که تحصیل ارم طاعت نیخواهد	وله	خدا در کار میازمی از کسی شوی نیخواهد
زرنیچ تعلق بر نفس آوازمی آید	وله	که گراز خود بر آسمی خانه ما هم در می دارد
ابر بگدشت و سربید خمیدن دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر مسکین بود
مدعا از هر که باشد دست و پایی نبرم	وله	همچو امین میر و چندین دعا یکم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم امکان پیر میگردد	وله	رسد تا نشاء صهیبا داغم پیر میگردد
افت و خیز این چنین از چشم عتید	وله	باغبان خفته اند و سر را با اساده اند
اعتیاز گوهر ما در وطن مستور بود	وله	باد و آبی بود تا در شیشه انگور بود
امی سیجا در دمند زندگی را باز گو	وله	چاره این درد سر را میشود و تقوید
سپستان از رو و سیر بها انجم فتن	وله	آسمان هم یک چراغان لب بام اوست
بسکه دارد نمکش تیغ ستم خانانم	وله	تخته مشق زخمهای رسا چون شانه ام
بود مصرع آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرو بنویسد دیوانی که من و ام
سالها از بهر دنیا حلقه بر در زدیم	وله	پشت پا جای که باید ز در حلقه سوزم
بیاد قامتش چون عشق بجان چمن چاق	وله	بیامی سرو افتادم بشاخ تخیل پیچیدم
در شکنج محنت از کسب نهر افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم
مده بندم بحرف پندناصح بار ما گفتم	وله	نه کافورم که فلفل لبکنند زور در باطم

از دل بکوی یار سرخ گزیده ایم	وله	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم
سنگم میرید هر سو که سیر قدم روان	وله	سپیل تندم در طلبم که سوار افتاده ام
بید باغی سیر دیگر بر نیاید بگریم	وله	باده را آتش زخم جگه گشت نیلوفر گفتم
سفر مارا نشاء عورت فرود از دیگران	وله	ز فتنگان پیانید بر کردند و را صبر باز گفتم
چو سان آینه ام از گرد این محبت برون آید	وله	که خدش خود پرستی خواهد و من بقیه گفتم
از فاقه میر و لب طلب آشنا مکن	وله	به شکم با بل شکم لقب باطن
شکست عشق گرا این زو نبض می مکن	وله	چو گندم لب بیوس آید و آتش بکون
چنان گویم می شکست گردید جان	وله	که چون منقار میر و پد زبان از تن خوا
خون بط شراب کم از خون خوگانیست	وله	اسی بخیر حذر ز سکار لب مکن
تا کی ز سیر گلشن و امن کشین فتن	وله	فریاد نکست گل باید شنیده فتن
جنگبار آتین صلح دارد بار سنا	وله	دین باشی بخش از جوب حصا اید
سرو پشت را بد عا می کنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایه می ماندین
راه که ام فطرت رسم کدام بوش است	وله	حدود در سر خردین از منصب بزر
چو راهب به بتخانه سپیدار لودن	وله	از ان به که در کعبه خوابیدین باشد
مگر نمارد انفعال سخت حاجت بختن	وله	دست پیش رو و جرات دعا دارد
میند انم چه پیش آمد ولم را اینقدر دایم	وله	که در چاه رخندان تو میر قصید سیمایی
به از عبادت زاهد غفلت عاشق	وله	خدای خواب ز لیا نهار بیدار
کشا و دل ز چشم سر آلودت بوس کردم	وله	تو ظالم شش در دنیا له دارم سافتنی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البکراعی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ
 اسرار مکنونم جام جهان نامی جلایل صفات است و فلک محمد در عالم کمالات بران سا طع ربانی
 است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادیه ساغرش کتب درسی
 از بعضی علماء بکرام و قصبات پورب کتب نمود و در جناب شیخ غلام تشنه لکهنوی که امام علماء
 فواید و سلب نظیر او خمیر یاقه قضیه ساله است سر رشته تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

میر عبد الجلیل البکراعی

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خلف الصدق شیخ عبدالحق دهلوی است
 شده بود در عقلیات و نقلیات لایسما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقداری عظیم بهرسانید و قاموس ابن ابی له الی آخره از برداشت استاد او شیخ غلام
 نقشبند لکنو همیشه زبان تعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف الوار الیبع و
 سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل سیر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و ازاد و تسلیه الفوائد مفصل بفهم آمدن صاحب مرآة
 تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته سیر عبد الجلیل نفین طبع احیاناً ناپرتو التفات شهر
 می انداخت و در زبان غریبه و ترکی و هندی جوهر و نام منظوم عبارت اول
 طالع تخلص میکرد بعد از آن بنا بر آنکه سید و اسطی الاصل است و اسطی تخلص نمود و آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی سیر جلیل بهم می آورد و لهذا صاحب حیات اشهر انام و سیر جلیل نوشته و در حرف
 ذکر کرده و خود در بیت ر قطن سیف نامیده است

حذنگ غمزه شعخ مغ صند بر قد	ز کند شست بهرسته جان میر جلیل
----------------------------	-------------------------------

اشعار میر گریچه در مدائح واقع شدن امامت احمد صله شعر از احکام نگرفت الا یکبار وقتی که این
 از نظر خلد مکان گذرانید

کسری که بعد از بود عالم پرور	بی جرم او نیت پایی زنجیر زور
ذات ز کمال عدل تجویز نکرد	آویندن سلسله نیم در کشور

سلطان چهار خطه از طلای مسکون که از اهلون نامند بدست شاهزاده کام بخش وادشاهزاده
 بدست مخلص خان بهیر بخشی مخلص خان بهیر رسانید و چون خلد مکان رسیده احکام در عشر و مائة و الف
 قلعه تبار را که از مشاییر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب یازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
 گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخ است که از شکل صنایع اختراع فمونه
 و حقا که بدیض ناموده است

جوشه ابهام زیر خضر اوردید	بور و اسم اعظم در شماره
---------------------------	-------------------------

قلع کفر شده مفتوح فی الحال
ز انگشتان شده بریده ایسام
بعینه بود شکل سال سحر
حزین تاریخ گفتن اختراع است

ز تیغ او عدد و شد پانچ پانچ
برابر چار الف کردم نظایان
بی تاریخ تسخیر ستمان
شد از عبد الجلیل این اسکان

مقصود از آوردن ایهام زیر نظر آن است که شکل لفظ ستم به سر و چهار الف هندسه بالافظ ستم
به ستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه اجاد و عشرات و
والوف است میجره تا سنگندی بهم تاریخ فوت شخصی گفته که بنابر آن بر توافق مرتبه اجاد و عشرات
و مات است نه را بر رقم ستم با ن بنویسند چون هندسه فراسه بار نمویسند نه صد و نود و
میشود لطف دیگر اینکه عدد و صراع بحساب جمل میان است و بعد از این در ستم اثنین و عشرین و
فاتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید منت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و به هم خواهد
تاریخی در شکل اصابع بهم باقی است تا که انصیب شود لکن به لطف تاریخ میسر خواهد شد که پنج اصابع
از پنج ماص اصابع دور افتاده و ایجاد شکل ستم هم از ایهام بر حضرت میر ختم شد و انجیات کتاب
ربیع الابرار و خوشری ازواجه عبد الباسط و ملوی طلحید و این قطعه گفته فرستاد و سبب
الابدی ایاغیت الهی و صیرت مزرعه العطاء و مرلوا و لاخوان ارجو الربیع فضیلتکم
فالغیب یعطی العالمین و حواجه کتاب را به میر ازانی داشت و آن نسخه بالفصل در بگرام موجود
عکس بالفلق باران و ندی بختین تجسس مربع بزوزن ربیع سیر سوزن پانچ است که
مربعه گفته شود و برای رعایت مزرعه لکن بغیر برای مذکور نوشته بر دومی اید به شهادت آید آن
رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قلموس در ماده و سل باین قاعده تصریح میکند لاغر و غنی
لا عجب رشید و طوطا در حدائق السحر در مسئله تاکید المذبح بالشر الذم این امثال از بدیع ستم
می آرد و هو البدر الا انه البحر از حواجه سومی انه الضمائم لکنه الویل و میگوید من این بیت
را در پنج پیش ابراهیم غمی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته باز یاد درین بود که مثل این گوید
عاقبه الامر بهجر اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع انجین نگفته است و بعد از او کسی
نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از فتنی تابیدی که رشید و طوطا از غری مثل کرده

بند از آن خود بیتی برین منوال نظم کرده مرا عاقه النظر افزوده که

بوالقطب الازنه البدر طالع
سوی از المریخ لکنه العبد

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدى و سبعین الف و اتقال شب شبیه سبت و سلیم
شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تلیکین مائه و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدر الشکام
بلکه اقم نقل کرده روز جمعه ششم حبه الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مولف گوید
سیر عبد الجلیل کرد وفات به در ضوا عنه گشت سال هجرات به و نیز فقیر در مدح والا قصص هم غزل
دارد که مطلعش این است اور که علیلا قمار منک یکفیه و ظرفک الناعس المرغن
شیفیه و از شایخ طبع انور حیدر شومی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره از جمله
منویات شومی طوسی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است

خدیو عصر فرخ شاه غانے
نمود از مدبسم الله ته پیچ
که بر پیش نمود می موج گلزار
ز موج نورا که سحر چهره زر
چو در خط شعاعی ذریع چاند
عیان شد معنی نور علی نور
که دولت تارش از نور نظر کرد
اتو شد از خط مترکان نمایان
ببین دریا می زینت موج و مرج
شکر خد بفضل جلوه گستر
بهار یک چمن زینت در باغوش
ز انداز تحس که میتوان یافت
که وسعت لازم و امان دریاست
چو پشت چشم خوبان خطا سائے

سهند شاه سیر سرفرازے
چو داد اول بستن چیره رایج
چو شاخ گل بر پیچید و تشار
بر پیچید چون خورشید اوز
بهر پیش دل امل خط سبز
ز سر پیچ مرصع چشم بدور
نگارین جامه چون گل بر کرد
ز بس دولت بروالین مترکان
اتو در جامه گلاب از موج
ز چین استین جود پرور
نگارین بند باغار تگر موش
شاه جم نشان هر بند جان یافت
بوسعت و امن شه جلوه میراست
سجاف و امن از نازک اداسے

بیالایست شاهنشاه و الا
 خنجر دوزخشان شاهمی
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شاهنشاه و الا
 گلو آویز الوان جواهر
 زمرآت ضمیر نور آگین
 گلو آویز صدر فیض معمور
 حامل از جواهر در بر و دوش
 حامل ز احرف با هم آویخت
 دو نهر بر گهر شاق گرفته
 شه و الا بدست جو در پرور
 چو در تکمین دلها هست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروس
 بود انار شتر شاه مکر م
 ازان روز یکم از زمین است
 اتاقه بر سر شاه طرب و فال
 غلام حیفة او سعد اکبر
 و شاه جهان زمین سر
 در خشان سهره بر شاه بستند
 شهنشاه بر رحمت بود باران
 چو زمین یافت خلعت از شهنشاه
 برو خواند از رای کامرانی
 بدو لب سپیدی تخت آفتاب

کمر بند مرصع همچو جوز را
 بدریا باشد الحق جامی ماهی
 ز انجسم میشود پیرانه بدر
 جبین پر عرق دارد زریا
 شد بر سینه بی کسب ظاهر
 عیان شد بر توایه سر از رنگین
 نمود از لوح محفوظ ای نور
 بهیسا رخسار باز و یک جبین خوش
 زیب از هند سه شکل بر تخت
 بهیسم پیوسته و از هم گشته
 ز الوان جواهر است زیور
 بدست آورد دلهای جواهر
 بجا آورد رسم دستنویس
 بدست او خط پر کار عالم
 که از فیروز خوش نگین است
 مویدا شد بلال عید قبال
 سعادت میردی برگرد او بر
 بهارین جلیقه اش رنگین بدر
 که حسرت و دل انجم شکستند
 ز سهر سلک مروارید باران
 گل فشان شد بجا باران گل
 لب هفت آسمان سنج المثنای
 سعادت و صلوه خواه پامال

بیابوش سرافرا از جهان شد
 و در تادوش خدشت تخت نشد
 روان شد شاه باستان و بجهل
 فیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرش جلوه گر خیر فلک سا
 سعادت داشت خیر از تخت همراه
 نمایان خیر بر شاه جهانسان
 هجوم خلق از اخصم زیان
 تضادم انجمن شد از خردون
 گریزان بی ادب از بیم حاجب
 عصائی تورک گزرتاب اند
 عصا در دست چاوشان کین
 گروه پر شکوه گز واران
 برنگ صبح در زینت فراس
 به پیشاپیش شه جمعی چین پوش
 بنهند ان چاکدست عالم
 قماش نازک از بازار چیدند
 زر نگار ناک گلها می دلاویر
 گلستانی زرد از هر گوشه جوش
 چو مشکوی عوسی شد نمودار
 شه از تخت از بی امیدواران
 زمین از پایوش او خن شد
 شه نشد در حرم شریف فرمود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد
 میوس باله بدل بر ماه مه را
 گل افشان شد گلستان تحفصل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 سماروده بیالابال و پر و ابد
 که میگردد برگردسد شاه
 جو بر بالاسی دریا ابریسان
 بباغ بندگی چون گل پیاده
 که ره در کوچه رگ نبت بر خون
 چو لفظ وحشی از اشعار صائب
 پیشش شه خطوط آفتاب اند
 شهابی از بی جسم شیطین
 زیاده قطره های جوش باران
 بود بردوش شان گز طلائی
 بهار کاغذین گلزار بردوش
 دور وید چو بهالستند با هم
 بروی چو بهادر هم کشیدند
 بران گشتند از صنعت چمن ریز
 که شد کشید از خاطر اموش
 صفائی صبح پیدا در شب تار
 فرود آمد چو ابر لو بهاران
 سهیل مقدم اورا زمین شد
 حرم از غنچهش شه عشرت نمود

نشست اندر حرم بر سبزه خاں
 کسب دامن گلستان پوش هر
 پرستاران بگرد شاه جم جاهد
 در عصمت هر یکی را غانج برور
 سخن از ادب سر رشته ظاهر
 سخن چون در گایستان حرم شد
 که نشنید و ندید آیین مجلس
 خموشی ادب بهتر ز گفتن
 گوی بر زبان زینت جمع گشتند
 تنق از جمله زرین کشادند
 رسوم مصحف و امیند بین
 رخ نشسته مصحف آیات نور است
 از ان آینه دل شاد جسم جاهد
 و گر هم هر چه رسم که خدا کی
 سجا آورد شاه هفت کشور
 شهر نشسته از حرم با صد بشارت
 امیران پیش شه گشتند با هم
 بزرگ شاخ گل هر یک خمیده
 مبارکباد زد از هر طرف خوش
 و گر شاه جهان جا کرد بر تخت
 بفرقتش خبر زرین جلوه پرواز
 عقیب تخت شد چو دول رانی
 چو ترکان بتان ناز پرور

طرب و شگفتی و اقبال رحمت
 کمر بسته بخدمت همچو ابرو
 زده حلقه چو دور ما له بر ماه
 ز عفت مشک آگین چین گیسو
 نگرد از حیا کحل الجواهر
 ادب اینجا عیان گیسو قلم شد
 بجز گوش گل و جگر چشم بر سر
 که اینجا غنچه به از شگفتی
 ح مشاطگی را شمع گشتند
 عروس کامرانی جلوه دادند
 بود معمول در حمله نشسته
 دلش آینه روی سرور است
 عجایب رونمایی داد و نخواه
 که آن شایان شان باد شایسته
 بهار بهت شد جلوه گستر
 بزور آمد چو معنی از عبارت
 چو ماه نو پیش آسمان خم
 بهار سی از گل تسلیم کردند
 مبارکباد شد گوهر صد گلشن
 چو در پیشانی اهل دول تخت
 چو بدید بر سلیمان سایه انداز
 نگارین محفل بلقیس ثانی
 برگشتن سوار سی خوشنما تر

<p>تجسم کو چاه در سیر و در گشت چو شد دولت سراسی شاه پیدا فرود آمد ایشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن زر گسب منور گرفتی کام دل زان باغ بیرنج ببر دستی و زان گلزار زرنگین بیا عبداً الجلیل بگلزار همیشه نابود در هفت کشور عروس سلطنت بارونق و جاه</p>	<p>شهنشاه همچو عمر رفت بر گشت که دولت بر جمال اوست شیدا برنگ آید رحمت شهنشاه بفتح الباب عشرت مرده و تخت مقام از نگهت سبیل معطر که از شفتا لوده گاهی ز نارنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سجده را بر دعا بهتر نماز عروس آباده آغوش شوهر بود و ایم در آغوش شهنشاه</p>
--	--

دیگر شکی و داد در کد خدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سبیلی قانع خوان جعفر فردوس
آرامگاه محمد شاه از آن است و صفت بان شعل بر ایهام و له

بدر بنبری است برگ پان نگو فال	زبان من بود در وصف آن لال
-------------------------------	---------------------------

در صفت حمام و له

<p>عطا بخشی این حمام کن گوش میدین در بیت رنگینش به ایندها دل سنگین بر سوراخ اعدا بسم خوان و حوض اند شادان</p>	<p>کند مرد بر بند را گهر پوش که دارد معنی بس شسته و صفا بسنگ یا ستمل آنجا برقص دانه مروارید قصدان</p>
---	---

دانه مروارید نوعی از رقص که بولیان لایت میزند اینجاست

<p>بدولت پیش آوردند فیصله لباس زر بران از لیس تبا بود عماری را به پشت او تنگوست سوار فیل آن والا مکان شد</p>	<p>چپیل در غسل بی بدلی سوار پا در خط بر کوی طلا بود طلا می گنبد می بالاسی کو به بهر جانب رود ستمش بر دشمنان شد</p>
--	--

گفت نواب زر میر سخت پائین
بگر و فیل جمیت به اسبوه
ز فیلان علم پیش سوار سی
پشت فیل مردنیزه بردار
صف فیلان پس لشکر به اسبوه

دعا بر فیت بالا با صد آمین
چو شیران یله در دامن کون
خرامان بی بی ابر بهاری
سماک رانج از گردن نمودار
که پشت فوج زانها بود برکوه

در صفت آشمازی

هوانی بسکه زو از هر طرف جوش
و ده چشم شب را روشانی
بیان چنبره چرخ کسب چند
ز جنگ آتشین فیلان سحر
چنان گردید یکدیگر ستیزه
بیکسو طرف دیوان تر شد
نگاه چشم از چشم افت ز هر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد
چنان دجال زین دیوان رسید
بهم زافروخت هر یک از تش کتیر

هوا شد در عروسی با دله پوش
هوانی شد عجب سیل طلانی
درین گرداب زین شد نگه بند
رقم بر یکدیگر چید چو خنجر
که اخوانی بدن شد ریزه ریزه
همیا بهر ایجا چین برابر و
نهان در دین شان گردش و هر
رخ و بوسفید از سهم شد زرد
که در پس کوه محشر خنجرین
تعب بن بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تقی از جمله نیب کاش دند
چو صبح پاکه امن پاک تنبیر
خوشی گوهر درج و هن بود
چو دامادان عروس شریکین
در گنجینه اغراض بکشت و
چو قوت آمد که آسایش نماید

عروس شریکین اجلین داوند
چیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
چو غنچه جمیع هر عضو تن بود
بهندشان نگارستان چین دید
زوالا گوهری دل رونما داد
درمی از خور می بر خود کشاید

بخلو سخاوت با همدم درون شد بعید است از بلاغت در کونی خدا گفته است در قرآن نظر کن همین باشد سخن از حسن تمهید	میس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی سجای جامه و من با شوهر من میان هر دو صحبت کو که گردید
--	---

کوک باضم و دو پارچه جامه را بنیشت سر سری با هم پیوند کردن تا در وقت کم از پاره نه شود
و هم آنگ ساختن سازنا و موافق کردن آوزنا از نجا میگویند که صحبت کو که گردیدنی
موافق گردید و چون بنجیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کو که در اینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصه ابرار اند تحلیل مواد فاسد کفر کنند	چون زالد خویش محرم اسرار اند در شفقت مزاج دین جدوار اند
--	--

شیخ خزین صفهانی و والد غنی رابعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته
اند رابعی سبطین که از انبیا فزون مقدار اند چون والد خویش محرم اسرار اند باشد
زایشان مزاج اسلام قومی و تقویت دین بنی جدوار اند میر عبد الجلیل رابعی رادر
عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد ماته و الف انتقال فرمود و والد میگوید که فوت
میر عسکری در عشره سادس بعد ماته و الف واقع شد از اینجا بوضوح پیوست که زبان میر
عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رابعی بسیار متاخر است مع هذا هیچ
عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر

حرف الثمین المجمع

غضایری بعضی لغین معجه ضبط کرده اند و بعضی بعضی جمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه
بود و غضایر جمع غضایر است بالفتح که در اصل لغت عرب بمغنی کل حسیده باشد و
در کلام مولدین بمغنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در منیر اللغه از لغاتی
نقل میکند الغضایرة مؤنثه لانها من جنس و مضاع العرب من خشب غضایری
اول در دولت بهار الدوله دلمی ترتیب یافت و در سال قضیه در مدح سلطان محمد
گفته از می بخیرین ارسال میداشت و سلطان جمله قضیه هزار دنیا میفرستاد و آخر

صحت گوئی

در غضایری از می

نیز من آمد و شرف ملازمت سلطان در یافت سلطان او را در تشریف معشوقی دوستی بخنی رباعی نمود
 غضبایری رباعی نظم آورده از نظر که زانند درجه تسخیر یافت و دو بدین زهر که نام هزار دنیا صله
 با و محبت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص غضبایری گردید غضبایری در تکریم عنایت سلطان
 قصیده بنقد و هفت بیت نظم کرد و تمام این قصید پیش فقیر حاضر مطلعش این بیت است

اگر کمال بجاده اندر است و جاده بال	میرا بسین که به بینی جمال را بکمال
------------------------------------	------------------------------------

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دوست بفرمود شهریار جهان دو بدین زبیر ستاد هر هزار تمام چه گفت حاسد ناکس که بدگال من است دو بدین یافتی از نعمت و کرامت شاه بلی و بدیده و بنار یافتیم تمام هزار بود و هزار دیگر ملک افزود	بران صنوبر غنبر عذار مشکین جان بزخم حاسد بیمار باد بال و نکال ز راه باطن و در آشکاره نیک گال غنی شد می دگر از جور روزگار مثال حلال و پاکیز از شیر دایه اطفال بیک غزل که ز من خجسته لطیف غزل
--	--

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی بهم در تشریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده با فزونی صله
 مقابل گوید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدانگرد و هر دو جهان دگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی	یگانه ایزد و اداری بنظر و همال امید بنده نماد می بایر و متعال
--	--

و درین قصیده مراد از حاسد که گشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی مصدر بر صلیح
 محمود و جواب میگوید و اعتراضات بر غضبایری میکنند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدا نگان چرا سان آفتاب کمال	که وقت کرد بر بود و ابجبال غر و جلال
-----------------------------	--------------------------------------

و درین محل از جمله اعتراضات ادعای تعلیم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضبایری می یزد

من آن کس که فغانم بخرخ زهره سید	بجو آن ملکی کورمال داور مال
---------------------------------	-----------------------------

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کسند ز خودت فغان نباید کرد	فغان رحمت و از رخ باید و احوال
---------------------------------	--------------------------------

آخر عصری دیوان غضائری را بحضور او بآب شست و از اقداری که پیش سلطان شریف بیکس
یارانشد که دم زند لهذا اشعار غضائری مفقود الاثر است *

غزالی شهیدی غزالان خیال ام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبد و حال بد کن افتاد و در انجا کار
رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عماد امر اکبری و حاکم جوینور بود از جوینور چندراس سپ و
هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه تعلیم آورده قطعه

ای غزالی بخند شاه سنج *	که سوسه بندگان بچون ای
چونکه بهت در گشته انجا	سر خود گیر و زود برون آی

سر غزالی غنیمت اشان هزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت
و اشعار آید در مدح او نظم که در ازان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی
درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگویی

خان زمان صاحب اسرار امان	پیشرو همه آخر زمان
آنکه خبر یافته منشور ازو	چشمه خورشید سخن نور ازو
نه بسجن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
و اگر اعیش تو جاوید باد	خلقه بمسایه خورشید باد
سخت که القاب تو برز و نشت	تیغ ترا سد سکندر و نشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که غمی بخت بند	شبنم از عشق برور بخت بند
دل که بان رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه آه گل	بی نمک عشق چه سنگ چو دل
چند زنی قلب سیه بر چاک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
دوق خون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرخ خم بپاشش بود *	شعله به از آجیانش بود
سجده شماران شر یا کسل *	مهر گل رانه شمارند دل *

ایضا
نسخه
شریف

غفلت دل تیرگی جو هر است
آهن و سنگی که شراری درو است

خاک بران لعل که بدگوهر است
خوشتر از ان دل که نه یار می روست

و بعد مقتول شدن خان خان و باستان کس که آورد و بجا طاف و از اسی و خطاب ملک الشعراء
 تحصیل مهابت نزد و در کجرات سینه ثمانین و ستمات از دستگیر دنیا بصر احمد سید شیخ فیضی
 گوید قدح نظم غالی که سخن به هم از طبع خدا داد نوشت به عقل تاریخ و فاقش به طور
 سینه نهصد و شصت و نوشت به این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنی گوید شخصی است تحصیل
 میر عبد الواحد اگر بگذر اسی صاحب نامه صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوا می سال رعایت کرد
 میگویی چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم به هزار و هفتصد شب جمعه ماه صدم و سی و نهم برین
 تاریخ نسبت عدد زیاده میشود آن را بتجربه نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد
 معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفه دارد فقیر تعبیه را در تاریخ نمی پسندم
 مگر این قسم تعبیه که حسن تعبیر افزوده آمد برینکه در هفتصد در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در
 تقطیع شاقط است مثل یار یازده که درین بیت خاقانی آمده چو ماه شش شبه نایب است خیال خود
 چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیاء و مثل یار چارده درین بیت خواجو کرمانی
 آن ترک پر پی چیده مگر نسبت چین است به با ماه شب چارده بر روی زمین است به و درین بیت کاتبی
 نیشا پور می به هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن به چون به شب چارده و هجیت گنجی
 و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهد می به عکس خسار تو چون در می گفتم افتاده شد
 گمانم که به چارده در جام افتاده به غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند

تقریباً در تاریخ کتب کتب کتب

رخ را القاب زلفا گر بگیر میکند
 رقیب دامن از ان در شرک من بالید
 بسکه دارم دل یکی با عاشقان در بند
 چه بیسوزی باغ دور خمی ز ناتوانی را
 گفتش از دل بر خون بود ارم سخنه
 خسر عشق فلک غیرت کش کاشانه ام

بر نادر مشاهدین زخیر میکند
 که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
 گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
 که چون غم ز شست استخوان بدن دارد
 خنجر که کرد که از رنگ سخن میدانم
 بیستون شکی است در زیر ستون خانه ام

من بوی زان غم مردم و مهر سلطان	سنگ دروست که دیوانه کی آید برین
انام که درین بزم می ناب زدند	بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از مستی تا بهین نموده است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملا خور می شیرازی غور سخن در دماغ داشت و باده شور افکن در باغ صیبر آباد می از و نقل سکنه
که وقتی قصید در مدح صدادتی بیگ نقاش کشا بدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قبه خانه گذران
چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم

چون عرصه یک و صدای بگشت به صیت سخنان در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت عرصه ام بیش ازین تاب نشیندن ندارد و برخاسته عوارض خطه آرد و بیخ
تو امان بدستاری بسته باد و صفی کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار هر
بهر صفی طرح مرا به سه تو امان بخرند که بهر دوستان بزنند مبادا از زان فروشی و غدر بسیار است گفت
گوید وزن شهر نکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخوان
کرده اند سواهی اوزان عرب اخراج آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر نکور بحر قریب
اخر بملکوف است که از مزاحضات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست
که نامی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بمنزه ملینه تبدیل می باید چون خند گل اگر کسی
بمنزه را بی اشباع خوانند خند گل بر وزن مفعولن میشود و اگر با اشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که
از اشباع با جادش میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع و شعر که
خند گل گریه بلیل نگریه بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر
عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفعولن مفعولن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه بمنزه عرصه بیت
غور می بی اشباع است ملا غوری بنوا سحی غور بیلدان میشکند

در وراق روشن آخر زباخیری ماند	هر که رفت از مستی با یار باخوش
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل ز پرده بهم در بوستان هست
باید که تو برگردی از سن	سهیل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم انصحا و اعلیٰ رسل ثلاثه شعراست شیخ نظامی گنجوی لشاگرد می بندگی

ملا خور می شیرازی

ملا خور می طوسی

اد اقرار میکند و میگوید آفرین بر روان فردوسی بد آن سخن آفرین فرخنده اوز و اوستاد
 بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و زلالی خواننداری بخلای شیخ نظامی اعظم
 و میگوید نظام صورت و معنی نظامی بد زین در کفش خط علامی بد پس زلالی علام لغویم
 فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را ما مور ساخت اول هزار بیت گفته بتیلسط
 در آورد و هزار دینار سرخ صدهایت و دردت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق
 در مقابلت میریت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او را قصی است بخا
 هزار درم نقره کفایت میکند سلطان بکسید سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد
 فردوسی آن رز را بجای و فتاعی صرف کرده همچو سلطان گفت که بین آنچه بیشتر دارد
 ازان است این قطعه

درختی که تلخ است اورا سرت وراز جوی خلدش بهنگام آب سراسخام گوهر بکار آورد	کرش در نشانی بیاعیشت به پنج انگبین بریزی و شهنشاد همان میوه تلخ بار آورد
--	--

مؤلف گوید انگبین و شهنشاد یکی است واحد هزار اند فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس در آنجا
 رفت اسپهبد جرجانی حاکم بر ستمدار مقدم او را عزیز داشت و از و ابیات همچو به سلطان
 که صدهایت بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طمانی است
 که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسیر میر
 روزی سلطان نامه بوالی دلی بنیشت و بنخواست اجده میبندی کرد که اگر جواب با صواب
 نیابد چه باید کرد و خواه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی چنان کردم پس دوازده شتر نیل و در بهرمان
 گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن افعام چون بادران
 بی بکام فایده نه بخشید فردوسی که اموال از یک در دانه بطوس در آوردند از دانه دیگر
 جنان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علومت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فرزندگ رشیدی معلوم میشود که نام آن بباط چاه است
 بهنجم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فاش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعه نوشته
 اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی برود
 نماز نکرد که درج بدل محوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از و سوال کرد که این درجه سیه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندنی و پستی توئی | ندانم چه بهره هستی توئی

صله اموال و بنا فانی است و صلہ رفع درجات محقق باقی فردوسی را صلہ نعم البدل در مقابلہ
 یک بیت مرحمت شد:

فخریستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی
 که از جانب سلطان محمود غازنی خاکم بلخ بود او را در جائزه قصید چهل و دو بیت بخشید و نیز
 اسپ با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طولانی است و بهرقت اقلیم
 باید دید این دو بیت از ان قصید است

افسرزین فرستد آفتاب از بهر تو | آسخان کز آسمان ایند علی را و اولفقا
 چون تو از بهر تماشا بر زمین بگذری | بر گنایمی زان زمین گرد و زبان فخر

فطری شمری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفایانی که معاصر است گوید
 در خدمت اکبر با و شاه سجانه این دو بیت دو آرده هزار و پوه النعام است

فتمت نگر که در خور بهره میری عطا | آئینه با سکندر و با اگر آفتاب
 او کرد اگر معانه خود را منته | این نمیکند مشا به حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری شمری نقل میکنند و میگویند که مظهری قصید از
 نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دناش را بر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر
 فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف
 بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از ان است
 فروغی از روشن طبعان خط کشید و عند لیسان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

بود نو سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان بنهارج و بلشین بنامه و الف باجل طبعی در گذشت
قصیده در مدح سلطان حسین میر اصفوی در زمین قصیده انوری گفته بعضی رسانیده و بعضی
خلعت و صندل نایابان کام دل انداخت این بیت در ترفیع اسپ از آن قصیده است

لاله خواهد که داغ ران باشد
بمحو تری که در کمان باشد

استهست را بدامن صحرا
جستن از آرمیدنش پیدا است

از شرطیات اوست تنفوی در ترفیع بسم الله و الله اعنتانی این رباعی از فاضل در اشعار
ساده لاله و بلشین فقیر خوانده ششم آمد

جانان عم دل نمخورد و طور نگر
ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

گردون در کینه می زند جور نگر
مطرب حریفی نیز ند حال بین

عکس گل در آب میگوید که می درشته
لاله می بینم و گلگل جگر می میوزد
گویا نفس ز سینه من زار می کشم
شرمندگی ز صورت دیوار می کشم
بدیش چون خود می سخت است و محض
مراقطع نظر می باید از آب بقا کرد
که آخر میگردد و بجز گل در لوله خارش
که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار
مشکل که بسته گرد این شراب دارد
می بینم گردش تا آفتاب آید بران
داویم اگر ز دست می را هزار مانده
مادیده ایم گردش چشم تو بار بار
در چای من ز گرم روی سوخت خارا

وله
وله

شور بلبل میدیدم که می کشید کن
بینو نظاره گل می کشم میوزد
بردم خندگی از دل افکار می کشم
اوقات عمر بیکه لغفلت گذشته است
گداز و ناه را آخر من می ضیاع کرد
اگر انهم که بر چین میشود آبرو موج او
نمید است بلبل بود تا سیر جگرش
نیفتانم بروی بستر و گل از آن ترسم
کی دیده سفیدم بر دامی خواب دارد
در خیال آنکه شب است و خواب آید بران
گل قیت و غلب از و یادگار ماند
با ما بگردشی چکند روزگار ما
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم

فتح از سرگران بودار و می توان را
که درت آورد موی که در مشق قلم با

پیکان هم شیر کند پشت کمان را
نمی باید که گنجد در میان و ستان لی

چون در محاصره اصفهان در ترجمه فائض افرا و مجمل کیفیت محاصره و سواخ دیگر بلبارش می آید
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله صفوی است بعد از انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائه و الف و پنج و شصت و در عهد او میرولیس یکی از سرداران الواس فاغنه غلزه
که در زمین و اور محل اقامت داشت دگو تو ال قلعه قندار بود و سپس تسخیر قلعه قندار نمود و در آنجا
گرگین خان کوچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه را قندار بود و میرولیس نیز خود محمد خان بابا فاغنه
مستعد در کین داشت و در می گرگین خان لشکارت میرولیس محمد خان را با فوجی طلبید و بقلعه
آورد و قلع را تصرف کرد و بدو با گرگین خان جنگید و او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه ست
و عشر و مائه و الف و پنجاه و سه رسید سلطان حسین میرزا بعد از شماع این خبر سرداران مستعد و بر سر
میرولیس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سر در گرفت و بقتل رسید و بعد قوت میرولیس محمد خان بجای
اوشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظمه رونمود محمد خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی سنگین برشته منزلی اصفهان
رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج
که در شهر بودند آمدند و در پشت فرسنگی شهر حرکت مذ فوجی کردند و ستم قلا آقا شاهی با چند سی از قضا
و احمد بیگ توپچی باشی خون و آتش را ناموس کردند باقی امرا و ساه عاقبت جوایان شهر
گرفتند فاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب و استکبار بناموس سلطنت دست رساند و شاه را بر سر فریاد زوای سجال داشت
خود بحکومت قندار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمد خان برود
شهر برود و در باب اصفهان را و کرده محمد خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه
حسین و ثلثین و مائه و الف رونمود محمد خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عیال بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان نشاندند و بعد فوت او اشراف شاه برادر زاده محمد خان تخت نشاندند

و در ایامی که محمود خان اصفهان در حمام داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از
 شهر برآورده بسمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نور کی جمعیتی فراهم آورده بلکه محصوران
 پر دازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و در طرف
 دست و پایی میزد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمست نمود و ترددات نمایان بنظر آورده و از نازندگان خراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکه زاده نامی سیستان بود مشهور مقدس اشرف خود را آورده نام بادشاهی بر خود گذاشت
 بقبل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
 هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائه و الف ممالک ایران از تصرف افغانه برآید
 و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرفه تسلط بهم رساند تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب امتیاز کرده پسر شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماه
 بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود مسرّاه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف برده
 از روی کار برگرفته بر سر پیر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او اخیر فی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرفه سک این تاریخ بخط طغر امر کرده و طرف دیگر این
 بیت سک بر زر کرده نام سلطنت را در جهان بنادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان بنسخه
 همان ماده را اخیر فی ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامه های پادشاهان باز میگوید که در طبرستان
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرضه وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رساند
 و شیوه بیداد و سفاکی از حد گذرانده از جمله آثار جنون او اینکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منار
 نیت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ناموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام سید
 مگر بقدر یک سرخانی است حکم کرد سایر را بریدن منار را تمام سازند امر او سپاه این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او مقهوری بهم رساند اگر چه پسر را بجای میفرستاد و بنگاشت
 و دوری از حضور سرایه سخات خود گشته تفاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی حشمت بر حاکمیت
 این معنی جنون او افزود و فرقه قزلباش را ماده این فساد پیدا شده است که قزلباش ابریم زنده
 افغانه را پیش از روئین کسل از سر کرده های عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید گشت

اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلیخان فرخنده کشک باشی و این مرد و هم قوم نادر شاه اند سیم
 موسی خان طارچی که سرسکر بود چهارم محمد علی بیگ تاجار سر باشاران پنجم سعادت قلیخان کشک
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هشت تبدیل میکرد و سرگردانی خسته است پنج
 کس که خود را از آن جدا نموده مقرر کردند که پنج کس در خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
 قوجان سینه شری از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمدند اتفاقاً خوابگاههایی که در آنجا نادر شاه
 خوابید بود در حصه گردانی خسته افتاد نادر شاه آواز پایی مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاها شما کیستند متشوقه نادر شاه دختر قوی خان کرد فریاد
 که آن شب بهم دستبرد و براراده خسته مستقره آگاهی داشت و از اوضاع نادر شاه پراسان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شد بخت برقی و با خود
 را بفعله قوجان پیش پیر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته او بگریان
 آورد ناگاه پایش سلطان بخیمه رسید خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده و در فرودگاه افکند
 انداختند و محمد حسن خان فراسش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
 و دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بنام
 آند بسیار صحیح است و بیک واسطه نکه از زبان محمد صالح خان موسی خان قلیخان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را بعاقل شاه ملقب ساخت و برادر خود کوثر ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو عیشکر باشد با و داد و آنرا
 عاقل شاه بخراسان داد ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردانی عاقل شاه در میان
 میر و برادر غبار انداختند عاقل شاه سهرابخان وکیل سلطنت خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بخیمه بدست آورد ابراهیم میرزا بر منتهی اطلاع یافته سهرابخان گرفته کشت
 و خود را باصفهان سنه احدى و ستین و مائه و الف سر سلطنت کرد و سلطان
 اعظم تاریخ جلوه اوست و نیز مورخی میگوید

<p>آن شاه جهان پناه کجوان دهم تاریخ جلوس او خرد کرد و دهم</p>	<p>بر تخت نه نشی چون کردیم دین وین رسول ملت از ابراهیم</p>
<p>بعد جلوس قزاقانک عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد عادل شاه با سعد و دمی از غلامان خود گرنجی بطهران رفت نظر ایشان او را متعجب کردند ابراهیم فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و کجول ساختند آخر سرگردهای خراسان نیز بن صداقلی خان بنادر شاه را که از بطریق خراسان حاکم بود و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و سنین و مائت و الف بادشاه کردند در وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود و در آن قریب باش که همراه ابراهیم شاه بودند درینا اختلافاتی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قزاقان از توابع قزوین متحصن شد تا تاریخ از دستور کج این حالت قوتی بهم رسانید فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را منسل کردند</p> <p>فصل علیچان از مردم ایران ولایت از است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه بابل بود و در فردوس آرامگاه محمد شاه بدو و علیقلیخان سرکار بادشاهی برافراخت و چهار هزار می منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائت و الف نواب صفحاه ناظم دکن را طلب حضور نمود و نواب از دکن بدار اختلاف شاه جهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریا و فضل علیچان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید</p>	<p>رونی و ملک بادشاهی به گفت آیت رحمت الهی آید</p>
<p>نواب هزار روپیه نقد و سب با ساز فقره حسله حمایت نمود فقیر تخلص میرزا از علی خلیف الصدق غیر عظمت الدب بگرامی قدس الله اسرارها و فقره ساریه موزونی از ثواب رسید و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشید و دهم شعبان و سنین و مائت و الف لیسبستان قدس فرامید و بهلوی جد امجد خود میرزا لطف الله قدس سره جانب قبله رفوان گردید و موقوف گردید و در شادی شجر نفسی پاک گوهر می نمود و احسنه تا که در این بنام</p>	<p>تاریخ رسیدنش بگوئیم باقی صد شکر که ذات دین نیایی آید</p>

در فصل علیچان ایران

در فقره بگرامی

دل و اطمینان و ناله تاریخ او شد به پیر گمانه میروارش علی نماید به ترجمه و آله او در دست لیاقت
نگارنش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتنه شمراند آتش لایق نمود این شعار از آن بزرگوار است

دفعه عشقم و باشد در دل غنوان ما
اگر نیست با در دل خو مرا ۴۰
چو موی در شنج و نشینست ناله کن
عند من بدتر از گناه بود
نیست از سیل حوادث همچو خس پروا
گر چه در عالم سنجاک افتاده می باشیم ما
جهد کن با دولت فقر ای پیر حاصل کنی
در دل تنگ خیال هر دو چشمش کرد جا
ازادگی نه رنگ تعلق شکستن است
دیدم ام خوا که نقش را سرخ نیست
از نسیم سخن تند ز سرمه می کشند
بدل از دیده می آید خیال خال منیش
فقر آنکس استغنا نماید آبر و حاصل
دل را ز غمت نگفته باشد
بر لعل تو بوسه می زنم من
از حسرت فقیر یار رنجب
چهره یار از شراب ناب روشن شود
کجا نهان شود از ترک چشم یا رخسارش
من از نسیم ندارم رنگ دریا قش
که دارد در خون چون غنچه سبزه که دارم
نیست از دوزخ کس را غم عشرت بکام

مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما
پیرا می پرد رنگ از روی مرا
برون ز پرده دل شنو فغان مرا
آه از دست عذر خواسته ما
جنبش گهوان باشد موج دریا مرا
رهنمایی سالکان چون جاده می باشیم
نیست این میراث که مرگ بداند بدست
همچو باد می که باشد تو امان از یزید
از خود برون چو آدمی تصویب نیست
غیر تشویش گرفتاران دیگر تغییر نیست
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد
چو آن دزد می که در کاشانه از راه پاید
که از دریا برون بادست خالی چون
عناب از غلط شفته باشد
وقتیکه رقیب خفته باشد
دانم که رقیب گفته باشد
شمع حسن گلرخان از آب روشن شود
که آید از کمان همچو قضا سیاهان پیش
ز خود چو گوهر غلطان کنم سرایا قش
بود صرف دریدن جیب و دانا کی من
بست نامکن شراب از ساعه و از دهن

<p>تاکی چو گرد باد کشتی سرباسمان خاکساری کن که گرد و سحابی بی عا</p>	<p>وله چون جاده تن بنجا که دو وار میدرخد هر که چون سحابی دارد پیش پای افتاد</p>
<p>فقیر سیر الدین بلوی سلمه الله تعالی بر چند فقر تخلص میکنند اما باعتبار سبب استعداده و از انبیا زبان است و در فضل و کمالات و شعر و انشا و سخنان و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان و ادبی مجهت از اقوال و امادات او در شایع جهان آباد سنه حشره و مائت و الف و نموده از اعیان آن بلخ فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسا و آریس و لهذا نام او مصدر بر میر است از خدمت علما و عصر تحصیل مراتب علوم نمود و در مایه فردان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشره خامسه بعد مائت و الف کم علائق دینی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر بنده مشهور و جلوه داد و در همان ایام که بر سر گذشت و چندی مثل من در او رنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه فرزندش خان شایه بخت عطف عثمان بنو و داماد اعظم آن بلخ احترام او بجای آورد و خصوصاً با علیقلی خان ظفر جنگستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم پیدا بود و چندین فاقه و ملاقات وزیر بن امیر الامرا و وزیر جنگ بن فاب آصفه غفران پناه برگزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی باقدری زر بنیل سندی میفرستادم و نوشتم که وقت تالیف سر و آرا و احوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جاسی شریف در آن کتاب خالی ماند اما حال ترجمه و شعرا خود باید فرستاد که در خوانه عا تدارک جعل آید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال با قدری شتار و وصول است شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش میداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با فوا و علی و ملک قطع علاقه و رفاقت کرده در اکبر آباد مشرد می است میروان شعر و شنوی متعدد و رسائل در فنونی که بالا مذکور شد دارد سابق مفتون تخلص میکرد این اسجال داشته او تصویب سخن بخانه نومی میکشد</p>	<p>برای نازنینی میکشم ناز جهانی را بایز نشاخته قدر دل کی کینه ما ناله مرغ قفس میر و از کار مرا باغبان کوند بهره بنگستان تو مرا</p>
<p>برای یوسفی گیرم سره کار و آرا کاش سید رخ خویش در آینه ما که ازین پیش ولی بود گرفتار مرا بس لوح و جلوه خار سرفروار مرا</p>	<p>برای یوسفی گیرم سره کار و آرا کاش سید رخ خویش در آینه ما که ازین پیش ولی بود گرفتار مرا بس لوح و جلوه خار سرفروار مرا</p>

ز دست خرم خرمی نیست همدان مرا
خوش است جان که بود صرف یا جان
همیشه تیرنگا پیش سنگ می آید
رضا صاحب خانه همان اسب و شغل
دلت شک خفتی دارد عشقش چاره کن
حد از روی تو ای نه شب می شوم
من از خود میروم دنبال او
با آنکه دل من از شک گران است
گویند آن سببی قدر دارد میان لیکن
همت عالی نیست سرنی آرد فرد
بر شد می ابل سخن را جز صفائی نیست
نیستم اگر ز تاراج تو باریان چه
در مقابل خشم گریان با جمال یار
فقر از سعادت هم قدر کافیت
جام می نیست که از دست تو نیست
روز رفتی و شب وصل هم گشت
بر سر بهای وصل میکنند سایه
ز خون دل نه همین شد مرا گریان رخ
آخر تو داشت تیغ جفا بر سر قیب
دوش از کوه یا بار بجد ناز گشت
زاهدان را از بانگ فی چه اثر
گفتم او را اگر بایم دست در دامن
لب خیال کجا پایی ناز بین بود

چو بوی گل نبود کرد کاروان مرا
و گزبای چه کار است زندگانی ما
گران بخاطر یار است سخت جانی ما
تماشا کرده ام بسیار این صفت منقش را
بجایش من تا بشکند این فلک کشت را
شب فراق تو از بهر تاز و حساب
سایه را گشته دارد آفتاب
این جامی هم زدن نیست رو تو دریا
نزد دقیقه سخنان صد حرف در نیست
چرخ طلس فارغ از نقش و نگار نیست
درس طوطی آفتابی بهتر از آینه نیست
اینقدر از خود خبر دارم که دل در نیست
کاروان گریه من یوسفی در بار نیست
که منشی بسدش سایه هانگه نیست
کشتی هست که در کام ننگ آید
آخر پیش چشم من این پیش کرم گشت
در کوی او فقیر شکست استخوان گشت
که شد زگریه من دامن بریا بکس
داد از وفای دوست که دشمن از بود
هنچو کاکل بقفا داشت پریشانی خد
سیر این کوه را کعبه کرد زبر
کار چون باد املش افتاد دست از کار
بجای که قوسی آسمان زمین بود

چند

خسروانه عامر

بسم الله الرحمن الرحيم

مرغباری کز سر کوی تو میگردد بلند ای آنکه شدی مرحله سماعی ه عشق بر خاطر حیا می تو هر خطه بگذر سخن با صد زبان در وصف لطف تو بگویم ما بنا می قانعیم از مال دنیا چون گنیم این همه نام آور می شن را بی طبعیت بمن آتش آتش ابرو برقرار ماند میشدی معلوم قدر ما خدیاران بیا	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نتوان کرد ز سرگیر شرمند ام رشوخی طرز نگاه خوش ندارد حرف من پایان حدیث ما میگیم نیست غیر از ما متاع خانه ما چون گنیم بر سر پل خانه دار ندانم دنیا چون گنیم که میجوید کمار از من بود کور کنان همچو خود گر بوی سفی در کاروانی دشتی
--	---

حرف الف

قصه حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و شاه مقرب پانچ تخت شاهجهان است
 زیارت اما کن قدس و رافت در و قلم و هند آورد و در ربیع الاخر سنه شصین و اربعین و الف و دوت
 ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان انداخت و قصیده مغر و صدهشت که مطلعش این است

قصیده و بهر حمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه شصین و اربعین و الف و دوت روز فرین بدح بادشاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن پنجاه و پانصد روپیه الغام گردید و در او شهر ربیع الاول سنه شص و اربعین و الف بصیفه جائزه شعرد هر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا یکم بنت صاحبقران ثانی از شیب آتش در او اهل شوال سنه اربع و چمیدین و الف و دوت خلعت و دو هزار روپیه متع گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت و دوش این است	امی قلم بر خود نیال از شاد می بخشان در شامی قبله دین ثانی صاحبقران
--	---

قصه قدسی و ارسططیه لاهور سنه ست و چمیدین و الف بخارضا اسهال در که شت کلیم این مصراع تاریخ با در از ان بلبل چشم زندان شد بد قصیده و دشوای و مجراج بلاغت صمود نموده غزل بان مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بودند ناگزیر چند مخلص که خالی از تحفگی نیست بابر تشبیب صورت ترسیم می پذیرد	تا سر زده از شمع جبینی ادبی پروانه ز عشق شمع و اسوخسته است
---	---

تا سوسمی تو ام کرد نگه راه نمانی
 میگشت دلم و دوش در اطر او گلستان
 چون دست چنار از بدن آتش نیمی
 شادم که برگم نشود شاد و دل غیر
 و عشق فریستم ده از لطف که دهم
 باد آیدم از تنخه مدح شه مروان
 سرنه پیچم جو گرداب ز سرگردانی
 سرفروشی که بد افتاد ز تیر و پیکر
 بلبل باغ تو ام خست فریادم
 گر زفته است غمت از چه خواست دلم
 کو بکن تشنه چندی دو جانی درخت
 بجز دگر کاری مردم نشود میدان کرد
 ای که واری خبر از داغ و آلمت باد
 چون گفت مهر که شد جز دلفک بگذارد
 بگذرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی
 که برد دست بخوان تو امی سگینه
 ز روز تیره من سر برون بنابر مهر
 فراق دوست پسندیدان خواب من
 ز خفته غمگینش ذخیره دارم
 ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
 قیامت هم بر آورد شیون بلبل
 تمام صیرم از پیچیده برین مهر
 چنین صبح سعادت منور است مگر

وله

وله

همچون قلم نموندم هر مشره بانی
 از گل چو صبا بوسی تو میزد گلانی
 دستی که بر آید بدعا می تو ریا بی
 داند که برگ از تو مرا نیست جدی
 چون ماه مرا جز بی کاشن نقرانی
 بر برگ گشت خط چو کند غایب سانی
 نیست بر ناصیه ما خط نا فرمانی
 کس بناخن نکشاید گره پیشانی
 چند در سینه بود ناله من زندانی
 خبر از رفتن سیلاب و بد ویرانی
 عشق نابوده نبوده است با این سانی
 گوی خورشید ندارد غم بیچو گانی
 که بخیر لاله گلم بر سر خاک افشانی
 دست من دامن نقد علی عمرانی
 چو آفتاب مراد در لباس عرمانی
 که دست پشت نخاید از پیشانی
 چو چشم کور سوادان خط دیوانی
 که هیچکس نیستند و بدستش جانی
 که داغهای دلم میکند نمکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
 ترا که گفت که گل بر فرازم افشانی
 که حبیب صبح چه سان میدرد بانی
 بدایغ بندگی شد رساند پیشانی

<p>ز بسکه کوه کشید است خم زابر بطیر چو خاک سپهرین غنچه باد سپرایان سحاب شست لب غنچه را بخیلین گر چه جانی نبود خوشتر از ایران جاسی آرام درین خطه حرام است حرام آبروی همه عالم علی بن موسی بر دامن فشارم شره کر خمره نشوید</p>	<p>توان کشید رنگ از سنگ سمج و خمیر کستند رخنه دیدار را ز گل مقیر برای آنکه زند بوسه بر روکاب این که نگویند است در دساغرمیت چو جاب خرد شاه که واقع شد از بهر باب که از و خاک خراسان شد فردوس خاک قدم سرعب شاه عجم را</p>
<p>قدسی تشبیب تصنیف را مثل غزل اکثر پریشان میگوید اینجی و مضائقه ندارد لکن گاهی راهی را که از از ساحل بساحل دیگر ز غنچه میزند یعنی مخلص که خدا و سبطین الفضلین است خیر باد گفته و گفته از تشبیب بر سر درج می آید این اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید</p>	
<p>ز فیض مقدم نور و ز لطف ابر بهار ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن ز بسکه ناز و تر شد ز اعتدال هوا اگر بیاع روی صبحدم بگوش رسد نکوه و دشت ز لب لاله بر فراشته شد ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود حبیب که خاک چمن دلکش است و دایم مباش امت پروانه کنش بلبل گیر</p>	<p>امید وصل ز بچران مید گل از خار که مرده را بنود حاجت چراغ نزار گل چراغ توان و بگوشه و ستار صدای خنده گل بشیر ز صوت نزار برای خیدن آن کی شود پیاده سوار و مان غنچه شد از بوسه نسیم فگار عجب که گل بردا مسال کس سوختی قدم برون منه از باغ خاصه نزار</p>
<p>بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بدج میکند و میگوید</p>	
<p>غریب طوس که چون هر قبه حرمش</p>	<p>بشرق و غرب رسانید لمعه انوار</p>
<p>و در تصنیف دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است</p>	<p>چو دانه افکنده شش و ز کار گور بگور</p>

بعد این بیت مدح سر مین و میگوید

نام شرق و مغرب شهید خطه طوس	علی موسی جعفر تنفیج روز نشور
-----------------------------	------------------------------

قدسی بادشاه نازد صحران ثانی بسیار خوب گفته از این سینه

سیک نفس رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم
-------------------------	--------------------------

در توفیق کشمیر میگوید

نشیمن صفت بهار آفرین چو گلکهای رخسارین لاله زار درویش مجنون چنان بیخبر ز پس ابرایش بر خاکش آب نالیدن چشم از شکر خواب ناز چو خسار ساقی ز جام شراب تسلیمای این بوستان زبان شد از عکس گل بسکه خوشبوئی	تسلیمای خلش نگار آفرین خندان را پس پشت کرده بهار که خلخال پاکر ده از موسی سر غبار می ندارد دهبواجر حساب شگفتن بغل کرده بر غنچه باز چمن در گرفت از گل آفتاب نگردد بر گز بجرن خندان بود چشمه آب حوض گلاب
---	---

شیخ عبدالحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید است و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین الف ستمصد
 فلک بارگاه بر سفینه دولت نشسته بگلگشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش پرداختند و در
 سیر فرخ بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه
 بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن دصد و دوازده هزار رسید تفاوت آب و هوا
 وقت نشود و نمای این سرزمین فردوس آید از دیگر بلاد برین قبایلند
 مولانا سید محمد الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر طایع اوج عرفان است و منظر اتم نور
 مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آید که الهی است و در
 علوم عقلی و نقلی سحر و جادو نامتناهی لایسمافنون حکمی و فقه و اصول و منیت و هندسه که امروز در ممالک
 هندوستان نظیر ندارد مشایبان اگر در کتاب روزنر بهی سعادت و اشراقیان اگر در یونان گر انوار
 او شوند جز با استفادات ابار کرام او از احیان ساد خجیده اند نخست از اجداد او سید محمد الدین

و کرم مولانا سید محمد الدین اورنگ آبادی

از محمد سری بهند کشید و در این باب از توابع لایه طرح اقامت افکند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او
از امر آباد خست بیدار دکن کشید سید خدایت الله خلف سید محمد مذکور از جملة خواص اولیاء بود و طریقه علمیه
نقشبندی از مولانا شیخ منظر بریلانی نوری که از اراوتندان شیخ محمد معصوم خلف محمد الف تانی شیخ احمد
سرمندی است قدس الله سره را هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از توابع صوبه برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را ولایت مینمود و در سنه سبعمیشت و مائت و الف بر حمت حق پیوست شمع بهشت تارخ است خلف
او سید بنسب الله از اکابر دین بود و طریقه ائمه اسکا کرام را بر پا میداشت و او از بالا پور باورنگ آباد
آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالا پور رفته در سنه احدی و شصت و مائت و الف بجزا حمت
استود متوجه بهشت تارخ است خلف الصدق اوسید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين
و مائت و الف آنجن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید و در
خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به بیرونی طبع و تبار و ذهن خداداد و تحقیقی
در علوم حکمی بهم رسانید بران علوشان او کتاب نظر النور است در سئله وجود که از علم مسائل اموریه است
در این کتاب بزمایب حکما را شرافتین و مشائین صوفیه صافه و تکلمین علم آورده و مطالب عالمیه بسیار
از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر و تعریف و تارخ این کتاب قصیده عربی بنظم آورده که در سطر است

فلاح عرف النسیم فی السحر | و اتانی یا طیب الخیر

و تارخ اتمام این مطابق سنه اربع و شصت و مائت و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختصه | ثم نور بدامن القدر

میر کسم بهیت در طریقه نقشبندی به خدمت والد خود بجا آورده و محقق بنیت ملاقات مشایخ و فقرا
شاهجهان آباد قصد آن بلین طلیعه گردن ششم شوال سنه خمس و حصدین و مائت و الف از اورنگ آباد برآمد
است و مفتحم ذی حجه سال مذکور سواد دلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا را
استیجابا ملکن استیجاب نمود و در او اواخر ماه صفر سنه سبع و حصدین و مائت و الف بسر گذشت و در قشع
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و وفراوان برکات اندوخت و از سرهند به کامور رفت و بسکای
از مشایخ و خدایر شان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حمادسی الاولی از جهان سال شاهیجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور قصد دکن از شاهجهان خرت سفر بست و در خستین عشره ربیع الآخر

سه تنان تحسین و مائت و الف زیلا پور وطن اصلی خود رسید و در حجابی الاول سال که کراورنگ آباد را
 مورد فیض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تاز و لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اخلاص
 و محبت خاص است همیشه بمجالست و منوت با هم اوقات خوش میگذشت تاگاه شوق زیارت حرمین شریفین
 او را دانگیز ششم حمار سی الاولی سنه اربع و سبعین و مائت و الف بازاده حجاب نمینت طراز از اورنگ آباد
 کوچید و بنابر وجهی اول قصد پیگیری که از بندیش قریب است گردان و عیال از اورنگ آباد شریف
 در اینجا گذاشت و از اینجا متوجه بندر سورت شد و ششم حجابی مذکور سورت را بود و آمدن خود
 بست و ششم شهبان بر چهار سوار شد غره ذمی قصد وصول بندر جیح حبس مبدل جرت ساخت و
 موسوم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و مقصد هم ماه مطهر و وصول
 استان نبوت سرایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر مقدسات اجازت بیتوته مسجد
 شریف و او نه شبهه محاوره شیاک و الا بود مردم اینجا بلکه بعضی از علماء هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
 در روضه مقدسه مورد ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
 درین باب سند از قول علماء آورده اند میر فرمود که من با انواع نجاست معاصی ملوثم و با حجاب مقدس
 هیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را بجزایان ریایم حجت کجا شوم نجاست با طهارت هر چند
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که در صف منظریت نیز داشته باشد نسبت به نجاست طهارت
 و اجتماع و علماء نوشته اند که زیارت قبور و مزارات با سلو بی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات می بودند
 همچنان اسلوب طهارت محل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم شرف بیعت و مصافحه مشرف بایشان
 اکنون که زیارت آن ام فتنه بقدر مقدور است هر چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی
 عنه که در صحیحین روایت است استدلال کرد ابوهریره گوید بخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و خال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدیم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم باز
 آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس بگریه داشتم اینک ما تو بنشین من طهارت فرمود سبحان الله
 ان المؤمن لا یخس بس نجاست جنابت که مانع ادا می نمازد و غسل صحف است هرگاه مانع نماز من
 مطهر نشد نجاست محضیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
 بیان این وجه داخل شیاک معلی شد و بجهت مصالح آرزو کام دل اندو علماء و اعیان مدینه منوره

همه است و احترام فوق الفوق جعل آوردند چون ایام حج قریب بود نسبت و دوم ذی قحده بعد یک هفته
 از استان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بآتم التمسک رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
 مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجای آوردند یکی از سادات این بلد طایفه مدار المہام شریف مکه بود
 ملاقات و تقدیم از میرخواست میر عبد ابراهیم بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
 بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادری باز دو آنکه
 مذہب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت اہمیت دارند و بوجهی نسبت ضعیفیت پس چنانکہ اکرام و
 احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین جمعی و ماہم واجب
 بلکه احترام هر کدام ازینہا بنفس خود لازم و لہذا ہر گاہ ناخوشی یا جرمی از بدن من مکان مستقذر
 جدا میشود آن ایرداشته در مکان ظاہر دفن میکنم و از جهت اہمیت تعظیم ضعیفیت بجای آرم سید تقدیم
 طلب زبان بعد خواہی بشود و بخانه میر آید و لازم ضیافت و مسافروستی وراقصی الغایہ مظلوم رسانید چون
 موسوم رجوع چهارات پر قریب بود نسبت و چهارم ذی حجه از بیت اللہ حضرت حاصل کردہ بحسن
 آمد یازدہم محرم سنہ خمس و سبعین و ثانیہ و الف سوار چهار شد معلم چهار در استخراج عرض خطا کرد
 چهار و ہجتم ربیع الاول سال مذکور چهار بکو لینا رسید کولینا بضم کاف تا زمی از عمدہ نیادریلان است
 سیلان عبارت از خمریہ سرانذیب باشد کہ جنوبی مائل بشرق و کن واقع شدن قدس گاہ آدم
 علیہ السلام از کولینا متزلزل است کولینا در تصرف نصار اسی و لندیر باشد اینہا تابع والی
 سرانذیب اند و والی سرانذیب از قوم حنبلہ است کہ ملت ہنود دارند حالا خطا افاحش معلوم ملاحظہ
 باید کرد کہ چهار عازم ہند یعنی بود عرض منی نسبت و یک درجہ است آنقدر عرض را کم کرد کہ چهار
 بکو لینا کہ عرض آن شش درجہ است رسید میر کہ در فن ہیئت و حدط لاب بی نظیر است ناخدا را فرمود
 کہ معلوم خطا افتادہ چون خدا و دیگر اہل جہاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقی رہنما
 خطای او را معقول اہل جہاز گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلم کسی بر روی او نیاد و بعد وصول بکو
 لینا خطا گل کرد حاکم کولینا کہ از نصاری بود گفت محض حفظ الہی شمار ابابین اہ قرین عافیت رسانید
 و نقش عالم کہ آن زبان نصاریت میگنند نمود کہ درین دریا دوازده ہزار کوہ غایت کہ عمق
 دریا بعضی جا بہ قدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامساویست باطن دریا از جبال کہ بعضی متفعل است

و بعضی تنقض مثل نسج عنکبوت مشک واقع شدن حاصل از کولینا و غیره بر روی او معلوم است و بعد از آنکه
 ربیع الآخر سال مذکور چهار روز مانده شد به بندر تاجپری وصول نمود و در اینجا چهار نفر و آنرا بر کشتی
 صغیری نشسته به بندر مشکو ترسید آورد و از اینجا راه خشکی اختیار نموده است و نهم جمادی الآخره
 سال مسطر بموضع بگیری رسید و با اهل و عیال که در وقت غریبت حج در اینجا گذرانیده بودند ملاقات
 کرده پنج سفر را وداع نمود و از بگیری با اهل و عیال خست کوچ رسته است و بهوم شعبان حج تمتع
 سبیلین با تاتالاف روز تحویل آفتاب و زتر بتکلیف حمل این قمر نور بخش آفتاب شد و از ناک آباد
 را برافروخت و شب بهر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع نمود و آن اردو شعر عسکری و فارسی
 خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیشد که این شیعه دون مرتبه است مگر احیاناً
 بنابر موزونی طبع ملی پایه عالی ازان بلند است که در جمیع شعر او آن تکلیف داده شود اما فراط محبت
 سلسله جنبانید که خواه خواهه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان معلوم میکنم
 و رتبه خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرا می است

<p>و فقر من نباشد از کین و مکر ناله لقمه دومان رساند در گلو خج نشین مشت خاکم دست و دامانی تو شد و نیازن است و طالب آنهم نشو است</p>	<p>و راند ام نازد با خود و دنی و دهر شست اول هر که دست از آب و دلی خور گر نیفتانی فتد بر پایی تو زین بهر روز مرد خدا در قفا کنند</p>
<p>چون چه سودم بر درش افتاد سر بر پایی و تارنج حج خود مقبلس از دعای بنوی اجله</p>	<p>کاین سرفراز بهرام حاصل شد از تار و تارنج حج خود مقبلس از دعای بنوی اجله</p>
<p>احرام حرم زمزم بستم بخشید بمن هزار نعمت از دولت روضه تقدس حج مبرور و سعه مشکور گیرند اگر دجویم تشدید</p>	<p>شتم ز طواف کعبه مسرور این خانه همیشه باد مهور دل یافت سرور دین با نور وار و شمع در دوعی و نور تارنج شود و عی مذکور</p>

حرف الکاف

کاتبی بنیاد ری ستاد فن و دیوان پایی تخت سخن است آتش ننگ زوری بر شد که یلان حقه قصه
دست او بسیدند و کمان زبردستی کشید که تهنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند و وجه خصلت
در خوشنویسی دستی داشت ابتداء حال ملازم باستغیر میرا بود میرزا اورا جواب قصید محال الدین
اسمعیل فرمود که مطلعش است سر که تا جور آید بهستان نرسد که نیست بر چمن باغ مری
نرسد کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است

که جام دارد در دست زرقان نرس
چرا که گرم مزاج است و نه جوان نرس
دهد بطاش آرایش و کان نرس
فراز سبز به یاد شه جهان نرس

بخت باغ زخم میدانشان نرس
نهان پایی در آب و قوح میان نرس
سپاسوی چمن چون فغاعی ترست
شراب نرد و کشد در میان جام نرس

حسادت گذرانیدن قصیده کج بختی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجایی که منجر با شهنشاه
گردید کاتبی رنجین از برات حجت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان و مقدم او را کرامی در
و خوان جلیل بهمانداری او بهیمن نمود چون نرس که خزان است مزاج کاتبی افشنگه آورد قصیده
رویف گل از گلشن سلم بدون داده تازان گلستانی بدیده امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

ایمچو نرس گشت منظور اولی لا بصالح

باز با صبر برگ آید جانب گلزار گل

امیر ابراهیم به نزد درم جانزه قصیده عنایت کرد و زخم گهنه او را بر هم کارسی لطف التیام داد کاتبی
در آخر عمر با شهنشاه درفته با نسی قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و شصت و ثمان
در گذشت شخصی امسوات کاتبی از قصاید و غلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات تزیین
ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غلیات و رباعیات در هم انتخابی
تزیین رویف با این صفحه ثبت میکند

نیکو نگه داشت حلال و حرام را
بیش است حرمت از همه جایا تخت را
بفرست سوی یاران آن یک تیر پای

زاد که بخت آب رخ و نقل و جام را
بمهرت فرو در دول من کج جانی
از نیر تو نیار و کس تیر تر پای

دکتر کاتبی بنیاد ری

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
 هست ز گشنیده از جان دل را خجسته را
 دل ز زلفش تا جدا افتاد در و بیچ و تاب
 کاش میرم چو زنی تیر من بجان ا
 چون توئی محراب کی بزم من ساز
 جهانیان همه جویند ابروت اما
 کاتبی را غم خود دارد دم بیماری
 پر ز عشق است هر دو کون دلی
 از تنم چون جان دل برد چه شوم
 در بحر قاصد تو زمانه مرا از سوز
 ای قباب در قدرت تو آن قناد
 ز بیج کند مرا تا باو کشا دم راز
 ایدل اشب در درون سینه سوزان
 کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و ششم شمشیر
 دیسکه سیل فناخت شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بود فلک مگرد من
 مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
 دل من است از آن شوخ بگلشنه
 من از ملاقه غساله دیده ام ستری
 با احتیاط گداز شکارگاه جهان
 سزد که بامی بدامن بود گدایان را
 خوشا زندی که گر بنیره می سر خود را

یک سخن برون نباید از زبانش سالها
 کافر می باشد که نشانه خدا خجسته را
 در سفر دارند مردم قدر جاجی شش را
 کز تن مرده بیازند برون بیکان را
 گزینم تیغ همچون تو تراب
 نه هر که شد مستول بمضر ذوالنون است
 گفت این توشه ره ساز که دست سفر
 عاشقی داند اینکه مردان است
 ملک ایران گشته را نه لشته تاراج
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
 جوان گمراه که سر درون بلقان
 رخت برون کش که آتش در سینه افتاد
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
 چه افتاد که بسیار نازد و دیر کشید
 روم میبکین باشد مرا شراب برد
 مباد پاسی تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرف کنی به که در خواب برد
 این شاخی است که من بخرم از انداز
 که زامان هزار اربعین نمی بیند
 گمان میر که ترا از کسین نمی بیند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بیند
 چو ز گس که مجلس گریه میگیرد

ز وصال لطف تو جان باقیم و نیز مجرب
 گناه بخشی آن چشم آهوانه بگریز
 تیری که افکنی اگر از دل خطار و
 دنبال تیرت مرا جان بر ز قتل
 متاب کاتبی از قول عیث رخ زرد
 کاتبی سودبری گر بودت معنی خاص
 تفرج اطلبی شاه راه دل بگذار
 تیری ز دوشمیت طلبد این دل گستاخ
 چون جامه نقاشان با سر بودم برین
 همچو تیغ تو طبعی نبود عیث دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون ریختند
 بر میخی بشکوه قتل مردم کرد
 بر بخت خون بر ایار من چه شد مار ب
 چون دلم که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچه آید غم بجز
 انگس که مرا کشت بجز و ستمی چند
 شادم نشانه های کف پانی سگانت
 شد خوش نفس ز دلت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که زبان همچو کاتبی
 کار دارم بمیان و دهنش روز خرا
 کاتبی بد دل که عاشق شد اگر بکشت
 میگفت دوش سوسن در گلستان بلبل
 سوی او تحفه همین جان من ای باد بر

وله
 کز آسمان شب قدر جان فردو آید
 که خون من بساک استانه نمی خشید
 جان تیر را نشانه کند و ز قفار و
 چون دارش که در صد و دهنهار و
 عیار از طرف زربود محاک چه کند
 خواهی آن است که با جبر خود باشد
 که شهر یار ازین رنگه ارسنگد زرد
 فرما که ز رخند و از و در گذر نهند
 از فرق سرم هر سو در راه تو یابا شد
 زنده میگردد اگر بر سر من می آید
 چنان در دمان او که دایانش زان شد
 چو گفتمش که مرا هم بکش نسیم کرد
 نمود مرده ام از ضعف یا ترجم کرد
 شمشیر ملا از سینه سوز می ببارد
 کشته مرد بگوئید که جلا دنیاید
 کاش از پی تابوت من آید قدحی
 مانند گدائی که بیاید در صحنه
 گو یا که حب مسک بر زبان نهاد
 دشنام بار را شنود و دعا کنند
 که نهان با همه آن روز عیان خواهد بود
 قلب رواند و ده را هر سلطان بنید
 عاشق نباشد آن کوبند زبان ندارد
 نیست چیز دگر مگر چه خدا داد بر

هست در کوئی تو بر ساعت تماشاگر
 هر که از خود بیکدم بیرون نهد پرکار و بار
 درون خرقه خود کعبه سنگها دارد
 سومی من آفت صید دل که شکار نیست
 افلاک تا کی منای جانم طلسم من
 زیکه غمزه ات از یک طرف بخون دارم
 دل گم گشته میجوید در کوهی تو ابله دل
 بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
 چند منت کشم از بهیج کی گشتن خود
 ایدل اگر آید اجلبت بر سر آن گو
 گفته یار دیگر می را گیسو
 همه تن جان بشوم و بر تو فشانم چون شمع
 همه شب تا سحر خودم ز تیغ
 خدا ببرد و جهان دستدار صورت دوست
 به پیش ابرو ساقی دلا ملول چو پی
 برد صیحانه ایدل پاک میباید شدن
 تا نباشد از تو زندان اغیار خاطر می
 بسوی آن بسی بیک و آن خیمه فرشته
 لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
 ای حرفان ساغر گل رنگ میباید زدن
 پیش از آن ساعت که از باد فدا کردم
 چو ترکش گیسوم از تن بر در جنگ پر دار
 در چمن رسیده برانده از چو گل بر سر شاخ

مردن آنجا که بودن من در حای گر
 نیستش حاجت که جنبان ز جابا گری
 گداز شیشه سستی چو سیر و منی تحسار
 گر گزرد در صید کردن بر خرابی با شیشه
 گر گداز گشته چه شد بسیار دیدم زین
 بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسلی دارم
 چه میرانی ز کوهی خود مرا من هم دلی دارم
 در چارده محله نظم تر و وحشیم
 گو اجل تا که من از منت هجران برهم
 تو ز من بمان بنده بجای تو بمیرم
 تو مرا گشته کرا گیسوم
 گر گذارند شبی بر سر بالین تو ام
 بنام شد سر گذشت محفل من
 بزغم کج نظر آن بنده باش و کار کن
 ملال عید خود مد می را کرب و دمان
 خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
 خاک چون گشتی ز می مناک میباید شدن
 صبا بسیار است این باب جان خیمه
 هیچ خورشید نشاید بر بان او زن
 شیشه ناموس ابر سنگ میباید زدن
 خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
 نیایی غیر تر خویش چیزی در دامن
 بسلی گشته و او شیشه میباید زدن

بصد خون جگر جارب و بگرگان بستم بجم	دلم که سازم راه خود را پاک پیش آستان او
درون جان ندهند اهل دل خود را راه	که در دران توان بر دور خویش راه
وجود کاتبی از غم روانه شد بدم	گرفت خوش سفری پیش فی امان الله
بایان کار باید از کجده دست شستن	کز راه طشت دارمی وز محراب آفتاب
خیال خط توام در دل پرازیگان	چو طوطی است که باشد در آستین قفسی
بی سمند تو بر خاک راه ساجد را	بود چو صورت محراب بر مصلائی
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت	ولیک از تو نیاید نوازش قلمی
جان عشق از سیار می دت و دنی	تاج شاه از دهنی قابل تاج شو
خسرو از خور و پوشش من بدارسی الهی	چون نباشد مردم از تو ناله و فغان را
نیتم کعبه که در سالی نهی یک جانم	یا نیتم گردون که روزی بس بودیکان را

از خلاص دست

دلم جوار بر آید بگریه سبک یار	مگر تو نیز ز دلدار خوشتر بودی
باین گهر که چنین بیدریغ می خشی	گمان برم که تو دریای دست دسکوی
بر سر سیم و زرخیش چه امید دانی	با وجود کرم حضرت داود زینس
ز چوادر پس شش برین نهان میدار	خاصه عجب سخا فی نه کشور گیس
بید بر بنه تن که ندارد و هنوز برگ	همچون عده می شاه درون پر خجرت
دوش سبکفت بلبیل دل من کاخچین	باز از سحر چه این شورش و غوغا دارد
گفت صفت بچرخ برود و اهل چین	جمله از خانه برون سر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آتل میگذازید و هموار لالی مدح خاندان رسالت می سخنید وقتی نصیده
 منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید
 ای کاشی مسعود بن افلج صره زر نذر ما کرده آزاد و همه صلوات بخشیدم و مسعود هم در خواب بیستم
 مامور شد هنوز صبح ندیدم بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صره زر تسلیم نمود و طلبش استیفاء

ای بد وافرینش پیشوای اهل دین	وسی ز غرت مودح باز و می روح لایق
------------------------------	----------------------------------

کتاب

تاریخ

کامیابی بسیار است و باج فزاید و غالی مشی که حق او گوید که این جهان بختی است
 چو تو نیست به شیرین بختی و خوش ادانی چو تو نیست بد کردی سخن روده خویش مرا به کامی من
 کامی بانی چو تو نیست به درین پانزده سالگی مولوی جامی در یافت و در بختان نیز اعساری تمام
 خود را که مبلغی خطیر بود با بخت دیدم و دفعه پانزدهم را خردند آن شمول غایت اکبر بادشاه که در دیو و لو
 غل لازم فیل چند هزار تنگه صد یافت همه در هفته صرف استخوان بود و مطلع غل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم وستان خوش را	صرف راه فیل کردم نقد جان فیل را
---------------------------------	---------------------------------

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنج کند برادر و پیه صیفه پانزدهم یافته باشد مولانا ازین
 آئین از حضور محفل خلافت کنایه گرفت و در اکبر آباد سنه ثمان ثمانین و تسعمائیه در سن حدود سالگی
 پیمان عمرش بریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کامی و سیکه این باجی در سبک
 نظم کشید رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیان فیل است
از ننگ شود سرانا الحق ظاهر	چون بر رگش بصورت افتد است

شیخ عبدالصمد الصدور اورا تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که اورا بتغزیر و تشهیر من
 حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت
 شیخ را پسین شود که کامی ازین چشیده اند یا نه بادشاه شیخ گفت مولانا چه میگویی شیخ گفت
 استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جامی حشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ایران
 تناول فرمایند و بتری که گفته ام منکشف نه شود و هر چه شیخ فرماید آنرا سرور و ارم بادشاه را این سخن
 بغایت در مذاق افتاد و مولانا را با غر از واکرام خصیت فرمود و موقوف گوید از کتب تاریخ خصوص
 منتخب التواریخ بد اوئی طاهر است که اکبر بادشاه از دایره اسلام خارج بود بی اعتنائی بهای او و امور
 شیخ استیلا می نداد و از جمله حرکات آن بادشاه بد اوئی مینویسد که درین سال یعنی ثمان ثمانین
 و تسعمائیه در پی تحقیق این امر شد که طفل شیر خوان چه چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه میداد
 چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مویوب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بگویم
 که مقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند

از همه چه میگویند بنابر آن تخمینا بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرگسالی داده و محلی
خالی داشته از آنجا که محل نامیده بعد از سه چهار سال گنگ برآمده و وجه تشبه است آمد واکش
در آنجا رضیع مادر خاک شد و از خیالات عالم ننگ فاسم کامی است

نه زگر است عیان بر سر مزار مرا	سید شد بر دست چشم نظام را
از گریه من جال قریب تو خواب است	وله زنان روسی که مرگ سنگ دیوانه است
بروز بچهره اید به بس گهر بار است	وله شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم زمری	برای خط جوانان چشم من چار است

کلمه ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن در کان قصهار روزگار خانه سخن
او عصا است بلکه آستین بیضی جمیع اقسام سخن و در کمال خوبی بکسی نشاند و اکثر اهلار یک است
بسم رسانده در عهد جهانگیری پسیند خرامید و باشا منو از خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
رعایت فراوان یافت در شان و عشرين و الف بایران برگشت و در فراق هند غزل گفت که این
دوبیت از آن است

ز شوق بند زان سبب چشم خست قفادار	که رو هم گمراه آرام نمی بینم مقابل را
اسیر بندم و زین رفتن نیجا پیشانم	کجا خواهد رساندن پریشانی مرغ گل را

و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده و باین خود را بپنداشید و چند می بایست جمله شهرستانی
بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاه جهان متمسک و باستحقاق از نگاه خلافت بخطاب ملک اشعرا
نامور می انداخت علی شاهرآلیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرا صاحبقران ثانی و نیز در
صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیز اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق
افتاد و در همین روز باد شاه از سفر کشمیر عود نمود و رونق افزای اگر آباد شد و بر تخت طاووسی
که بصر یک کرد و در پی مرتب شدن بود جلوس نمود و کلیم در نهایت اربعه و توصیف تخت مرصع جواب داد
در سلک نظم کشیده بعضی قوایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

حسبته مقدم نوروز و غره شوال	فشانند اندیشه گلهای عیش و سرال
-----------------------------	--------------------------------

بادشاه کلیم امیران عنایت بنجد چهار و پانصد رویم متمسک برآمد و این موزون صوری بان موزون

در کلام کاشانی

مخفی انعام شد و در جشن وزن تمیمی سنده نماند و در این روز در سلطنت لاهور کیم زاده هزار و پانصد و شصت و هفت
شور محبت شد کیم در پایان عمر نظم فحاشات صاحبقران ثانی تقریر ساخته حضرت گوشه نشین گشت
حاصل کرد و سالها در سر کار بادشاهی برسی او تقریر یافت چون رایات صاحبقران در سه شصت و
خمسین و الف بگذاشت کشر خراسید کیم قصید و نهیت مقدم سبع سلطان رسانید و محبت
خلعت و دو بست از شرفی طلایی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشر
عنان خود کلام در صدد قصید و بست اشرفی انعام شد و باز در همدمی جمعه سینه احدی و سینه دین
کلام آسایش کیم خاموشان شتافت و در کشر قریب قبر محمد علیه السلام با خواب گسترش
گفت تاریخ وفات او غنی به طور معنی بود روشن از کلمه کلامش از تحمل قلم سرون می آید

غرفی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	میکند آرد هر کجا خاری است در بار
مرگ را و تنم نمی آید برمی ننگی است	میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا
و بنال اشک افشاده ام جویم آرزو را	از خون توان برد آبی شکر بیان دورا
در کوی یار سینه و خود برو کلمه	با خود مرا بمانت این آستانه را
دست بر کس را بسان سحر بوسید خطا	همچون نکشود آخر عقده کار مرا
خاکپاشی تو قدم گر نکند در میان	که هم صلح دهد دیده و بینایی را
چون بدف مایک طرف تاجه خطی	کوه از یک تیغ بینا در بارم نارا
شویم گرد و بد بنال تو سنت اغیتم	و گر بر می چه روز است خاکساری
متقی نبرد اغیار نخت خویش	که باغبان نشناسد که شیرین است
چه میتوان ز ریششان تیره روز گرفت	کیم دعوی دل را بر لطف یار کند
هر که ایام عشق آورد زودش بر نشاند	این کیمانی زرد و زهر در بارون است
مگر باوی بقبضه کشن شمع غرر آید	و گر نه کیت کاید بر سر خاک شهید است
تا شود روشن که مسکین کشته بد بویت	گنبد از فانوس باید بر سر روانه است
میو شسته جو آینه طفل نگاهم	گر سومی هنر افکند نظر بادگر می است
اشک ادر چشم از نخت جگر نتوان چشید	طفل خود و سر بود رنگ نمیشناسان گرفت

دل ترک آشنائی باز و کرد و رفت	دل	بر چراغ روز بال افشانی بر داده نیست	دل
هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه هست	دل	زبان شد پسند یار که عیب نماند	دل
رسم پیش ز بهمت اهل جهان محواه	دل	چاه را هم چون قلم سوسه سمره هست	دل
میشود اول سنگ کشته بیدار خویش	دل	طفل اند دست نشان بدین شتار هست	دل
چو شمع عمر طبعی شبنم عاشق را	دل	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	دل
در خم زلف تو دلها چه به هم ساخته	دل	بقفل سوختگان اینقدر شتاب چراست	دل
کینه ای کاش باعث میشد می قبیل ما	دل	چون سازند بیاسی همه یک بخیر است	دل
پای هر دامن جو قفل می کلید آورده ام	دل	خون با حق کشته زود از یاد قافل دور	دل
امی جرس تا کی از ناله گلو یار ه کنی	دل	بجز بخیرم که بفرقم خانه ویران میشو	دل
اگر جدا از تو می را حلال میدانم	دل	کس درین بادیه دید که بفریاد رسید	دل
تاب سفر دور ندارد در نزاکت	دل	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند	دل
تا بداند که جناد ز خور طاقت باید	دل	از دل نتوان حرف میانش زبان برد	دل
از او در تعلیق چون نخل در خزان باش	دل	یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند	دل
خو برویان چو شینند در ایوان عجب دور	دل	ز راینجا که افشان سائل اگر نباشد	دل
صاف دل ترک حق از بهر خوشایند کنند	دل	منصب آینه دار می بسکند زنده بند	دل
رودار هم ز عمری که به چرخ گذرد	دل	زشت روی سپیده آینه بزمگیر	دل
چو چنان است با دل حجت اشک	دل	کار و ان از ره نامن شتابان گذرد	دل
کلید از دست بیداد که ناله	دل	دست طفل مرغی را افتاد	دل
سر بلندی هر کجا که سلامت بیشتر	دل	که بر شتم گذار نشکر افتاد	دل
در بدر نتوان بدنبال خرداران دید	دل	باد نتواند ستم بر سبزه تو خیر کرد	دل
خاکساران بیشتر از فیض قسمت می رند	دل	خوب شد سباب مارا یک قلم سیلاب برد	دل
در سنگ خاره نیز اثر می کند سخن	دل	کلمه دیوار کوتامان پراز حساب بود	دل
		کوه از صدا زمین سخن اظهار میکند	دل

روزگوتنه مایه آسایش مزبور بود	وله	عمر کم بجان کوار کرد بار زندگی	وله
یا او سفر کند اگر از سر بدر کند	وله	سردار الفتی بهوایت که چون باب	وله
بی آب کس ساغر دریایه نشود	وله	فیضی اگر کس رسد از اغنیای	وله
شیر و آبادی از راهی که لشکر رود	وله	از دلم نادمه ویران زبوت اندازد	وله
از دستان برود و هر که سبق روشن	وله	زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگاه	وله
که یار سرکنارت نهاده خواب کند	وله	کلمت تو آگاه میشو و بیدار	وله
خجالت کشد که غمی از دل بدر کنند	وله	اهل گرم که غمت همان نینهند	وله
رو تو خواهم سخت به صورت که خواهد بود	وله	یاره و محرم دست انقلاب رفوکار	وله
از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد	وله	دل را خراب دارم تا بستگی نه بیند	وله
بدن ناول او هیچ مسلمان نشود	وله	میچید تیر زور و دکان زار و او	وله

و این مضمون از بنالی است که میگوید

بس کارگر آمد که زور و دکان بود	وله	بهر تیر جفائی که دو ابروی تو افکند	وله
شوخی بی پروایی و شمشیر و لباخی کند	وله	ناوکش در کوچه ای خم چیدن چاشنی	وله
کس ماه را همیشه در آب روان بندد	وله	تا کی کلیم که فیضی گاه دیدنش	وله
کیکه دست ارادت نمیکشانند	وله	ز فیض باطنی میرجام محروم است	وله
کوئیس از سر گشتی آخر بجائی میرسد	وله	رنگ برنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله
زانکه از هفته همین شب بگذری قته	وله	شب آویند بدر لوزه میخانه روم	وله
قفس طوطی خوش لجه را آهن باشد	وله	بخت بر اهل سخن کار زین تنگ گرفت	وله
خود باین حال و بحال خستگان و ابرید	وله	مرد می جی ز سیدالتوحش چشم بیار ترا	وله
اول سیاه غنچه گره بر چین زند	وله	در محفل که تازه درانی گرفته باش	وله
این شربت کم بخش دو بیمار باشد	وله	چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله
در چمن بید از غم بجا صلی بخون شود	وله	در حقیقت تنگ دستی بایه دیوانگی است	وله
همسایه جنون است محفل که کامل شد	وله	عاقبت بکار دنیا بسیار لا اوبالی است	وله

باشد بر ای طفلان میاز باد بهر اوله	در چشم اهل دنیا جان قدرش ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر عینکین اوله	لسان آب بقادر سرسری فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پاکشد اوله	شکسته دل شدن باری میسکینه یا بشود
حسد آب بقا نبود سیه نور اوله	که راه رحمت ابا دلفش زرد
تا بیدار تو شد دین لبان روشن اوله	سرور آفت بشکرانه که از او بود
اگر چه از مژه رویم غبار رنگدش اوله	بچشم من برسد تو تیاخی خاک روشن
سجده گریشت بر بند ابرو تکلیف خمیز اوله	از قبول خلق از جادو سیاه طرباش
تیغ اگر بر خوری ننگ ضایع تبار اوله	بابلا تا تازه رو چون عکس در خوابا
بخانه چند نشینی سری لبان کیش اوله	چو چشم خویش دمی باده دگستان کیش
در جهان طالع خاکت صیقل دارم اوله	خود سیه زور هزار آینه روشن کردم
ای گوشه غلت ز تو آب رخم افروزم اوله	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افهم
زور عیدم شیوه من غم ز خاطر بران اوله	تازه سازد داغ مردم چون جگر خشمم
خود نمایی شیوه منیت چون ابرام اوله	گل بدمن دارم اما خار بر سر منم
لسان شمع کس آواز گریه ام شنید اوله	باشک خویش اگر تا صبح غلطم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکتر اوله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گردون لبریز شتر با بند از نش خلق اوله	لب به بند از شکوه کس شرب مایه من
ز شوق شاه معنی همیشه همچو دوت اوله	براه عالم بالا است چشم حیرت من
سبازم ترک حشمت را که ترکش بسته بخواند اوله	بخو نیز آسیران این چنین باید میان
مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم اوله	سر چون جرس کشیده در حبس باره
ز نهار و فارا غرض الود نباشی اوله	در کومی توقع سبک قصدا نباشی
مستحق خور و سال در آید قید ضبط اوله	سر و می که قد کشد لبستان آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب تر اوست و انداخته محمل تا مل و اگر او عطف در میان آرند و
ناید می افتد از مخالفت اوست در مدح شاه جهان بعد از اسبابش

دلها کشاد و لب تلکلیست و در بود	دل	دیش خداد و سبایه او دست بستن است
چمن تقویم ز آور و بیدون	دل	که جد و لها بهر جانب روان کرد
نس از قوم سبزه و گل	دل	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	دل	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا
نشاط در غم همدست و گریان است در واقع به خاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین دوری
دیوان یکدم سیر میکردم این مضمون بنظر درآمد میگوید

عیش هم گردد بهی باغ اندوه	بر میجو نوروزیکه واقع در محرم میشود
---------------------------	-------------------------------------

و همچنین در او اهل مشق این شعر گفته بودند
چون سفال نو که اول آشنا گردد با
چشم نو آموز من در گریه دار دنا لحاظ

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعر و عهد سلطان محمود غزنوی است بنظر رسید
امذابت خور از مسودات بر آوردیم که سبائی این است که آن بانگ خور و دشمنم از
باغ نیمه زده همچون سفال نو که ناقش فروزند پس این شعر میر الهی بهمانی ملاحظه افتاد
چون سبوی نو که اول بایر سبزه است بهی

تو اردول را میگو که این کس بچه غایم خوانی پنداری را تسخیر میکند آخر می بیند که بر خیمانی
دیگر پیش ازین او در میثای عبارت بند کرده است باری دل گزیده را باین تسخیر میتوان
کرد که مضامینیت قدم بر قدم است و اقامت و ستاد و ز افتخار است لکن از زبان بگما
نمی توان است که حمل بر شراق سمع میکند و ترکش ترکش تیر می طعن خالی می سازند کاش
ناموس سخن بگردن می افتاد و کلیم در تاریخ نو که او رنگ زیب خلد مکان خلف صاحب قرآن بجا آورد

داوایز و باد شاه جهان	صلحی همچو نو گل شاداب
چون باین مرده آفتاب انداخت	افسردیش بر هوا چو جیاب
طبع دریافت سال تارخش	ز درتسم آفتاب عالم تاب

بعد از این تاریخ زیاده دارد لهذا تمهید کرد و گفت آفتاب افسرد که الف است انداخت مولود گوید

جای وصل او از شعر سبزه است بهمانی در اصل کتب و نسخه های مختلف مشاهده شد

تعمیه تاریخ خارج از بیتی که ششبارده تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسند و فقیر تحفه سقا ط الف خور
مصرع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم پسند می آرد آفتاب عالم تاب
که رقم رازو الف ساقط گشت و چون خلط مکان در سن چهل سالگی بخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن نود سالگی رایت غم ملک جاودانی بر افراخت می عبد الجلیل
بلکه احمی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب نیست ++

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمند و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی
داشت محاصر و ادب امیر بیکور کان است و در مدح سیر شاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از
نیشاپور بده اسفیر که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در اشخاص هر دو
و با هر دو کم اختلاط میکند سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در مفسد و نیشاد و
شش از دنیا رفت و در فن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدم گاه سلطان خراسان بر سر راه است
و دولت شاه وفات او در سنه عشر و ثمانمائه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این بر با

در دست او بر باره کاغذ نوشته یافتند رباعی

در می شب ز سر صدق و صفائی دل	در سبک آن روح فزائی دل سن
جامی بمن آورد که بستان بنوش	گفتم خورم گفت برامی دل سن

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صلح شد قصد این صلح در تذکره دولتشاه مسطور است مولانا
این رباعی ششبارده چهارم و چهار روز و چهار گل و چهار غصه فرمود رباعی

در مرد پر لاله آتش ایگخت	و می نیلوفر بلبل در آب گخت
در خاک نشاپور گل امر و شکفت	فر و بهر می باد و سمن خن ایگخت

قبیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بنم لاله پر آتش طوطی
و می گشت گل افشان تبت از باد دیور + امر و بر می نیشاد آب شکفت + فر و او
از خاک هری سوری سور + و خان آرز و چهار نام پیروز و چهار گل و چهار غصه و چهار
رباعی گفته آورده رباعی گلزار در آتش چه قدر آرایم + در خاک چمن لاله بود و نشت یکلمه +

و از مولانا لطف الله نیشاپوری

فکران شیرازی

افشاده قدم چو حصه سبزه لب آید	نهرین چو دمان عیسی از فیض نسیم
-------------------------------	--------------------------------

لسانی شیرازی فصیح اللسان بلیغ البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آینه و باد و گلستان
در شیشه شیرازی ریخته از شیراز بتریز افتاد و در انجا طرف پسری فولاد نام دل و در آب انش عشق نسیم
و بتحریر یک رقیبان زری از مولانا در دست نمود مولانا قصیده در مدح امیر خسرو ثانی گفته گذرانید
حکم بانفشاء قصیده شد مشارالیه چون این سده بیت برخواند

پای منم آرزو شمشیر خفا	از جفاکاری دور فلک بی سرباز
پای بی قوت من بادیه بیای علم	دست بقدرت من سلسله جنان
می من صافی و ارباب مروت بی نق	از من پیش و صرف سخن نابینا

امیر خسرو برین بیت آخر بسیار بدیاد شده اما با مقتضای شیوه مروت از سر عظامی جا کرده نگذاشته
و همی توان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امیر رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت
داد لسانی در سینه احدی و اربعین و شصت و نه از دنیا سپری گشت و در سر خراب تبریز مدفون گردید
او لسانی میکند

وقت کشتن و امر قاتل بیت آید مرا	آخر عمر آرزوی دل بیت آید مرا
بیای که گریه من آنقدر زمین بگذشت	وله که از فراق تو خالی بستر توان کردن
گیرم که شدی هست و میان تنگش	وله دستی که گشته بند قبا می تو که ام است
گر فغان به صوت چهر عاشق تو رفت	وله بر خود حرام کرده چرخ از درد خواب
آن پسری با پدر رفت و گفتند خلق	وله خون با چون شیر مادر باد و فرزند ترا
گرم بجور جفا میکشیدی منی رخسرم	وله که مست حسنی و اینها باختیار تو
بزار میوه رستم از دود چیدم	وله یکی بلذت یسکان آید از تویت
نگدایان درت رام نکرد و هرگز	وله سنگ کوی تو کم از آهوی صحرای
پای من گمان کوی تو آرزو میشود	وله ز بهار شیشه دل ما بر زمین فرین
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم	وله از سواد شب گیسوی تو بر من بزم
همسایه طاعت من بهشت است خیاش	وله کی سایه او در دل ویران من هست

بغیان چوین آب در گلزار میگردند	وله	می شنیم گوش بر آواز بلبل میگویم
کسی از نسیمی با سایه ناک می در دول گوید	وله	سینه خست او گر با من درین برانه بیتی
از جام می تهی مکن امی پیسفر و تن	وله	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصید عجم و مال
پیدا شده از عارض اوسایه زلف		چون داغ اتومی گرم بر طلس آل

حرف الم

مغری نیشادری صامیه عیوقی است و ملک اشتر سلطان سلجوقی آورده اند که مرثیه شاعر در
دولت مرثیه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندیدند رودکی در عهد سامانیان و مختصری در
عصر غزنویان و مختصری در زمان سلجوقیان سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب
عید سلطان بابر کان دولت بلال عید محبت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد خیلی شاد
گردد و پادشاه آنوقت بلال بنادیکران اسم دلالت نمود مغری در حال تبدیل ارتحال عرض
رسانید

امی باه گمان شهر یاری گوئی	بابر و آن طرفه نگار می گوئی
نخل زده از زرخاری گوئی	در گوش سپهر گوشتواری گوئی

بلال هر صراع این رباعی ناخن بدل سلطان دواپی که نخل شمش کرد از بلال میر و غایت
کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بشنید

سلطان بر اردینار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا الملقب من باز خوانند لهذا مغری تخلص فرمایا
زور می سلطان سخنگوی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البیضاء
معروض داشت

شاه ادبی کن فلک بدخورا	کو چشم رسانه رخ نیکورا
اگر گوی خطا کرد بچو گانشین	در سپ خطا کرد بمن بخش آورا

در مختصری نیشادری

در مصراع اخیر ابراهیم خوشی واقع شد سلطان سپاه اورا از رانی دشت مغزی باز عرض کرد
 رستم بر سپاه تا بجز من بکشم
 فی جرح چهارم که خورشید گشتم
 رفو می سلطان سخر تیر می انداخت مغزی عازم ملازمت بود و قضا را تیر از جاده بدست آید
 کرده موجب رسید بعضی نوشته اند که مغزی بان خم طراک شد اما قصیده که مغزی در شکر شفا
 خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است
 منت خدایا که فضل خدایگان
 این بنده بیکنا نه نشد کشته رگبان
 و این رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی
 اگر سینه بخت شاه سخر ما را
 کرمیت خمار عشق در سحر ما را
 اگر دل بر بود یار و لبر ما را
 بیکان عجز دل است در بر ما را
 امیر مغزی این رباعی متشکر حاجت که عبارت از ردیف بین القافین است بسیار خوب گفت
 ایشاه زمین بر آسمان دارم بخت
 سست است عدد تا تو کماندارم بخت
 حمله سبک آرمی و گران دارم بخت
 پیری تو بتدبیر و جوان دارم بخت
 و مولا ناختم کاسی ردیف را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طو ترا جهان
 خرم یار بد من جور ترا بجان خرم یار بد لکن امیر مغزی رعایت طباق هم کرده در چهار مصراع
 حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شرانی قصید
 سی و شصت بیت گفته که سده قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه مهر در میان
 جان از شکر کو یا کند به آفتابش سایه بان از غنبر سار کند به مولف گوید در شعر عرب ردیف
 و حاجب نیامد و فقیر را در مطلع از قصیده حسن حاجب اتفاق افتاده مطلع این است
 نار الزیاد مذیته فولاداً به نار الوداد مذیته افلاذاً به و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط
 مصراع است تکرار لفظ نادر و ابتداء هر دو مصراع هم درین بیت حسن نیاید اگر مضیبت کوش
 خوب گذارند آهمن است و آتش بخت گذارنده بجز یار با اتفاق سخن پیدا اند که اجتماع معنی لطیف
 با اینهمه شرط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد و حال اصل امیر مغزی است بعد نقل

<p>آفتاب وصل اور اگر زوال آید چون قلم گری و بر نشور ماطر آشی طوبی انگس را که بند بر لبان ترا عاشقان را که بیاوین صحبت آن باهر عاقلا را از بیاوین صحبت او خوشتر عقل آساید باشد هر چه که در اختیار حسنت کلی اگر چند از دیدن تر است گاه رعد از هر تیغ تو زند برق با برق با جو تو گو ما را اگر گوید بار تا که از لفظ سحر باشد سحر اشتقاق اشتقاق و اشعاب بین و اندر جهان گر نور و روشنی شمع تراست گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت</p>	<p>هست ویدار خداوند آفتاب بزرگ شاخ طوبی بود نقش مانی اتصال شاخ طوبی در بین نقش مانی شمال خوشتر است از عمر و مال و حجت و حجاب خدمت والا امیر عادل ملک رقاب فضل آساید باشد هر چه که در اختیار حکمت کلی بنفس خوشتر است کرد آفتاب گاه برق از هر جو تو بخند و سحاب رعد با تیغ تو گو یا برق را گوید بار تا که از بحر نرج باشد بحر اشتعاب از بین و از سارت ما تو ما لوم حساب این گاهش و این سوز من از بهر حاکم و راه توئی مرا چرا باید کاست</p>
--	--

مجدالدین همکار فارسی نسب او بکسر می نوشید و آن میرسد همکار رفوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم
و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همکار رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با
ولدیت که مسافه ندارد که نجای هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرد مجدالدین معاصر شیخ سعدی است
است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در زندگانی و انجمن آرای ممتاز میرست
اول با آتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و خطاب ملک الشعراء بلندی آوازه گردید
شبی از مجلس آتابک خضبت گرفت آتابک شمش که لکن زرین داشت همراه کرد صبح فراش زد و لکن
نقضا نمود و مجد این قطعه نظم کرد با لکن پیش آتابک فرستاد

<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آید یاد ز روشنی او شد چو زرم کج</p>	<p>چرخ شعله خورشید را در دین که در همه این تیره را می شاه زمین سرای منده که بد تیره چون چمن</p>
---	---

در کمال صفا و کمال

گفتی ز حسرت آن بار که باقی باد
بواسی گلشن دیدار شاه مطلب
لکن نفاست جوهر نمود کرد ابا
چو جنس خویش نازید و رخت بود جدا
زمن معاودت طشت خانه مطلب
بماز ستمش در سنده خانه فی الجمله

همیگه اردو میرزد شک بر دامن
که خوش بود رخ زینا قشع و گلشن
ز خانه که ز سنگ اندزد بود دامن
شکست خدایت شد از رعایت خواجه
خاکه میل جواب بود سوختن
ولیک باز سوخت طشت خانه تا لکن

آتابک آن لکن ابا لکن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت و طشت ستمش
فرستادم و بتواضع برت فرستادم و دیگری مثلش ارجه کم باشد به باکی دیگر فرستاد
بعد فوت آتابک جانب بردت و از انجار و باصفهان آورد و بتقریب خواجه بها و الدین
صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون خواجه
بها و الدین در سینه ثمان و ستمانه در گذشت مرثیه دگلد از می شطلم آورد که مطلبش اینست

الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد بهمان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سینه ثمان و ستمانه در مغرب خاک فروخت کرد
در انجمن خواجه بها و الدین از سعت قلم سخن گفت که شت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یک روز
توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد و حق در مقدار یک روز کتاب نوشت و بر
ظهران این قطعه نوشت

بحکم فاطمه دستور و خواجه اسلام
کمینه چاکر محکوم منقذ فرمان
بجز ساعت روزی کم از دو روز
بسال شعله شصت و نه از حساب

سجارت ملت دین خواجه سپهر غلام
دست خویش که فرمانده است بر
کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام
شب دو شب و فرخنده سلجوقنامه

خواجه شمس هزار دنیا را بجزه داد و همگی تبار نفس چاک پیر این دل رفو میار دست

و گر چه چارم غم عشق بار لکن کرد
دیگر بواسطه زلف غنچه افشانش

به تیغ قصه دل خسته را میخ کرد
نیم عشق و باغ مرا معطر کرد

بباد و دود را آتش هوایی کس
 ز جبر آینه رخساره دم سرد دم
 بر خج خون مرادیدانه جان خج
 ز سر حد کرد دل من مراد است خج
 سپهر گشتی که بیک حمله با سپاه
 ز تیغ او است عجز را بجان کشا نشینها
 همای مهد لش ساید آبخانان بگند
 جهان زراسی تو آئینه باین یاف
 ز بهر سید گیت و هر در دیار ختن
 بنحاصیت تف خشم تو نطفه ز را
 ز حل به بند و فخر کرد زان یزد
 متاع مهر ترا مشتری خرید بجان
 جهان بنا ما شرحی ز حال من بشنو
 بیک نظر غنایت عزیز گرداغم
 حوالتم زبانه مکن ز در که خویش
 مرا بسایه خود در پناه ده که خدا
 بجشاش می شه بیدل برین بچاره بیدل

وله

که طغیانه خاک ره او بر آب کوثر کرد
 صفای آینه طبع را مکرر کرد
 نمودش سیفقت سزل مرانه دلبر کرد
 جز آنکه محبت شمع یا رصفه کرد
 بهمان کند که علی با حصار خنجر کرد
 که در دیار عرب ذو الفقار حیدر کرد
 که باز دایگی بچ کبوتر کرد
 اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد
 بوقت مولد اطفال باده را ز کرد
 عجب مدار که در صلب خضم دختر کرد
 بنام او فلک مفتین مفتی کرد
 بنیم نجات تو رش نام سعدا کبر کرد
 که نظم حال مرا چرخ سفله ابر کرد
 که آفتاب بتا شیر خاک را ز کرد
 که خود زمانه حواله مرا باین در کرد
 نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
 که چون خرمانده شد در گل چمن بیاورد

درین بیت ناظم تو اضع را از حد گذرانین شیخ سعدی نیم باین زبان حرف میزند
 توسعدی چو خر گجل در مانده دولت نه سوخت که بچان بار من دارد
 میر جاج از سادات خایه است در قصه دیر جاج و در غزل انسی تخلص منمود و بنده قلاب
 چهره لب طلقان معانی میکشود و ملا قاطعی منویسید که در مجلس مولوی جامی تعریف قصید گوی او
 مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم و درین مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده
 بفرستاد و مقیاسی غزلها را چنانچه باید قیاس منوم ارسال کرد مولوی با اسیر علی شیر فرمود

کلیله و دمنه

مناسب آن است که بنادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین نیز اعرض کرد که یک طبق
 زرد سرخ و سپید و یاقوت ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود و قاطعی بنویسد بقبول نکرد و علیقلی خان داعی
 اینکار در قبول شد و الله اعلم قاطعی چند غزلی از جمله این در تذکره خود آوردن از منظومات او است
 و لیلی و جیون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جان طفله	جیون تو صد هزار سکه
ز سینه منم آه جانگداز آید	چو آتشی که کشید دمی و باز آید

حاجی لاری از تلامذع علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در ملک شعر از سلطان حسین
 انتظام داشت و تارنان شاه طهاسب ماضی صفوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کردند
 یافت و بعد معاودت ازین سفر بکرت اثر ششوی فتوح البحرین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته
 بعضی سنانید و صد هزار سکنه بی صله گرفت و او را شریعت بر قصید تا به شیخ ابن فارس
 و فقیر مولف در زمین بهمن تا به قصیده مختصه کرد و این ستم بیت از آن است و لولا الین
 المغویات المتهجه لما عرفت نار العوام فرقت به مکن مدی الا یام ایضا صیابه و مکنت کما
 السیلم تا ذات انت و د شاه المحی میسون حوله انا موت الینا بالیون ممرت به از انتقال
 محبت

خسرو از عامه

بچه تو کم کشند و تو آهی میکنی	ای سنگدل چه آه نگاه میکنی
از برای تو بهر کس که شدم مخمور	تو با و بار شدی و شمشیر مانده بین
چون من از رشک نیرم که جویم تو	پرسی اول زمین سوخته حال و گران

محتشم کاشی استاد عالمیقام و خلیل سخن ستان خلی صبا احتشام است ششوی مختصری در مدح عبدالعزیز
 جانتانان که شمل عرض حال شخصی از کاشان بنده وستان فرستاد و خانانان التماس او را قبول
 داشته سفارشی را بمطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم
 قصیده خرا در مدح شاه طهاسب و قصیده دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان
 باصفهان فرستاده بود و پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من باضی نیستم که شعر از زبان
 مدح من آید اولی است که قصاید در مدح احمد ابلیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اولی از مدح

خسرو از عامه

مقدمه حضرت و بعد از آن از مآلوق نماید چون اینچیز بولانا رسید تکیه بند مرثیه سید شهید ارضی الله عنه گفته فرستاد و بجایزه لائقه کامیاب گردید اگر چه موزنان بسیار مرثیه انتخاب خامه فکر را بشکر رساند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت و نگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسنه فائده بر زبان قلم می آید و بهی در کتاب العرفی احوال من غیر میگوید بعبارت عسکه ترجمه اش اینکه اول همیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه که در معرله دله ملی است روز عاشورا سه اشین و خمین و ثلثه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دو کاکین را ساخته کردند و بازار را با سیاه پوش ساختند و طبایخان را از طبخ اطعمه بازداشتند و زنان را و افض از خانه ها برآمدند و موپیشان و طبایخ بر روزنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود وفات محتشم در سنه هزارم نوشته و والہ داغستانی بنویسد که لفظ در محتشم و محتشم در تاریخ رحلت اوست و درین ماه چهارم دوازدهم است چندی از دیوان محتشم حسین در اینجا جلوه داده میشود

صد اندیشه افکند امشبم آن نیر ویا خفاش محتشم امروز میگرم کماشاکو ز آه بابکمانی فکاده بود است زبان شکن بکشایم اگر بر خنج جورت یاد باد آنکه دمی درت میفرستم من خود ایشوخ گنهارم مستوجب قهر حسن لیلی جلوه کرد چشمم بخون و دیر ترا بکوتی قیابان که از بسیار است بصیت حسن اول دل برد و آنکه نماید دیدم آن حال و تغافل ز دم آمم و خاست تو که داغ تیره روزی نشوده چه دانی چو ممکن نیست آن مه پاسبان مجفم سازد تو ای طلیب ازین گزینگر که ز قدری	در اتمار نگاه تیر نیز آن لب گزیده نهار که چون بر باد شایمی او خواهی منیزید که میخود پیای بهمنشین مارا ملاست از زبان خنجر جلا دکن مارا محتشم پیش سگان تو ضحاک بود مرا با من امروز مدارای تو بی خبری ظن مردم اینکه لیلی هیره زیبا شد زر بگذار تو بر دل غبار بسیار است چو صیاد که صید افکند بر آن میگرد تو نیست که تعظیم سیاهی نمکند شب تا محتشم که سیاره ششمار یکوشم تا سنگ دنیا که محکم سازد بر آن مرثی که کاوش ز چاره میکند
--	---

<p>مندی خرم چو ارادت ازین سایه رحمت دلا که نشسته شب بیدار از سفر آمد بفرغم نقص چمن درختش آید و درختانش ایشع تیان تاکی برگرد و رست گروم بر سر کوی تو هرگاه که پیدا کنم چو در خلوت روم سوشش بی برافروزم وامان سخی بر زده بر ملاک من زر غم من نوعی مدحی را کام میبخشد تاوست را خابست دل بر دین شکسته بر غم من تو با اغیار صبح و شام میگردی لشکر حسن است نگاهی که تو داری</p>	<p>سهمی سوری که دارد عالمی او دنیا خود رخواب غم بخوابد و آفتاب برآید نماند زلف غیر از تخلفد نخل بالین بر وانه خویشتم کن تا گرد سرگردم سنگ کویت بعبان آید و رسوا شتم زبان عرض حاجت بند و از عظمه سیام اول ملاک برزدن است شوم که میخواهم با خلاص از خدای بر تانی دل بردنی باین رنگ کار است بست اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام میگردی تک کش کش او چشم سیاهی که تو داری</p>
---	---

محتشم ابن غزل مسلسل حقیقت

<p>دلا دیگر برانی کا بروی غیر غم زری من از غیر نشستم در پس از نوی صلب سخنم بر در آن جنگو بگذاردت یکدم تو چون سنگ پام میداری و من آنرا دم و ما دم میدوی جانی که آنجا تیغ میبارد</p>	<p>بان کویم برین حال که مذلت بر سر می تو از بی غیرتی زبان در میخوایی بر خیر که ترسم هر صلح آنجا تنفس را را از لیر که ناگه فرحش یابی و در درانش او زیر بمانا تشنه آنی که خون محتشم بریزی</p>
--	---

از فحاصل اوست بعد همه خزان

<p>زینت انگیز هوایی که زهر و مه باغ رحمتش نیست میسر گر از دست می نشد ز خون مردم آن نمرگان بگراند</p>	<p>کرد و میرون نیک لشکر بر دشمن بکنک از رواج چمن شوکت مولی ملک که هیچ موشگان اندر کشتن شایان</p>
--	--

مؤلف گوید از ادما ز ناک تعلق برین ایم چون بوسی گل ز خانه بر زر و میل ایم
چون مطامع که ذکر تخلص در کوفتند انجام را رجه افراز دین ایم فقیر مصداق معنون

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم بخون این مطلع نخستین مصداق
مضمون مذکور است مطلع

مختشم چون عمر صرف خدمت و شکی | یاد شاهی گز نکردی این نان کی سبکی

ما علی امروز و نان شیرین فارس است میل طبع از انانی داشت و تخم معنی در سر زمین سخن می گاشت که
شاه طما سب ماضی صفوی میرزا احمد قصیدی خالصات فارس است بیداد و راز کرد و با علی با طایفه
رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تنظم کرده و معنی غریب کاغذین جابه پوشانید از شرط شاه
گذرانید شاه سی تومان صدقه قصیده از میرزا احمد دمانید وزیر که دیوانیان در محاسبه بگورند مستحق
این بیت از ان قصیده است

امی کار جهانی شدن از جور تو مشکل | مشکل که رو و نقش ستم با نوح ازل
لرزد ز جهانی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستم دیدن عاجز و ستم

مخفی نماید که سبیل مذبح و مقتول شمشیر را کنند و بمخفی ذبح نیز آمدن چنانچه در شعر مایلی افتاده صغیرا
قاصد گوید وجه تشبیه اش است که ذوق ذبح کردن بسم الله میگویند مولف گوید بسم الله که محفل ذبح
است از ان مذبح با ذبح اراده کردن نوعی از هجارت است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا
کردند چنانچه عریان بسم الله الرحمن الرحیم را بسم الله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوله
نامند و این در اصطلاح لغویان سخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در فیه فی الفقه بر این سخت
یابی مستقل عقیده کرده و بنیقا هم بان قلم مشتی گوهر می افتاد و فائده چند بعرض میگویند ان میسازد
مولانا ظهیری در تفسیری گوید بسم عشق حقیقی که آینه ادراک کنه به تیره گوید دل از رنگ پس
یا که کنه به کلمه گردد در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گرد کار و گریس الحاق کلمه
گرد در آخر کلمه صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت تشبیه است افاده معنی فاعلیت
کند صاحب صحاح گوید صیقل السیف جلا فیه و صاقل الصانع صیقل فاریان صیقل را بمعنی صیقل
حاصل مصدر است کلمه که الحاق کرده اند استادان در صیقل معنی صانع درست استعمال میکنند و
میگویند با و اب شمران کنند اندر بستان به که کند بارخ آینه بسویان صیقل به شمر بشین به شمر
و عرض خرد و آبگیر و تیر مولانا ظهیری در ساقی نامه گوید بسم بسائی لری که کند جلوه جور به شمشیر

و کلامی شیرازی

در بیان مقام شاعران که می افتادند و فائده چند بعرض میگویند ان میسازد

بگیریم شراب بطور کلی که اسم فاعل الحاق کرده چون شاهد صاحب بان است و نمیتوان در قبیل است
 لفظ مزنی گری که بر سینه درایت و ازین تبیل است لفظ کاتبانه درین شعر محشتم کاشی است
 از سکه در شوق جنون رسوا شدیم پیرانه سر + خندید برین فخطان طفلان بکتب خانه هم + یعنی جوهر
 لفظ بکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر نامرئی کنند
 و گویند مصدر میمی است و ازین تبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی است مزار سیکره
 پیریز کردن اولی تر + که گفته اند پیریز به شود در بخور + یعنی اولی صیغه اسم تفصیل است حاجت کلیه
 ندارد مگر اینکه گویند اسم تفصیل معنی اسم فاعل و صفت مشبه میمی آید در خصوصیات اسحاق که در
 صحبت است و تحقیق اسم تفصیل در ترجمه شیرازی گشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
 تصانیف فاحش کرده اند که بسبب خستیار کردن او متادان شده مثل لفظ تمنا باللفظ که اصل
 لفظ تمنی است بیار تحمانی و تماشا که تماشاست مصدر باب تفاعل و معنی تماشاست بیست مشتق
 از تماشای معنی پیرایه و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
 اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سینه ساکن افتح و لام کسور اسکون دارند و از اسفند استعمال کرده و بار
 جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید اسمی مسلمانان فغان از دور خرج چسبیده
 چنانچه حور را که جمع عسکری حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید عسکری حور
 بهشته را و وزخ بود اعوان و کافر که صیغه اسم فاعل است فتح فاعل استعمال میکنند شیخ ابو الدین
 حاکم کرمانی فرماید سهل است در بر بخور بودن + برپای مرادوست بیرون + و توان
 که کافر را بکشی + غنچه چو توتی رویت کافر بودن + و جان چنین بخاطر میرسد که چون
 اصل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا اقوام عربیت
 نمیدانند هر چه بر زبان ایشان گشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عسکری فارسی
 کنند و بتقریب از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان سهار و افغان فارسی برآورده اند
 حافظ شیرازی فرماید دل که آینه شاه است عبا ری ارد + از خدا سبط صحت روشن را +
 و همچنین فهم و قص این تفریس سماعی است نه قیاسی + اندا ضررید و ضرر میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
 فارسی را تصانیف عسکری گفته که در استعمال عرب نباشد چون فزلف اسم مفعول از باب تفعیل و جی از باب

سه منزلت چون شود دلبر بشود میر عاشق به خط مشکین او خاصیت مال بها دارد به و شنبه زلف هم استعمال
 کنند نظیری بنیادوری گوید سه به تحریک لیمی خاطر آشفته میگردد به بخود را بی سر زلفین و لدا است بنده
 و شایق اسم فاعل فعل لازم بسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی خیرین اصفهانی گوید سه
 از اسخواب ذاتی و رشت روی عالم به با آفتاب تابان هرزه است شایق به حالانکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق و هوس است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق و اشتیاق است
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای سطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت
 وین و دانسته واقع شدن هیچ نمیتوان گفت محتمل کاشی گوید سه باطل السحر بگوید و زبانم گم کرد و به
 که نگردد از آن چشم فوسلنا مرا به و عربان مسوده را بنشد بدال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
 مبیضه را بنشد و ضد از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید سه بود لوان من مسود و مقله
 بد المداد به و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بنشد و او استعمال کنند از باب تفخیل کلیم گوید
 بتوبه نامه بنشویم از گنده کجاست به بگفت مسوده زلف یا میخواسم به و لفظ کسا در آنکه مصدر است یا
 الحاق کنند کلیم گوید سه کم خریداری را بی مهر باشد نه عیب به کی توان هر کس در می طبعه گوید
 در فارسی یا نیست که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کنند چون زیر زنی و کام خشم
 پس این یار و کسا که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
 یا و تا مصدر می الحاق کنند سعدی گوید سه اگر مانند خسارت گلی در بوستان نشی به زمین را از
 کمالت شرف بر آسمان نشی به و همچنین این را که مصدر است یا و تا مصدر می الحاق کنند و امنیت
 سازند نظیر بنیادوری گوید سه ظهور حسن تو امنیتی بدوران او به که باد شده ز رعیت نمی تواند
 باج به و ظهوری ترشتری گوید سه ظهوری این سخن باور ندارد به که در ملک خطر امنیت نیست به
 و نیز امر را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صاب گوید سه عشق سازد ز عیوس پاک دل آدم را به
 و چون شجسته شود و امن کند عالم را به و ظاهر ایا و تا مصدر است که در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای
 مامونیت تلفظ کنند چرا که در شعر بارشده و تا رانیت مقید بمعنی مصدر می در آخر صفات
 آید و در آخر مصداق چون قیامت و مقبولیت و لهند اکمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیره

تو می در تخت اللغات بیوید نسبت با الفتح و تشدید یا اینی ظاهری که میخورد ز کرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن نیست نیست و تسل را بمعنی مستعمل کنده نیز اصحاب گوید
باز که نسبتی عاشق تسل میشود ورنه به با هم نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را به دور کام را بهی
من کوم از دیر سیر کاشی گوید سحر خوبی گشت ببلبلان کام شدند به چو از نسیم است غنچه نقاب
شگفت به و عذار با کسختی خط هر دو جانب خسارت و از این معنی خسار استعمال کنند که حافظ گوید
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فتنه تو ازین چه سود و آری که نمکینی بدار به و میر عبد الرشید تنوی
در تخت اللغات گوید عذار با الضم خسار ظاهر است بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع است را که محتاج جمع نیست جمع انجم سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفه العراقرین خطاب با نقاب میکند ای رنگ آمیز این کهر نامه و می از تو گذشت صورت
و نظیری گوید است گردیده خانه خامی تحب سحر صیت که عجائب نامی دوران یور اخلاص
ایضا نظیر گوید به غمره در تاخت خوش گزین تا ابل به گرد اسرار نامی پیدان فاش
میرزا صاحب گوید به هر چند صاحب بیروم سنانان نو میدی کنم به زلفش بدستم مید به سر رشته
اما لها به و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سحر کاشی در مدح خان عظم کوک
اکبر باد شاه گوید به آن باذل باذل نسب از ادب الزاد به آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان به
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طاف من الجنون و هو هوس معطوف و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف جنون است نه بمعنی
جنون و هو را نوعی از جنون قرار داده هوس کن لفظ عربی که گفتن صریح تحلف است و آدم
را بمعنی فتنه از سنی آدم استعمال کنند میرزا صاحب گوید به عشق سازد هوس پاک دل آدم را
در و چون شعله شود و امر بجنب عالم را به و شیخ سعدی قدر را بحسب شب قدر استعمال میکنند و میگوید
دل آن کوکب و نوت ده بشارت به که دو شمع قدر بود و در نور روز به

شکر تخلص خواج حسین مروی است در عقایدات شاگرد مولانا خصام و در شریعات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی جوین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه افروز داشت بهند آمدن در سلسله امراء بهای بولی
و اکبر بنسنگ گردید شیخ عبد القادر بدو است و در تخت اللغات می نویسد که خواج حسین بن اولاد شاهزاده

خواج حسین

سایم خلف اکبر بادشاه قصید گفت که از مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صدایست مطلع قصیده این است مطلع

نقد اکبر از بی جا و جلال مستحضر بار
اگر هر محمد از محط عدل آید بر کنار
و شیخ یعقوب صبری کشمیری نیز قصیده همین اسلوب گفت اما چه شود که صدای دیگری را بود و ملاک سر بندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدو فی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبر باشد با نعام خواجه حسین فرحست نمودند مولف گوید از اینجا در یافت شد که مراد از تنگه همین جفت پول مس باشد که بالفعل در زمان تاریخ است یک روپیه بشت تنگه می ارزد با هر حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود و خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه خصمت و وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشید و جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز دست خویش کن طره مشکنا	شانه زلف شب بسیار بجزا قنابا
نموده روی خواب و برپوده است مرا	غریب واقعه رونموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخبر بستمه میگویی خواب دیدیم که امینه معارض تو بشد
سینکند صورت این واقعه حیران مارا

ملک قحی ملک قلم و فصاحت است و مالک از منم بلاغت از ولایت ایران سر ببرد
و از سلاطین و کجند و ابراهیم عادل شاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و شصت و چهار بنا ملک فوت شد و ملاطیعی کیسای بعد از او و کلمه قطعه تاریخ و وفات ملک گفته که ماده تاریخ زرین مصرع است غ بگفتا او سر ایل سخن بود که این تاریخ از ولایت ناظم تبریزی بکعبه در زاده دارد و در صورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا ملک قحی با اتفاق مولانا ملاطیعی تبریزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار مهن با مله نصفه صدایقند و خان آرزو مینویس مولانا ملک قحی و ظهوری در برابر جعفر کتبی تصنیف کردند و یک شتر بار از عادل شاه گرفتند و می کاشی درین باب گوید در تاریخ و شایسته ای

اکبر

شهنشاه دکن به بخود ورم دار کرگشته مخزن به سپید کند که هر یک شتر زر گیرم به خون و بهر دست
به در کردن به هیچ عارف بقالی در مجمع الفضلایینوید در بنگا سیکه سیاه جلال الدین محمد که برادر شاه
در شهر سنه ثلث و الف برگرد حصار احمد نگر شسته بودند مولانا ملک بیرون بر آنم لبشرف است
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سیالار عبدالرحیم خان خانان مشرف شوق قضایه بخار در مح
هر یک در شته نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و بهر چند تکلیف لازم پیشگی نمودند اقبال کرد
ایشته بی ملک طیفور اشجادی بمخلص ملک قبی است و این شهر از دست به خود بچکان است ملک تیغ
شتم شتر سم که بی آخر بدر خانه قاتل برود به صوم با وی گفتند که این بیت از ملک قبی است
ملک آنوقت بعزمت هند آمدن بود ملک طیفور از بی اوروان شوق در حدود لار اورا دریا
و اثبات بیت خود و ثقیه برگرفته برگشت ملک قبی جوهر از خزانة ماطقه بر می آورد

دل و دین بر دی خند عربین بر پا کردی
سرم فدای سوارسی که گاه عرض نیاز
او بر ملاک من خوش و من بقبای عمار
ز خون خویش بر آن قطره میرم غیرت
غرض این بود که از ذوق میرم ورنه
خاریم در برابر آتش شسته ایم
تا چند شتم سود و زیان برده بر انداز
ندارم قوت رفتن بکولش سخت آنم که
تو از من چند بگریزی ترس آخو از آن دور
ووشینه می بودی و امروز بملای
بازدک سوزش بر دانه ز دلفان گرفتار

بیشتر نکند آنچه تو با ما کردی
عنان کشیده رود ما سخن تمام کنم
قاعه و فائز مایه جان من چنین
که گاه قتل بدایان قاتل افتاده است
این ستمدین سزاوار پیامی تو بود
مارا اگر رسد و دمی از صبار رسد
تا بهر دو جهان را بفر و شتم بنگاهی
که گوید ما توانی داشتیم او را چشمت
که چون پیداشوی از دور زمین از تو دور
از دین یک روزه با خوش اثری
و فامی شمع را نازم که بنیود سرایش

مسحکیم کنای کاشی رکن رکن فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین این منبر
یاران و معاجین او صحیح بیماران مبدر حال بمجدت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
بود شاه مکر خانه او را به دلت قدم خود از فلک گذرانده خست و مزاج شاه را از منبرت سختند

حکیم از بی السفانی شاه ولایت را خیر باد گفته راه بند گرفت و در میان ملک گوید

کز فلک یک صبحم بام بران باشد	شام برین مردم چون آفتاب گشت
------------------------------	-----------------------------

در عهد الکبر و اردو بند شد و طاعت از جمعیت برست و در عهد جهانگشای و خیره اندوز ز راه و باران
 محفل بادشاه بود و سپهرین عجب متوجه الیه آباد گردید و حبیب که با قامت آن بلند طبعه خرد از اینجا
 سمنه سفر جانب حیدر آباد کن جلوز زیارت میر محمد موسی استر آبادی وکیل سلطنته مختص قلم
 قطب شاه بدین حکیم شریف آورد و حکیم بسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر سر
 شاه آرزوگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فروخت ناکام خود را ببلبل سجایو
 کشت در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد باک ضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت
 مهاجرتان برگزیده چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرمانروائی برآید حکیم قطعه تاریخی املا کرده بعض
 رسانید و بانعام و آزرده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطع است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
بسال جلوس اکتتم	در خجستان باد تا جهان باشد

در سنه احک و اربعین و الف بنا بر کبر سن درگاه خلافت التماس خضعت بشهر مقدس نمود و شاه
 وقت خضعت پنجم از خلعت غنایت کرد و ابسم الله این شهر زیارت حرمین شریفین کرد و سپس رو
 بشهر مقدس آورده زیارت روضه رضویه بتقدیم رساند و بخشش شسته حب الوطن جانب
 کاشان شافت و سپه وقفه نموده باراده آستان صفی صفوی بگرامی صفه هاشم و رومی
 التفات ارشاده نیافته نشر از رفت و بدتی در آنجا اقامت داشت میرزا انیسای قزوینی مؤلف
 شاه جهان بر سبط ازو که حکیم رکن بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوسته مشغول گشت و
 چون در سلک رحمت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارودر اکثر سنوات از رومی رحمت
 بانعامی یار و شاد میفرماید و فائش در کاشان سنه ست و تین و الف رومند و سجائی معامی امین
 تاریخ یافت رفت بسوی فلک بار سجد دوم به اشعارش قریب صد هزار است در وقت
 شعر بر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دوان هم از ردیف دال تا آخر است آمد و مختم گردید که شعار
 او سوامی آنچه در تذکره حاجی خضر الوقت ثبت است چنین درین سواد ایراد شد و اینها سخن میکنند

در شب تاریک عالم شخص ما را بدید
 راست گویم جسم آن خیمه منکاشته
 کشته دل در میان اتفاق من و تو
 زانه است که نقدی که هست در کت
 گر سفیدی خط مشکین با راه چشم
 روانه صفت اول شب ساز ملاکم
 گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر
 ز بیم آنکه در آئی تو در دل تشال
 عجب چو بینی باخروش و ناله می آیم
 آمد ساز گویت ما از عدم رسیدیم
 کنم ناله که زلفت سیر بر آرد
 چنین خوانده است چو سواد می بینم
 تقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را
 پیش کسکه شکوه برم از جفا می تو
 ز داغ غایت خوشدل نیم رسیدم
 ای دل سکار آخر غمگسار من تویی
 در زخم عاشقان چو بزم رسیده آه

اگر گشتی شما ما را آن زرقعصا بنمود
 گر سایمی عاشقان چارمی من صحر خلید
 که رفاق آن دو نفران کیش دارا کشته
 ز احتیاط بیت و گر نباید داد
 بشیر دارد بهام که شود عینر سلید
 چون شمع مرادم سحرگاه میزداز
 مشاع شهر صفهان زنده رود انداز
 در آنکه نغمه رو براسی دیدن خویش
 که رود و نغمه و برگشته از بیگانه می آیم
 در منزل این دو مشتاق نیکو به رسیدیم
 بلی من بار را خنیاگر ستم
 که گرد و بونی آخره دل با ندن دین باز
 در مصیبت تو آن کرد سر عاز گردین
 او هم ز جانب تو شود چون جدای تو
 چو لاله که بدی داغ خانه زادمه
 هم چرخ خانه هم شمع فرار تو بی
 چون میرحی که دود کند دورم فکته

این بیت را تذکره نویسان بنام محمد بن خلیف مسیحیانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جاها در یاد
 نقل کرده اسحال در دیوان مسیحی کاشی با سایر غزل بنظر در آمد +
 ما هر شیخ محرابی که آباد می از نامیران فن و ساحران سخن است شیر خان در مرآت اخیال نوشته که شیخ
 محسن علی در اصل بنده و پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جلای
 که از اهل ایران بوده است نوکر بود او میوان باید آمد و رفت میکرد و روزی نظر منرا سی مذکور
 بر افتاد و تالیخ ناصیه اش رقم مستعد خواند بدو لطافت اخیال خاطرش از دین ابالونیا و شرف

وای که کلام

اسلام مشرف شد چون لا ولد بود او را بنیامی خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مولف گوید خواجه محمد زمان لا ولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در نقطه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مخرم را چون پسر خواندگی داشت دو صلیب پیرایه محبت سال وفاتش طلب کرد خود از سر	آنکه لقب چل کش بود بر خاص عام آن سبب غیر تم گشت میان نام وقف منش کرده بود مهر محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزین مقام
---	--

ما بعد از آغاز حال مقتضی دامن دولت دارا شکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند
در وفات داشت محمد خان یزدی که هم از امرار شاه جهان و هم از امرار عالمگیری بود و در سنده
و تمانین و الف کوس حلت زد و پسر بد و باهمت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
نذکور شد و دیگر امرار عصر مربوط بود انجام کار کم علائق و بنوی گرفت و خود را بپایه والامی ویشی
رساند و تا دم و اسپین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سنده و تمانین و الف و امین خانزار
استی بر جید سرخوش در کلیات اشعار اینوید ما هر بنوی در مدح جهان اگر ابیکم دختر شاه جهان گفته است
والله غایت خان آشنا تخلص ستاد بیکم بعد مطالعه این بیت بسیار مخطوط شده است
بذات او صفات کردگار است که خود پنهان و نفیض آشکار است

و پانصد روپیه عطا فرمود مولف گوید در کلیات نعت خان عالی شنوی شانزده بیت در تاریخ
عمارت زیب النسا بیکم دختر خلد مکان بنظر فقیر سید دران شنوی بیت مذکور هم هست تو ارد قناده
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بقصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات و قصاید
و نعت بنوی و در مدح امرار وقت مثل سعد السرخان وزیر شاه جهان و در نعت خان و نعت خان
و حکیم داود نضر خان نظم آورده مضامین عجیب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج
مطلع در نعت بنوی گوید

آنکه نمود حسن و محضه خاص عام را بود در صورت و معنی غزلی لیسف را	کرد شبیه نمورخ شکل تمام را که حسن بجزش رو کرد و محض عالم آرا را
--	--

درین گلشن خدایی سایه کرد آن درخت
 چه سان کس کم کند ره ساحل بحر است
 مقرب چون چهار اندازد لاکت حق تعالی
 در عشق جز بزرگ نباشد فراغ ما
 بسکه دایم خطا باشد مدار کار ما
 چون کبوتر پامی قاصد پر بران
 دل و چشم و زبان رستان با هر یکی باشد
 نهند گرم روان گمراه او یار را
 کام بخشید قانع راندار و بادشا
 چو رسا آفتاب از سر کلاه خویش دارد
 مرا صد داغ از پهلوی داغ دل پستان
 عشق ما در زاده باشد عاشق دیوانه را
 کس بخرد دیوانه با دیوانگان هم سنگ نیست
 مرا دیوانه دارد طرز عاشق هر یان طفلی
 دل برد خاکستر خسار سنا سی سپهر
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد
 دلم سحلقه زلف از حلق آزاد است
 مرگ کی عشاق را دور فلکند از چشم یار
 از تبار مندمع گریه عاشق بجا
 گر کینه نفس زبانی نشیند روز دست
 پاک باطن را بشنود و گرد و سینه صفا
 آگه ندید جلوه دهر خراب ما

که سازد این خورشید قیامت سایه او را
 بود کشتی نو و انجم آل و اصحاب است
 ز یک رنگی حق شد جاربایران کام و لعل
 غیاز کفن که بنه گذارد بدایع ما
 نقطه سهواست گو یامرکز بر کار ما
 چون بر دکتوب مار اجانب دلداریا
 برین دعوی ما بر جا گوایم شمع محفلها
 چو آفتاب پس گریزند دینار را
 هست بدید واحد افضل منجشده
 شود هرگاه باد ستار زرین آن خنجر
 چو زرداری که میسازد درم از درم
 نیست تعلیل از کسی در سوختن پروانه را
 سنگ سودا میگذارد عشق در میان ما
 که بر گل گل نمجواید زنده دیوانه خود را
 گر چه خاکستر نباشد آتش خسار را
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا
 گر سانی نامه مار ابدست یار ما
 قفس خلاص کند مرغ رسته بر یار
 شمع سازد سمره از خاکستر پروانهها
 سر کجا باشد نمک بنزد راه آب را
 جز گرد و باد کس نشود منفس مرا
 از نفس بکدم بود در دل غبار آینه را
 بیند چگونه ویدم بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازد انگشت
 نباشد در دگر سوزند کس از بی کشتن
 سازد زنجیر کوشش سالک الهی را
 شود هرگاه از طرف گلستان آید
 چنان بینم بکام خود جان بخش جانان را
 گهی حیرت خوش آید گهی پلاس مرا
 تا غارت سپهر تهری کرد خوان ما
 تملق میکند لیر زنجشیر دولت را
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا
 حصارگیری معنی است کافور است ما
 هست بز فکر دمان او مدار کار با
 شد متاع عاقبت در دهر بی سالی
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بنیاد
 گر مد آرد در دنیا نقش زنجشیر است
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت ما غفلان هرگز نباید در حساب
 در شب مصباحی شنباشد شراب
 قطع ره توکل بی بهمان توان کرد
 از کفر تیغ چیر تر نیست در جهان
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نیست اند
 نعمت منعم کند در دیش سالم را مرض
 فیض در حال از اهل صفاء مردم ترند
 از نقش خط منحل تو عالم است

کز دهر کس خورد افسوس انگشت شهنا
 ز بعد سوزن عشقت کشته چون شمع شام
 سوزد از شنا کردن نفس در بحرهای
 ز شرم چشم او ز کس نکرد و بقلع پیدا
 بهر خویش دارد و خضر خطش آنچون را
 قرار نیست چو سوزن بیک لبش را
 چیزی نخورد جز غم ما میمان ما
 که می آرد بخوش این تندیش دیکت
 از گلو تا یکدزد کرد در دلد مرا
 بهر قلم نبود کویچه سلامت ما
 نقطه موموم باشد مرکز کار را
 کرد در دریا خلاص از غرق غریبان را
 خانه ما از نمی همچون کمان گرد و خراب
 میجد از جا چو بنید شیر آتش را نجواب
 سنگ سودا میود بر روی آب
 کی رقم در نامه اعمال گرد و فعل آب
 تا بیکجا جمع گردد آب و تاب
 کی کشتی قلندر محتاج ناخدا نیست
 لفران نعمت است که بدتر ز کافور است
 لوح از آئینه بر گور سکنه خوشنما
 منعم بهار را از شور با هم شفا است
 گر شود آب جواهر خاک بهم پیشش
 تاثیر در نگین جم از اسم عظم است

جسم را سراسر با لاش زدن و فتنان
 بعشق که چو خودی یار مبتلا شد
 اگر رود در خواب هم حشمت نمی بیند بخواب
 مایه سودا و دم را خط سبز دلبر است
 چه شد که ساخته بیکانه عشقت از خشم
 رقم پذیر نکرد دیگر بخط غبار
 تصویر خیالت زدلم چو نگردد
 از کف تنم جام که در خدمت حباب
 در یازده غولکش برون یا نمی خد
 در دین و دل جلوه جانان عجز
 ز خوی بدشکبر همیشه در خطر است
 به پیش لعل لب و دم نمیواند زد
 خوش گفت کل سیر که آزادش حرام
 فسونگر مار را در کیسه دارد
 آید بجز پیش لب شکرین او
 ما به زنی دم که نظر نیست پیچ
 رفته رفته سخن سدا گردد
 چو عاشقی بر دایم نشیند و فلک
 دارد و در دسردنیا پشیمان بود
 لبریز ملاحظت ز دم تا لبر او است
 مباحث رنجه زنگی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفت سیمین برانیم سر است
 در شب بساوه رویان تا باد در پیاست

میشی سامان خاکش ز آتش مردن است
 بلا می عاشق بیدل کی دو تا شمع است
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب با
 شورش دیوانه من از بهار غنچه است
 لب است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
 ز لب حقیق لب یار تنگ سید است
 عکس تو در آینه من نقش نگین است
 چیزیکه مرا بر سر دست است بهشت
 نادان کند قیاس که در بند ساق است
 چون شمع تبر که بهر خانه عزت است
 ز چین جبهه خود زیاده دوست است
 چه شد حقیق ز سر تا پایا اگر حکم است
 یک هفته پیش هر که بنگار عالم است
 عز و سجا اش در است بین است
 طوطی که زنجش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بموی کمر می است
 هر که طوطی صفت سخن شنو است
 که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
 دست بر هم سودن از افسوس صندل است
 آنجا که نمک کرد کند جلوه که او است
 ز نیل راه کشادن با سی فرخون است
 شکوه عاشق از معشوق جنگ گری است
 حجاب بجهت هم چون شیر و خنجر است

تن اگر بایه خلل از صنف پیری دوا
 همچو مردن خطی که در پیش
 است که زمان ناتوانی است
 تیغ او گر سرم زدنیکو است
 کبک را از مشق رقارت قدم
 بر حقیقت هر که از ایشان نظر افکند
 بخرم صید جوانی سوار گلگون است
 هر که خوش ایافت کی با خلق و با خود
 فی همین از هیچ و تابش چه صبا که
 ما را حلاوتی بنود از جهان تلخ
 بلبل نشود نغمه سیر بر گل عیب
 چو طوطی از کسی لاف سخن نکوبد
 سر از بقیای بی پروانه فانوس مسوم
 ولی که لب ز جفایت لبشکوه و اندک
 به از زرت چو سیاه کشته خاک
 چه با که گرگز دجان ز شنائی تن
 غرور سرکشی آخر سرش بناد
 گذشت چون ز دلم ما و ک تو دشت
 عشق آن خانه خراب است که حیران
 خون با شمع صفت نیت روشن را
 کی ز کف سرشته شورش را خوریم کرد
 برق حسن کتش زنده دل را اگر آتش
 زبردن دل ما و لیران مضائقه

خانه خود را کمان از فیض آتش که در است
 صفاست سحر در پیش
 خاکستر آتش جوایست
 خوش بود هر چه سوزند از دست
 با می و حندان بنگ آمد که خون ده
 گر دشمن دست بنود از خدا شرمند
 چندی که ز شمشیر او حیدر خون است
 گر درین دولت کسی خود را کند که خوش
 ما هم از نیم لطف دست و پا که رده است
 به سیم در جهان جو زبان و دمان
 مستشوق و درو عاشق بنگ ناز
 که گریهها بود با عکس دور گفتگو
 که در سیر این با است و گرم جوش
 اگر لبیک خور و شیشه اش صد نهند
 بگو که قاتل ما فکر خیزها نکند
 میان و تو بیگانگی خدا نکند
 چو شمع هر که نگاه می به پیش پا
 که هیچکس دل کس زور جا نکند
 خانه را که در صورت محزون باشد
 این خونی است که در گردن قاتل باشد
 چون خم می در زمین هم ناچاریم
 این سخن از آفتاب و آینه روشن
 به نساخت بهمان به که باشا باشد

همچو خورشید که زدمی سوسن ترا
 ای گل منو شکفته و بزود بشتن مایل
 از فلک نیست اگر زنی سرو یا میگردم
 رحم از وجود دل بواند آن طفل رخ
 بدل بشد اگر عشق جان منس
 ز جوهر پرتی از زلف جانم میگرد
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور
 آنقدر که زنی زری مفلس ملالت میکشد
 لذت سوختگی هر که بیاید چو سپند
 دل من از عرق غارض تو آب خورد
 بوس گاه عرق لعل تشنه تیان
 چنان گشته بستم که ز سر کوبش جدا
 سوختن در عشق کافی نیست این و شر بود
 چون تیره شب از کمال دل زلف تو بداد
 چنان وقت ریخت قهر را برگرد شمر
 چو کس افتست که در جهان در نمی گرد
 سرشته حیات بنظر آهسته ایم
 گل از زور زربل زار را
 مرا ز آب و پیوسته ات بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد
 قدر یکدیگر نکودنید ای باران که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از مشکنا پاک
 چشمی که خواست طاقت روی تو آورد

ششم بد بهم رخ خوب تو حیران کرد
 از جامه که سفید دیگر کفن شود
 که فلک نیز چو بابیسرو پا میگرد
 سنگ و طرغ چمن برید همچون شیر
 چو میزبان بنور میهمان بنماید
 فروغ آفتاب از نور بخشی کم میگرد
 چو دوده که ز نور چراغ میگرد
 صاحب همت زرد داری خیال میکشد
 خیزد از آتش یکبار و گردن بشیند
 که خوشتر است گلانی که آفتاب خورد
 چو باد نهد بود و رند با گلاب خورد
 فلک زری که میخورد مرا از خاک دارد
 به شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس و شمع دهن بار من باید
 که هر سنگی که بستم بر شکم فلان خنید
 چرا در عاشقی غمهای عالم روز می بیند
 مازند ای شمع صفت از نگاه خود
 بمخرورمی خوبنها میکشد
 دو یار چون چمن دست یکدیگر گیرند
 برین از بر گردش چشم نگار می میرد
 نیز ندیده و در تیار زنی بیاری میرد
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
 شمع نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محبت نمک بحر می ندیدم
 امل دنیا را بدینا چشم دل دانی شود
 کشتن عاشق نه پنداری بال عاشق
 چونی از ناله بسیار حاصل شد
 کی کسی نقصان کشند از صحبت رندان
 دست کسی دامن وصلش نیست
 شرمی آنکه دلش به بذر او نبرد
 گل بجای خنجر نرسد پیش چشم
 سستی است دل تنگ مرا باد هست
 باشد از بهر اویم برگ گل شنیدم
 همچون کمان خجانه خود خرج کنه
 برنگ بسته و محفل دناش و انگیزد
 چه سان ثبات قدم در جهان بود
 سخن باریه جوده از شراب رسد
 هرگز دل از نگفته مکر نمی شود
 کی کند مظهر صبط خود را اعیان شود
 تیره مشور و توجوه بدین
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 معشوق بند زید از بهر عشق با
 هر کس که فردا دید از چشم
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر ختم
 مدح است اشارت کمان ابرو را
 چو غفلت است زدنیامت هم گاهی

همان بر که شد نمکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بدینا شود
 خون با چون شمع طوق کردن با شود
 ناله کار کند گزته دل باشد
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشد
 جامی رسید است که نتوان با رسید
 چونی دمی که برآرد و گرفت و نبرد
 هر که چشم از شوق دیدن آن وجه
 بکشای سخن تامل من بکشاید
 عاشق زنگین رقیض گریه عشاق
 همان برآورد و زودش برآورد
 بر رخساره گوا میشد گویا میگرد
 که نخل زند گیم ریشه از نفس دارد
 همان فروغ که مهر از آفتاب رسد
 حرفیت خامشی که مکر نمی شود
 قطره سرگردان شود چون هر غلطان
 کیست که او داغ این سیاه دارد
 چون گل زعفران کنبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ گریه باشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با باد در رفاقت هیچ کوتاهی
 که رفته رفته مباد این کمان کساده
 مباحش منکرستان که میوشیار نهند

شکست بر سر مینا زباده می آید
 سر جادو تن چو شیشه ساعت نشسته اند
 عقلت اگر نه سر جفت خوار می آید
 وای بر شاق دیدار می که در روز وصال
 کی میکند عشق تنگ نظر جنبه آه
 دل مرده بسینه داغ اگر سوخت
 خبر بحر فی کان بیان یار من باشد نشان
 یافت قید صورتی نغمه اش از استاد

زبان سرخ سر سبز سید مریا و
 راه غبار بر دل هم باز کرده اند
 با می بخواب رفته را بجز جبهه برین
 از بهجوم گریه چشمی باز نداشت کرد
 مشکل بود که فی نفس صد از نماند
 شمع سیست که بر مزار سوز و دود
 لب چو قفل اسجدم بر حرف دیگر نشد
 کس رنگ هند کار خمره اصورت نداد

بنام مضمون این بیت بر آن است که استادان موسیقی چند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را می سازند
 تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آمو دارد بنا بر آن مؤلف میگوید که عشق من با تنوع مطرب
 زاده هند بود و به همچو تودی نام بر صورت آمو بود و

بی عشق تیان چشم تو بر بسته نکوتر
 اشارتی است که قفلش کند ز تشنه
 کی تسلی سازدم در بهر چشم اشکبار
 نیست جز فکر شکم مغر سر تن پرور
 امی برادر چون مه کفانی خوان گیر
 آرام آید میده کسیر شهادت
 کس را مسازم بزم شراب خویش
 دولت دهد و مسایه بال بها فقر
 تا مساید آید گران بر طبع آن نازک دین
 نصیبم گو که در مخمل سجینم گل ز رخسار
 که مضموع خوانی هند راه چو شمع
 دست میگیرد گیاه و بحر میسازد غریق

این مرغ نیاخته پر بسته نکوتر
 که خشت چخته نیاید بکار قالب گور
 منکه چون فوان خواهم گریه و بنال
 در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر
 جاسی امنی کرنیابی جانب زندان
 سیاه صفت مضطرب کشیده بان
 از مردمان چو خضر نهان از آب خویش
 اما خود شش قتاده بر در سیاه خویش
 شمع بزم از روده فانوس شرد تو خویش
 دو چشم دیدم در آیم ز شوق گاه دیوار
 که مظهران هر سو بیک نگاه چو شمع
 خویش آموند باد و دریش از منجم

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد طلال
 می پیش نهمه از راه اثر باشد خجل
 ضرب آتش بدل کس چون مل
 من باین خوشدل که تقلم لسته خندان
 آنکه یک نفرین او با صد و عایشه بستم
 بر سلام تو جان کنم تسلم
 شب داغها زو عدس جهانانه خنجم
 من غنچه نیستیم که نمی لشکفا ندم
 باوه ساز و باسیه کاران بدام
 پریشان کن زلف بر روی خجلش
 جامه عاریتی را هم کس صرفه کند
 میشود و فرزند قابل هم ملاجی جان
 یار بود از من و امسال از آن گراست
 چون قطعه بریده ز قطع امل سجا
 بپند عاشقی از ما ناسبت دارد
 لب او کرد مستم از خطاب آهسته
 میکند معشوق ز پهلوی عاشق دلبر
 خلوت خم را نباشد ثنائی
 هر که روشندل بود آتش زنده مال خود
 کند پروانه با شمع استثنائی
 جو دافرا سی است از بس طبع محبت کرد
 در جمله مقام است بیانش بر سیاهی
 تکیه زور عاشقی بر باز و زور آوری

ندید و اع کلفت میچکن روی طلال
 بی که انگشتی است بی ناخن زندان
 آتش خرمین خود با ش چو گل
 لسته خود و خند است از گریه شانه ام
 دم اگر از آفرین میرد و میخوایم
 این جواب سلام را نازم
 صد شمع از برای یک فسانه خنجم
 داغ که آتش ستمی لشکفا ندم
 داغ را به میکند مستم حرم
 نیم لطف و شرم مرتب فزون
 جامی دارد چشم اگر در جهان
 شمع در آتش بود از نور چشم خنجم
 ما نصیب که شود سال در صحبت او
 چشم سپید رویت از نامه سیاه
 بقان بند سیاه اندوخت سیاه
 که از خود میبرد آخر شراب آهسته
 از بر خود شمع را پروانه میسازد
 جامی افلاطون بود یا جامی می
 شمع نگذار ز سیم و زربنج خاکستری
 که باشد آشنائی روشنائی
 باوه نوسان اسرار خود میشتن در
 بی گریه بخوانده است بخیر هوا
 خند بر فرماد باشد قهقهه کبری

از مخلص دوست در مدح دشتن خان

بسیار دوران من عالم گشتان گشته است	یک جهان شکرم بود و روز باری روزگار
انقدر فیض بخشی در خراج او بنود	حاجب در بار نوابش همانا داد و بار

در مدح بهمت خان

چنین که صبح بود فضیلتش و فضا	چنین که صبح دید کام خلق از هر باب
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید	مگر بسا غریبین جهان داده ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تنوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سی و پنجاه و یکم از شهر کابل فوت یافت
 بعد از این باقی شافت این مصراع یافت
 سید عبدالرشید باد بفرود کس باک

میر اسمعیل بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مروم و در روشنی و نهایت دلش و صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالغریز خان میباشد با اتفاق ایلمی عالیجاه مشاعر الیه صلی الله علیه و آله قصید در مدح شاه سلیمان صفوی گفته مجلس نشست آئین خواندن بسنده استادگان مایه استادگان پائینه عرش شتباه شد بسی کمینه چهل توان بالعام و غنایت فرمود از دست پریشان نیست بار خاطر از بی برگ و بار
 چون گل یک غنچه دل داریم و صد سید و پادشاهان گوید صد عد دست و امیدوار بهر ما معد و جمع آوردن معد و محل تا مل است بعد ششم
 خزان عامر فقیر از روزی خزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت و نعت بر آید ششم
 نه سند بهفت اختران به ختم رسل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که معد و جمع می آید شاه
 بعد از حکم حاکم با فقیر نقل کرد و در مردم دین هم نوشت که میر اسمعیل در عهد خلد مکان بگن رسید
 داخل حجره گردواران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنوایت الدوله
 عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور و قیصرش ننمود و بدو خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده
 بود قریب به صد سال عمر کرد و در سنه احسن و ثلاثین و مائیه الف فوت شد صاحب دیوانست
 از دهم آید

میر اسمعیل بخاری

بی نروم چمن شوخی نیز نگش را	غنچه گردیدم و گل شتم و بو گردیدم
-----------------------------	----------------------------------

و نیز حاکم گفت که میر حمله سمرقندی است و محمد فرخیر سبب ناخوشی سادات بارم خندی بلاهورفته است
داشت در آن ایام میرزا مصطفی قصبه در مدح میر حمله گفته بعضی سنانید میر حمله سمرقندی که مسادی
یکبار او پانصد روپیه است صده نخبه و این میر حمله همان است که در عهد فردوس ارامگاه محمد شاه
صدرالصد در تمام ممالک هندوستان بود

مخلص اندرام از قوم پهلوانان است که ریاست اهل سمرقند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن ابا و
سود هره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میر و خدایطه هند است که در دربار سلطانین
از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمرالدین خان
وزیر فردوس ارامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و در این
خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفاس منوچهر باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد در این خلاص
اوست از مدت سی سال تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست داده در غنوان و
استعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن مان با این عاجز محصور و مروط است
الغرض درین جزو زمان از منتجهان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمه او همین است که مرئی
آرزو بوده مخلص در سنه اربع و شصت و ناته و الف قالب تپی کرد حکیم حسین شهرت میگفت در مخلص
اندکی کاشی دوم مخلص ماشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول بر چنین دارد این ابیات او از مجمع النفاس
نقل افتاده

میا زار امانی محبت باز چون من نا تو را	غریبی در دمندهی سبکی سوزده جان را
ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	بیای گلبنی یدم مشت استخوان را
با بلبلان شریک فغان میشدم ولی	نگذاشت فصل گل چنین باغبان مرا
بگلشن چند سرنهی یدم و فریاد کردم	که یادم داد رنگین صحبت یاران را
ندیدگارلم جدا	خیر خوب است آشنا بها
بر سو داسه سز زلف تو انوش مرا	سفر دور در از آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جادادن شرف و محفل	بعد ازین این نقشه سیر سنگ ز فریاد
گرد باد آینه غیرت احوال تو بس	آرمیدن همه گر خاک شوی و شوارا

بر دل مایه روزان آن صفت می گزیند
 میزند لایق طبع از خاک بخون سبز
 اینی اینجا خبر از نکبت بر سر من گیر
 عکس ابروی او در آینه نیست
 مردم دنیا ساجت خواه و نازک مزاج
 بنود قابل صحت مخلص
 بشکر یک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
 بقربان تبان آخر دل افکار خود کردم
 بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
 از آن سر خطه در بر یکشم سر و گلستان را
 داری چون دمی الفک نهان کن
 قیامت بر سرم آورده از شیون آن دمی

انچه از فوج دکن بر ملک سستار گشت
 در دمندهی ظاهرا زمین سبز من گزیند
 غارت این قافله در سر حد کفایت شد
 مسجدی مریح طلب نباشد است
 انچه از فضل که استغنا بفرادیم
 بگذارید که سودا دارد
 هزار افسوس اسیر از کشور سستار گشت
 ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خودم
 که باشد در کف طفلان عیان اختیار گشت
 که این رعنا جوان بسیار میباید بیارزد
 ظلم صریح در حق خود اسی جوان مکن
 تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا مکن

مستکین اصغریانی را می او زنت دارد و سخن او سنانست فقیر و فلیک که از اله آباد عازم بلگرام بود
 اثنا راه پیر و هم دمی چه سته شان در بعین و ماته والف و ر و د لکم و نزول در کعبه سید جعفر و زنی
 بنیز و بی اتفاق افتاد یک شب در تکیه باندنم انجا جمعی از موز و نان بود مثل شیخ عبدالرضای
 متین صاحب ترجمه و آقا عیسی علی تحسین کشمیری و غیرهها از وقت عصر تا نیم شب صحبت
 رنگین گذشت و برای او امی حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد و درین ایام میر غلام حیدر
 سلمه الدتعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بگرامی که نامش حسن النجاشی است این کتاب است
 از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بسط خود و انشا خود و والد
 میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند.

خاکبانی این بقال متین نام این گننام عبدالرضا بن شیخ عبدالعزیز بن شیخ عبدالعزیز بن
 شیخ المشایخ فی القرب الشیخ حسین الماکلی الاشری الخفی است پدرم از نجف اشرف پسر
 اصغریان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نشست کرد و این عاجز در آن زمین پیش تکون و غفر

فکر متین صاحب

هزار و صد و سه هجری در لباس لیلین برآمد و نادت بست سال پرورش در آت هوا می سخایا
 و بقدر نصیب خود بجهت از ملاقات بر نوح ع صاحب کمانی بر دبد از ان قاید امر الهی عنان مکتب انتر
 طفت سبند و ستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم سجاد در شاه وارد این مملکت گردید و تا همل
 و دو سال گذشته که در سبند و ستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینامد تا آنکه
 قصه بیلده لکهنور سنانید در اینجا سید بزرگوار می که عمر مادر بدو خاک بر سر و طلب او میگردید یافت و از
 خدمت ایشان دلچ پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمته الهی سلسله ایشان قالدیه در قصه بیلده
 سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المصنوعان بهادر صفدر جنگ
 از دست سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و دیات بطریق مدد معاش غنایت کرده حتی تحا
 عمر و دولت او را میفریاد با چند فقیر روزی شب و شبی روزی رساند تا ندای ارجی در رسید اتمی شین
 این ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد استقلال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله
 بسیر و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانبی رفت و راجه بینی بهادر را نواب
 صوبه او در سخت راجه که بنا بر جانشیت قدردان این نوع مردم است دیات معاش او را
 ضبط کرد تا زیاده در سه و پنجین مائه و الف نزد قاسم علیخان ناظم شکار که سبق معشیه باو داشت
 شافت قاسم علیخان با عزاد و اکر ام پیش آمد بعد کتر فتنه در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبجین و مائه
 و الف مازم اللذات نقد حیات او را تا راج کرد و مؤلف گوید سه سه سه سرور کرده معنی طرازان
 بسوی عالم عقیبی بیان بست و خرد فرمود تاریخ وفاتش و متین ای ای محمل از جهان بست و
 میر احسان علی همیشه زاده فقیر سلسله اندکی دیوان مختصری از متین من ادله تا قدری ردیف دال نزد
 فقیر فرستاد این ایات از انخافرا گرفته شده

<p>چون شمع صرفه نبرد کس ز کین ما شمع خاموشیم مار و سی اگر می کتین چشم او اظهار دل از سیم سوائی نکرد خاطر ما از چرخ امید جمیع خطا تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست</p>	<p>التش زبانه میکشد از استین ما تا شود بر خلق روشن آتش بهبان ما دزد و بهبان میکند چندی متاع رده باغبان کی دست می بندد گل شمرده از پاسبان بنبود دزد خانه را</p>
---	--

شور عشق از خوش مردان برین می آورد
 دست من از لقمه چرب کسی لقمه است
 حاصل چوین غنچه نرگس نظر بازی بود
 اندک انجی خار ره امداد که سرخیه من
 در حسن بلبش بر شمع قفس را مانع
 آتش سوزان من این گداز افتاده
 ما شمع بروردگان با جو الف کده کم
 همه را روز جزا تا با سوال است جواب
 چون لاله اگر داغ غمت جزو بد نیست
 هر خط مکش بر زبان آوری ای شمع
 از گداز غم غبار خاطرم کسیر شد
 بجزر که اخضر از روی شرم کار نیست
 آدم از روز ازل خورد و فریب شیطان
 میکشان چون خوشه انگور در بهر زیر تاک
 مابین ابروین تو خالی است ز نشان
 صورت در دم ز احوالم چه سری می آید
 از متاع ناز و اور زیر بار خجسته
 همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد بخود
 چشم محذور تو گر ساقی مجلس باشد
 سفله را آلودگی و نیاست عزیز
 میکند هر چند سخن پر ز ادب آدمی
 حال شتاق بوجی پذیرد صورت
 مکتوب مرا همچو بلال از اثر مهر

شیر و طغیان آتش میکند از پیشه را
 میخورم چون شمع مغز استخوان را
 یکم کرم عیان بافی لقمه خوش را
 صفت در چاک گریبان شد و امین است
 که شد من عمر و ندانست گلستانی است
 گر نماند در دلم پیکان گناه میر است
 در دل ما میکند جامه خاری پایا
 نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
 با سوخکان جا تو در زم چمن نیست
 فردا درین زم که نام تو در من نیست
 شیشه دل را تن خاکی گل حکایت کرد
 چو شمع هر که ز بافتن با اختیار نیست
 هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
 شیشهها پهلوی هم چیدن بیک نیست
 چون نقطه طلا که میان دوایت است
 در شبیه خامه نقاش شیون میکشد
 کاروان با متین منت ز رهن میکشد
 ممک از حبس دنیا شکم پیدا کند
 پنبه شیشه رحی از گل نرگس باشد
 زمین طلع چو طلا دور شود مس باشد
 جان بقیر بان پر ز ادب که تنجیم کند
 ورق نامه اگر صفحہ آئینه شود
 یک ماه کشد تا بکشانند و بیدند

بالله بنحو اسناد از من بلبان ابا خجانه	غنجی را بگذارد با من یک تبسم و انمود
بنامه بیکه ز داغ جدایت گلدارد	زبان خامه من همچو شمع آبله دارد
پیل نقش و لاسی سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خامه پیغمبران باشد

و در کتاب

میرزا امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جدا اعلامی او محمد صیادق خان اهل سحار بود
 و در کتاب شاه عباس ماضی صفوی از تبار بایصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بنمایان شاهان
 و قبول لایق سرفراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی خدمات عظمی مأمور بوده
 روزگار بر صدر اعتبار میگذازیدند میرزا حسن میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نمودن از اقران یافتن
 برآمد و شرحی بر ایات مشکله شفیعی مولانامی و م و رسائل و مقولات رقمزده کلام استعدا نمود
 میرزا امیرالدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بن خدمت میرزا ابوسعید که از
 سلسله مشکلیه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معتقل و منقول گذرانید و فیوضات کلامیه جلیله
 اخذ و شفیعی طالقانی مشهور بار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه که از افغان
 چون توبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردید و خوی که در عرض و تسال
 که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان قیام بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
 را بهر کس که مناسب دانند مقرر و وضع دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه همین طریق بعمل آید و بعد از آن
 عهد ابراهیم شاه حتما و بعد از او میرزا برخاستند بنابراین از اصفهان شیراز آمد و با او محسن خان جاکم شیراز که
 در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شدن بود و در حیاخیز مقدم گفته لازم احترام و خدمت تقدیم
 رسانید میرزا را بهوای سیاحت در سر افتاد و در بندر ظاهری آمدن سوار چهار نشه قطاع الطریق آتش
 حرب برافروختند و بعد از آن قبایل و جهال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانیدند با هم
 بسند قضا در کشتی میرزا از خنده که گوید توبت مخالف کرده بود اب در این کشتی را شرف بغرق ساخت
 رتقا خواه خواه میرزا در کشتی قطاع الطریق کشند و آنها نیز محنت و آیدایش نیامدند و بسلا
 به بند خود بروند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی گرایه نموده و از دوقه و خرجه همراه دامه در
 سبع و شصت فرساخته و الف به بندر رفته رسانند و مراد و مخاطب بسیر بندر خان به بندر خان مرزبان شد
 که او را نادر شاه باصفهان برده و مدتی در آن ملین سکونت دوزید و در عهد ابراهیم شاه بسبع میرزا رخت

یافته بند مرا و تو منم ام و اسفند و اسفند خدایا شایسته سجده و تکلیف او ایامی در ضرورت آهسته آهسته کرد و بعد از آنکه
سری به بند رسد کشید و از سوراخ او رنگ آباد و اینجا سجده را با دست صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی نسبی
پسندیده پیش آنکه شیر افریقیه صحبت و خوش سلوکی او شده زلفت بر کرد و همراه او به او رنگ داد و بعد از شهادت
صمصام الدوله و رنگ آباد و سوراخ به شیر در فقر و بط تمام شد اگر صحبت یکدیگر رسید خطی میداد که غنا از نشانه رانندگی

چشم از نسیم دارم شاید بروز گاری در خیال تو چرا خواب گران بر خرم شادم در قرب و بعد که ناقطره انحط یاره بکوی وصل محبوبم ده	از دیده من از کوی او عیاری همچو آینه سراپا نگران بر خرم دور می نگرد و باز نیامد گهر نقشه یا سیرامی از صورت خودم ده
یا این دل ناصبو را ز من بستان یا در غم بحر صبر ایوبم ده	

بعد از تمام خانه عامه میر امیرالدین هفتم شعبان در پنجشنبه سه شنبه و شامین ماته و الف در او رنگ باو حلیت کرد
در احاطه مقبره خان و ران مرحوم تخلص در گاه زیروا جنوبی مدفون گردید مولف گوید ماه شعبان روز
هفتم به از دنیا میزاشت به تاریخ نوشت بنده آزاد به مولانا میر امیر هفتم به
روایت النون

شیخ نظر کنجی آه آفاق است و سر دشمنی گویان باللقاء چنین نصیرا برینیت او بهار باو شاع غزلت
را بظیفیل ترویج او روز بازار باخترن اسرار بنام بهرام شاه روحی گفته و پشیرا دینا سرخ و یک قطار شتر
بیارا از آتش صلیفیت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افرامی معز و نان بجای می آرود

قافیه سخنان که سخن بر کشند بلبل عرش اند سخن پروران پرده را از یک سخن گسری است پیش و پس قلب صفت کسب یا	کنج و عسل بقلم در کشند باز چه مانند نشان دیگران سایه از پر تو میخبری است پیش شعر آمد پیش نبیا
شعر بر آرد با میریت نام ما که ظلمت بر سخن افکند ایم	الشعراء هم امراء الکلام صده رویم و با و زین ایم

و در تحت گوید

که شیخ نظر کنجی

بود درین گنبد فیروز خشت رسم ترنجی که در روزگار	تازه تر بنجی ز سرای هشت بیش و دهین بس آرد بچار
و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده مسموع سیورال یافته از آن است نشد بدید خصم خویش را خورد که نرد از خام و ستان کی توان برد و همچنین کتاب یک از خسته بنام سلطان موش ساخته و جوایز و خسته در آخر سکنه نارسال تمام کتاب گوید	
تبار پنج یا صد نود هفت سال	که خوانند را زد بگرد ملال
و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب بنویس میکند و گوید	
کزین کرده هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکد علماء بدیع بند می شناسی بر آورده اند که آنرا اُنْثِیَا الْکَکَّارِ گویند اینها بنهره مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یاء محذوفه مفتوح آخر الف بمضی فی نظیر است و ال ککارب و نون حین کار صنعت فن بدیع را گویند و انْثِیَا الْکَکَّارِ عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر متبع زنیج که کسی از او یار هست و فارسی این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملاطوره می ترشتری گوید	
چون ظهوری بنجر ظهوری نیست	در محبت یگانه می باشد
و نیز از اجلا لاسی طباطبائی در منشیات خود این بیت آورد	
آب رخ است نه جسم منم	ایمچو منی گر بود آن هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت اشتداد تشبیه و شبهه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چون تشبیه تعریف کرده اند که هو الدلاله علی مشارکه امر الاخر فی معنی بالکاف و نحو و از اینجا شد که وجود تشبیه بی معایرت مشبه و مشبه به تصور نیست تشبیه چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه محذوف است بمعنی عبارت ملی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو قوی یک مائل و لایزال که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در نظام ملاطوره می ترشتری یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد	

متوان گفت ز خندان گری میباشد	هم قوی از تو اگر خوشتری میباشد
<p>نظام میر که نام اول تنبل الشی بنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی نفسه گذشتة شود و</p> <p>نظامی عروضی سر قندی ساقی شراب و برال است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی و را</p> <p>علازم طغرل بن ارسلان سلجوقی و نند او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانپور</p> <p>غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً و در عهد الفطره نیز زاده بلخ در مجلس سلطان خجریف</p> <p>آن دو نظامی کرد و گفت حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که گفت بدستی گوید</p> <p>استعد او و معلوم شود سلطان گفت بانی نظامی بار خجریف ساز میهنوز و در شرب آب که در آن</p> <p>مجلس میگذاشت بیابان رسیدن بود که نظامی این ابیات انشا کرد</p>	
<p>در جهان سیه نظامی امی شاه</p> <p>من یکی بنده پیش تخت شهم</p> <p>بحقیقت که در سخن امروز</p> <p>گر چه همچون روان سخن گویند</p> <p>من شرا بکم که شان چو در یارم</p>	<p>که وحید زمانه ایشان اند</p> <p>وان و در مرد پیش سلطان اند</p> <p>بی سخن مفر خراسان اند</p> <p>و ر چه همچون خرد سخن نهند</p> <p>مرد و از کار خود مژ و مانند</p>
<p>هتیز زاده از حاضر جوانی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجا نره او را کان شرب از آن حمید نماید</p> <p>قربان بخشید و در آن فرصت ده اندوه نیر از من شرب او را حاصل شد</p> <p>این نظامی الدین که بود جامه پیر آبادی از سر فراز کرد نامی سلطان بخش بود و فیروزه لوح با چند</p> <p>موضع و یلدر اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بجز صد ظفر آید ناگاه حساد</p> <p>سهایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که غرم سلطان بقبل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را</p> <p>فرمان بخش که سلام بر این بدرگاه آورند این نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را از من</p> <p>سجده آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد و خواست که موکلان</p> <p>را بسیار کند که چو او را تقبیل حکم تاخیر کرد تا میر نصیر الدین فی الیه رسید این رباعی بجزش رسانید</p>	
<p>من چاک تو در چشم خردم آرم</p> <p>سرخو است بدست کس نتوان داد</p>	<p>عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم</p> <p>می آیم و برگردن خود می آرم</p>

نظامی عروضی سر قندی

نظامی الدین که بود جامه پیر آبادی

سلطان ابابا خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام سباب مجلس با و محبت کرد و از خون او در گشته
 محل اقلع خست انصاف داد و شخصی که نسبت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دیباچه
 کتاب گذارش یافت که صده شرگامی بوطامی جان باشد و گامی بوطامی مال و این صده جامع
 امرین است ۴۴۵

در موهلات نظام استرآبادی

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام ملک سخرانی ثناخوان ابلت
 رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزا می صفوی سال وفات او احد می عشرین
 و شصت و هفت صد و ده و صاحب صادق هم مطابق آن قلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ توش
 دختر او این قطعه بامیر علی شیر فرستاد و قطعه سرفراز نظام سحر کلام و داشت در جان و دل محبت
 ارجه زو مانده قبر او بی سنگ و حج آید از مروت تو و در زمان حیات چون کشید و سنت
 دیگران بدولت تو و در ته خاک نیز آن بهتر و که بود زیر بار نیست تو و صاحب هفت قلم
 ارسال قطعه بسطان حسین میرزا اینو لید و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
 احد می عشر و شصت و هفت و وفات امیر علی شیر در سنه ست و شصت و هفت واقع شد و اینجا بوضوح بیست
 که هیچ که ام از باد شاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و تقریب همین تحقیق مولانا نظام و سنگ
 ارباب تراجم نظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلیات
 آورد و معروض استرآبادی یک قلم موشح بنوعید و نعت و منقبت است در تشبیب قصید خشت گوی

کسی ز محنت ششاهمی ناخوار چو ش قناده بخاک لاکر آب شک فقیر شب که بند خشت زیر پهل است سلوک عالم دون بهمت است و شتی ز خویش جویی بزرگی که میناید خورد هم بود غم و محنت اسیر لذت را و زین مقام را پست و بلند چرخ مرخ و درین حال نداد و نه عمر آسایش	که همچو صبح بهان داغ بر جگر دارد امید هست که بار از خاک بر دارد که تا صبح جهان خشت زیر پهل دارد که مرغ خامه ز بون است گر چه پر دارد کیکه آینه خورو در نظر دارد نگس و دوست بسوی می در شک دارد کز آفتاب ز خل جامه نه در دارد کجا بنجاب رود شب کیسه زرد دارد
--	--

بگویم کوفتش که مالی بدو لبتش سالم بدست آرد شهر را که نیست کمتر رسد میر و صفت خود شدنی عالم ستاره محترمی که کند مشو غافل کند شمایند عیب آنکه کحل بصیر عاشقان که نظر بر رخ نه میا دارند بسکه در در بسته تفرقه خوابانه خویند پر خذر باش از ان قوم که برگزیند بنود باد و کشتا ز اغم آینه دل نه کسی اسخود از ابل جهان بازاریست نه پدایم حیات از الم خار جمل مجرمان را به تقابین گناهان عظیم	خط زخم تبر شاخ بی ثمر دارد زخامه کو بکاک کشت صد شهر دارد که شور و فقه در کوچه کک تر دارد همان بکس که بدو نوش نیستد دارد ز خاک یا سی رسول نکو سیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز خوابه محشی دارند شب سبوی می در روزانه مصلی دارند غم ناسته است نه صهیبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جویان همه گرسوزن عیسی دارند که شفیع جوشه مسند سلطا دارند
---	--

در تزیین قصید منقبت

انگس که در لال بقا فیض جان نهاد تیر ترا که آرد ز جان بود و لم نه تا پیش آن مان نرند لاف غنچه را نور از جبین یار فرزد مگر که آد	فیض خباب مایب و ستان نهاد ره داد بی توقف و منت بجان نهاد بنگر که برگ دست حیا بر دمان نهاد بر خاک مرقد شمع عرش شیان نهاد
---	--

ایضا در منقبت بعد از نعل

ایزد و صاحب چشم در سر شک گویا بود عبیر نشان طره ات مگر خود را	گوهر فشانی آموخت از دست شاه بر بگذاشته نه شاه کامگا را نهاد
ایضا در منقبت عقب نعل	
ایضا در منقبت بعد از توصیف بهار	
با دصباغی را سناخت و آن یزیدند گفت مگر بدست خسرو صاحبقران	

ایضا در منقبت بعد از طبع آفتاب	
ز با هم چرخ ققاز آفتاب بچرخش	بدست و پامی مجبان شاه عزت جناب
ایضا در منقبت بعد از طبع طلوع خسرو خاور	
نیکش به ختن با طراف رنگا	و ادیش غالب بر دل روز مصداق
ایضا در منقبت بعد از طبع غروب آفتاب	
ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک	داشت پیرامی مگر از غضب تو راب
ایضا در منقبت بعد از طبع شب	
گردون اگر چه بر دیکی صد هزار داد	رسی است اینکده خسرو ملک یقین خا
ایضا در منقبت بعد از طبع شمس	
بود ستان مگر خشم خشم شاه خفت	که کشته است خدناک شهناج
در منقبت بعد از طبع شب	
در ناله خود بدر بر دینگر بیان	اگر بایک کند مدح شهنشاه تخیل
<p>سخن کشمیری شاگرد قاسم کاسی است و در نیک زنی بهم شرب افادت پناهی در شهر سته شان و شامین و شهنشاه از کشمیر مادر النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته که زانید خجلیت فاختره و سیلج و دولت تنکه خانی کامیاب گشت این ستمیت از ان قصیده است</p>	
چو بار صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز راند و دوازده سحر
ز ایشان جهان کرد از رخ شبت و از	عقاب چرخ زمینها نمود و سیلج زره
بصنع ایزد یحیی چو میضه یقین	بهامی روز بر آورد و سر ز خاکستر
<p>نوعی جلوشانی خند لیبی است نوع نوع انما بمسامع یاران میرساند و کلف و شمی است رنگ رنگ گلهادر دامن خرد ایران می افتند ابتدا در حال از متوسلان نشان داده و انیال بن الکبر باد شاه بود یحیی او رخت زندگانی بر بست بعزوه دولت خاستنمان شبت نمود و قصه ناز و ساقی نامه مدح او بظم آورد و بکرات و مرآت جوایز گرانند از دخت یکد فخر بر آورد و پیله نقد و خلعت فاختره</p>	

در سخن کشمیری

در نوع جلوشانی

و بخیریل واسپ عراقی صدر شهری گرفت ملا رسلی در شباب گوید در نخست تو دعوی سیدانی بد
 که یافت میر شمری نزد دولت سنجید زنگین ابلش صد چمن گل امید به شکفت تا که بهج شد زبان او
 و صاحب ذخیره اخوانین گوید خانما ن ملا نوحی از سر سجد نوحی در بریا نور سنه تسع عشر الف راه
 بادیه فزایم و این قطعه در ساقی نامیده اول بسیار خوب واقع شدن قطعه

بهن ساقی آن ارخوانی بنید	که روز خرابان بیایان رسد
بگردان زره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی شتمنیه بقصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون اب لایح ایست
 اورا نذکره نویسان رده و اندخند بیت از قصید و حصه این صحیفه داده

سحر ز ناله گرمی که دشت بلبل زار	نهر از ابله برید سیدش از نهار
ز نسکه بر سر سیم برین سلسله است	سزد که دعوی خویشی کنم نظره یار
بر در نشسته فرهاد یکسله پیوند	چنین که ایت من الفت گرفت بادار
من و نیریت از تکیب آسمان آفتاب	کجا نشسته سربسته منور است گذار
سیر از قلاده قربان شاه وزون	بود فسانه ابلیس و حرم سلکار
شبی که نگهت خلقش بمعدن کند	سزد که بوسی گل آید ز لعل فضلها
شهری که خطبه نام خجسته فرجاش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطفت اگر بر گل گل بجنباند	گلها بجان شبنم شود و دماغ شرار
خیال جو بهر تیغ بجاسه سر خصم	چو مجمع فتنه کرد جام می شود سیار
مهابت تو باشد اگر کند تاثیر	سزد که زهر جگه چون عرق نیکار

طریقه نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند سواد
 دیوانش تا از آن گیسو حور است بنابر آن رنگ شام هرات میشود نیز صاحب گوید
 صاحب چه خیال است شوی همچو نظیری به عی نظیر می نرساند سخن را و ظاهراً است که ترجمه
 دادن میرزا نظیر می را بر عی و بر خود مطلق نسبت که عی در قصاید نایق است و میرزا
 و غزل و خود میرزا میفرماید

نظیر می نیشاپوری

بیل خوشنوا سے نیشاپور	خجیل از طبعی نظر من است
نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد خد می تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد بهمت ساخت و این بدولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در کجرات احمد آباد فر و کش کرد و در سنه احک و عشرین والف و دلیت حیات بمقتاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذشت و در تاریخ وفاتش گفته اند سه زدن یافت حسان الحسم آه وقتی جهانگیر بادشاه کجایه عمارتی با و فرمود غنای گفته بعضی ساینده که این دوست از ان است	
امی خاک درت صندل سرگشته سران مشاطه سیما می رخ خلد زینیت	با دانه جاروب برست تا جواران از آب و گلغت غالیه خسار جهان را
بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره انخوانین گوید که نظیری از ملکه مبارکه که این بقبر بی بعضی نواب خانخانان ساینده که لک و سیه چه قدر توده زرباشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن غریز دیدم شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همه را با و بخشید دیوان نظیری محموی بر ققام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ و را آمد	
بر آمی خشت خم خوبیم کو آن تیر سارا دل در امید مریم و این آفتاب است از پی آفتاب در زلف دارد شاه حسن بنیاد محبت بر پریشانی سخا حور و حنبت جلوه بر زاده و بدر راه خوار اگر نیم می نعل فام را قسمت خدین قباد که ترکان است او کم ندتم که ز تو بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود معشوق را نام نشان تمناش که کرد و کرد خاطر مضطر کرد نعل از نامه احباب پر گرد و نیشا	که از باریچه طفلان خردمشت گل مارا ریزند بر جواحت مامشک سوده شورش زنجیر شور آورد و دیوانه را تا نشور خاک را و بهقان ریزد دانه اندک اندک عشق در کار آورد و بیکانه امی کاش ترکند بیومی مشام را در دور با سباق نهادند جام را در خانه پنجم این شیر نیم خام را شمر نیامد تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش میباید که می ترسد شود مکتوب من هم در میان

موردیم و برگذارش کرد او قناده احم
 هر که ز قلم کتم بقدر گناه را
 زنده دار و مرد را آثار مرد
 زخم ما بریطالمان پیدا و پنهان
 بر صوفی بی وجد و بال است عباد
 مشربش صفای بیمار آن شکست
 بهشت روزی نابالغ محبت
 بکینه جونی افلاک عشق می باریم
 هر که اول از درون شاد است با سر و دم
 ترک خصمی کن که دارد خوی فنی
 در جواب تو فرو مانده تریم از طفل
 عشق یوسف را دیدیم و با بدین کار خست
 شاید آن چمن تپه دست اند
 دوش بر خود دل خویش را زدم داد
 آنکه شام زندگانی شمع با لیم نشد
 ز ناله بس بکنم ز آنکه کم رسید سبک
 مریخ گر شدیم مضطرب ز آفت
 این غم که طلال آرد از کیست
 برق چشمش نمی افتد چون رود شود
 آنکه او در کلبه اخوان بسیر کم گوشت
 هنوز راه نگاهم بیام و در زندمند
 ازین کشاده جنبیان شبان عیش و
 دارم دلی طایر خوشی رسیدن تر

در راه پایمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مره خون سیاه را
 نام گل باقی است چون کرد و گلاب
 سخت مقتولی که چشمش بر جمال قائل
 بر شیشه که خالی است زمی سحر حرام
 بوسه بخوش از ترنج و قند است
 کسیکه طفل میسر و مقامش اعز است
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند
 شمع اخلاص نگهبان او صحرای است
 نیست تا آرزو از درون نمیدانند
 که بسقتن شکنند گوهر و ناله است
 بندگی خواهد میسر از کی منظور نیست
 جابانه سر و تا سر را دوست
 سر چو شمع میسریدند و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گوارا
 بران درخت که مرغ صغیر زن شد
 چراغ دیده نمیدست دیر روشن شد
 رنگ غم بار ما نداده و
 آن زمان در گاه بشناسی صدر جاد
 تو که چیزی کم نکردی از کجاست
 که تو زمی که نیاموختد سر زنده شد
 که گل دهند بخوار و یک شمر دهند
 هر چند دور تر ز کسان آر میدن تر

سماج دردگشان صوفیان چیمیدند	ز شیونامی سمندر سیندر راجه خبر
میگشت پنهان و میبید شد کبود	از قریب ز گیس شیدا پرس
مهر لب چو سر کینه همساک نه ام	تا سرشته می دانه شود و انشوم
گرم حد بار سوزی باز برگردت گزوم	نیم بر دانه گز یک سوختن بر دواقم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار	در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
تو خجوشین چه کردی بمانی نظری	بجدا که واجب آمد ز تو آخر از کرد
ناگهان میرند طبل حیل	رخت خود جز بر استمانینه
شعل از قهر بیال و پر پروانه نگر	اشجار از لطف کند شد بیال کسی
مشتی که زد کن و دلال کو در فکر	جنس اگر خوب است خواهد کرد دیدار
چنانم میگزد اکنون تا شای چنین کرد	که شکل غنچه بر گلبن سر راست پندار

از بخا لعل و ست

بست بلبل و پروانه گزید گل و شمع	بدید ماهمه برگرد سلیمان کرد
خاشخامان که نام و لقب اجدادش	نطق شکر شکن و لب گهر افشان کرد

در نهایت تفار و رض

سری بخبر جهان برده بود از غم دل	که صبح دامن بر زر آسمان ریخت
فغان ز خلق برآمد که خاشخامان است	بی تصدق صحت در فشان ریخت

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کو که اکبر بادشاه که از بیسگاه خلافت ناطق کجرات احمد آباد بود و قلی که چون در	فرستاد کرد نظیری که بد فتح میکند بعد از آن است
--	--

گفتم این واقعه یوسف مصری نگر	گفت فی صاحب این مقصد عزیز دگر
------------------------------	-------------------------------

این عزیز و لفظ عزیز ابهام غنی آورده صاحب مرآت الصفا گوید قیدی پس نظیری همراه پدر بهند	بود باز به نیش اورفت و مرتبه دیگر بهندی آمد در کشتی فوت شد پیش عظیم تاریخ وفات پدر خود را
قیدی گهری محیط حمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیمای قیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا	نطق است

عظیم

عظیمی از عظمی شمر ابو و صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی سبزی غفور عظیمی صاحب مرآة الصفا گوید و فائش در سینه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت غولی است نمود

قاصدا که گفتمش آن با سیمین گفت
گفت دیگر را رخ خویش نگذار درین
گفت سر ابا پیش از خاک که بشمیر
گفت جسم لا غوش را از غضب خواهم
گفت خاکستر جو کرد و خواهم بشن بر آد
گفت در محشر میگردم زنده و تنم
گفت خبر و شن باش عاقلان را در حساب
گفت با نابرابر کوشش عاقبت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش بار عظیم

گفت با بهر چه بسیار گفتمش و گفتم
گفتمش جمع است از با خاطر از سر
گفتمش که بشمیرم از تن لا غر حه گفت
گفتمش من سوختم در باب خاکستر جو
گفتمش بر باد رفتم در حق محشر جو
گفتمش من زنده گردیدم زنده و تنم
گفتمش این هم حسابی از لب گوشت
گفتمش که عاقبت این است ازین شوشت
گفتمش دیگر بگو گفتا گو دیگر جو گفت

خان از در مجمع انفس از بر تجربه عظیمی اینو بر سر آید و گفت این غزل غزلی گفته و در مجمع انفس
این غزل نموده میگویی هست عا از عظمی و غزل سهر عظیمی نه آنکه از قاصد بود یک گفت پس لبر چه گفت
غرض خان عالی اینکه همه جا جواب دو گفت می باید بگو گفت گوید جواب بدو گفت و بی یک گفت بر وقت از شد صورت
اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله با سیمین حبیبیت قاصد گفت با بهر چه بسیار
او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهر عظیمی است بلکه سهر عالی است سابق در همین
ترجمه معلوم شد که فیتر مقطع نمتخان از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نمتخان غزلی که در جواب
عظمی گفته و درین شد مسلسل بطور عظیمی نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعی است
عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را به تا بلی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت ظاهر
بخاطر نمتخان هم جوانی که فیتر نوشته گشت لهذا مقطع را تبدیل نموده ضایحه و بیت اول قطعه
خود که در باب که خدائی کا مکار خان گفته لفظ عالی را با الابدل ساخته و در ترجمه او مفصل گشت
نقشی از شعر اکره و ضحایحه است اکثر بداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله ریخته و قصیده دلیر
که در مینج اعتماد الدوله گفته مبلخی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجهه

عظیم

مستعلقان در میرسد مطلع مصیدم نذکر این است

اصل صورت که جمیع صورتها و اند
فارغ از تفرقه معنوی خدا و اند
رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شد

<p>خیال چشم او در بند دارد و جان محروم را کوه میکند در وقتی از پی تدبیر وصل دست و پائی بشیوان زد بند اگر بدو تا قابل است حسن از حال عارضی از قتل با هیچ سرو و یرتاب زلف گفتم که او هم دل ازین دلبران شهر خواهد و مید صبح مرادی صبور باش رحمی سجال خویش نفی کاشیکاربان قربان آن لبیم که بخشش نکرد و صل امی که تو بر تو که سر پیچ شایسته است بدل کرد و است بتان اغما می نرسد کشور عشق است اینجا عدل شایان است ایزدان عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد قاصد مرسان شده بدل زود رسا داد بجان دین نفی خویش و قاتل سران چشمیت گرانی از محی آن رخوان کند تومی آئی و هر دم مضطرب ال محمد زرقشش روم از جایی دهر ازرقم حسن بریده مجال است که ماندن چون طفل که ماند ز بیم آغوشی و ای</p>	<p>پی باسی غزالان بس بود ز بخت یا و آن دوران که عاشق قوت بدست و امی بر جان گرفتاری که بندش مقبول نیست بنده که او خانه زادت ما را ضمیمه حاجت این هیچ و نیت خندید زیر لب که ارادت مقدم گردون بروی تو در خانه و نیست وقتی گفتند رحم که تیر از کمان گشت با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد پر حذر باش که آواز پرسی می آید که مال شده است این متاع باج نداد خون مظلومان خداوندان این کشور با وجود حسن یوسف نفقه داود داد کم حوصله از لذت پیغام نبرد منید انجم بجز تسلیم در رسم چه میشد بیمار از یادتی خون گران کند چو دام افتاده مرغی بر شتر صید آید که تخیل سرکش او ریشه در جگر دارد غنچه گل گردد و گل نیز بیازار آید بر یاد تو دل امیدم آغوشن بر آید</p>
--	--

شوق را چون ادب عشق غنائگر شود
دل و دود بی آن دلبر و شکم و زبان
مقبول نیست خربه تیمم نماز عشق
بسیار دلیرانه ناله میکنی مگر
کرده بودم بدو مستوجب حرمان بوم
نسکند بر عکس مردم دشمن باد و ستان
شب فراق چراغی ز دل فروزم و گرم
تکلف بطرف ای غیبی سر امرو
نمیشد بدمی کار زخم کاری من
ببین که میخورد اکنون بکشتنم کند
بصد نه از جفا از تو نا امید نیم
ز دست شعله های سینه سناز چاک چاک
در خاکس نه دست باین رنگ که تو
بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی
به بتان شهر ایدیل من اختیار خود
ایکمی پیوسته زنی تیر و نداری سپهر
صدای باد در این لعل دل بر فصل ارد
سراواری بزندان نفس بلبل چینی
نفس شد قطع از بی امید بهار و بکوه آدم

دست و پای نگه مرا فشرده بر بستر شود
طفل رسمی است کهن کوبی دیوانه بر
با بیم و خاک کوی تو کوا بر و مباح
دانسته که دل ز تو ای یار میکنم
انقدر بود که از کرده پشیمان بوم
گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گرم
درین مجلس تو خوابی بود با من
بگو که جمع کند دل ز من شکار من
کیسه خور و قسم عمر با باری من
که از جفای تو بیش است امیدوار من
چو شعل تا کیبان گر کنی ز آتش قیامت
پیچد در خون جوانان زده پیر شونی
سرمانداری ایدیل سر لعل یار دار
بتوانچه بود گفتم دگر اختیار داری
خجوری تیر دعای سحری از گری
که نیست بی اثری شب سرد رنگری
تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن زشت
مگر آنجا کنم پیوند فریادی لعل یار

نکست محمد یوسف بر این یوری شاه خوش سلیقه است و موجود شکار انیقه از زاد طایفه چاک با گذشت
از تصرف اکبر باد شاه سلاطین کشمیر بودند و در عهد خلد مکان با امیر الامراء و الفقار خان بسر میبرد
و در عهد فردوس از امکا و محمد شاه ساغر عیشی در مانتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می بنوی
و از پیشگاه خلافت ب خطاب سخنه خان سراقهار با آسمان میبود قصه بسیار در دایع امرای خط آورد

محمد یوسف بر این یوری

و در اینها می باشد و خامنه بعد از آنکه و الف روز قلاب عدم کشید و قاتی که طبقه سادات بار بر سر می خورد و فردوس
از آنجا که در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه دخلت صلح یافت

ماده تاریخ این است

که کتاب بکمال قبایل از کسوف آمد بدین

نگر در وقت دنیا می و ن بی کشش	که بگردن خیمه را چندین طبلانج که بخیزد
بغیر من که بتن نقش بویا دارم	اتو کشین که دارد قبای عریانی

حرف الواو

و قوعی سر محمد شریف از سادات اسحق آباد پیشا پور است مائل وقوع گونی بود و ایندا و قوعی تخلص نمود
و در شعر و تاریخ و ادبی و خوشنویسی بد طولی داشت در عهد الکسیر از ولایت کسیر بند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان بد کور زفات خانخانان
بر گردید و در لامبور ازین عالم حلت کرد و خانخانان او را برین رباعی ستم هزار محمد و صلی الله علیه و آله

اسی بزم تراد و می ساغر خورشید	و می عیش شبت کشیدن در خورشید
گر فضا خاک استانت نشدی	چون ظلمت شب شدی مگر خورشید

و جردان میر معصوم مخاطب بعالی است خان خلف اصدق میر محمد زمان راسخ سر سندی نسب او
بامیر سید کلال قدس سره میر سید میر محمد زمان از مشایخ شعر و مهندست نامش بایران رسید و غیر آنجا
او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او دو دو مان سخن را روشن ارد میرزا خضر حسین نقاب عم و
او استاد میر است و اراد تخان و سر غازی شهید متوطن بهر از اعمال لاهور هر دو شاگرد منزند
این شعار از میر غازی است **ه** هنر سترده مقصود میگردد و هنر را **ه** گره در رشته برد از باز شمشیر گزیده
بی سیم گل سیر لاله از رو **ه** یک گریبان و ارچاکی از بهارم آرزو است **ه** و له رحمت گرم دان
در گرو منزل نیست **ه** هر کجا هست نفس شام غریبان کردند **ه** میر در ایل تو که محمد اعظم شاه خلف ملک
بوده و بصب مقصد سفر از می نشست شاه عبدالحکیم حاکم لاهور می از زبان اقا رضا می مشهور
تخلص لاهور می با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت **ه** دلبری یافتم و گوشت خلویت فقم
ریختم شمع باندازه کاشانه خویش **ه** صاحب طبعان ایراد کردند میر از زده از لشکر محمد اعظم شاه بر جانشین

بر روی
بر روی
بر روی
بر روی

و همین سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین شیرازی در تذکره خود این نقل را میسر عبد الحکیم بلکری نسبت کرده غلط محض است تحقیق نماید که در دست میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تعدیه با واقع شاعر اینهم دست است میرزا حسن رفیع مشهوری گوید با یکدیگر دو ابرو او چون طرف شوند به یکدیگر گویند رودند توار میان خوش است و ازین قبیل است این شعر صبح رسید در درشده ماه شبانه خیز روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت به مسجد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با ملوک خان شیخ میرخلد مکانی که دو بار ناظم لامپور و یکبار ناظم ملتان شد بسیر در ملوک خان سید رویه را به خرج پاکلی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد و آخر ناموافقیت در میان آمد میرزا رفاقت نمود و در سنه ۱۱۸۵ و ماته و الف در زاویه عدم آسود را نسخ نمود تاریخ است او سیطر از دست گل عشرت را بختن عربان تو میخیزد شفق کردی است که خون شهیدان تو میخیزد دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم دشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش جو سایه سمره آواز خوش شن ام بهر چه دیده کشویم ای بهار توئی به شرار خرمن بلبل چراغ خانه گل و جعدان صاحب ذمین عالی و خازن گنج لالی است در شاعری کار از در پیش برده و دیوانی ضخیم قریب است هزار بیت فرا هم آورده قصاید و مثنوی علاصه دارد و توطن لامپور اختیار کرد و تی رفیق نواب سید الدوله عبدالصمد خان ناظم لامپور و ملتان بود نواب مدد خرجی با و مقرر نمود و مرحتمی خاص سبذول شد و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت و جعدان سر حلقه آن جماعه بود بعد سلیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرج را بسجال دشت اما چون زکریا خان نسبت به سخن بدشت صحبت شعر برسم خور و شخصت و چند سال عمر یافت و در لامپور راه جماد می الاخره سنه شش ماته و الف جان جهان آفرین تسلیم نمود و شعله است

جان حاضرت بستان دل میکلست	ول	یابک شیشه بود شکست پهلو کلست
پس از مردن مرا آنسر و قامت جز اراده	ول	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بمنجانه عاشقانه در آ	ول	بلگو که شیشه فرو شستم باین بهانه در آ
نوبهار دیگران آمد بهارم نگشت	ول	آب گریشت و هوا گریشت و بارم گریشت
نه در بند فقر می شونده میل دلت کی کن	ول	سفر در پیش دارم می ساعی نیستین چو کن

میکنند اظهار فقر و فاقه ز در امان وقت
 بهار آمد و یاد دور این نکردی
 با سفلگان طریقه تسلیم است
 چه شد که با غنی یار است کم روزی
 روزی از بسکه خواب چشم فرساید و کار باد
 خوش صد رنگ جفون است اشکم
 نقشی بسته ایم بدو از زندگی
 بگین قبله نما کی رسد قبله نما
 تا جفون گل کرد از من و نشان مردم
 بپیرایع اکثر میرو آن طفل و دیرم
 و سنگاه آنجاست کاشخا و بود و کرم
 من چه پیش مرده دلان سرفرو برم
 چون نگفت پیر من گل صید و قاصم
 گردش پهلوی بین در خواب هم آرام
 حیران بودم که تخت شاهی جهان
 دل گفت که لوح مشق چندین است
 هر چند که خاکی بظهور آمده ایم
 معذوری اگر نمی شناسی مارا

بر شکم ما سنگ مانند بگین و ان بسته اند
 هوای دیارت نگردین باشد
 پیش آیدت اگر در پستی خضوع
 که در یک جامه یابی رنگ سبز و زرد
 ز در هم دوزی رنگش چنین بدین
 شیشه بود قلمون است اشکم
 چون خننه است هیچ نبودن بخود ما
 چه شد که گردش طالع که زیر دست
 شرم حشمت باقی حلقه زنجیرا
 بگل از بسکه هم رنگ است در گلزار گداز
 ورنه مال مسکان چون مرغ زمین است
 چون بچون بر خار زده نباشد نماز را
 کردی ز نفس گز تو را که تو گدوم
 کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت
 یاخته گشتی پناهی است بهمان
 باید شستن پازسیا هی است جهان
 از قدسی محفل حضور آمده ایم
 کردی است بر روز راه دور آمدیم

خان از نور محمد النفلس این رباعی ثانی را بنام سزرا مضطر جانشان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از باران
 به طرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

و حد این که بدست

نه من شهرت تنها دارم و نامم نخواهم	فلک گروا که از دیگ نفس از من نخواهم
دل از من ناپذیرتی نگا می میتوان کرد	نگاه قیمت آئینه ده افخام میخواهم

فروغ طبع بخشدی الهی او بخت
 بسیر عالم حساب نیست بام میخوایم
 مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سر و آواز نقل کردم حال آنکه
 پیوسته که وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان قصر در
 فام میخوایم بنگین واری ازین فیروز بهر نام میخوایم بعد از آن میگوید قریب بهین معنی شخصی این
 شعر نیز صاحب بگویش شهرت رساند شعر کی از حلاوتش بان زنگی که باید کام میخوایم بنگین واری
 ازین یا قوت بجه نام میخوایم بهر دشمنان این شعر شهرت مطلع و دیگر بهر ساند که مطلع از شهرت
 نگاهی کافرم که کام میخوایم بستی کج تر از تو ام بادام میخوایم بهر شولف گوید مطلع اول که از حلاوت
 از شهرت آوردن از نیت بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راجم است باندک تغیر در مصرع اول میرزا
 اسعد الدین غزل شایسته بیت درین زمین گفته از آن جمله است نگویم از فلک قصر زهر کام
 میخوایم بنگین واری ازین فیروز بهر نام میخوایم درین گلزار سیر لاله گل نیست منظورم بهر نام
 از ورق گردانی ایام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم
 اندام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم
 موج قسم زان لب شیرین نمی آید بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم
 تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین تیره میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان شایسته
 قدم واری ازین صحرای آرام میخوایم وجدان از ارباب صفات نیست بهر نام میخوایم بهر نام میخوایم
 بیان آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت به

والله علقه خان دستگذاشتش عباس عم البی صلی الله علیه و آله وسلم سید و او را سبط از
 دارد زلف کسوت عباسیان پیر
 جدا عطا او را شوب جگر نه دارد او غسان شد وینا بر اخوت با خلفا عباسی جماعه لڑکی که سکنه آن
 سرزمین اند مقدم او را اگر احمی دشته بشنخالی خود بر دوشند شنخالی رئیس گویند و تا حال نبی اعالم و شهنشالی
 آن مملکت قائم اند جد سیوم او انخاص میرا بار افه بندگی شاه صفی صفوی از دغستان بیایه سر
 سلطنت آن مور و غایت شد و سخطاب صفی قلی خان و سیکاریگی که سی پروان عباسی گردید از
 دو پسر وجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امرا برافراخته و دیگر معمر علی خان

دور او را غسان

اورا چهار پسر بهر سیدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان الله باشد ترقیات کرده به بیکری
 گری ایروان ذخیره افتخار انداخت و در سنه ثمان و عشرين مائه و الف در گذشت و پچنین جمیع اولاد
 الخاص میرزا و سلاک امرا و عظام قتلیم بودند و منصب بیکری سکی گری محاکم عهد پایگی داشتند
 علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائه و الف بعرضه وجود خواست و چون اعتماد الدوله
 فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین مائه و الف از وزارت معزول و محول شد و دیگر اقوام او نیز
 یکی از مناصب حکومتها و پایی غل آمدند تفرقه عجیبی با جوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و ثلثین مائه و الف محمود خان افغان از قندمار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و ثلثین مائه و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین با عالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه و عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خبر ابهری بسیار راه
 یافت و در سنه اثنین و اربعین مائه و الف اصفهان و دیگر محاکم از تصرف افغانه برآمد و در است
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پدر او را بجهت آوردن
 سپاه بکام محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین و حیات
 والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منتظر نظر شاه طهماسب گردید و چون ناگاه
 در سنه اربع و اربعین مائه و الف شاه طهماسب را بمحفل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
 خندید و در اصفهان بنروسی ماند و ساخته جانگاہی در پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
 عم او با و نامزد شد و این برود و در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
 مجنون بهر سانند چون افغانه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد و غلام محمود خان خدیجه سلطان را بکنکاح
 خود آورد و آخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد از آن نادر شاه او را بی کنکاح و تصرف
 داشت و بعد خدیجه نادر شاه او را در سلاک ازدواج بخنق قلی بیگ حاکم نیر و پسر عم خدیجه سلطان
 کشید چون نادر شاه فوت کرد مردم نیر و خنق قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادر شاه
 با خدیجه سلطان عقد کنکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید سپس میرزا احمد وزیر
 اصفهان را بحال کنکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 اراده نمود که در واند که بلا می محلی شد که از آنجا بهر رود و از راه دریا خود را به بند پیش و الله رساند

اجل فرصت نداد و عرض راه در بلخ کرمان شایان ثبات یافت نقش او را بکربلا می کشی برده و من سگانه
 القصه علی قلیخان از حسرت بغارت رفتن مشوقه و بیم نداشت شاه خست عاقبت بدارالاسن بنده کشید و ملاقات
 او با فقیر را بهر سنه سبع و اربعین و یانه و الف و فیکه از بلاد هند کشور هند عطف غسان نمودم اتفاق
 افتاد و با هم تا شایبجهان آباد سفر کردیم و بعد در و دشتا بجهان آباد فقیر بکعبه توقف کرد و راه را
 گرفت و او در دلی رحل اقامت افکند و بعد زنان قلی فقیر از هندوستان زیارت حرمین شریفین
 شتافت و بعد از این سعادت بملک دکن افتاد و از حال بیکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان
 رخت هستی بست و لندانه من او را و سرور او ذکر کردم نه او را در ریاض الشجره و صحبتهای علوم مزاج از
 تراوش میکرد و روزی گفت شب خواب دیدم که باوشاه هندوستان بر اوست گرفته تخت نشاند
 بیکروز عرض راه با فقیر گفت بیا نید با هم اسپ تا ریم هر چند ابا کردم گشت آخر اسپان اعظم
 اسپ فقیر را آنکه نمندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بدید و بعد در و دشتا بجهان آباد
 علوم مزاج او کار کرد و در حیات امارت پیمود و بواسطت روشن الدوله و خط سفارشش بر پادشاه الملک
 سعادت خان بنشیا پور می ناظم صوبه آوده شرف ملازمت فردوس آرا امگاه محمد شاه در یاب و منصب
 چهارمزاری و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر تونک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
 آرا امگاه ششزاری می بخطاب خان زمان بهادر خطاب گردید و در سنه سبع و شستین و یانه و الف
 بهر و صفدر جنگ از شایبجهان آباد صوبه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیرانی برای اصلاح
 امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد آرا او ده شایبجهان آباد آوده
 بواسطت عماد الملک وزیر بن امیر الامیر افیر و جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن
 منصب هفت هزار می درجه پیمای اعتبار گشت در هندوستان به وقت شور خدیجه سلطان
 در سردشت هنگامیکه مشارالیهها در کشاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
 که خدیجه سلطان اینها را و بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه اندن خود اصلا بر زبان
 نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشجره نموده و در ترجمه خدیجه سلطان
 شنو می طولانی در تتریف او درج کرده این بیت است

از گلشن حسن تان سوری	منشسته بشاخ او تدروی
----------------------	----------------------

آنان کردن تدریجاً سابق معلوم شد نشستن هیچ تدریجاً چه معنی داشته باشد و اگر بداند
بر صدر امارت بر سر میرد تا آنکه در شاه جهان آباد سنه سبعین و مائه و الف و دویست و هشتاد و یک
عبدالحکیم حاکم نادره تاریخی یافت و فقیر آن را در سنگ نظم کشید و ظفر جنگ امیرگر سنج معنی
بجای حکم از جهان کرد حالت به طلب کرد دل سال تاریخ فوتش و خود گفت پیوست و الهیت
و مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالعزیز شیری گفت که ام وقت فکر
شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان رودم ز تن خواهم مردن و رخاک شود بدن نخواهم مردن و گویند علیقلید مراد غلط است
او نام تو مردمن نخواهم مردن و او تذکره الشریعی نوشته سیمی بر ریاض الشعر اشتیاق احوال مراد
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن بفقر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده
و جبهات ترجمه او همین است و اله میگوید

آخر مردن بکارم آمد
بایار آیین دل سامان جنگ کردم
با آنکه من درین ده صد جاد رنگ کردم
که میخواید برای خسته خود بستر اندازد
مارا دلی که مانده و او را کمان کج است
اینهمه میرسد بهم یار بهم میرسد
این متاعی است که روده بازار تو بود

جانان بر من از رم آمد
از ورش جفا پیش دل را چون سنگ کردم
درشت عشق مجنون بنال ما اندازد
سپاسی خیش به دم شمع را خاک اندازد
در سینه کاو کاو نگاهش سمان کج است
آنجیات و کیمیا عمر دوباره و وفا
بر سر تیغ دلم جنگ خریداران من

اینمضمون از رفیعی کاشی است و بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست و این جهان طمس
حسادت که در کرده است و روزی فقیر این بیت خود بخواند زده ام بر جهان پاپوش
بی سلب این برهنه پانی نیست و اله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشینم چند بیت از
استادان سند خواندم از آنجمله این بیت میرزا صاحب و چرخ و دودی است که از حزن من خاصه است
خاک گرد می است که افشانم پاپوش من است و نیز روزی گفت طیار مرغی میا بعضی سطر حطی
و بعضی تبارقش تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا احمد رفیع و اعطافروینی مستفاد میشود که طیار بطا

سطحی است میگوید و دارد چو مرغ غمت پرواز پس است بر اسباب پیش و عشرت طیار گویند
و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد و حرف نکیش زبان را تنبلیش کند و از
کلام نیز احوال سعید اشرف باز نذرانی نیز میگویند و میگویند میر و باز از هوا می عشق
اورنگ از رخم که چه باز بخیر موج باده طیارش نیم و بخاطر فقیر میگذرد و آنچه نامرتب است بر می
که بال و پر تمام بر نیارده باشد میماند و آنچه مرتب است بر مرغ بال و پر بر آورده که همیای می و باز
ست مشابه بسیار است از این اعتبار میار طیار گویند و اندک علم
واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلعت قاضی امانت الله ساکن تبارک بفتح بارک و صحن
و نام فوقانی بنده روزن خللا قصه است از توابع دار السلطنة لاهور بقاصد سی کرده جانب
شرق منصب قضا آن مکان پیسله آبار و تعلق دارد صاحب افکار ضایعه و زین شعور
فناجیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر از چندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرده و در
زبان گویند اگر چه تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقر لعل
کرد که شبی در رویا این مصرع بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو بمرز داده اند بعد بیدار شدن این پیش مصرع رسانیدم مصرع
در خن اختار نداری بزرگ گل و نیز با فقر گفت که وقتی این مصرع بخاطر رسید
ای چراغت بگفت از رنگ حنا رو دنیا شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع
بهم رساندم مصرع دل رستم بهشتان غمت گم کردید میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و ادجانی
و اتحاد و حالی است باراده سید کل با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و بنهم حب اسنه اربع
و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد کرد و دید با فقر رجز و مذهب الاخلاق مختم الوجود است بعد
یک هفته هر دو عزیز خست سفر جانب بندر صورت کشید حاکم از راه دریا جانب صمدین شریفین قطره زد
و واقف از صنف جبه و هجوم امراض طاقت سفر در یاد داشت در صورت که اقامت کشاد زبان
اعتقاد میگوید بکلا خطه لوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن بسطی که محل تقدس و تشره است مقصود
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافته ام که چه چنان بهیولت نزدیک است و در برون
باد بتر و یک است و هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیاده طعن بر توسن است این قاضی میزند که

سیرت
نیاید

در وصل حرم آن فرمانده لکن او افسوس میداند که سرشته ادب نگاه داشتیم و خود را با لایق محض دانسته
از دور جواهر اشک نیاز تار سپرد و آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود و به عزیزیان هم اسورت برآمد و با نرد و هم حمادی الاذل سنه خمس و سلجین و نایه و الف باورنگ آباد
رسیدند و در تکیه شاه محمود قدس سره فرو آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد
و واقف بهمین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سلجین و نایه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باره آمدند و ازنگ آباد را و اوع کردند و چون
شارع متعارف برانپور و مالوه غیر مأمون بود راه برابر و چتر پور اختیار کردند اتفاقا با بیل و ازنگ آباد
و بالا پور قطاع الطریق ریخته ساز و سنانان و کتابها همه بفارست بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدسی سیاب و جبهه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیاب که در ازنگ آباد ازرا
قدسی همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شدند ببالا پور رسیدند و از اینجا کتابی مشتمل برین ماجرا نامزد
فقیه نمودند و واقف این معطله و رباعی حسب حال مخزون کرده بقلم آوردند

چشمم به خواب و دل بتیابا مانده است

سرماند و نماند هیچ چیز از سامان

و اماند با همین و چشمم حیران

عینک و پاره سیاب با مانده است

کردند غریب عارفی را اینر ثان

بروندند هر آنچه بود الا عینک

تسک ز سر انجام کرده بطریق هندوی بهر و عزیزیان سال داشت واقف در بالا پور بیماری
کش چون نقل مکان در قفس مزاج و از الیه مرض و خلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بکولای پور بردند و بسبب تداومی واقف و کرایه کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکلی آورد
و مسافت دور در از هندوستان نوشته میخواست لهذا باز آدم اجیر از کولای پور نزد فقیر فرستادند
با هم مبلغی بجا حیدر مرسل گردید از کولای پور بنا گیر رفتند و از اینجا متوجه بیشتر شدند بعد طی سنازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بخانپور و شیار پور و واقف به تنهاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اغره را بسبب سواد و وطن و شن ساخت واقف در سلک ارباب صلوات نیست نام او
حاکم بر باد ایمی حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر سخامت است بمطالعه فقیر و او
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفتند

دید تا ثابت قدم بر جاده سواد مرا
 نکشد یار از غم و در مرا
 خواهم سعادتی ز طواف قفسم
 آنقدر بادی که زخم کهنه نماند شود
 نشنوم ناله گراز نهایت زلفت خم
 کرد اجسامی شهیدان بغافل گشت
 و نظر چون سایه شمشاد می آید ^{دله}
 امی هم آواز آن دواع عذیب مکن
 آه از شکلی طالع که درین فصل بهار
 گیر ز گاه بود این دل پریشان را
 چون فی ساخت همه می بکس مرا
 تو آدمم بدلم تو ز فوم چه میکنی
 صاحب دلان محنت همه دفغان کند
 تا نمود می از سسی رنگین دبان تنگ ا
 چند روز می شد ز کوشش ز فوم و یاد کم
 چون سالکان را طریقت نهند پا
 خجل از بنم شمسار از چشمم
 در کف من کس نرسد ز گس نیست
 بر مصور پسرمی صرا غم
 چون ز گس ناخن خدی بر آتش میزد
 پر برون می آورد از شوق پرواز افتا
 حسن چون شایانه بر کرسی ناز داشت
 بارب زود آه که این سیاه روز

بر نذر در یک نفس رنج از با مرا
 کشتن خویش شد ضربه و مرا
 ورنه چه حاصل است ازین مستی
 آرزو زبان خامه مشکین رقم دارم
 اعتبار می نمود گفته سوادانی را
 این فرنگی ز کجایافت میبجائی
 سرپایی یار سودن بادی آید
 بوسی گل از جامه صیاد می آید مرا
 سیل تشریف میاورد بویرانه کما
 خدا فدایان کند عمر زلف جانان را
 تا لم اگر می شود هم نفس مرا
 بگذار یکد و روز به کنج قفس مرا
 یاد است این سخن ز زبان جبین مرا
 ساختی تار یک در چشمم همان تنگ ا
 گرچه یاد آرد اکثر نوز و نیا رفته را
 همچون عصا چوب تراشد ز تنما
 نه غنایب نه پروانه کرده اند مرا
 ترین جبین چشم رسید است مرا
 که چو تصویر کشیدم مرا
 بود بسیار ذوق و بخراشی شوخ چشما
 عقل گواهی چشمم که نه بینی مور را
 عشق گرم دار باری می کند منصف را
 آن زلف در پشت پریشان شده است

دیگر به حشر تا کم بومای صحبت نیست
 خامره احوال با فقر کردن مشکل است
 انصاف اینکه کمتر از اصحاب کفایت
 از لغو افلهای او نهاده و علم ناشیست
 در گوشه امنی که منم حرف زدنیست
 رسید یار و در میان بکین دید و گذشت
 از شین و گرفتار خشن خیر قناده است
 ای که بر سی صورت احوال با قنادهگان
 با ختم روزیکه با جانان مجامعتش را
 گر نکرد سرا و میگردم
 از نشانه که جدا قدم نشانه وار دست
 فی حبیب من در دیده و امان بمن کشید
 ز هر کسی بجهان یادگار میماند
 تر کس او گاه گاه از سر و دنباله دار
 دلم از کویچه آن زلف بر اسبان گذرد
 بلاهای سیاهم بر سر آورد اسمی مانان
 دل از غروب من و اینک شود و نفسی
 سر و هر من دل از لطف تو بزرگان شود
 قسمت بدین که از لب شیرین خطش
 کفن شد همچون خمی بی ترور
 ترا که گفت که مثل پیرستان باش
 ایدل ز ماجرا خود را در گریه پیش
 همان بهتر که من از آستانش زود خیرم

غنچه نیک ازین بد بستر بام است
 زانکه او را بر زبان زخم است و مار او را
 هر کس درین ماند بباری خیزد است
 خانه آینه هم در عهد او آمان نیست
 چون گوش اصم خلوت من جان نیست
 بداد کوتاهی دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منت برگرد نهاده است
 نقش با هر جای بدنی کرده بقصد برآید
 یافتم در او اول کاین جویف برآید
 بگذارد جنون دوری است
 هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
 مارا درین بهار دنیا بد بکار دست
 بکوی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه روزان و لطف ز ما میبکند
 همچو مجروح که از تشنگی تشنه گذرد
 چو در سر کار او مهند و خط بر روی کار
 ز پهلوی تو مگر این ناخ سیداکرد
 بر سر من سایات ابروستان نشین
 حلو ابد بگران ز باد و دود میسید
 برای نان نتوان صرف آشنائی شد
 بنوش یک دوشه جامی خودن باش
 ما ابل سخیه ام ز ما اینقدر میوش
 چه لازم بعد دوری چند ناخشنود خیرم

آغشته چون میروم از کوهی برو
 تو تویی بکس بکس یکدنگیها
 من شکویم که بخون باشم در جگر
 سر روان من گدیزی کن بوجون
 جان من از خود می جدایی کن
 بود که نگیس گیر به با سجا نتوان پسند
 این دین آن را میگزینی بنیوت زاهد در دین
 شود ساک ز بند خود را آهسته آهسته
 بصدا مشربان یکبار نسبت کی شود
 نخواهم تند چون سیلاب گفتن سر
 تلاش وصل این سیمین را آن خدایم
 تمام شب بزرگ طور ترین جلوه کرد
 پیش زلف او بروم پریشانی
 امی آنکه سوز سطلی از فرار ما
 ز تاثیر محبت دل بزلفش کند باز
 ز وصل محبتی خانه روشن دادم لیکن
 دل من که چشم یار میگردد ولی ترسم
 دل صد باره ام از یاد او در غم آید
 نرسد ز چهره اشک از بر عیش و خرم

میخواست دل من که باین رنگ بر آید
 جو رخسار کو بر تر سر بایست بروم
 شهر هم نیست لیکن فارغ اردو نیاب
 تا آب رفته باز بیاید بجوی من
 بندگی کرده خداست کن
 که حال شمع زرد و تیره در گام گنجین
 این قمیص الحیه است انصاف یا این
 رود از دست چون رنگ خنای آهسته
 بدریا دیتوان آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش تو عرض با چو آهسته آهسته
 شدم مغلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
 بدستم که در می کنم خنای آهسته آهسته
 گفت ای پریشان کج حال من یاد
 از مرقد مسور پروانه غافل
 باین جرات کجا با ما رافسنگر کند باز
 ندانم که باین عاقبت آخر کند باز
 شود زخمی حیان طفل که با خنکند باز
 چو بنم با گل صد برگ طفل میزند باز
 بی افروزی عقل آنکه با گوهر کند باز

اما شاه محمود و اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات باریات بود و در سال
 مرشد خود بابا شاه نساف قدس سره بر سجان سلخج نشست و قریب پنجاه سال کوس شش نخت
 طریقه او و چهره و انگار و بذل و اعتبار بود و جوه معاش بسیار بهم رسانده فقرای بهمان دولت جمع کرد و آنچه
 می آمد همه صرف داد و صداد میکرد و عالم عالم را بهار با هم حسن خلق کشید و زکریا جلیل خود را قیامت بر جریا

روزگار گذشت عمارت تکیه شریفه و نهرو و حوضها و پل همه ساخته و برپا شد اوست با فقیران مرحوم
 و ابیطحجت بدجایم بود و در ایامی که مرحوم نیز که میگردید روزی بر سر درباری ملاقات رفتم شخصی
 وارد پیش از ورود و فقیر و مجلس حاضر بود مرحوم فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
 گفت بعدالدین خود و حاضران خیلی بشکفت در آمدن چنان دریافت شد که واضح نام بعدالدین را که
 در سوره ولین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 سزا شده مولود اسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله افروز الکرام ترقیم یافته انتقال
 شاه محمود است و سیوم حمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سلیمین بایه و الف واقع
 و در صفا پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مولف گوید در حقایق تربیت فیض محسوسه ز عالم رفت
 و در فردوس آسوده خود فرمود تاریخ و حالش به مسافر شد بگانه شاه محمود و از تبار شیخ
 کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او سمیع افتاد که نبشش به شیخ عبدالقادر
 جیلانی قدس سره برسد حد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بپند آمد و از هند بسیر کن شتافت و در
 ظاهر قلعه خیبر بای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و پانجا نشو و نمایانست و بعد از
 والد خود سید شهاب الدین سیرخان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجہ
 فرخشاہ بن خواجہ محمد سعید بن شیخ احمد سرہندی مجدد الف ثانی قدس العالی است و از او انتمت فراوان
 حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی استبار
 و اقتدار ازانی داشت خیلی اقبال مند بود در مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس
 می نشست و همگان بواجب تعظیم و احترام و بیامی آوردند و وقتی سخن بهم داشت و سالک تخلص میکرد
 این شعر باو منسوب است شاه پر دازد دماغ شب که سیراب بود باو بان کشتی می چادر دهن
 صرف راه دوستها شد دل پر درد ما به میچکه خون محبت گرفتاری گرد ما به دوم حمادی الاولی روز
 جمعه قبل مغرب سنه ۱۰۸۰ سلیمین بایه و الف رحلت کرد و در روضه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
 خود سید است مدفون گردید مولف گوید سید مقتدی غلام حسن به کرد رحلت بخند الماد ۱۰
 سال تاریخ او خود فرمود به ز جهان رفت زبده الفقرا به حساب تا از بده بچ است نه چا صد
 تفصیل این قاعدی در ترجمه ناصح علی گشت و نیز از مشایخ عهد اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتداء در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بجهنم شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت نمود
 در سجاده شریف شسته عالمی را بنحو در دیده ساخت و بکینه مسجدی تعمیر کرد و نهی کند که کسی
 آورد و اندک نهی شهر گشت با فقیر این برشته بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حیف که عرض
 باز ده ماه برشته از عالم در گذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی باز دهم رمضان شب
 یکشنبه منته است و سبعین و ناته و الف شوجه عالم سر شد و شرقی تحوض و بروی مسجد خود مدفن
 گردید میرا و اولاد و محمد و کا و مارنج او و سید غلام حسین و کجا میگوید آن سید حقیر است ساکن
 و آن شاه علی که هر دو فرو نذیه تاریخ وصال شان و کا گفت به اسامی و در کتب ت گردند

حرف الحجاب

ملا علی شرباد میشار الیه انما است و فروغ پیشانی فضایل موطی شکر یز است دلیل شکر
 از اعیان ابراک چنبا بود روزی که ملازمت امیر علی شیر رسید و این بر مطلع خود بر خواند
 چنان از پا فلند امیر و آن قیارتانم که فدای بر تخم بلکه فدای قیامتیم
 امیر خوش کرد و فرمود و شخصیت گفت ملا علی فرمود بدر می بدویان شرف و سه شرفی اردو باشی در
 از کلامش پیداست با او و ملا عبداللہ تفتی نصیب شاعرانه بود ملا عبداللہ در حق او گفت ملا علی
 غزل ابیسیکویر امد شرفی پیاده است ملا علی این حرف شنید شرفی شاه و در ویش آغاز کرد در ابرار

شیرین
 شکر
 شکر

مدعی چون مذاق شعر نداشت	شرفی را به از غزل بنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت	شرفی را چو در تواند گفت

ملا بقائی در جمع الفضل گوید چون کتاب شاه و در ویش تمام کرده منتظر بدیع الزمان میرزا و آورد یکی از
 جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود با و از رانی فرمود ملا حیدر کلوج
 درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید و شما کامکار را بی خادمانت
 و شرباده شذریں عالمی با می ملا علی غلامی طلب کرد و آید مرا هم بدیده چون ملا علی غلام
 لطف این کلام بروقت شناسان میبود است چون عبداللہ خان ریخراسان استیلا یافت او را بلام
 خود ساخت صاحبان رسانیدند که او را قاضی است و همچو خان نیز گفته قرآن قیل او صادر شد او در غدر و
 قصیده غراموزان کرد این دو بیت از آن است خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد

که جان آمد دروغی عبیدالدخان آمد به سمندند ز برین نعل او خورشید را مانند که از مشرق مغرب
رفت و یک شب میان آمد به موثر بنفقا و در چاروی هرات سته ست و لشکر و لشعاعه خون او را
رخسند سیف الدنا می و قتل او ساعی بود لهذا سیف الدنا کشت تا ریخ یافتند و کوفت گوید باقی
در متبع فقیر خیابان سید بود که اول کسیکه نصیحتین مجترب در مقاطع غزل اختراع کرد و محمد قلی سلیم طهرانی
است چنانچه میگوید سلیم شب بیا و ترب حافظ قدح نوش است **الایا ایها الساقی ادر**
کاسا و نا و لها به احتمال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از او هم موزونان این طریق پیاده اند چنانچه
اطلالی همان مصرع را نصیحتین میکند

الایا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لها

اطلالی چون حریف نرم زندان شد بک

و پیش از اطلالی کمال خجند مصرع امیر خسرو دهلوی نصیحتین میکند و داد نصیحتین میدهد **بر دلی**
عشاق کمال از سخن خوب به خوبان عمل فتنه زد یوان تو یابند به **مصرع اول مطلع امیر خسرو نیز**
نصیحتین میکند و میگوید که خضر بقا چون خطت از آب تقایافت به عشاق حیات از لب خندان
تو یابند و میز احدا تب قصد نصیحتین مجترب در مقاطع غزل نمیکند بنابراین نصیحتین این و پند لطف واقع
شد این شعر از ناخن بدل **اطلالی از دیوش استخراج یافت**

گر مرا دوست و دلدوست زخم زنی
ورنه از جانم برون کن از زخم زنی
و شمع جانی و از جان دوست دارم
گلی نیست ز باغ امید واری می
هر دم از دیدن قدم سازم و دم دوست
گر توانی بسر عمر و گرسنه آید
اگر عشاق نکوئی نکند بد باشد
اگر ز سایه تو رو بافتاب کند
ناز از چشم سیه باید و شرکان دراز
راستی هم یاد گیر از قامت و بجز جوش

سرج و پوسته زن ساعذریا پیش را
آرزو مند تو ام بنمای و خجش را
ترک یار می کردی و من چنان با ریم
بسی چو ابر بهاران گریستم و هنوز
اگر از آمدنم رنجه نگردد و خویشت
دم آخر که مرا عمر بسیده آید
یارم چند که رغن و سهری باشد
چو سایه روی بکاشاک یکسان باد
بر و امی ز کس ناوان تو با چشم نیاز
اسی که آموخته پیوسته از ابروی بشار

گرگزافند چو باد صبح بر خاک منش	همچو گرد از خاک بر خیزم بگیرم منش
عجب شکسته دل هزار ناتوان شده ام	در خیا که بجز تو نیست آستان شده ام
تو آفتابی و من زره ترک مهر کن	که در هوا تو من سر باستان شده ام
نقد جازاد به نامی سلف جانان سپیدم	عاشقم از بهر سودا می خیزم جان سپیدم
گر یار غم این است که من میکشیم از تو	و امید اگر گره شوم از کمر افتسم
خواهم بفرستی تبر و تیغ بنواز می	تا در دم گشتن بتوزدیکتر افتسم
خورشید حیاتم بلب بلب رسیده است	آن بکه در آن سایه دیوار سرم
ایکه میگویی دل گم گشته خود را بجز	منکه خود گم گشته ام و را کجا پیدا کنم
یشت و پناه من بود دیوار و کبرن	از گریه بر سر افتاد می خاک برین
نظاره کن بر آینه خود را حبیب من	اما بشو تا آنکه نگو می قریب من
غم خود و دل تنگم گشت منفعلم	که نیست لایق او کلبه محقر من
ایفلک آن بریز بار نقش شیرین	گر توانی زیر روی تربت فرما کن
خواهم فلندن خورشید قد عیانم	یا بر سر من بپا نهید یا سر من بر پایم
روزمه دارم رقیبان نیست ره دلویم	شب روم لیکن چه حال چون بزمم
چند گیر دجام می کام از لب میگون او	ساقیا بگذر تا بر خاک رزم خون او
چون نیامیری من بگو می دزارم کش	خون من باری بیافیرد خاک گوی تو
خوبان زایل در دشتار چه گفته	ایشان بنایند شما نازمین همه
بر من امی شوخ ستم با کردی	بارک الله که مها گرنه

باز بگویم
باز بگویم

ما ششم قنداری صاف کوه است و خیال خود در خدمت پیران خان خا خا خا پیر میرزا احمد الرحیم خانان پسر میرزا
و در اگر هکته تسع و شصت و ستها به عالم باقی شافت بد او بی نیاید که پیران خان غری را از با شمی بنام خود
گردانید و شصت هزار تن که نقد با و در عوض آن حکم فرمود پیران که این نقد را بیخ خون است او در بریده لطیف
گفت شصت کم است خان چهل هزار تن که افزود و یک کس در دست انجام داد و لطیفه این عدد کم است
چهل شصت باشد و خزل یک تنگی این است غنزل من کسب تمام غنزل دل از دست داده

وز دست دل بره عم از بافتاده دیوانه دارد در گنج گشته بی اختیار سر بر بیابان نهاده
 گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته که چون فتنه بادل آتش قناده بسیرم ز فکر اندک و بسیار غم
 هرگز نلغظه احم کمی بایزاده خانانان بریم بهیچ طوری با وجود آنکه ز بهیچ نیست یک لک تنگ راه
 لکنوی که از مطربان اسلم شامی بود و در وادی سرو و در انانی تان سین توان گفت در یک مجلس
 خستید و همچنین جبار خان بد اوئی را در صله قصید که بدیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگ
 نقد انعام داد و او را این نامی سرکار سریند ساخته بان صوبه نادر گردانید مطلع قصید این است
 چون مهره نگین ساجد فر و آب بر کار خاتمش زمین را و نقل تاب به انتهی کلامه مخصوصا
 در شعر سلیقه مناسب و شت این مطلع قصید است که در نیت گفته شد شبنمی که بگذرد از نه سپهر
 افسر و اگر غلام علی نیست خاک بر سر او و تو گفت گوید اگر من عهد بر احمان میبودم این مطلع را که بنام
 من مناسب افتاده بخواص نقد جان از پیشتر دیدم هاشم قدما می سپارید

در کتابی که در این

گوینا که سر دقاست او یاد میکند
 فی سگاشی مرا و نه از او میسکند
 بهر در آردی خمیشتن بر خاک چون زیم

قمری بیاب هر چه فریاد میکند
 کجشک و اربته و ام تو گشته ام
 بنجر خاک درت جانی نریزم شکستگان

ملک کی بحدانی ملاک خوبان خیال است وینه خاک شوخان مقال اصلا سواد شت اما سلیقه شن باشعرا
 افتاده بود از مردم التماس سیکر دما شعر او را با نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا بن سحر ام میرزا بن شاه
 اسمعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون هاهام عیال ثانی جلوس کرد قصید انشا کرده گذرانید و دوازده توانا
 صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

به یکساعت زرم خوشتر سازد
 نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
 حیفه مجنون از اوقات که در صحرای
 زردل بر سر که او نیز در میان بوده است
 چون باغبان که آب بسوی چمن برد
 این صحت را مصنف غم بی اثر نیست

گر چو شمع آن جفا جو سر زتن سازد جدا
 ز بسکه حسن فرد و غمش که خست مرا
 لذت دیوانگی در سنگ طفلان
 میان چمن جگر بوده ام ز دوری تو
 سیلاب اشک بر دلتاکی ملبوسی یار
 تا شیر گردد دل سخت تو ناله ام

نه خداست ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت هست اگر قابل نسیم باشم
گر گشته عشق تو نگردد شهیدان	وله	و خسر کجا دست بدایان تو یابند
ای دل عمل قبول تو دیگر نمیکشم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکشم

حرف الهاء تحت ثانی

میر سحرانی کاشی بجای آخذ کتاب است و سخن سحرانی قل خطاب سحرانی الاصل بود بدین و کوشش
طرح تو طین انداخت لکن باکاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده و تنوفعی که در زم کول گفته بود
پدرم این خطا بفرمان کرد که ز شیراز جا بکاشان کرد
در عهد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ناگستران بادشاهی منحرف گردید و بشیر بجای اراشکوه
بن شاه جهان پرداخت صاحب اسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاه جهان نامه گوید غرض و مقصود
سنة تسع و خمسين و الف میر سحرانی شاعر اصد محضر انعام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد بسیار
عمار آصف مبلغ شصت لک روپیه در سنة ثمان و خمسين و الف انجام گرفت میر سحرانی تاریخ را برود
مصرع شد شاه جهان آباد شاه جهان آباد و پنجمین روپیه از بادشاه صد یافت میر سحرانی عمار بجای
تا آنکه در شاه جهان آباد سنة اربع و شصت و الف طو مار غم را با خاتم رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست
مصرع احیاء سحرانی جو کردی بجای بر بد و مخفی نماند که همة که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر را را
بجای الف داشته و تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه لغتخانه عالی گذشت که همة المقار دارد و تاریخ
مصرع سحرانی جو جائز کرد اینجا التماس میکنند که محسوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که شکل اشکال
حروف تهمی ندارد چنانچه در تاریخ میر سحرانی که مورخ همة احیاء را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس
این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن یا بر پشت یافته شود
میر عبد الجلیل ملکاچی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنة اربع و عشرين و الف یورده شاه جهان
یافته و همة لیسار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر سحرانی ربوح فرار او نقش کرده اند
ایکه از دودار می راه فنیاری ترس بلکه آسان است این میتوان خوابید و رفت

میر سحرانی کاشی

کی نگرشت پشت لب آفتاب ما	وله	کز رشک کرد ز مهر فلک شراب ما
چون خط و مدید عشق کو یان ساجت است	وله	بر خوان حسن خمری خط بیان خست است

از می هستی نه تنها شیخ و شایق ابد	وله	هر طرف محمود با مست و خراب قباد
با که گویم بعد ازین گر بشم آید شکله	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صاحب
دیدم تر قاصد که رویش کرد و رویش طوطی	وله	بعد ازین گزنده ام خود می دست کتوب
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جاده قطع زبان جیش
زان باز نگیرم دل از ان گل که شوخوار	وله	هر جنبی که از دست خریدار برآمد
به از دل در و کان افروزش نیست کاری	وله	چو اخلاص دل از اسباب دنیا برنماید
یحیی بهمان نتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندگانی
دل ز رفیع کسی بود که چون سمع غرار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن بالای تو نیست	وله	شاه ان بود که خوب نداده حسابا

ابو طالب کلیم هم اینمضمون اطوری می بندد تو باد شاه حسنی شما بوسه بر ما بیا که عیبش با من جفاست

هر دو محاصر اند خدا داد متاع کیست

میر کوسف بگلرامی در اقران انتخاب است و در ستار با آفتاب دختر زاده میر عبد الجلیل منقور است و برادر خاله زاده را قلم سطور دانای علوم عقلی است و شناسا فنی نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سیرایه من آن مرحوم تربیت یافته یک مکتب ام و سوار یک شهرت ترجمه او در ماثرا الکرام و سر و ازاد مفصلا جلوه پیر سلطان محبت حکم کرده که ترجمه او درین صحیفه باید نگاشت با اطمینان گفته سر ریختن فرمان گذشت بیشتر اوقات غریز در مطالعته کتب تفسیر و حدیث و فیه میگرد و گاهی زینجامی سخن ادولت جوانی از زانی بیدار او را با میراجا نجاران منظر اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاه بهمان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست سید است و با سراج الدین علیخان از زاده که آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو گذارش یافت در عارضه وفات از بگلرام بلیل گفت که از حکما را نجبا استعلاج نماید چون عرض رسید بود مفید نیفتاد و دوم حماد می الاخری روز پنجشنبه سنه شصین و مائه و الف رحلت او در آن روز و لها نشاند بخش او را از لکهنو بدار السلام بگلرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پانین مرقد جدید بگلرام میر عبد الجلیل منقور توفیق نادر خاک نمودند میر اولاد محمد و کا گوید طر از ان میر جراح دود

میر کوسف بگلرامی

حیدر علی خان و قتل سید فطرت و مردن پادشاه و کما یخرج فوت او غریبی گشت در کوشش و زحمت
 آمد یوسفی میردن به از تاج طبع او کتابی است نامش الفروع الثابت من الاصل الثابت
 چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئله توحید و فقیر و تعریف و تاریخ این کتاب تصنیف غنی و دارد
 مطلق این است مطلع یارب همی لذات من امر را بشداید لقا خدا ناک با فیاض ملحد و
 این جواهر از خزانه یوسفی است

ممنون و دلیند بشت غبار من	نامش رقیم زیند بلوح من از من
طفل صیادی که از کلین کمان تیر است	بلبلان را بی خدنگ انداختن تیر است
یوسف کند شکوف ز بهیروی ایام	دارد دل خود جمیع که انجام خیر است

سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

خاتمه طبع
 یخته کلک جواهر ملک شمار معید و نظیر مولوی محمد میر علی خان سلیم الله تقدیر حق

شاید این مردان بی اندازه است که در هر سالی آسمان نماید رخش کوتاه و غمت سید سلطان بیانی با بیاید نیست که بر عزم
 او را که مقدارش نیست همتی ترا که گواه ناز و جزیر جزیره در گریه نام این سخن دیگر نام و درین ایام شک جام کمان ناب
 در گریه مذکرات شهر و قیامت کار و سخن و در فتنه کفزار محبوب جلاله و انبیا ان باریک بیکر و نظیر اول و انبیا
 و تین و فخر و جودیه بلا برج خسته و خست و درج از زنده گوهران جواهر منوره با صغر می بخرا نه غم غمتیغ کاشایر و دانی
 عاتش در یغوت آب فحال و خجالت اساس و نظایر که بنظم تر دانه از سخن جود بران زبان خشک مغز و رگنه و جود
 سخن غنیمت شوی و گنیز و کلام شیرینش صد دل و خیر نیراکت شکفته مضطربش گواشاک است از شبنم بر و و اصفایست
 افکاش آینه راجس و بر و عالم اعمال فاضل اکمل و در علوم و فیه بحر مواج و در محقق فلسفه محقق طوسی و دانی از سراج
 بفضل و کمال نام او را و استاد را مولوی میر غلام علی از او بگرمی و در طبع فیض منیع کا بنور که از قدرش نام بر و
 آغاشی ندارد و الا تبار که در از آسمان بلند و در توضیح چون شاخ پیوه و رونه بگردان قدر علی بندهش که در بیت از زمین
 گریا و جود و نوازش کثر از نقطه ابرو دریا حسن خلق بندایش برنگ بود در کل فخر و خوش کلامی بانس و تقصیر در سبیل صباغ
 و توفیق غنی که شوق حقان تدریس بر مجمع میرندگان با گزافان و مرجع الفنون در دهها سخن نظام و عرف برز و کاد و
 مطبوع بود به تشریع بکتابت محمد تقی علی خان قالی طبع کرده پاره جبار آید شایسته بدل سر و نظیرین بیده و از در